الروضة
من
الكافي

تأليف:

ثقة الاسلام ابي جعفر محمد بن يعقوب بن
اسحق الكليني الرازي رحمه الله المتوفى سنة ٣٢٩

یا گلستان آل محمد

بقلم الاستاذ العلامة آية الله الحاج الشيخ محمد باقر الكمرئي
نزيل الري (شهري)

از انتشارات کتابفروشی اسلامیه تهران - خیابان بوذرجمهری

مرکز فروش
حاج محمد باقر کتابچی حقیقت تبریز - بازار شیشه گرخانه


Princeton University Library
32101 047147788

al-Kulini, Muhammad ibn Ya'qub

al-Rawdah min al-Kafi

الروضة

من

الكافي

تأليف :

ثقة الاسلام ابي جعفر محمد بن يعقوب بن اسحق الكليني الرازي رحمة الله عليه المتوفى سنة ٣٢٩ هـ

با

گلستان آل محمد

بقلم الأستاذ العلامة آية الله الحاج الشيخ محمد باقر الكمره‌ئي نزيل الري (شهري)

صححه وقابله على عدة نسخ خطية ثمينة

محمد الباقر البهبودى — على اكبر الغفارى

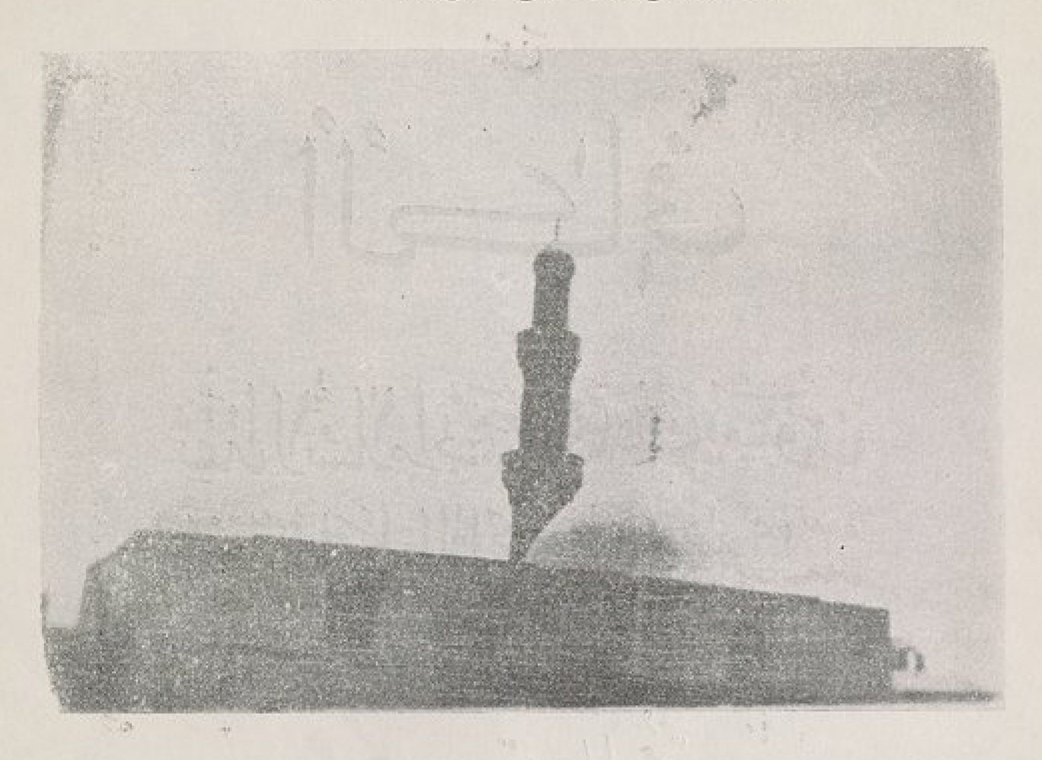
الجزء الثانى — الناشر: — الطبعة الاولى

مكتبة الاسلامية بطهران

شارع البوذرجمهري تليفون (٢١٩٦٦)

المطبعة الاسلامية ١٣٨٢ هـ

نمای فوقانی مقبره شیخ کلینی (مؤلف) در بغداد



کان گهر گهر شناسان **کافی** است

از روی یقین مشعل ایمان **کافی** است

فرموده برای شیعه **الکافی کاف**

یار همه یاوران قرآن **کافی** است

شمس الاشراق - مشرقی واعظ

مقدمه جلد دوم

شرح و ترجمه روضه کافی

أَلحَمْدُ لِلّهِ الَّذي هَدانا لِهٰذا وَما كُنّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلا أَنْ هَدانَا اللّهُ لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ وَ نُودُوا أَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوها بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ .

(۴۳ ـ الاعراف)

ترجمه ـ سپاس مرخداوندی‌را سزااست که مارا بدین رهنمائی کرد ومارا آن شایستگی نبود که راه راست پوئیم اگر نبود که خدایمان رهنمود . راستی که فرستادگان پروردگار ما بدرستی وراستی آمدند ودرستی وراستی آوردند ، بدانها فریادرسد که این بهشت شمااست آنرا ارث بشمادادند در برابر آنچه خود شما کرده‌اید . برای یك عمرسعادتمند وخوش گذشته به ازاین آزمایشی نیست که درپایان آن ازآنچه درآن کرده اندخشنود باشند واین‌ازآنراه استکه نهالی خوش‌ثمر وباروروکاشته واکنون‌ازباروبرآن‌بهره‌ور میشود ، هردمی از عمر گرانمایه باید برای آینده پس‌اندازی کرد وهر گامی بایدنردبان ترقی‌باشد ومایه خرسندی،مردم بهشت ازآنرودر انجام‌کار پروردگار خودرا سپاس گزارند که از کردار خودخوشنودند و بهره‌کار خودرا بدست آورده ودرآسایشگاه جاویدان بهشت مینوغنوده‌اند ، نباید ازاین‌نکته غافل‌بود که مارا اندیشه خام‌است اگرهمه‌را درانتظار روزی گذرانیم که خوبی وبدی‌خود ازنامه های‌عمل بخوانیم بلکه هر کرداری‌را بیدرنك بایدآزمود وهرروزی‌رادرپایان بدقت‌حساب‌نمود ، کردارخوب‌راوجدان آسوده بهشتی‌درپی‌است وخشنودی وآرامش‌دل‌پیاپی،وبد کرداری شرمساری دارد وبد کردار را دردوزخ پشیمانی شکنجه میکند ومیفشارد ، هرکار خوبی‌را رهبری‌خداوند وفرمان پیغمبران همراه است وآنان پیشروکاروان بهشتیان باشند .

✿ ✿ ✿

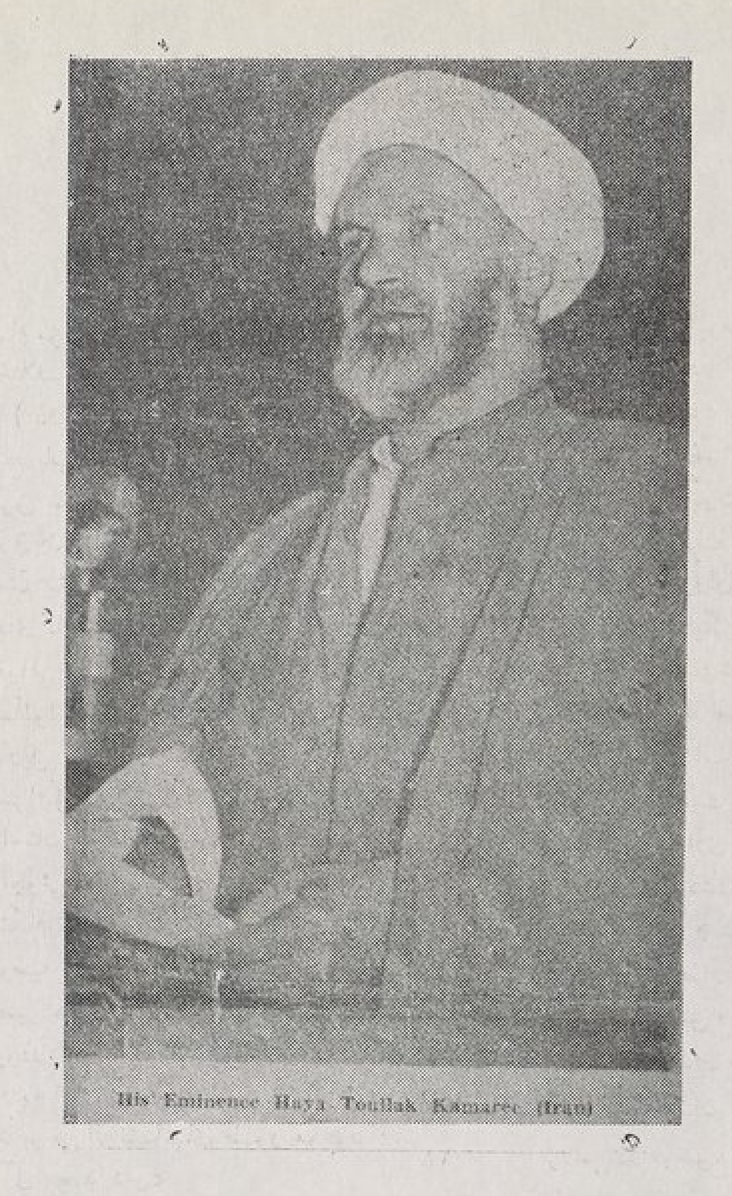
درمقدمه جلد نخست شرح و ترجمه روضه‌کافی درتعریف این کتاب بیانی وافی گذشت ودراینجا بچند نکته کوتاه اکتفا میشود .

١ ــ اخبار روضه کافی که تاپانصدو نود وهفت شماره گزاری شده است نظم وترتیبی در آن رعایت نشده و تناسب وتبویبی‌بکار نرفته است ، بمانند باریست از در" شاهوار که پراکنده شده وهردانه‌آن بجائی افتاده است بااین که ممکن بود اخبار آن بتناسب در ابوابی گنجانیده شود و باب خطبه‌ها از تاریخ و اخبار رؤیا از اخبار اخلاق و زمین شناسی و غیره جدا گردد و هر کدام در بابی مرتب شوند .

٢ ــ بسیاری ازاخبار کتاب روضه بمناسبت موضوع مندرج درآن دارای عنوانی‌است و بتعبیرامروزه مصنف رحمه‌الله تیتری‌ازمضمون حدیث‌برای‌آن ثبت کرده ولی‌بسیاری‌ازاحادیث روضه‌بی‌نام‌ونشان دنبال هم‌آمده ودریافت مطلب مندرج درآن نیاز بمطالعه فراوان دارد و من درضمن شرح و ترجمه کتاب تاآنجا که توفیق کمك و یارشد اخبار کتاب را معنون نموده و تیتربندی کردم ودرصورتی که برطبق‌همان عناوین‌احادیث فهرستی برای‌آن‌تنظیم گردداستفاده ازآن برای خوانندگان محترم بس‌آسان باشد زیرا با مراجعه بفهرست هر حدیثی را که در هرباره در آن وجود داشته باشد بآسانی می توان دریافت و برای این که عناوین اصل کتاب باعناوین الحاقی اشتباه نشود عناوین الحاقی را میان پرانتز نهادم امیداست مورد توجه باشد .

✿ ✿ ✿

گلستان آل محمّد بخوان که بس‌حکمت وپندیابی درآن
گلستان سعدی‌ازآن‌قطره‌ایست بدریا شو و پای قطره م‌ایست
در آن گوهر معرفت صد هزار به از نغمـه عندلیب وهزار
برآن بوی وخوی بهشتی نگر توخوبی بخوان تاشوی خوبتر
زمشك و ز عنبر سرشته بود فرشته ببوم و بـرش برشود
در آن دانشی بیحد انباشته درخت سعادت در آن کاشته



His Eminence Haya Toullak Kamaree (Iran)

مرا خدمتی شد میسر چنین ‌ ‌ ‌ ‌ بتوفیق بخشش هزار آفرین
بماند زمن در جهان یادگار ‌ ‌ ‌ ‌ بگشت وبگردد بسی روزگار
دلی گر بروزی کند یاد من ‌ ‌ ‌ ‌ همانست مأوای آباد من
مرا جز دلی نیست اندر جهان ‌ ‌ ‌ ‌ زچیزی بجز دل نگیرم نشان

فهرست

الروضة

من

الكافي

تاليف :

ثقة الاسلام ابي جعفر محمد بن يعقوب بن اسحق الكليني الرازي رحمه الله عليه المتوفى سنة ٣٢٩ هـ

با

گلستان آل محمد

بقلم الاستاذ العلامة آية الله الحاج الشيخ محمد باقر الكمره اى

نزيل الري (شهرى)

صححه وقابله على عدة نسخ خطية ثمينة
محمد الباقر البهبودى   على اكبر الغفارى

الجزء الثاني   الطبعة الاولى

الناشر :

مكتبة الاسلامية بطهران

شارع البوذرجمهرى تليفون (٢١٩٦٦)

المطبعة الاسلامية ١٣٨٢ هـ

بسم الله الرحمن الرحيم

۲٤۷ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن حمّاد بن عثمان قال : تلوت عند أبي عبدالله عليه السلام « ذوا عدل منكم » فقال: «ذو عدل منكم» هذا ممّا أخطأت فيه الكتّاب .

۲٤۷- از حماد بن عثمان گوید نزد امام صادق «ع» این جمله را خواندم (۹۵- المائدة) «ذوا عدل منکم» دو عادل از شماها (درباره کفاره صید حکم کند) فرمود «ذوعدل منکم» است در اینجا نویسنده‌های قرآن خطا کردند که پس از واو الف آوردند.

شرح- از مجلسی ره- این در جزاء صید وارد است آنجا که میفرماید وهر کدام شماها عمداً در حال احرام شکاری را بکشد باید بمانند چهارپائی و جانوری که کشته عوض کفاره دهد (وقضاوت میکند درباره آن دو عادل از شماها).

مشهور میان مفسران و آنچه از اخبار اهل بیت «ع» استفاده میشود و اجماع بر آن دلالت دارد اینست که در همانندی خلقت معتبر است مثلا اگر صید شتر مرغ باشد باید شتری باشد و در گوره خر و هر چه مانند آن است کفاره یك گاو است و در شکار آهو کفاره یك گوسفند است

ابراهیم نخعی گفته باید آن شکار را عادلانه قیمت کرد و با پولش بمانند آن از چهارپایان و جانوران خرید و قربانی کرد.

« یحکم به ذوا عدل منکم » مفسران گفته اند مقصود اینست که قیمت و مماثله در خلقت باید بنظر دو عادل باشد زیرا تعیین آن دو نیاز بنظر و اجتهاد دارد - و این بر پایه قرائت مشهوره است که لفظ تثنیه دارد و میان مفسران مشهور است که قرائت اهل بیت لفظ مفرد است.

شیخ طبرسی گفته است در قرائت محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق (ع) «یحکم به ذوعدل منکم» آمده است.

بیضاوی گفته است ذوعدل بمعنی جنسی قرائت شده است و بنابراین قرائت مقصود اینست که حکم بمماثله باید از پیغمبر (ص) و یا امام باشد که موصوف بعدالتند وراستی درهمه گفتار و کردار خود، ومماثلت را طبق اخبار آنها تشخیص داده اند وبدان حکم کرده اند وبنا برقرائت ذوا بلفظ تثنیه ممکن است مقصود ازاین دو همان پیغمبر وامام عادل باشند پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم- عبارت روایت اینست که نویسنده‌های قرآن دراین کلمه ذواعدل خطا کرده‌اند و به غلط رفته‌اند و این دو وجه دارد:

۱- خطاء در املاء و رسم الخط باشد، البته رسم الخط یکی از مهمات ادبیات هر زبانی است و هیچ زبانی نیست که بطور کامل و صد درصد آنچه از زبان بر آید در رسم کتابت گنجد و کلمات ملفوظ و مکتوب باهم توافق کامل داشته باشند این تفاوت میان گفتن و نوشتن پایه فن املاء است و در همه زبان‌ها میان تلفظ و نوشتن فاصله‌ای هست وخصوص درزبان عرب وآن هم دردوران ابتدائی کتابت کوفی. دوران بعثت خاتم انبیاء(ص) میان نقش کتابت و نوشتن الفاظ و خواندن آنها فاصله زیادی بوده است که باتوجه باینکه نشانه‌های اعراب ونقطه هم تا آن زمان وارد املاء عربی نشده بود بهتر روشن میشود:

اکنون نمونه‌هائی از اختلاف خواندن و نوشتن در املاء قرآن و هم در کلمات فارسی را ملاحظه فرمائید:

۱- زکوة	زکاة	-	خورشید	خرشید
۲- صلوة	صلات	-	خواب	خاب
۳- قالوا	قالو	-	خواست	خاست
٤- اولئك	ألائك	-	کومك	کمك

وبا اینکه املاء رسم الخط قرآن مجید با املاء عربی فعلی درزبان عرب تفاوت بسیاری کرده است بعلاوه در قرآن املاء های شاذی هم وجود دارد که با املاء معمولی خود قرآن هم تفاوت داشته و بهمان صورت ضبط شده است و ازآنجمله کلمه «نشواء» بجای «نشاء» در یکی دو جای ازقرآن رسم الخط عثمانی.

بنابراین مقصود از خطاء کاتب قرآن اینست که در اینجا بکلمه ذوعدل از نظر رسم الخط یك الف افزوده مانند الف که بعد از واو جمع افزوده میشود.

۲- این خطاء توام باخطای در تلفظ باشد ومقصود این باشد که کلمه ذوعدل بوده است باضم ذال وسکون واو ولی کاتبان قرآن بخطا آنرا ذواعدل نوشته‌اند بفتح ذال وواو باالف ساکنه وهمانطور هم قرائت کرده‌اندولی اظهر همان وجه اول است بدودلیل:

۱- ظاهر تعبیرحدیث همین‌است که خطاء در کتابت شده‌است نه درقرائت وتلفظ.

۲- خطاء درقرائت و تلفظ کلمات قرآن بوجهیکه قرآن تلقی شود و موجب تحریف قرآن مجید است بزیاده وما در کتاب قرآن اصول کافی توضیح دادیم که تحریف بزیاده از یکنقطه واعراب ببالا درقرآن روانیست و پدید نشده است وچون قرائت ذواعدل هم درشمار قراءات سبعه و ثابته است بهیچ‌وجه نمیتوان گفت غلط وخطا وارد قرآن شده‌است و اینکلمه خطاء درقرآن مجید ثبت شده‌است وفتح باب غلط درکلمات قرآن‌مجید خرق ناموس مقدس اسلامست ومردود است بنابر این باید گفت هردو قرائت صحیح است وهردو در قرآنست وما در کتاب قرآن ازاصول کافی توضیح دادیم که برخی کلمات قرآن‌مجید تعدد نزول‌داشته است واین تعدد نزول که بمنزله نسخه‌بدل خود مصنف کتاب است منشاء اختلاف درقرائت شده‌است.

واکنون باید توجهی بمعنا ومقصودحدیث کرد:

موضوع آیه اینست که هرگاه حاج درحال احرام بطورعمد شکار کرد و جانداری را کشت بایدبمانند آنرا کفاره دربرابر ارتکاب این‌خلاف قربانی کند.

وچون شکار بطورمعمول نسبت بجانوران وحشی‌است وشامل حال هر جانوری است و بلکه کشتار عمدی هرجانوری موضوع حکم‌است تشخیص مماثل آن وهمانند آن درحیوانات اهلی‌ودسترس نیاز بمصدق ومبین عادل دارد وباید بحکمیت وحکومت عالی مشخص گردد وجمله « یحکم به ذوا عدل منکم» این حقیقت را بیان کرده است ودر آن دووجه گفته شده‌است:

۱ـ از نظر اشمار ظاهر کلمه «ذواعدل» تصور شده است که مقصود گواهی و ادای شهادت است چون این تعبیر در چند جای قرآن مجیددر موضوع گواه درمحاکمات بکاررفته است:

الـف ـ (۱۰٦ ـ المائده) أیا کسانیکه گرویدید گواه میان شماها هنگامی که مرگتان برسد برای وصیت دو کسند که هردو عادل‌باشند.

ب- درسوره طلاق میفرماید دوعادل راگواه بگیرند.

وبنابراین مقصود اینستکه دو گواه عادل‌شهادت بمماثلت دهند .

۲ـ مقصود ازاین جمله گواهی وادای شهادت که درمورد قضاوت است نیست‌بلکه مقـصود بیان حکم وحکمیت تشریعی است واین جمله از کلیات قرآن‌مجید است که شرح وتوضیح آن باید با سنت باشد یعنی‌پیغمبر آنرا باید شرح کند مانند همان اقیمواالصلوة نماز بخوانید ویا روزه بگیرید و یازکوة بدهید که اینها یك‌کلیات قرآنی است ونیاز بتوضیح دارند وبیان موضوع وشرائط که‌باید از شارع برسد همچنین «یحکم به ذوا عدل منکم» هم‌باید مماثلت و دستورات متعلقه بآن از شارع برسد ومنظور از این صرف ادای‌گواهی نیست مثل‌آیات دیگری که این کلمه درآنها واقع است‌و آن چندقرینه‌دارد:

الف ـ کلمه« یحکم به» قضاوت‌میکند وفرمان میدهدبدان. این‌مضمون غیرازادای گواهی استکه عبارت ازبیان یك‌مشاهداتی است.

حکمیت و قضاوت یك وظیفه تشریعی است بجز در مورد حکمیت درباب محاکمات که بعنوان یك وظیفه‌بشری هم انجام می‌شود مانندحکمیت‌میان‌زن وشوهردرصورت بروزاختلاف وبدیهی استکه در مورد آیه اختلافی طرح نشده‌است ودو طرف‌اختلاف وجود ندارد تامقصود ازکلمه یحکم‌حکمیت ترافعی باشد وبناچار بایدآنرا برحکمیت تشریعی حملکرد.

۲ـ گواهی درموردیستکه امری بطورعموم قابل‌رؤیت ومشاهده باشد وگرچه از نظر آثار قطعیه‌آن، ومماثلت میان هرجانوروحشی واهلی چنین‌نیست زیرابسیاری ازجانوران وحشی و طیـور مماثل وهمانند مسلم ومشهودی ندارند که درباره آن‌ادای گواهی‌شود.

باملاحظه این امورمعلوم می‌شود که منظور دراینجاارجاع امراست به یك حاکم عادل مشرع وقانون گزار واین آیه‌هم درشمار ارجاع امراست باولوالامر وتوصیه به‌اطاعت خدا ورسول واولوـ الامر وچون مرجع رامقید بعدالت کرده است این‌قید بهمه‌آن آیات‌هم سرایت‌میکند ونتیجه اینستکه باید دراخذ احکام‌بمرجع شارع‌عادلی رجوع کرد و فاسق‌صلاحیت مرجعیت ندارد و باین اعتباریکی

۲۴۸ ـ عدةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن رجل ، عن أبي جعفر عليه السلام «لاتسألوا عن أشيا،(لم تبدلكم) إن تبدلكم تسؤكم» .

ازادله روشن لزوم عصمت وعدالت درامامست اکنون بایدتوجه بمتن حدیث کرد که می‌فرماید ذوعدل درست است و نویسنده ها بخطا الف بعداز واو گذاشته انـد و آنرا بآيات شهادت و گواهی در مرافعه مشتبه کرده اند و از این توجه احتمال دیگـری هم به میان می‌آید که قوت دارد و آن این استکه :

بایدکلمه «ذواعدل» بفتح ذال وواو باالف ساکنه خوانده شود ولی بی‌الف نوشته‌شود تا فرق باشد میان‌آن وکلمه ذواعدل درباب گواهی که درآیه ۱۰۶ـ المائده‌است وبهر حال‌مقصوداز ارجاع بحکمیت ذوالعدل در اینجا کسب تکلیف از شارع عادلستکه پیغمبرباشد دردرجه اول ووصی‌وامام‌در درجه‌دوم واگر ذوعدل مفرد خوانده‌شود نظر بجنس‌دارد ویا مرجع واحد هرعصری یعنی دراین‌باره بپیغمبر ویا به‌امام عصر خود رجوع کنید واگر هم ذواعدل بلفظ تثنیه اداشود باز مقصود اینستکـه دراین باره بپیغمبر وامام که‌دوشارع عادلند مراجعه کنیدوبا اینکه مرجع حقیقی یکی‌استوآنگفتار پیغمبراست از طرف خداوند که بوسیله فرشته ویا بی‌واسطه باووحی شده‌است ولی تعبیر بدو اشاره باینستکه مقام خلافت‌هم دردنبال مقام‌نبوت‌ازطرف خداوند منظوراست وبهر حال‌این‌آیه که درسوره مائده نازل شده‌است مانند چندآیه دیگر درهمین سوره ازآیات امامت محسوب می‌شود واشاره بمقام خلافت حقه‌دارد وگویا درزمان امام صادق(ع) درباره‌این‌آیه میان‌علمای‌اسلام‌بحث پرشوری وجودداشته استکه امام دریکی ازآنها بحماد که خوداز‌علمای ادب وعربیت وقراء قرآن مجید بوده است فرموده نویسنده‌ها دراینکلمه راه خطا رفته‌اند .

۲۴۸ـ از احمدبن محمد بن ابی نصراز مردی از ابیجعفر (ع) (۱۰۰ ـ المائده) «نپرسید ازآن چیزها» که بشمااظهار نشده «اگر بشما اظهارشود بدتان‌آید» .

شرحـ از مجلسی (ره) ـ قوله « لم تبدلكم » ظاهرش اینستکه در مصحف ائمه این جـمله زیادی ثبت بوده است و ممکن است ذکرش برای مجرد تفسیر بـاشد و در سبب نزول این آیـه اختلاف است.

۱ـ مردم ازرسولخدا (ص) چندان پرسشها کردند تاپرسش او را بنهایت رسانیدندوآنحضرت خشمناك بسخنرانی برخواست و فرمود: ازمن هرچه خواهیدبپرسید بخدا ازچیزی‌نپرسید جزآنکه‌آن را برای شماها بیان میکنم، مردی ازبنی سهم بنام عبدالله بن حذافه که درنسب اوطعنه میزدند ازجا برخاست وعرضکرد یارسول‌الله پدرمن کیست ؟

فرمود: پدر تو حذافة بن قيس است ، مرد دیگری بر خاست عرضکرد یا رسول الله پـدر من کجا است ؟

فرمود: دردوزخست ودراین‌میان‌عمربن‌خطاب برخاست ویامرد دیگری عرضکرد یارسول‌الله‌ماها بعهد جاهلیت و شرك خو کردیم و تازه از آن بیرون شدیم شما از ما در گذرید و خشم آنحضرت فرو نشست و فرمود سوگند بدانکه جان من در دست او است محققاً بهشت و دوزخ در روی ایـن دیوار همین اکنون برای من نقشه کشیده شد و بمانند امروز خیرو شر ندیدم ـ از زهری و قتاده از انس .

٢٤٩ـ عليُّ بن إبراهيم، عن أحمد بن محمّد بن خالد البرقيّ، عن أبيه، عن محمّد بن سنان، عن محمّد بن مروان قال: تلا أبوعبدالله عليه السلام «وتمّت كلمت ربّك (الحسنى) صدقاً وعدلاً» فقلت: جعلت فداك إنّما نقرؤها: «وتمّت كلمت ربّك صدقاً وعدلاً» فقال إنّ فيها الحسنى.

من گویم ـ همانا عمر بدین استعفاء مبادرت کرد تا مبادا نسب خودش بمردم عیان شود و او به پرده پوشی از همه نیازمندتر بود کمالا یخفی.

و گفته‌اند که برخی بودند ازراه مسخره و یاامتحان از رسولخدا (ص) پرسشها میکردند یکی میگفت پدرم کیست ویکی می گفت پدرم کجاست یکی شترگم میکرد و می گفت شترم کجا است؟ و خداوند این آیه‌را فروفرستاد ـ از ابن‌عباس.

و گفته‌اند رسولخدا (ص) خطبه خواند و در ضمن آن فرمود: راستی خدا حج را بشما واجب کرده‌است، عکاشة بن محصن ویا سراقة بن مالك ازجا برخاست وعرضکرد:

یارسول‌الله در هرسال واجبست؟ و پیغمبر روی ازاو گردانید واو تاسه بار این پرسشها را تکرار کرد و رسولخدا (ص) در جواب او فرمود وای برتو از کجا اطمینان داریکه من بگویم، آری، بخدا که اگر گفتم آری هرساله واجب باشد و اگر هرسال واجب شود شما نتوانید و اگر ترك آن کنید کافر شوید تا من از شما باز داشته‌ام شما هم دست از من باز دارید و همانا کسانی که پیش از شماها بودند بواسطه اینکه ازانبیاء خود بسیار چیزها پرسیدند و بسیار درموقع نامناسب نزد آنها رفتند هلاك شدند.

هرگاه من شماها را بچیزی فرمان دادم آنچه که توانید از آنرا انجام دهید و هرگاه چیزی را بر شماغدقن کردم ازآنکناره جوئید ـ ازعلی بن ابیطالب وابی‌امامه‌باهلی.

و گفته‌اند که در دنبال پرسش ازرسولخدا (ص) از بحیره و سائبه و وسیله و حام این آیه نازل شده است.

٢٤٩ـ از محمدبن مروان گوید امام صادق تلاوت کرد (١١٥ـ الانعام) وتمت کلمة ربك الحسنى صدقا و عدلا ـ من گفتم قربانت همانا ما آنرا وتمت کلمة ربك صدقا وعدلا می‌خوانیم؟ فرمودکلمه حسنى درآن منظور است.

شرح ـ از مجلسی (ره) ـ دلالت دارد که کلمه حسنی در آیه بوده است و متروك شده و مقصود از کلمه پروردگاریا قرآنست و یا دین حق یا تقدیرالهی و یا امام بر حق و اخباری بر این معنی اخیر دلالت دارند.

۲۵۰ ـ عدَّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن الحسن بن شمّون ، عن عبدالله بن عبدالرَّحمن الأصمّ ، عن عبدالله بن القاسم البطل ؛ عن أبي عبدالله عليه السلام في قوله تعالى : «وقضينا إلى بني إسرائيل في الكتاب لتفسدنَّ في الأرض مرَّتين» قال : قتل عليِّ بن أبي طالب عليه السلام وطعن الحسن عليه السلام «ولتعلنَّ علوّاً كبيراً» قال : قتل الحسين عليه السلام «فإذا جاء وعد اُوليهما» فإذا جاء نصر دم الحسين عليه السلام «بعثنا عليكم عباداً لنا اُولي بأس شديد فجاسوا خلال الدِّيار» قوم يبعثهم الله قبل خروج القائم عليه السلام فلا يدعون وتراً لآل محمّد إلّا قتلوه «و كان وعداً مفعولاً» خروج القائم عليه السلام «ثمَّ رددنا لكم الكرَّة عليهم» خروج الحسين عليه السلام في سبعين من أصحابه عليهم البيض المذهَّب لكلِّ بيضة وجهان المؤدُّون إلى النّاس أنَّ هذا الحسين قد خرج حتّى لا يشكُّ المؤمنون فيه و أنّه ليس بدجّال ولا شيطان والحجّة القائم بين أظهرهم فإذا استقرَّت المعرفة في قلوب المؤمنين أنّه الحسين عليه السلام جاء الحجّة الموتُ فيكون الّذي يغسّله ويكفّنه ويحنّطه ويلحّده في حفرته الحسين بن عليّ عليهما السلام ولا يلي الوصيَّ إلّا الوصيُّ.

۲۵۰ـ از عبدالله بن قاسم بطل از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (٤ـ الاسراء) «قضاوت و پیش بینی کردیم نسبت بینی اسرائیل در آنکتاب» (در دفتر کل) «که محققاً شماها دوبار در زمین تباهی ببار آورید» فرمود (نظر دارد) بکشتن علی بن ابیطالب (ع) و نیزه زدن بحسن (ع) «و هر آینه بنهایت گردنفرازی کنید» فرمود کشتن حسین (ع) است ٥ـ «پس هر گاه موعد نخست آنها دررسد» یعنی هنگام پیروزی خونخواهان حسین (ع) «بفرستیم برسر شماها بندگان خود را که سخت دلیر و جنك آورند تا در درون خانمانها بخلند» مقصود مردمی هستند که خدا پیش از ظهور امام قائم (ع) می‌فرستد وهیچکس را که مسئول خونی است در خانواده محمد (ص) وانگذارند جز اینکه اورا بکشند «وموعد دیگرهم شدنی است» یعنی ظهور امام قائم (ع).

٦ـ «سپس از طرف شماها یورشی بنیاد کن برسر آنها بر گردانیم» مقصود رجعت امام حسین (ع) است باهفتاد تن از یاران وفادار خود که کله خودهای طلائی برسر دارند از دورو وبمردم برسانند که این حسین است رجعت کرده و بیرون آمده تا هیچ مؤمنی درباره آنحضرت شك وتردید نکند و راستش اینستکه او دجال نیست وشیطان نیست وهنوز حجت (بن الحسن) میان مردم است وچون در دل مؤمنان برجا شود که او حسین است مرك امام دوازدهم که حجت است فرارسد وهمان امام حسین استکه اورا غسل می‌دهد و کفن میکند و حنوط می نماید ودر گورش بخاك می سپارد، ومتصدی تجهیز جنازه وصی نشود جز وصی و امام.

شرح ـ از مجلسی (ره) ـ قوله تعالی « و قضینا الی بنی اسرائیل » ـ بیضاوی گوید یعنی بآن ها وحی ثابتی که در کتاب تورات درج شده فرستادیم که محققاً دو بار فساد به بار خواهید آورد.

١ـ مخالفت بااحکام تورات و کشتن شعیب پیغمبر.

٢٥١ - سهل، عن محمّد بن الحسن ؛ عن محمّد بن حفص التميمي قال: حدَّثني أبو جعفر الخثعمي قال: قال : لمّا سيّر عثمان أباذرّ إلى الربذة شيّعه أمير المؤمنين وعقيل والحسن والحسين عليهم السلام وعمّار بن ياسر رضي الله عنه فلمّا كان عند الوداع قال أمير المؤمنين عليه السلام : يا أباذرّ إنّك إنّما

٢ـ كشتن زكريا ويحيى وآهنك كشتن عيسى(ع) «ويك گردنفرازى ناهنجارى خواهيد كرد» يعنى ازطاعت خداوند سرباز زنيد و گردنفرازى كنيد يااينكه ستم كنيد «و هرگاه موعد نخستين آنها رسد» يعنى وعده كيفر نخستين آنهارسد «بندگانى از خودرا برسر شماها فرستيم» مقصود بخت‌النصر استكه از طرف لهراسب (پادشاه كيانى ايران) فرمانرواى بابل بود بهمراه لشكرش و گفته شده مقصود جالوت است و بعضى گفته اند مقصود سخاريب سردار آشورى نينوا است «كه بسيار دلير و جنك آورند كه بجستجوى شماها در درون خانه‌ها خلند» براى كشتن و چپاول و سالخورده ها را بكشند و خرد سالها را اسير كنند وتورات رابسوزانندومسجدرا ويران كنند

وچون معتزله رواندانند كه‌خداوند كافر را برمؤمن چيره سازد بعث رابتخليه و جلوگيرى نكردن تأويل كردند «و وعده شدنيست» يعنى كيفرآنها بناچارپديدار گردد «سپس بسودشمايك يورش ازطرف شما برسر آنهامقرر ساختيم» يعنى شماها دولت وغلبه به‌آنها پيدا كنيد كه‌برسرشما مبعوث شدند ووسيله آن اين‌بود كه چون‌بهمن بن‌اسفنديار جانشين‌پدر خود گشتاسب بن لهراسب شد خداوند دلش را بر آنها مهربان كرد و اسيران‌آنها را بشام برگردانيد و دانيال را برآنان پادشاه ساخت و بر پيروان بخت نصر چيره شدند و آنها را از بيت المقدس تـار و مار كردند يـا به وسيله اين بود كه داود بر جالوت چيره گرديد و او را كشت و بنى اسرائيل را از شـر او نجات داد.

«وبمال و پسران شمارا كومك كنيم وقشون ونفرات اعزامى بيشترى بشمابدهيم».

قوله «قتل على بن ابيطالب (ع)» تطبيق و تأويل آيه برآنچه امام (ع) فرموده‌است‌مبتنى بردو مقدمه‌است:

١ ـ خداوند فرموده است (٤٣ـ فاطر) هرگز براى‌سنت خدا دگرگونى نيابى.

٢ـ رسولخدا (ص) فرموده‌است هرآنچه در بنى‌اسرائيل واقع‌شده است موبمو دراين امت هم واقع مى‌شود پس هرآنچه راخداوند درقرآن مجيد ازاحوال بنى‌اسرائيل بيان كرده ظاهرش درباره آنها است وباطنش درباره اين امت است نظر بدانچه كه همانند آن در ميان آنها واقع مى‌شود و دوبار فساد كردن اين امت اشاره‌است‌بكشتن اميرالمؤمنين (ع) ونيزه زدن به امام حسن(ع) پس‌ازوى درساباط مدائن.

(داستان تبعيد ابوذر وسخنرانى على (ع) و ياران او)

٢٥١ـ ابوجعفر خثعمى گويد چون عثمان ابوذر رض را بربذه راند (محلى است نزديـك مدينه كه آرامگاه ابوذر درآنجا است) اميرالمؤمنين وعقيل وحسن وحسين وعماربن ياسر رض اورا بدرقه كردند وهنگام وداع بااو اميرالمومنين (ع)اينسخن رافرمود:

غضبت لله عزّ وجلّ فارج من غضبت له ، إنّ القوم خافوك على دنياهم وخفتهم على دينك فأرحلوك عن الفناء وامتحنوك بالبلاء ووالله لو كانت السماوات والأرض على عبد رتقاً ثمّ اتّقى الله عزّ وجلّ جعل له منها مخرجاً فلا يؤنسك إلّا الحقّ ولا يوحشك إلّا الباطل .

ثمّ تكلّم عقيل فقال: يا أباذر أنت تعلم أنّا نحبّك ونحن نعلم أنّك تحبّنا وأنت قد حفظت فينا ما ضيّع النّاس إلّا القليل فثوابك على الله عزّ وجلّ و لذلك أخرجك المخرجون و سيّرك المسيّرون فثوابك على الله عزّ وجلّ فاتّق الله واعلم أنّ استعفاءك البلاء من الجزع و استبطاءك العافية من اليأس ، فدع اليأس والجزع وقل : حسبي الله ونعم الوكيل .

ثمّ تكلّم الحسن عليه السلام فقال : يا عمّاه إنّ القوم قد أتوا إليك ما قد ترى وإنّ الله عزّ وجلّ بالمنظر الأعلى فدع عنك ذكر الدّنيا بذكر فراقها، وشدّة ما يرد عليك لرخاء ما بعدها ، واصبر حتّى تلقى نبيّك صلّى الله عليه وآله وهو عنك راض إن شاء الله .

ای اباذر راستش اینستکه همانا تو برای خداعزوجل خشم کردی و باید بدانکه خشم کردی امیدوار باشی. راستی این مردم از تو درباره دنیای خود بیمناك شدند و تو درباره دینت از آنها بیمناك شدی تو را از آستان زندگی و سایه اجتماع کوچ دادند و بگرفتاری و آوارگی آزمودند ، بخدا سوگند اگر در همهٔ آسمانها و زمین بروی بنده‌ای بسته شود و آن بنده راه تقوی پیش گیرد خدا عزوجل از آن گرفتاری بوی گشایش دهد مبادا جز به حق و درستی انس گیری ومبادا جز از باطل و ناحق بهراسی.

سپس عقیل رشته سخن را بدست گرفت وچنین گفت:

ای اباذر توخود می‌دانی که ما دوستت داریم و ماهم میدانیم که تو مارا دوست میداری وتو درباره ماحقوقیرا رعایت کردیکه جزاندکی ازمردم آنهارا نادیده گرفتند وزیر پا گذاشتند پس پاداشت باخدا عزوجلست . واز اینرواست که اینانت بیرون کردند وآواره کنندهایت آواره نمودند ، پاداشت برخدا عزوجل است ازخدا بپرهیز وبدانکه استعفایت ازبلابی‌تا بی‌بشمار است ودیرشمردن عافیت ورفع گرفتاری ازنومیدیست، نومیدی وبی‌تابی را وانه وبگو «حسبی الله ونعم الوکیل» = خدامرابس است و چه‌خوب وکیلی است.

سپس امام حسن (ع) رشته سخن را بدست گرفت وفرمود:

ای‌عمو جانم راستی که این‌مردم باتو آن کردند که بچشم خودبینی و خداعزوجل ازدید گاهی برتر بدان نگرانست یاد دنیارا از کف بنه ویاد مرك وجدائی آنرا بخاطر آور، سختی این بلای تبعید وآوارگی دابر خود هموار کن که در دنبالش آسایش‌داری وشکیبا باش تاآنگاه که پیمبر خود را ملاقات کنی ووی ازتو خشنودباشدانشاءالله.

ثمّ تكلّم الحسين عليه السلام فقال: ياعمّاه إنّ الله تبارك وتعالى قادرٌ أن يغيّر ماترى وهو كلّ يوم في شأن إنّ القوم منعوك دنياهم ومنعتهم دينك فماأغناك عمّا منعوك وماأحوجهم إلى مامنعتهم؛ فعليك بالصبر فانّ الخير في الصبر والصبر من الكرم ودع الجزع فانّ الجزع لايغنيك.

ثمّ تكلّم عمّار رضي الله عنه فقال: ياأباذرّ أوحش الله من أوحشك وأخاف من أخافك إنّه والله مامنع الناس أن يقولوا الحق إلّا الركون إلى الدنيا والحبّ لها ألا إنّما الطّاعة مع الجماعة والملك لمن غلب عليه وإنّ هؤلاء القوم دعوا النّاس إلى دنياهم فأجابوهم إليها ووهبوا لهم دينهم فخسروا الدّنيا والآخرة وذلك هو الخسران المبين.

ثمّ تكلم أبوذرّ رضي الله عنه فقال: عليكم السّلام ورحمة الله وبركاته بأبي وأمّي هذه الوجوه فانّي إذا رأيتكم ذكرت رسول الله صلى الله عليه وآله بكم، ومالي بالمدينة شجن لأسكن غيركم وإنّه ثقل على عثمان جواري بالمدينة كماثقل على معاوية بالشام فآلى أن يسيّرني إلى بلدة فطلبت إليه أن يكون ذلك إلى الكوفة فزعم أنّه يخاف أن اُفسد على أخيه النّاس بالكوفة وآلى بالله

سپس حسين(ع) بسخن آمد وفرمود:

ای عموجان راستی خدا تبارك و تعالی تواناستكه آنچه بينی ديگر گون سازد واو استكه هر روزی دركاريست، راستی اين مردم دنيای خودرا ازتو دريغ داشتند وتو دين خودرا ازآنها دريغ داشتی وه كه توچه بينيازی ازآنچه دريغت كردند وآنها چه نيازمندند بدانچه تو ازآنها دريغ داشتی، بر تو باد كه شكيبا باشی زيرا همه خوبيها درشكيبائيست وشكيبائی ازارجمندی ورادی است و بيتابی را وانه زيرا بيتابی بتو سودی ندارد.

سپس عمار رشته سخن را بدست گرفت وگفت:

ای اباذر خدا بهراس و آوارگی اندازد هر كه تو را بهراس انداخت. خدا بيمناك كندهر كه ات بيمناك ساخت راستش اينستكه بخداوند جلو گير مردم نيست از گفتار حق ودرست جز دل دادن بدنيا و دوستی آن. هلاهمانا كه فرمانبری واطاعت باا كثريت است وملك ازآنكسی استكه بدان دست يافته وراستی اين مردم ديگرانرا بدنيای خود دعوت كردند و آنها برای رسيدن بدان اجابت نمودند ودين خود را بدانها دادند وزيان دنيا و آخرت رابردند واين همان زيان آشكارا وروشن است.

سپس ابوذر (رض) خود بسخن آمد و گفت:

عليكم السلام و رحمة الله و بركاته پدرم ومادرم قربان اين چهره ها باد راستش اينستكه من هر گاه شماها رادیدمی بوسيله شماها به ياد رسولخدا(ص) افتادمی، من جز شماها در مدينه كاری ونشيمنی ندارم وراستش اينستكه اقامت من درمدينه برعثمان نا گواراست چنانچه درشام بمعاويه نا گوار بودو اوسو گند ياد كرده بود كه مرا به يك شهر ديگر تبعيد كند من ازاو خواستمكه آن شهر كوفه باشد و او پنداشتكه اگر بكوفه روم بيم دارد كوفه رابربرادراو(كه والی كوفه است) بشورانم وسو گند

ليسيّرني إلى بلدة لاأرى فيها أنيساً ولاأسمع بها حسيساً وإنّي والله ما اُريد إلّا الله عزّ وجلّ صاحباً ومالي مع الله وحشة، حسبي الله لا إله إلّا هو عليه توكّلت وهو ربّ العرش العظيم، وصلّى الله على سيّدنا محمّد وآله الطيّبين.

۲۵۲ ـ أبوعليّ الأشعري، عن محمّد بن عبدالجبّار، عن ابن فضّال، والحجّال جميعاً، عن ثعلبة، عن عبدالرحمن بن مسلمة الجريريّ قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام يوبّخونا و يكذّبونا، إنّا نقول: إنّ صيحتين تكونان؛ يقولون: من أين تعرف المحقّة من المبطلة إذا كانتا؟

یاد کرده استکه مرا به یك شهری فرستد که در آن انیسی نبینم و آوازی نشنوم و براستیکه من جز خدا عزوجل را نخواهم که یارم باشد و با انس بخدا مرا هراس و غربتی نیست

خدا مرا بس. نیست شایسته پرستشی جز او بر او توکل دارم و اواست پروردگار عرش عظیم وصلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین.

شرحـ از مجلسی ره ـ قوله «کل یوم هو فی شأن» یعنی هر روز خداوند در آفرینش تازه و تقدیر و تغییر دادن وضع ممکنات و بر آوردن حاجت و رفع گرفتاری و کربت و بالا بردن مقام مردمی و زبون کردن دیگران و روزی بخشیدن و پرورش دادن و امور دیگریستکه تعلق بقدرت و حکمت او دارد و مقصود تسلیت ابی ذر است به اینکه امید بتغییر وضع باید داشت و خود را نگه داشت.

قوله «انما الطاعة مع الجماعة» یعنی بیشتر مردم پیرو جمعیتهایند و گرچه بر باطل روند بقرینه آنچه ازعبارت آیندهٔ آن که (الملك لمن غلب) باشد استفاده میشود.

و ممکنست مقصود این باشد که طاعت خداوند با جماعت اهل حقست و بهمراهی ائمه بر حق وملك و سلطنت دنیویه باکسیستکه پیروز شود و گرچه اهل باطل باشد.

قوله «علی اخیه» مقصود ولیدبن عقبه استکه برادر مادری عثمان بوده است و اوراوالی کوفه کرده بود وزمخشری و دیگران گفته‌اند هم اواستکه درحال مستی بامردم نماز صبح را ٤ رکعت خواند و گفت آیا میخواهید برای شما درآن بیفزایم پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم ـ ابوذر از رجال بزرك و مصلحان درجه اول اصحاب پیغمبر استکه درك کرد وظیفه دارد حق را صریح و بی‌پروا بگوید ودر برابر حکومت باطل قیام کند وفداکاری کند و بر این پایه در شام برابر حکومت زور گوی معاویه قیام کرد و گرفتار شکنجه تبعید ازشام شد ودر مدینه برعلیه عثمان قیام کرد و گرفتار تبعید بربذه شد و در تبعید گاه خود بمانند مبارزی مرد ودر راه عقیده مقدس خود مبارزه کرد تا شهید شد.

(کلام در برخی از نشانه‌های ظهور)

۲۵۲ـ ازعبدالرحمن بن مسلمه جریری گوید بامام صادق(ع) گفتم مخالفان ما را سرزنش میکنند و دروغزن شمارند که گوئیم دوفریاد آسمانی خواهد بود، گویند از کجا فریاد حق از فریاد باطل جدا شود وممتاز گردد اگر هردو فریاد ازآسمان باشد؟

قال : فماذا تردّون عليهم ؟ قلت : مانردُّ عليهم شيئاً ، قال : قولوا : يصدّق بها- إذا كانت- من كان يؤمن بها من قبل، إنّ الله عزّ وجلّ يقول: «أفمن يهدي إلى الحقّ أحقّ أن يتّبع أمّن لايهدّي إلّا أن يهدى فمالكم كيف تحكمون» .

٢٥٣ - عنه ، عن محمّد ؛ عن ابن فضّال ، والحجّال ؛ عن داود بن فرقد قال : سمع رجلٌ من العجليّة هذا الحديث قوله : ينادي مناد ألا إنّ فلان بن فلان وشيعته هم الفائزون أوّل النّهار وينادي آخر النّهار ألا إنّ عثمان وشيعته هم الفائزون ، قال : وينادي أوّل النّهار منادي آخر النّهار فقال الرّجل : فما يدرينا أيّما الصادق من الكاذب ؟ فقال : يصدّقه عليها من كان يؤمن بها قبل أن ينادي ؛ إنّ الله عزّ وجلّ يقول : «أفمن يهدي إلى الحقّ أحقّ أن يتّبع أمّن لا يهدّي إلّا أن يهدى » - الآية - .

فرمود: شما درپاسخ آنها چه گوئید؟ گفتم پاسخی نداریم بگوئیم فرمود بگوئید هر کس پیش از آن بدان عقیده دارد وایمان آورده آنرا شناسد و باور کند زیرا خداوند عزوجل فرماید (٣٥- یونس) آیا کسیکه براستی رهبری کند سزاواراستکه پیروی‌شود یاکسیکه ره‌نبرد جزاینکه‌رهبری شود پس آیا شماها چگونه قضاوت میکنید؟

شرح- از مجلسی ره- قوله «من کان یؤمن بها» گفته شده است مقصود اینستکه هر آنکه بوسیله اخبار اهل البیت قبلا باور کرده استکه جارچی حق همان اولیست وذکر آیه برای بیان اینستکه ناچار باید اهل بیت (ع) را در هر چه خبر دهند تصدیق کرد زیرا که آن ها رهبران بسوی حق و درستی هستند و دانا هستند بدانچه خلق نیازمندبآنند ودشمنان آنها نادانند .

ومحتملست مقصود این باشد که پس از ظهور کسیکه بنام او نداء شده‌است وآن امام‌قائم(ع) است حقانیت اوبوسیله علم ودانش کامل‌او دانسته‌شود چنانچه خداتعالی‌فرموده‌است «افمن یهدی الی الحق الخ»

ومقصود اینستکه ازآیه پدید میشود که حق بخودی‌خود آشکار میشود چونکه خداوندد‌رمقام احتجاج بر کفارفرموده‌است، آیا پس کسیکه‌بحق رهبری کند؟... پس‌حق‌بذات خودعیانست وبرخی مردم از راه بی‌توفیقی آنرا نادیده گیرند و از آن چشم برهم نهند ولی‌معنی اول اظهراست.

٢٥٣- از داود بن فرقد گوید مردی از عجلیه این حدیث‌را شنید که گفته اوبود: یك جارچی جار کشد هلافلان پسر فلان و شیعه او و همانها کامروایند این در آغاز روز باشد و درپایان همان روز یك جارچی جار زند که : هلا براستی عثمان و پیروانش همانهایند که‌کامروایند.

فرمود: آن جارچی آغاز روز از جارچی آخر روز گزارش میدهد (که اواز طرف‌شیطانست) آن‌مرد گفت ازکجا ما بدانیم کدام راست‌گوید و کدام دروغ گوید؟

درپاسخ فرمود: هر که‌پیش ازاین‌ندا به‌اوایمان داردمنادی‌حق‌راتصدیق تواند زیرا خدا عزوجل میفرماید (٣٥ - یونس) آیا پس آنکه بحق رهبری کند سزاوار تر استکه پیروی شود یا کسیکه ره نیابد جزاینکه اورا رهنمایند تاآخرآیه. (شما را چه‌شده است، چگونه قضاوت میکنید؟)

۲۵۴ - عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن محبوب ، عن إسحاق بن عمّار ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لاترون ما تحبّون حتّى يختلف بنوفلان فيما بينهم فاذا اختلفوا طمع النّاس و تفرّقت الكلمة وخرج السفياني .

(حديث الصيحة)

۲۵۵ - عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي نجران و غيره ، عن إسماعيل بن الصباح قال : سمعت شيخاً يذكر عن سيف بن عميرة قال : كنت عند أبي الدّوانيق فسمعته يقول ابتداء من نفسه : ياسيف بن عميرة لابدّ من مناد ينادي باسم رجل من ولد أبي طالب ، قلت : يرويه أحد من النّاس ؟ قال والذي نفسي بيده لسمعت اُذني منه يقول: لابدَّ من مناد ينادي باسم رجل قلت: ياأمير المؤمنين إنّ هذا الحديث ماسمعت بمثله قطُّ ؛ فقال لي: ياسيف إذا كان ذلك

شرح - از مجلسی « ره » - قوله « من العجليه » گويا نسبت بيك قبيله ای باشد و محتملست كنايه از كسی باشد كه گوساله امت وسامری رامقدم داشتند برامير المؤمنين «ع»

قوله «قال ينادی» ظاهر اينستكه منادی همان امامست وشايد مقصود اينستكه جارچی آغاز روز وجارچی پايان روزدر آوازبهم مانند.

ويا مقصود اينستكه جارچی پايان روزدر آغازروزهم جارميكشديا موافق باجارچی حق يا موافق همان جار آخرروز.

ومحتمل است به صيغه مجهول خوانده شود يعنی آنكه در آغازروزجار كشد گزارش دهد ازجارچی آخرروز و گويد كه آن شيطان است و از او پيروی نكنيد ، چنين افاده شده است.

۲۵۴ - از اسحاق بن عمار ازامام صادق (ع) فرمود بچشم نبينيد آنچه را دوست داريد تا بنو- فلان در ميان خود اختلاف كنند وچون اختلاف ودوئيت ميان آن‌ها پديدشود مردم بطمع افتندواختلاف كلمه باديد آيد وسفيانی خروج كند.

شرح - ازمجلسی ره - قوله «حتی يختلف بنوفلان» يعنی بنی‌عباس واين يكی ازاسباب ظهور امام قائمست (ع) وگرچه بسيار ازآن عقب افتاده است..

(حديث صيحه)

۲۵۵ - ازاسماعيل بن صباح گويد شنيدم يك پيره استادی ازسيف بن عميره يادميكرد كه گفته است من نزد ابی الدوانيق (منصور عباسی) بودم وخود آغازسخن كرد و گفت ای سيف بن عميره بناچار يك جارچی باشد كه بنام يكی از فرزندان ابيطالب جار كشد، من گفتم كسی از مردم باشد كه اين حديث راروايت كند؟

درپاسخ گفت سوگند بدانكه جانم بدست او است اين گوشم ازاو شنيده كه ميفرمود :ناچار بايد جارچی بنام مردی جار كشد ، گفتم يا اميرالمؤمنين راستيكه من مانند اين حديث را نشنيده‌ام

فنحن أوّل من يجيبه أما إنّه أحد بني عمّنا ؛ قلت: أيُّ بني عمّكم ؟ قال رجل من ولد فاطمة عليها السلام، ثمّ قال: ياسيف لولا أنّي سمعت أبا جعفر محمّد بن عليّ يقوله، ثمّ حدّثني به أهل الأرض ماقبلته منهم ولكنّه محمّد بن علي عليهما السلام.

٢٥٦ - عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن محبوب ؛ عن عليِّ بن أبي حمزة ، عن أبي بصير قال : كنت مع أبي جعفر عليه السلام جالساً في المسجد إذ أقبل داود بن عليّ و سليمان بن خالد و أبو جعفر عبدالله بن محمّد أبو الدَّوانيق فقعدوا ناحية من المسجد فقيل لهم : هذا محمّد بن عليّ جالسٌ، فقام إليه داود بن عليّ وسليمان بن خالد وقعد أبو الدّوانيق مكانه حتّى سلّموا على أبي جعفر عليه السلام فقال لهم أبوجعفر عليه السلام : مامنع جبّاركم من أن يأتيني؟ فعذروه عنده فقال عند ذلك أبوجعفر محمّد بن عليّ عليهما السلام : أما والله لاتذهب اللّيالي والأيّام حتّى يملك ما بين قطريها، ثمّ ليطأنّ الرّجال عقبه ثمّ لتذلّنّ له رقاب الرّجال ثمّ ليملكنّ ملكاً شديداً ، فقال له داود بن عليّ: وإنّ ملكنا قبل ملككم ؟ قال : نعم ياداود إنّ ملككم قبل ملكنا وسلطانكم قبل سلطاننا ، فقال له داود : أصلحك

هر گز ؛ پس از آن گفت : ای سیف هر گاه این بـاشد ما خود نخست کسی با شیـم که او را اجابت کنیم.

هلا که آن مرد یکی از عموزادگان ما است گفتم از کدام عموزادهای شما؟ گفت مردی از فرزندان فاطمه (ع) سپس گفت ای سیف اگر نبود که من شنیدم آنرا ابو جعفر محمد بن علی «ع» میگفت اگر همـه اهل روی زمین آن را باز می گفتند و روایت میکردند قبول نداشتم ولی او محمد بن علی است.

٢٥٦ـ ازابی بصیر که گوید من باامام باقر (ع) درمسجد نشسته بودم که بنا گاه داود بن علی بهمراه سلیمان بن خالد و ابوجعفر عبدالله بن محمد ابوالدوانیق (منصور عباسی) آمدند ودریك گوشه مسجد نشستند پس بآن‌ها گفته شد، اینکه نشسته محمد بن علی است و بیدرنك داود بن علی وسلیمان بن خالد برخاستند و خدمت امام باقر(ع) آمدند وبر آن حضرت سلام دادند امام باقر بآنها فرمود چه چیز جلو جبار شمارا گرفت از اینکه نزد من آید و آنان نزد وی پوزش اورا خواستند در اینجا امام باقر «ع» فرمود:

هلا بخدا که چندان شب وروزی نگذرد تااو میان دوقطر زمین رابدست آرد ومالك شود(یعنی دوسوی مشرق ومغرب) سپس مردان روزگار بدنبال اوافتند وسپس همه گردنکشان در برابراورام وسربزیرشوند سپس سلطنتی سخت وپابرجا بدست آرد .

داود بن علی به او گفت راستی سلطنت ما پیش از سلطنت شماها است؟ فرمود آری ای داود راستیکه ملك شماها پیش از ملك ماها است وسلطنت شماها ازسلطنت ماپیشتر است.

داود بن علی بآن حضرت گفت: اصلحك الله مدتی هم دارد؟ فرمود آری ای داود بخداوند در برابر

الله فهل له من مدّة ؟ فقال : نعم یاداود والله لایملك بنواُميّة يوماً إلّا ملكتم مثليه ولاسنة إلّا ملكتم مثليها وليتلقّفها الصبيان منكم كماتلقّف الصبيان الكرة ، فقام داودبن عليّ من عند أبي جعفر عليه السلام فرحاً يريدأن يخبر أباالدّوانيق بذلك فلمّا نهضاجميعاًهووسليمان بن خالدناداه أبوجعفر عليه السلام من خلفه: ياسليمان بن خالد:لايزال القوم في فسحة من ملكهم مالم يصيبوا منّادماً حراماً ـ وأومأبيده إلى صدره ـ فاذا أصابوا ذلك الدّم فبطن الأرض خيرٌ لهم من ظهرها فيومئذ لايكون لهم في الأرض ناصرٌ ولافي السّماء عاذرٌ ؛ ثمّ انطلق سليمان بن خالد فأخبر أباالدّوانيق فجاء أبوالدّوانيق إلى أبي جعفر عليه السلام فسلّم عليه ثمّ أخبره بماقال له داودبن عليّ وسليمان بن خالد ، فقال له : نعم ياأباجعفر دولتكم قبل دولتنا وسلطانكم قبل سلطاننا ، سلطانكم شديدٌ عسرٌ لايسرفيه ؛ وله مدّة طويلة والله لايملك بنواُميّة يوماً إلّاملكتم مثليه ولاسنة إلّاملكتم مثليها وليتلقّفها صبيان منكم فضلاًعن رجالكم كمايتلقّف الصبيان الكرة أفهمت ؟ ثمّ قال : لاتزالون في عنفوان الملك ترغدون فيه مالم تصيبوا منّادماً حراماً فاذاأصبتم ذلك الدّم غضب الله عزّ وجلّ

یکروز ملك بنوامیه دو روز خواهید داشت ودر برابر یکسال آنها دوسال و هرآینه کودکان شما سلطنت راچون چوگان دست بدست هم دهند.

داودبن علی از نزد امام باقر(ع) شادوخرم برخاست ومیخواست این مژده را به ابوالدوانیق گزارش دهد وچون بهمراه سلیمان بن خالد ازجا بلندشد امام باقر(ع) از دنبالش فریاد کرد ای سلیمان بن خالد پیوسته این تیره در آسایش ووسعت دارای ملك ومملکت باشند تادست آنها بخون ناحق وحرام ماخاندان آلوده نشده باشد وبا دست خوداشاره بسینه خودفرمود، و هر گاه این خون ناحق اریختند دیگر درون زمین برای آنان از برونش بهتراست در اینروز استکه نه در زمین یاوری دارند ونه در آسمان پوزش پذیری.

سپس سلیمان بن خالد رفت وبه ابی الدوانیق گزارش داد و ابی الدوانیق خودش نزد امام باقر (ع) آمد و بآن حضرت سلام کرد و آنچه را داودبن علی و سلیمان بن خالد گفته بودندبآن حضرت گزارش داد.

امام باقر ـ درپاسخ او فرمود: آری ای ابی جعفر (کنیه منصور است) دولت شما پیش از دولت ماست و سلطنت شما پیش از سلطنت ما، سلطنت شماها سخت است و دشوار وهمواری در آن نیست ودورانی بس دراز دارد بخدا در برابر هر روز ملك بنی امیه دو روز دارید و در برابر هر سالش دو سال و از مردان شما گذشته کودکان شما هم آنرا چون گوی بدست یکدیگر بدهند ، آیا فهمیدی؟

سپس فرمود: شما پیوسته در دوران جوانی سلطنت باشید ودر آن خوش باشید تادست بخون حرام ما آلوده نکردید وچون این خون محترم رابریزید خداوند عزوجل برشما خشم گیرد ملك وسلطنت

عليكم فذهب بملككم وسلطانكم وذهب بريحكم وسلّط الله عزّ وجلّ عليكم عبداً من عبيده أعور -وليس بأعور من آل أبي سفيان - يكون استيصالكم على يديه وأيدي أصحابه ثمّ قطع الكلام .

شما برباد رود وشوكت شما برود وخداوند بر شما يكى از بنده‌هاى خود را كه يكچشم است چيره سازد-واين يكچشم ازخاندان ابى‌سفيان نيست- بن كندن شماها بدست اواست وبدست ياران او سپس امام (ع) دنباله سخن خودرا بريد .

شرح- از مجلسى ره- قوله «مالم تصيبوا مناد ما حراماً» مقصود كشتن اهل‌بيت است وگرچه بازهر باشد بطور مجاز وكشتن ائمه مايه سرعت زوال ملك هر كدام بود كه اين كاررا كرد و هم كشتن سادات كه درزمان منصور بود وهم درزمان رشيد چنانچه صدوق در كتاب عيون‌اخبارالرضا نقل‌كرده است و آنچه را از سادات درواقعه فخ كنار مكه كشتند.

و محتملست اشاره باشد بكشتن يكى از علويان كه مقارن زوال دولت آنان بوده‌است ...

«قوله اعور» يعنى پست وبد سرشت وآن اشاره است به‌هلاكوخان، جزرى گويد چون ابو - لهب درباره اظهار دعوت ونبوت به‌پيغمبر (ص) اعتراض كرد ابوطالب به او گفت اى اعور توراچه حد اين اعتراض است و ابولهب يك چشم نبوده است ولى عرب بكسيكه برادر پدر مادرى ندارد ميگويند اعور و گفته شده عرب بهرچه پست باشد از كارها و از اخلاق اعور گويند و در مؤنثش عوراء گويند يعنى معيوب.

قوله« وليس باعور من آل ابى‌سفيان» يعنى اين اعور از آل ابى‌سفيان نيست بلكه از تيره تركانست پايان نقل ازمجلسى ره.

من گويم هلاكو خان نوه چنگيز استكه پس از ايجاد اتحاد قبائل مغولستان چين بـاقشونى فراوان بكشور پهناور آنروز اسلام حمله‌ور شد و از مرز چين تا حدود عراق عرب را قتل عام كرد و ويران نمود و آثار چند قرن تمدن اسلاميرا كه بهترين فرآورد هاى دوران قرون‌وسطى بود با خاك و خون در آميخت و از ميان برد و در اين حادثه ناگوار تاريخ اسلامى رجال علم و دانش و كتب و آثار پر ارزشى از ميان رفت و سبب عمده اين حادثه ناگوار سوء سياست و سود جوئـى و پول دوستى سران كشور اسلامى بود كه هنگام تصرف بغداد هلا كوخان آنرا به مستعصم ياد آورى كرد.

گويند چون مستعصم بناچار تسليم وى شد دستور داد او را زندانى كردند و چون گرسنه‌شد و غذا خواست دستور داد تا خوانى از انواع گوهرهاى قيمتى فراهم ساختند و جلو او گذاشتند ، گفت اينها را نميتوان خورد و از آن تغذيه كرد در جوابش گفت تو چرا اين ناخوردنى اندوختى و قشون را گرسنه گذاشتى تا در موقع گرفتارى بى‌ياور ماندى و سلطنت خود بباددادى.

٢٥٧ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ؛ عن ابن أبي عمير ، عن المفضّل بن مزيد ، عن أبي عبدالله عليه‌السلام قال : قلت له أيّام عبدالله بن عليّ : قد اختلف هؤلاء فيما بينهم ، فقال : دع ذا عنك إنّما يجيء فساد أمرهم من حيث بدا صلاحهم .

٢٥٨ - عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن ثعلبة بن ميمون ، عن بدر بن الخليل الأزدي قال : كنت جالساً عند أبي جعفر عليه‌السلام فقال : آيتان تكونان قبل قيام القائم عليه‌السلام لم تكونا منذ هبط آدم إلى الأرض : تنكسف الشمس في النصف من شهر رمضان

٢٥٧- از مفضل بن مزيد از امام صادق (ع) گويد در دوران عبدالله بن على به امام صادق (ع) گفتم اينان باهم اختلاف پيدا كردند، فرمود اين انديشه را ازسر بدر كن همانا تباهى كارشان از آنجا آيد كه صلاحشان آغاز شده است و بادید آمده.

شرح - از مجلسى «ره» - قوله « عبدالله بن على » - شايد مقصود عبدالله بن محمد بن على بن عبدالله بن عباس دومين خلفاء بنى عباس استكه بجد خود منسوب شده و عبدالله بن على گفته شده است و آن همان منصور عباسى است.

قوله «من حيث بدا صلاحهم» يعنى چنانچه دولت آنان بدست مردى پديدار شد كه از سمت مشرق آمده بود كه آن عبارت از ابومسلم خراسانى معروفست همچنين انقراض و زوال دولت آنان بدست مردى باشد كه از همين ناحيه آيد و آن هلاكو است پايان نقل از مجلسى ره.

هلاكو پسر قاآن بن چنگيز بود كه قسمت غربى فتوحات وسيعه چنگيز از پدر بـه او ارث رسيده بود و از خراسان تا حدود عراق رادرزير تصرف داشت و با آخرين خليفه بنى عباس كه مستعصم است وارد نبرد شد و بر او غلبه كرد و او را كشت و حكومت ششصد ساله بنى عباس برافتاد پايان نقل از مجلسى ره.

من گويم ابومسلم بزرگترين سردار انقلابى تاريخ اسلامست وى جوانى بود نورس كه درسلك طرفداران جدى ضد انقلاب اموى درآمد و دعاة ابراهيم امام او را بخدمت وى رسانيدنـد و او بخوبى از استعداد و لياقت وى آگاه شد وهنوز بيش از بيست و دو سال نداشت كه فرمان سردارى انقلاب را بوى داد و اورا مأمور كرد تا بخراسان رود و گروه ضد اموى را رهبرى كند و او انقلاب ضد اموى را از مرو خراسان آغاز كرد و بزودى شهر مرو را بتصرف آورد و كار او بـالا گرفت و شهرستانها و استانهاى حكومت كهنه وفاسد بنى اميه كه در اين تاريخ بپيشوائى مروان حمار اداره ميشد يكى پس از ديگرى در برابر او سقوط كرد و بزودى خود را بكوفه رسانيدو آنرا بتصرف آورد و عبدالله سفاح را براى نخستين بار بخلافت نصب كرد و حكومت بنى عباس بوسيله او آغاز شد.

٢٥٨- از بدر بن خليل ازدى گويد من نزد ابى جعفر «ع» نشسته بودم كه فـرمود : دو نشانه پيش از ظهور امام قائم باشند كه از آنگاه كه آدم بزمين فرود آمده است نبوده‌اند:

١- خورشيد در نيمه ماه رمضان بگيرد.

والقمر في آخره فقال رجل : ياابن رسول الله تنكسف الشمس في آخر الشهر والقمر في النصف ؟! فقال أبوجعفر عليه السلام : إنّي أعلم ما تقول ولكنّهما آيتان لم تكونا منذ هبط آدم عليه السلام.

٢٥٩ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ؛ عن ابن أبي عمير ، عن عمرو بن أبي المقدام قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : خرجت أنا و أبي حتّى إذا كنّا بين القبر والمنبر إذا هو بأُناس من الشيعة فسلّم عليهم ثمّ قال : إنّي والله لأُحبّ رياحكم وأرواحكم فأعينوني على ذلك بورع و اجتهاد

٢ـ ماه در آخر ماه رمضان بگیرد.

مردی گفت یابن رسول الله خورشید در آخر ماه بگیرد و ماه در نیمه‌اش؛ امام باقر (ع) در پاسخش فرمود:

راستیکه من میدانم آنچه رامیگوئی ولی اینها دونشانه‌اند بیسابقه که از آنگاه که آدم بزمین فرود شده‌است نبوده‌اند.

شرحـ از مجلسی‌ره ـ قوله «انی اعلم ماتقول» یعنی تومیگوئیکه این خلاف معهوداست و خلاف حکم‌منجمانست و من گفتم اینها از آیات و نشانه‌های‌غریبه‌غیرمتعارف هستند که سابقه وقوع ندارند.. پایان نقل از مجلسی‌ره.

من گویم موضوع کسوف و خسوف از مسائلیست که هزارها سال پیش علت طبیعی پیدایش آنها کشف شده است:

کسوف بعلت فاصله شدن‌ماهست میان‌زمین وخورشید.

خسوف بعلت فاصله شدن زمین است میان ماه وخورشیدـ و بعبارت دیگر:

گرفتن خورشید افتادن آنست در سایه‌ماه.

گرفتن ماه افتادن آنست در سایه زمین ـ و معلومست که اولی در حال مقارنه ماه و خورشید و منحصراً در آخر ماه میسر است و دومی در حال مقابله آندواست که منحصراً در میانه ماه قمری میسر است.

برای همین استکه پس‌از بیان خسوف‌درآخر ماه و کسوف در نیمه ماه راوی اعتراض‌میکند و امام (ع) در پاسخ او میفرمایـد درستست که قانون کسوف و خسوف همین استکه تـو میگوئی ولی این حادثه ایست بیسابقه و خلاف وضع عادی ـ و این یا بواسطه احاطه ظلمتیست بخورشید و ماه در موعد مقـرر و یا بواسطه تحولی است در اصل وضع عمومی این دو نیر اعظم زمین.

(احادیثی درفضیلت شیعه)

٢٥٩ـ از عمروبن ابی‌المقدام گوید شنیدم امام صادق (ع) میفرمود من و پدرم از خانه بیرون شدیم تا چون در مسجد رسول (ص) بمیانه قبر و منبر رسیدیم بناگاه گروهی از شیعه درآنجابودند پدرم بآنها سلام کرد سپس فرمود راستی بخداوند سوگند که من بوی شما و جان شماهارادوست میدارم پس شماهم مرا در اینباره بپارسائی و کوشش در راه خدا کمك دهید و بدانید که‌بولایت

واعلموا أنّ ولايتنا لا تنال إلّا بالورع والاجتهاد ومن ائتمّ منكم بعبد فليعمل بعمله، أنتم شيعة الله ، وأنتم أنصار الله وأنتم السّابقون الأوّلون والسّابقون الآخرون والسابقون في الدّنيا والسابقون في الآخرة إلى الجنّة، قد ضمنّا لكم الجنّة بضمان الله عزّ وجلّ وضمان رسول الله صلّى الله عليه وآله والله ما على درجة الجنّة أكثر أرواحاً منكم فتنافسوا في فضائل الدّرجات ، أنتم الطيّبون ونساؤكم الطيّبات كلّ مؤمنة حوراء عيناء وكلّ مؤمن صدّيق ولقد قال أمير المؤمنين عليه السلام لقنبر : ياقنبر ابشر وبشّر واستبشر فوالله لقد مات رسول الله صلّى الله عليه وآله وهو على اُمّته ساخطٌ إلّا الشيعة .

ألا وإنّ لكلّ شيء عزّاً وعزّ الاسلام الشيعة .

ألا وإنّ لكلّ شيء دعامة ودعامة الاسلام الشيعة .

ألا وإنّ لكلّ شيء ذروة وذروة الاسلام الشيعة .

ألا وإنّ لكلّ شيء شرفاً وشرف الاسلام الشيعة .

ألا وإنّ لكلّ شيء سيّداً وسيّد المجالس مجالس الشيعة .

ألا وإنّ لكلّ شيء إماماً وإمام الأرض أرض تسكنها الشيعة ، والله لولا ما في الأرض منكم

ما نتوان رسید جز بپارسائی و کوشش و هر که از شما پیرو یك بنده خدا باشد باید کردار او را داشته باشد.

شما شیعه خدائید و شما یاوران خدائید و شمائید پیشتازان نخست و پیشتازان آخرین شمائید پیشتازان در دنیا و پیشتازان در دیگر سرای بسوی بهشت ما از برای شما بهشت را ضمانت کردیم بعهده خدا عزوجل و بعهده رسولخدا «ص» بخداوند که در درجات بهشت از شماها بیشتر و بسیار تر نباشد شما در فضائل درجات بهشت با هم رقابت کنید شما خود مردان پاکید و زنان شماها زنان پاکند هر زن مؤمنه حوریه‌ایست خوش چشم و هر مردمؤمن یك صدیقی باشد و هر آینه امیر المؤمنین(ع) بقنبر فرمود ای قنبر مژده گیر و مژده بخش و دلها را شاد و خرم کن بخداوند سوگند که رسول خدا (ص) از جهان دیده بست و بر امت خود خشمگین بود جز بر شیعه.

هلا هر چیزیرا عزتی باشد و عزت اسلام بشیعه است.

هلا هر چیزیرا ستونی است و ستون اسلام شیعه‌است.

هلا هر چیزیرا تارکی است و تارك اسلام شیعه‌است

هلا هر چیزیرا کنگره‌ایست و کنگره اسلام شیعه است.

هلا هر چیزیرا آقائی باشد و آقای محافل و انجمنها انجمنهای شیعه است.

هلا هر چیز را پیشوائیست و پیشوای زمین زمینی استکه شیعه در آن سکونت کند بخدا اگر از شماها درروی زمین یکی هم نباشد هرگز در آن گیاهی بچشم نخواهم دید.

مارأيت بعين عُشباً أبداً والله لولا مافي الأرض منكم ماأنعم الله على أهل خلافكم ولاأصابوا الطيّبات مالهم في الدُّنيا ولالهم في الآخرة من نصيب، كلُّ ناصب وإن تعبّد واجتهد منسوب إلى هذه الآية «عاملة ناصبة ✿ تصلى ناراً حامية» فكلُّ ناصب مجتهد فعمله هباء، شيعتنا ينطقون بنور الله عزَّ وجلَّ ومن يخالفهم ينطقون بتفلّت، والله مامن عبد من شيعتنا ينام إلّا أصعدالله عزَّ وجلَّ روحه إلى السماء فيبارك عليها فان كان قدأتى عليها أجلها جعلها في كنوز رحمته وفي رياض جنّته وفي ظلِّ عرشه وإن كان أجلها متأخّراً بعث بهامع أمنته من الملائكة ليردّوها إلى الجسد الذي خرجت منه لتسكن فيه، والله إنَّ حاجّكم وعمّاركم لخاصّة الله عزَّ وجلَّ وإنَّ فقراءكم لأهل الغنى وإنَّ أغنياءكم لأهل القناعة وإنّكم كلّكم لأهل دعوته وأهل إجابته.

بخدا سوگند اگر از شماها در روی زمین نباشد خداوند بمخالفان شما نعمتی ندهد و ازخوش مزه‌ها چیزی بدست نیاورند ودر دنیا ونه در دیگر سرای بهره‌ای ندارند.

هردشمن خاندان نبوت و گرچه‌عبادت کند و تلاش نماید در خور این آیه است (٣و٤ ـ الغاشیه) کارگر رنجبر که آتش سوزانش در گیرد ـ هر ناصبی کوشا را کردار بر باد است. شیعه ما هستند که بنور خدا عزوجل گویا باشند و هر که با آنها مخالفت ورزد ناهنجار وپریشان گوید، بخدا هیچکدام ازشیعه‌های ما نخوابندجزاینکه خداوند روح آنانرا بآسمان برد وبدانها برکت دهدو اگر عمرش بسر آمده آنرا در گنجینه رحمت خود و در گلستانهای بهشت و در سایه‌عرشش نگاه دارد و اگرازعمرش باقیست آنرا بهمراه فرشته‌های امانت گزار خود بفرستد تا بدان پیکریکه از آن برآمده برگردانندش تا درآن آرام گیرد.

بخدا سوگند که حاجیان و عمره گزاران‌شمامخصوصان خدای عزوجل باشند و براستیکه درویشان و بی‌نوایان شما اهل توانگری و بی‌نیازیند و توانگران شما اهل قناعتند و براستی که‌همه شماها اهل دعوت اوهستید و اهل اجابت وتوجه او.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله «لاحب ریاحکم و ارواحکم» ـ مقصود از ریاح بوی خوش و یا پیروزی و نیرو و نصرت و یادولت‌وحکومت،ومقصود از ارواحجان هایاراحت است)

قوله«انتم شیعةالله» یعنی شماها پیروان دین حق خدا هستید.

قوله «وانتم السابقون الاولون» ـ یعنی پس ازفوت رسول خدا «ص» شماهستید که به قبول وصی بر حق او علی «ع» پیشی گرفته اید وممکن‌است مقصود سبقت درروزمیثاق باشد.

قوله «اکثر ارواحاً» ـ شاید اکثریت نسبت بجمعی باشد که مردند و یا در زمان رسولخدا «ص» شهید شدند و هنوز نام شیعه بدان ها اطلاق نشده یا نسبت‌باهم‌دیگرو یانسبت به مستضعفین.

۲٦۰ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن الحسن بن شمّون ، عن عبدالله بن عبدالرّحمن ، عن عبدالله بن القاسم ؛ عن عمرو بن أبي المقدام ، عن أبي عبدالله عليه السلام مثله و زاد فيه ألا وإنّ لكلّ شيء جوهراً وجوهر ولد آدم محمّد صلى الله عليه وآله ونحن و شيعتنا بعدنا · حبّذا شيعتنا ما أقربهم من عرش الله عزّ وجلّ وأحسن صنع الله إليهم يوم القيامة والله لولا أن يتعاظم النّاس ذلك أو يدخلهم زهوٌ لسلّمت عليهم الملائكة قبلاً والله مامن عبد من شيعتنا يتلو القرآن في صلاته قائماً إلّا وله بكلّ حرف مائة حسنة ولا قرأ في صلاته جالساً إلّا وله بكلّ حرف خمسون حسنة ولا في غير صلاة إلّا وله بكلّ حرف عشر حسنات وإنّ للصامت من شيعتنا لأجر من قرأ القرآن ممّن خالفه، أنتم والله على فرشكم نيام، لكم أجر المجاهدين وأنتم والله في صلاتكم لكم أجر الصافّين في سبيله ؛ أنتم والله الذين قال الله عزّ وجلّ :«و نزعنا ما في صدورهم من غلّ إخواناً على سرر متقابلين» إنّما شيعتنا أصحاب الأربعة الأعين : عينان في الرّأس وعينان في القلب ألا والخلائق كلّهم كذلك إلّا أنّ الله عزّ وجلّ فتح أبصاركم وأعمى أبصارهم .

۲٦۰ـ ازعمرو بن ابی المقدام از امام صادق «ع» مانند آنرا (۲۵۹) رو ایتکرده و بدان افزوده استکه:

هلا ، راستی برای هر چیزی جوهریست و جوهر فرزندان آدم محمد است «ص» و ما هستیم و شیعه های ما پس از ما، وه چه خوبند شیعه های ما چه بسیار نزدیکند بعرش خدا عزوجل و چه بسیار خوبست کردار خداوند با آنها در روزرستاخیز، بخدا سو گند اگر مردم بزرك و ناهموار نمیشمردند و آنها را خود بینی فرا نمی گرفت هر آینه فرشته ها رو برو بدانها سلام میکردند بخدا سو گند هیچکدام از شیعه‌های ما نیستکه در نماز ایستد و قرآنرا بخواند جز اینکه در برابر هر حرفی از آن صد حسنه دارد و اگر نشسته‌در نمازش قرآن بخواند بهرحرفی ۵۰حسنه‌داردودرجز نماز نخواند مگر اینکه بهر حرفی ده حسنه دارد.

راستی شیعه ما خاموش هم که نشیند ثواب مخالفی رادارد که قرآن‌می خواند ، بخدا شما ها روی بستر خود در خواب هستید و مزد مجاهد دارید ، شما نماز می‌خوانید و مزد آنان را دارید که در جهاد در راه خدا اندر صف شده اند در برابر دشمن ، شمائید بخدا آنکسانیکه خدا عزوجل در باره آنها فرموده است (٤۷ـ الحجر) و ما از سینه آنها هر کینه ای را بر کندیم برادر وار بر تختها در برابر یکدیگرند .

همانا شیعه های ما دارندگان چهارچشمند:دوچشم‌در سرو دوچشم‌در دل ، هلا همه مردم چنین باشندجزاینکه خداوند عز وجل‌دیده های شمارابینا کرده است ودیده‌های آنانرا کـور کرده است .

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « و جوهر ولد آدم » یعنی چنانچه جواهر ازاجـزاء دیگر زمین ممتاز و جدا هستند برای زیبائی و خرمی و ارزش‌و کم یابی همچنین باشند آنان‌نسبت بدیگران از آدمی زادگان .

٢٦١ - محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن الحكم ، عن منصور بن يونس ، عن عنبسة بن مصعب قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : أشكو إلى الله عزّ وجلّ وحدتي وتقلقلي بين أهل المدينة حتّى تقدموا وأراكم وآنس بكم فليت هذه الطاغية أذن لي فأتّخذ قصراً في الطائف فسكنته وأسكنتكم معي وأضمن له أن لا يجيء من ناحيتنا مكروه أبداً .

قوله « لولا ان يتعاظم الناس ذلك » يعنى اگر نبود كه مردم آن را بزرك ميشمردند و بسا كه مايه غلو ميشد در باره آن‌ها .

قوله« قبلا » - فيروز آبادى آن را بر وزن صرد و عنب بمعانى معاينه كردن دانسته است يعنى رو برو .

(غربت امام صادق)

٢٦١- از عنبسة بن مصعب گويد : شنيدم امام صادق (ع) مى‌فرمود بدرگاه خدا عزوجل از تنهائى و پريشانى خود ميان مردم مدينه شكايت مى برم تا شماها بمدينه بيائيد و شماها را ببينم و بشما انس بگيرم كاش اين پادشاه سر كش بمن اجازه مى‌داد تا در شهر طائف يك كاخى آماده‌ميكردم و در آن مى‌نشستم و شماها را هم در آن جا مى‌دادم و براى او تعهد ميكردم كه هر گز از طرف ما به او بدى نرسد .

شرح- از مجلسى ره- قوله «و تقلقلى» در برخى نسخه‌ها استكه«تقلقى»جوهرى گفته است تقلقل بمعنى جنبش و اضطرابست و گفته است قلق بمعنى تنگدلى است.

قوله «حتى تقدموا» يعنى شما از كوفه و از شهرهاى ديگر براى حج بيائيد و من شماها را ببينم و بشما انس گيرم پايان نقل از مجلسى ره.

من گويم -تدبر در اين‌حديث گوشه‌اى‌ازسياست‌محاصره‌همه‌جانبه‌حكومت‌ستم كاروقت رانسبت به‌امام‌صادق (ع)و دستگاه‌علم و دانش او بيان‌ميكند با اينكه امام صادق دردوران‌اضطراب‌حكومت وقت خود بوده است.

زيرا مقدارى از عمر امامت آن‌حضرت‌درآخر دوران بنى‌اميه بود كه از هر سو گرفتارشورش و انقلابشده بود و مقدارى از عمر امامت آن حضرت هم‌آغازدوران حكومت بنى عباس بود كه تازه كار و نوبنياد بود و هنوز تسلط كامل نيافته و مخالفان سر سختى در برابر خود داشت با اين وضع در اين دوران امام در اين وضع محاصره بوده است كه رابطه همه مردم را از او بريده و او را در گوشه خانه خود بصورت يك زندانى مجرد درآورده بودند كه با اين‌نغمه جانسوز شكايت‌ميكندو بدرگاه‌خدا از دست مردم مدينه شكايت مى‌برد كه جمعى از راه قدس مآبى جاهلانه و جمعى از راه طمع بواليان و پولداران و جمعى براى حفظ مقام و مال خود از نزديك شدن به اين درياى علم و معرفت و ديانت خود دارى ميكردند و آن حضرت تنها بسر مى‌برد و از درد تنهائى افسوس ميخورد وميناليد.

۲۶۲ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن الوليد ، عن يونس بن يعقوب قال: أنشد الكميت أبا عبدالله عليه‌السلام شعراً فقال :

أخاص الله لي هواي فما اُغـــــرق نزعاً ولا تطيش سهامي

فقال أبو عبدالله عليه‌السلام :لاتقل هكذا «فما اُغرق نزعاً» ولكن قل : «فقد اُغـرق نزعـاً ولا تطيش سهامي» .

(يك لطيفه ادبى از امام صادق ع)

۲۶۲ ـ از يونس بن يعقوب گويد : كميت براى امام صادق « ع » اين شعر را سـرود و گفت :

اخلص الله لى‌هواى فمااغـــرق نزعاً ولا تطيش سهامى

خداپاك كرد است‌عشق‌مرا كه زه‌نا كشيده زنم برهدف

پس امام صادق «ع» فرمود چنين مگو كه زه نا كشيده، بگو هرآينه زه را تاپايان كشيده بنشانه زنم وتيرم بديگر سوى نرود و خطا نكند.

شرحـ از مجلسى ره ـ قوله «اخلص الله لى هواى» خداوند دوستى مرا براى شما خـالص گرداند و تأييد خدا تعالى سبب گردد كه من از هدف بخطا نروم و هر آنچه را كه در مدح شما خواهم بگويم درست باشد و اگرچه در آن مبالغه نكنم و گويند«اغرق النازع فى القوس» يعنى آن را تا آخر كشيد و آنرا درباره هر كس گويند كه در هرچيزى مبالغه كند و گويند«طـاش السهم» يعنى تيرازهدف منحرف شد.

قوله «لاتقل هكذا » شايد نهى امام از اين تعبير براى اينست كه تقصير در مدحست و يا بى اعتنائى بدان و اين‌مناسب مقام‌مدح و اظهار محبت نيست ويا براى آنكه زه را خوب كشيدن‌دخالتى در بهدف رسيدن تير ندارد بلكه امر وارونه است و زه پر كشيده تير را از هدف مى‌پراند بااينكه در آنچه امام ذكر كرده است معنى لطيف و كاملى وجود دارد و آن اينست كه مداحان معمولى چون در مدح ممدوحى مبالغه كنند از حق‌بدر شوند و بدروغ‌افتند.چنانچه تير اندازاگر در كشيدن زه كمان خود بى اندازه مبالغه كند از نشانه بخطا رود ولى من هر چه در مدح و ستايش شما مبالغه كنم از هدف حق و راستى بدر نشوم ومطابق واقع گفته باشم .

و به احتمال بعيد ممكن است مقصود امام (ع) از اين كلام مدح و تحسين شاعر باشدوخواسته به او بفرمايد تو در مدح ما كوتاه نيآمدى و نهايت تلاش و كوشش خود را بكار زدى پايان نقل از مجلسى ره.

من گويم ممكنست مقصود ازبيت اول دعاباشد به‌اين معنى كه خدا تاآنجا محبت خالص‌وپاكى بمن عطا كند كه زه را تمام ناكشيده بهدف زنم.

٢٦٣ ـ سهل بن زياد ؛ عن محمّد بن الحسين ، عن أبي داود المسترق ، عن سفيان بن مصعب العبدي قال : دخلت على أبي عبدالله عليه السلام فقال : قولوا لأمّ فروة تجيىء فتسمع ما صنع بجدّها قال : فجاءت فقعدت خلف الستر ثمّ قال : أنشدنا قال : فقلت :

« فرو ! جودي بدمعك المسكوب »

قال : فصاحت وصحن النساء فقال أبو عبدالله عليه السلام : الباب الباب فاجتمع أهل المدينة على الباب قال : فبعث اليهم أبو عبدالله عليه السلام : صبيّ لنا غشي عليه فصحن النساء .

(شدت تقيه و كنترل سخت بر امام صادق ع)

٢٦٣ـ از سفيان بن‌مصعب عبدی گويد بر امام صادق (ع) وارد شدم (مرثيه سرابوده است) آن حضرت فرمود : به ام فروه (كنيه‌مادر و هم دختر امام‌صادق «ع» است) بگوئيد بيايد و بشنود كه باجدش چه كرده‌اند.

گويد: آمد و پشت پرده نشست و سپس امام صادق (ع) فرمود: برای ما شعر بخوان گويد من اين بيت را سرودم:

فرو ! جودی بدمعك المسكوب == ای ام فروه اشك ريزان ببخش

گويد بمحض شنيدن اينشعر شيون كرد و زنان ديگر هم شيون كردند امام صادق(ع) فوراً فرمود: در حياط، در حياط ، اهل مدينه بر در حياط خانه آن حضرت گرد آمدند گويد آن حضرت نزد آن ها فرستاد تا به‌آنهااعلام كردند كه‌يك كودكی ازما غش كرده بود و زن ها بخاطـر او شيون كردند.

شرحـ از مجلسی ره‌ـ «قوله فرو ! جودی» اين جمله خطاب به ام فروه است كه در شعر مختصر شده وكلمه«يا ام»از اولش افتاده‌است و نا بحكم قانون ترخيم از آخرش و اين ام فروه‌هم كنيه مادر امام صادق(ع) است كه دختر قاسم بن محمدبن ابی‌بكر است از شكم يكی ازدختران‌امام چهارم وهم كنيه دختر آنحضرتست. چنانچه شيخ طبرسی ره‌در اعلام الوری گفته است و مقصود در اينجا دومی است كه دختر آن حضرت باشد يا مقصود مادر آن حضرتست از نظر امام چهارم و اين روايت دلالت دارد كه حرام‌نيست مردها آواز زنها را بشنوند .

الباب، الباب، يعنی درحياط خانه را مراقبت كنيد مبادامخالفان‌بفهمند كه‌برای حسين(ع) مرثيه ميخوانند پايان نقل از مجلسی‌ره.

من گويم‌ـ غدقن از مرثيه برای امام مظلوم روشی بوده است كه دشمنان آنها بدان متشبث ميشدند تاچراغ هدايت او را خاموش دارند ولی اكنون در سراسر جهان شعار مرثيه آن حضرت منتشر شده است.

و من در سال ١٣١٢ خورشيدی كه باكاروان حاجيان نجف هفتم محرم بمدينه وارد شدم‌حاكم مدينه‌يك ناصبی‌نجدی بود كه‌او را ابوابراهيم ميگفتند و بمحض ورودحاجيان شيعه نجف بنخاوله كه

۲٦٤ - سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبان بن عثمان ، عن بعض رجاله، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لمّا حفر رسول الله صلى الله عليه وآله الخندق مرّوا بكدية فتناول رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم المعول من يد أمير المؤمنين عليه السلام - أو من يد سلمان رضي الله عنه - فضرب بها ضربة فتفرّقت بثلاث فرق ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لقد فتح عليّ في ضربتي هذه كنوز كسرى وقيصر ، فقال أحدهما لصاحبه: يعدنا بكنوز كسرى وقيصر ومايقدر أحدنا أن يخرج يتخلّى .

ميزبانان ما بودند پيغام فرستاد كه اگر از يك خانه بنك عزادارى امام حسين بلند شود آن خانه را خراب ميكنم و ما در آن سال بوضع بسيار محرمانه‌اى عزاى امام مظلوم را برگزار كرديم در يك خانه‌اى كه در پس كوچه بود مجلس قرائت قرآن فراهم ميشد و جزوه‌هاى قرآن خوانده ميشد و با گذاشتن دربان و پاينده در كوچه آخر مجلس چند بيت مرثيه امام (ع) خوانده ميشد ولى در سال ۱۳۱٦ كه براى بار دوم توفيق زيارت مدينه پس از اتمام فريضه حج بدست آمد بازهم در همان ايام محرم با جمعى از حجاج شيعه در مدينه طيبه بودم، در اين تاريخ يكى از نزديكان ابن‌سعود حاكم مدينه بود و هيچگونه مانعى در ميان نبود و حجاج شيعه مجالس سوگوارى امام مظلوم را برپا كردند و همان سال خبر تأسف آور حضرت استادى آيت‌الله حاج شيخ عبدالكريم يزدى رحمه‌الله در مدينة گوش مارا خراشيد وما در آنجا باكمال آزادى مجلس سوگوارى آن مرحوم را برپا نموديم.

(مكاشفه پيغمبر (ص) در هنگام كندن خندق درمدينه‌طيبه)

۲٦٤- از ابان بن‌عثمان از يكى از رجال او از امام صادق (ع) گويد چون رسولخدا «ص» خندق را ميكند مسلمانان بيك سختدانى در موضع خندق بر خوردند كه تيشه و تبر در آن كارگر نميشد، رسولخدا (ص) خود تيشه‌را از دست اميرالمؤمنين (ع) ياسلمان رضى‌الله عنه برگرفت و يك ضربتى بدان نواخت كه سه تيكه شد.

و رسولخدا (ص) فرمود: در اين ضربت براى من گنجهاى خسرو ايران و قيصر روم فتح شد يكى از آن دو برفيق خود گفت بماها وعده گنجهاى خسرو و قيصر را ميدهد با اينكه اكنون نمى توانيم بيرون‌رويم‌وقضاء حاجت كنيم.

شرح- ازمجلسى‌ره-ترديد ميان على (ع) و سلمان از راويست وممكنست از خود امام (ع) باشد براى اشاره باختلاف روايات عامه و گرچه دور ازنظر است :

قوله « فضرب بهاضربة» خبر صخره خندق ازمتواترات‌است خاصه و عامه آنرا بسندهاى‌بسيار روايت كرده‌اند، صدوق ره باسناد خود ازبراء بن‌عازب گويد:

چون رسولخدا (ص) بكندن خندق فرمان داد يك سنك پهن سخت در پهناى خندق رخ‌داد كه تيشه و تبربدان كارگر نميشد رسولخدا (ص)خودبراى بازديد آن‌آمد و چون نگاهش‌بدان‌افتادجامه كند و تبر راگرفت و گفت بسم‌الله و يك ضربتى بدان نواخت كه يك سوم آنرا شكست و فرمود الله اكبر بمن كليدهاى شام را دادند بخدا كه من هم اكنون كاخهاى سرخش را مينگرم سپس‌ضربت دوم را نواخت و فرمود : بسم الله و يك سوم ديگرش شكست و فرمود : الله اكبر كليدهاى

٢٦٥ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن أبي يحيى الواسطي، عن بعض أصحابنا عن أبي عبدالله عليه‌السلام قال: إنّ لله تبارك وتعالى ريحاً يقال لها: الأزيب لو أرسل منها مقدار منخر ثور لأثارت ما بين السّماء والأرض وهي الجنوب.

٢٦٦ ـ عليّ بن إبراهيم، عن صالح بن السندي؛ عن جعفر بن بشير، عن زريق أبي العباس، عن أبي عبدالله عليه‌السلام قال: أتى قوم رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله فقالوا: يا رسول الله إنّ بلادنا قد قحطت وتوالت السنون علينا فادع الله تبارك وتعالى يرسل السّماء علينا فأمر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله بالمنبر فاُخرج واجتمع النّاس فصعد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله ودعا وأمر النّاس أن يؤمّنوا فلم يلبث أن هبط

فارس را بمن دادند بخدا که من کاخهای سفید مدائن را می بینم و ضربت سوم را نواخت و باقی سنگ شکافت و فرمود الله اکبر کلیدهای یمن را بمن دادند و من هم اکنون از این جا درهای شهر صنعاء را می بینم.

علی بن ابراهیم گفته است چون روز دوم شد بامدادان برای کندن خندق رفتند و رسولخدا (ص) در مسجد فتح نشسته بود در این میان که مهاجران مشغول کندن بودند کوهی جلو آنها پدید شد که تیشه در آن کارگر نمیشد و جابر بن عبدالله انصاری را نزد رسول خدا «ص» فرستادند تا باو گزارش دهد.

جابر گوید من بمسجد رفتم و رسولخدا «ص» بپشت خوابیده بود و عبای خود را بالش ساخته و سنگی بشکم خود بسته بود گفتم یا رسول‌الله کوهی جلو ما در آمده است که تبرها در آن کار نمیکند شتابانه برخاست و آمد سر کار و ظرفی آب خواست وروی ودو ذراع خود را شست وبر سر و دو پای خود مسح کرد و سپس از آن نوشید و آنرا در دهان گردانید و بر آن سنگش ریخت و کلنگی بر گرفت و بر آن سنگ زد واز آن برقی جهید که در تابش آن کاخهای روم را دیدیم دوباره زد و برقی دیگر جهید که در تابش آن کاخهای مدائن را دیدیم و بار سوم زد و در تابش آن کاخهای یمن را دیدیم و رسولخدا «ص» فرمود هلا که بزودی اینکشورها که برق تبر بر آنها جهید بروی شما فتح میشوند و سپس آن کوه سنگ بمانند ریگ برای ما هموار و آسان شد.

(یکی از بادها)

٢٦٥ـ از امام صادق (ع) فرمود راستی برای خدا تبارك و تعالی بادی است که بدان ازیب گویند، اگر باندازه سوراخ بینی گاوی از آن رها شود آنچه میان آسمان وزمین است بر جهاند و آن همان جنوبست.

(یك معجزه باران ازخاتم رسولان (ص))

٢٦٦ـ از زریق ابی العباس که امام صادق (ع) فرمود: قومی نزد رسولخدا «ص» آمدند و گفتند یارسول‌الله راستی که بلاد ما قحطی شده و چند سال پیاپی است که گرانیست بدرگاه خدا تبارك و تعالی دعا کن تا آسمان برما ببارد.

رسولخدا (ص) فرمود تا منبر بر آوردند و مردم گرد آمدند و رسولخدا (ص) بر آمد و دعا کرد

جبرئيل فقال: يامحمّد أخبر النّاس أنّ ربّك قد وعدهم أن يمطروا يوم كذا و كذا وساعة كذا و كذا فلم يزل النّاس ينتظرون ذلك اليوم وتلك السّاعة حتّى إذا كانت تلك الساعة أهاج الله عزّ و جلّ ريحاً فأثارت سحاباً وجلّلت السّماء وأرخت عزاليها فجاء اُولئك النفر بأعيانهم إلى النبيّ صلى الله عليه وآله فقالوا: يارسول الله اُدع الله لنا أن يكفّ السماء عنّا فانّا كدنا أن نغرق فاجتمع النّاس ودعا النبيّ صلى الله عليه وآله وأمر النّاس أن يؤمّنوا على دعائه فقال له رجل من الناس: يارسول الله أسمعنا فانّ كلّ ماتقول ليس نسمع فقال: قولوا: اللّهمّ حوالينا ولاعلينا اللّهمّ صبّها في بطون الأودية وفي نبات الشجر وحيث يرعى أهل الوبر، اللّهمّ اجعلها رحمة ولاتجعلها عذاباً.

٢٦٧ - جعفر بن بشير، عن زريق، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: ماأبرقت قطّ في ظلمة ليل ولاضوء نهار إلّا وهي ماطرة.

٢٦٨ - محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى؛ عن الحسين بن سعيد، عن ابن العرزميّ رفعه قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام وسئل عن السحاب أين يكون؟ قال: يكون على شجر على كثيب على شاطىء البحر يأوي إليه فاذا أراد الله عزّ وجلّ أن يرسله أرسل ريحاً فأثارته ووكّل به ملائكة

و بمردم فرمود تاآمین گفتند و درنگی نشد که جبرئیل فرود آمد و گفت ای محمد بمردم خبر بده که پروردگارت بآنها وعده میدهد که فلان روز وفلان ساعت ببارد وپیوسته مردم در انتظار آنروز بسر بردند و در انتظار آن ساعت تا چون همان ساعت فرارسید خدا عزوجل بادی را برجهانید وآن باد ابری را برشورانید و آسمانرا سراسر پوشانید و فوارههای خود را فروریخت تا همان افراد خودشان نزد رسولخدا (ص) آمدند و گفتند یارسول‌الله بدرگاه خدا دعاکن تا آسمانرا ازما بازدارد که نزدیکست غرقه شویم.

همه مردم گرد آمدند و پیغمبر «ص» دعا کرد و فرمود تا مردم آمین گویند یك‌مردی از میان مردم گفت: یا رسول‌الله هرچه گوئی بگوش ما برسان زیرا همه آنچه تو میگوئی شنیده نمیشود پس فرمود که‌بگوئید:

بار خدایا در اطراف ما باشد و نه برسر ما، بار خدایا آنرا در بر دشت ها بریز و در بن درختها و آنجاها که رمه‌داران رمه‌های خود را میچرانند، بار خدایا آنرا برای ما رحمت ساز و آنرا عذاب مساز.

۲۶۷ـ اززریق از امام صادق(ع) فرمود هرگز برقی نجهد درتاریکی شب یاتابش روز جز اینکه آن برق بارنده‌است.

۲۶۸ـ سند را تا آنجا رسانده که گوید امیرالمؤمنین (ع) در پاسخ این‌پرسش که: ابر کجا است؟

فرمود: بر درختی است و روی تل ریگی در کناره دریا که بدان ماوی کند و هرگاه خدا عزوجل خواهد که آنرا بفرستد بادی فرستد وآنرا برانگیزد و فرشته‌ها بدان گمارد تا آنرا با

يضربوه بالمخاريق وهو البرق فيرتفع ثمّ قرأ هذه الآيه : «الله الذي أرسل الرياح فتثير سحاباً فسقناه إلى بلدميّت ـ الآية ـ » والملك اسمه الرّعد .

شلاق بزنند و آن شلاق برق است و آن بالا آید و برفراز شود وسپس این آیه را خواند (۹- فاطر) خدائیکه بادها را فرستاد تا ابر را بر انگیزد و ما آنرا بشهرستانی مرده برانیم ـ تاآخر آیه ـ و آن فرشته رانام رعد است.

شرح ـ از مجلسی « ره » ـ قوله « تکون علی شجر » ـ محتمل است مقصود نوعی از ابر باشد که چنین است یا کنایه از این است که ابراز دریا و اطراف آن برانگیخته میشود.

قوله «بالمخاریق» جزری گوید در حدیث علی است که برق شلاق فرشته‌ها است کلمه مخاریق جمع مخرق است وآن در اصل پارچه‌ایست که تاب دهند و باآن کودکان همدیگر را بزنند یعنی «دره» مقصودش اینستکه این ابزاریستکه فرشته‌ها ابررا باآن میرانند و حدیث ابن‌عباس آنرا خوب تفسیر کرده که گفته است:

تازیانه‌ایست از نورکه فرشته‌ها ابررا باآن میرانند پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم- موضوع باد و رعد و برق از حوادث جوی معمولی است که از دیر زمانی مورد مطالعه و بررسی علم و دانش بوده است و فلسفه قدیم و طبیعیات امروزه در باره آن ها نظریات روشنی دارند.

ابن سینادرطبیعیات شفادرباره باد ورعدوبرق چنین گفته‌است:

اکنون وقت است که سخن از باد گوئیم، چنانچه باران و هرچه بدان ماند ازبخار مرطوب زاید همچنان باد وآنچه درحکم آنست ازبخار خشکیده زاید که آنرا دخان گویند وبر دووجه‌ازآن بر آید که ازیکی بیشتر باشد وازآن دیگر کمتر .

۱ـ چون دخان فراوانی بفراز آید وبارش رخ دهد که گران و سنگین گردد به نشیب باز گردد بخاطر آنکه سردی بدان رسیده و یا حرکت هواء برتری جلوش را بسته و بر اثر فشار آن هواء برتر فرود آید و بدین سوی و آن سوی جنبد و این وزش باد باشد . . . . و پس از شرحی راجع بآن گوید:

۲ـ یك قسم باد هم باشد که قبل از صعود ادخنه تا علو فضا و مراجعت آن باديد آيد واين در صورتی است که این ادخنه متصاعده بعلتی خط حرکت صعودی خود را بیکسو گرداند و آن علت شدید باشد بخاطر اینکه راه صعود آن کجست ویا برای آنکه بمانعی برخورده است..

۳ـ بسا که بادبواسطه‌تخلخل خودهوا پدیدآیدچون گرم گردد گشاده شود وجریان پیدا کند، لکن حقیقت این است که باد از دخان خشك برآید چنانچه باران از دخان مرطوب زاید .

فصل دررعدو برق...

گوئیم شأن بخاری که از آن ابر زاید اینست که بخار دخانی باشد و خصوص درفصل گرما و این دخان درون بخار اگر اندك باشد سرد شود و مضمحل گردد و اگر بیش باشد در درون ابر حبس شود و تبدیل بباد گردد و با بر فشار آورد و آنرا از سوی زمین که رقیق‌تر است بشکافد و از آن آوازی برآید که رعدش خوانند و بسا که دراثر این فشار احتراقی پدید گردد وآتش

۲۶۹ ـ عدّةٌ من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر، عن مثنّى الحنّاط ومحمّد بن مسلم قالا : قال أبوعبدالله عليه السلام : من صدق لسانه زكا عمله ومن حسنت نيّته زاده الله عزّ وجلّ في رزقه ومن حسن برّه بأهله زاده الله في عمره .

۲۷۰ ـ الحسين بن محمّد الأشعريّ، عن معلّى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر، عن الحسن ابن محمّد الهاشميّ قال : حدّثني أبي [عن أحمد بن محمّد بن عيسى] قال : حدّثني جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن عليّ عليه السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه وآله يقول الله تبارك وتعالى لابن آدم : إن نازعك بصرك إلى بعض ما حرّمت عليك فقد أعنتك عليه بطبقين فأطبق لاتنظر ، وإن نازعك لسانك إلى بعض ما حرّمت عليك فقد أعنتك عليه بطبقين فأطبق ولاتكلّم ، وإن نازعك فرجك إلى بعض ما حرّمت عليك فقد أعنتك عليك بطبقين فأطبق ولاتأت حراماً .

و شعله سر دهد زیرا که این هوا بسیار لطیف و آماده احتراق است و این شعله‌را برق گویند»

ودر فیزیك امروزه بادهمان جریان تند و کند هوا استکه بوسیله گرم وسرد شدن هوا پدید شود، هوا براثر رطوبت وبرودت بسته شود و بتعبیر دیگر یخ کند ودرهم شود و چون گرمشدمانند یخ آب‌شود و بسط پیدا کند و چون هوای مجاور دریاها رطوبت وبرودت دارد و هوای بالای کوه ها سرد است‌پیوسته بمجاورت هوای گرم بسط پیدا کند و جریان پیدا شود وهمان وزش باداست و امروز بادرا از هوای مجاور دریاها شناسند و این خبر بااین نظر تطبیق شود و شجره بالای تمل کنار دریا کنایه از همان هوای مرطوب وبسته کناره دریاها استکه مجاورهوای آزاد و گرم خود میشود و بواسطه بسطیکه پیدا میکند بدان فشار میاورد و در جریان می‌افتد و وزش باد پدیدار میگردد و ممکنست گفته شود مقصود از شجر معنی درخت نیست بلکه مقصود بیان همان کشمکش و تشاجریستکه بوسیله بسط هوای مجاور باهوای دریاها همیشه وجود دارد ودرخت راهم در زبان عرب شجره گویند ازاین نظر که شاخ وبرك آن درهم میشود وبرای بدست‌آوردن جا و هوای تنفس همیشه باهم در کشمکش وستیزه هستند.

(یك پند اخلاقی)

۲۶۹ ـ از مثنی حناط ومحمدبن مسلم گویند که امام صادق (ع) فرمود: هر که زبانش راست است کردارش پاك‌است و هر که نیتش خوبست خداعزوجل روزیش رابیفزاید وهر که بخاندان‌خود خوش‌رفتاری کند خدا عمرش‌را دراز کند.

۲۷۰ ـ از علی «ع» که رسولخدا (ص) فرمود: خدا تبارك وتعالی میفرماید بآدمیزاده که:

اگر چشمت باتو دربرخی ازآنچه برتو حرام کرده‌ام ستیزه کند من تورا بادو طبقه پلك‌بالا وپائین بدویاری داده‌ام توآنها رابرهم نه ونگاه مکن.

و اگر زبانت دربرخی ازآنچه بتوحرام کردم باتو ستیزه کند من تورا بادو طبق لبها بر او یاری کردم آنها را برهم نه وسخن مگو.

واگر فرج‌تو باتو درامر حرامی ستیزه کند من تورا بادو طبق براو یاری کردم آنهارا بهم‌نه وکار حرامی مکن (دو طبق فرج دوپهلوی رانهااست)

٢٧١ ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عليّ بن أسباط ، عن مولى لبني هاشم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ثلاث من كنَّ فيه فلا يرج خيره : من لم يستح من العيب ويخشى الله بالغيب و يرعو عند الشيب .

٢٧٢ ـ أبو عليّ الأشعريّ ، عن محمّد بن عبدالجبّار ، عن الحجّال قال : قلت لجميل بن درّاج : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : إذا أتاكم شريف قوم فأكرموه ؟ قال : نعم ؛ قلت له : وما الشريف؟ قال: قد سألت أبا عبدالله عليه السلام عن ذلك فقال : الشريف من كان له مالٌ [قال :] قلت فما الحسيب ؟ قال : الذي يفعل الأفعال الحسنة بماله ، وغير ماله، قلت : فما الكرم قال : التقوى .

٢٧٣ ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن النوفليّ ، عن السّكونيّ ؛ عن أبي عبدالله عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله : ما أشدّ حزن النساء وأبعد فراق الموت؟! وأشدُّ من ذلك كلّه فقر يتملّق صاحبه ثمّ لا يعطى شيئاً .

٢٧١ـ از امام صادق (ع) فرمود: سه بديستكه درهر كه باشند اميدى بخير او نيست، هر كه از عيب شرم ندارد ودر نهان ازخدا نترسد ودر پيرى دست بازندارد.

شرح ـ از مجلسى ره ـ قوله« بالغيب» يعنى وقتيكه ازنظر مردم نهانست، يا مقصود اينستكه از آنچه نهانست مانند دوزخ يا از انذار رسولان خدا نترسد و معنى اول روشنتر است زيرا بيشتر مردم ظاهر سازى ميكنند و درنظر ديگران اظهارخداترسى دارند از راه خودنمائى ودر خلوت و تنهائى باكى ازارتكاب محرمات ندارند.

قوله « و يرعو عندالشيب» جزرى گويد در حديث استكه بدترين مردم كسى استكه قرآن ميخواند وميداند واز هيچ‌چيز آن پندنگيرد و خوددار نشود.

٢٧٢ـ از حجال كه گويد بجميل بن دراج گفتم رسولخدا (ص) فرموده‌است هر گاه شريف قومى نزد شما آمد اورا گرامى داريد؟ گفت: آرى باو گفتم شريف چيست؟ گفت من از امام صادق (ع) معنى آنرا پرسيدم ، فرمودشريف كسى‌است كه دارائى دارد گويد : گفتم حسيب چه كسى‌است؟

فرمود: آنكسيكه كارهاى خوب ميكند بوسيله مال‌خود ياديگر چيزها، گفتم كرم‌چيست؟فرمود تقوى است وپرهيز كارى.

٢٧٣ـ ازامام صادق(ع) كه رسولخدا (ص) فرمود: چه‌بسيار غم زنها سخت‌است وجدائى بامرك دور ودراز است و سخت‌تر ازاين همه بينوائى و ندارى‌ستكه گرفتار بدان تملق وچاپلوسى كند و چيزى هم باو ندهند.

شرح ـ از مجلسى ره ـ قوله «و ابعد فراق الموت» يعنى جدائيكه بوسيله مرك‌باشد بسياردور ودراز است زيرا پس‌از مردن بر گشتى ميسر نيست.

من گويم ـ اين مطابق مثل معروف زبان پارسى است كه گويند ـ ديدار بقيامت افتاد.

(حديث يأجوج ومأجوج)

۲۷۴ ـ الحسين بن محمّد الأشعري، عن معلّى بن محمّد، عن أحمد بن محمّد بن عبدالله، عن العباس ابن العلاء، عن مجاهد، عن ابن عباس قال: سئل أمير المؤمنين عليه السلام عن الخلق فقال: خلق الله ألفاً ومائتين في البرّ وألفاً ومائتين في البحر وأجناس بني آدم سبعون جنساً والنّاس ولد آدم ما خلا يأجوج ومأجوج.

۲۷۵ ـ الحسين بن محمّد الأشعري، عن معلّى بن محمّد، عن الحسن بن عليّ الوشّاء، عن مثنّى عن أبي بصير، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: [إنّ] النّاس طبقات ثلاث: طبقة هم منّا ونحن منهم، و طبقة يتزيّنون بنا وطبقة يأكل بعضهم بعضاً [بنا].

(حديث يأجوج ومأجوج)

۲۷۴ـ از ابن‌عباس که گوید: از امیرالمؤمنین (ع) برسیدند از خلق در پاسخ فرمود هزار و دویست در دشت آفریده و هزار و دویست در دریا و آدمیزاده هفتاد جنس است و همه فرزندان آدم هستند بجز یأجوج ومأجوج.

شرحـ از مجلسی ره ـ حدیث یأجوج و مأجوج ضعیف است و دلالت دارد که یأجوج ومأجوج از آدمیزادگان نیستند.

و صدوق ره بسند خود از عبدالعظیم حسنی از علی بن محمد عسکری (امام دهم (ع)) روایت کرده که همه ترکها و صقالبه و یأجوج و مأجوج و اهل چین فرزندان یافث هستند. و روایت دراز است و آنرا در کتاب بزرك خود نقل کرده‌ام و این خبر در نزد من از خبر متن اقوی است و ممکن است این خبر را حمل کرد باینکه یأجوج و ماجوج از مردم معمولی نیستند و گر چه فرزند آدم باشند.

(در طبقات مردم اهل ولایت ائمه)

۲۷۵ـ از ابی‌بصیر که امام صادق «ع» فرمود: (راستی) مردم سه طبقه‌اند یك طبقه از خود ما محسوبند وما از آنهائیم وطبقه دیگر خودرا باانتساب بما بیارایند وطبقه سوم همدیگررا بنام ما بخورند و بوسیله تشبث بولایت ما از یکدیگر استفاده مادی برند.

شرحـ از مجلسی «ره»ـ قوله « یتزینون بنا »ـ یعنی حب و دوستی ما را با آنچه از علوم ما بآنها رسد زیور خود سازند نزد مردم و بوسیله آن تحصیل جاه و مقام کنند و توسل آنان بائمه «ع» خالصا لوجه‌الله نیست.

قوله «یاکل بعضهم بعضا بنا» یعنی بوسیله اظهار محبت بما اموال یکدیگر را بخورند یا اینکه با هم ستیزه جویند زیرا غرض آنها توسل بدنیا است.

٢٧٦ ـ عنه ، عن معلّى ، عن الوشّاء ، عن عبد الكريم بن عمرو ، عن عمّار بن مروان عن الفضيل بن يسار قال : قال أبو جعفر عليه السلام : إذا رأيت الفاقة والحاجة قد كثرت و أنكر النّاس بعضهم بعضاً فعند ذلك فانتظر أمر الله عزّ وجلّ ، قلت : جعلت فداك هذه الفاقة والحاجة قد عرفتهما فما إنكار النّاس بعضهم بعضاً ؟ قال : يأتي الرّجل منكم أخاه فيسأله الحاجة فينظر إليه بغير الوجه الذي كان ينظر إليه ، ويكلّمه بغير اللّسان الذي كان يكلّمه به .

٢٧٧ ـ عدّة من أصحابنا ؛ عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن عليّ عن عبيد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن عليّ بن الحسين ، عن أبيه ، عن جدّه عليهم السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : و كّل الرّزق بالحمق و وكّل الحرمان بالعقل و وكّل البلاء بالصبر .

(احادیثی در اخلاق)

۲۷٦ـ ازفضیل بن یسار که امام باقر «ع» فرمود: هرگاه دیدی نداری و بینوائی و نیازمندی فزون شدند ومردم یکدیگررا بازنشناختند دراین حال منتظر امر خدا عزوجل باش (یعنی ظهور امام قائم «ع» ـ از مجلسی ره).

گفتم: قربانت من نداری و نیازمندی را می‌فهمم ولی اینکه میفرمائید مردم یکدیگررا نشناسند یعنی‌چه؟ فرمود مقصوداینستکه مردی ازشماها نزد برادر خودآید و ازاو حاجتی خواهد و او بوی بنگرد باچهره‌ای ناشناس بجز آن چهره برخوردی که بااو داشت وبااو بزبانی‌سخن گوید که جز زبانی استکه بااوسخن میکرد.

۲۷۷ـ ازعلی بن‌الحسین «ع» ازپدرش ازجدش که‌فرمود: روزی بحماقت واگذاراست و نومیدی وحرمان بخردمندی وبلا راهم بصبروا گذاردند.

شرح ـ از مجلسی « ره » ـ قوله « و كل الرزق بالحمق » یعنی احمق در بیشتر اوقات روزی فراوان دارد و مرد خردمند و عاقل محروم‌است وزندگی براو تنك‌است پایان‌نقل ازمجلسی‌ره.

من گویم ـ ابن‌خلدون در مقدمه خود این‌اصل وسعت‌روزی احمق و محرومیت خردمندان و دانشمندان‌را برپایه یك‌اصل اجتماعی استواردانسته است وبرای ثابت کردن آن‌فصولی پرداخته‌استکه مابرخی‌ازسخنان‌اورادراینجانقل‌میکنیم :

درصفحه ٤٣٦ ط مصر درفصل اینکه:

(سعادت و کسب منحصراست درغالب باهل‌خضوع وتملق واین خضوع وتملق ازاسباب سعادت است) چنین گوید و کشاورزان وصنعتگران درغالب وقتی جاه واعتبار ملوکی ندارند بیشتر اوقات بفقر وبی‌نوائی خواهندافتاد ودارای ثروت‌نتوانند شد وقوت‌لایموت بآنهارسد زیرا جاه وثروت باهم مقرونند وبذل جاه ومنصب ازدست بالااست وکسیکه آنراطالب است بایدخضوع وتملق‌نسبت بصاحب جاه داشته‌باشد تاآنرا بوی‌ببخشد وخواهش آن کند چونانکه ازاهل عزت وملوك خواهش و تقاضا کنند وگرنه بدست‌آوردن آن متعذر باشد.

۲۷۸ - عدّةٌ من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن محمّد بن عبدالحميد العطّار، عن يونس بن يعقوب، عن عمر أخي عذافر قال: دفع إليَّ إنسانٌ ستّمائة درهم - أو سبعمائة درهم - لأبي عبدالله عليه السلام فكانت في جوالقي فلمّا انتهيت إلى الحفيرة شقّ جوالقي و ذهب بجميع ما فيه و وافقت عامل المدينة بها فقال: أنت الذي شقّت زاملتك وذهب بمتاعك؟ فقلت: نعم، فقال: إذا قدمنا المدينة فائتنا حتّى اُعوّضك قال: فلمّا انتهيت إلى المدينة دخلت على أبي عبدالله عليه السلام فقال: يا عمر شقّت زاملتك وذهب بمتاعك؟ فقلت: نعم، فقال: ما أعطاك الله خيرٌ ممّا اُخذ منك، إنّ رسول الله صلى الله عليه و آله ضلّت ناقته فقال الناس فيها: يخبرنا عن السماء ولا يخبرنا عن ناقته فهبط عليه جبرئيل عليه السلام فقال: يا محمّد ناقتك في وادي كذا و كذا ملفوف خطامها بشجرة كذا و كذا قال: فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه وقال: يا أيّها الناس أكثرتم عليَّ في ناقتي ألا وما أعطاني الله خيرٌ ممّا أخذ

و از این جهت گفتیم خضوع و تملق از اسباب حصول این جاه و اعتبار است که مایه کسب مال و سعادت است و بیشتر اهل ثروت و سعادت از این راه مال بدست آورده‌اند و بسیاری از کسانیکه سرفرازی و مناعت دارند باین تملق تن در ندهند و در کسب مال بهمان نیروی کار خود اکتفاء کنند و بفقر و مستمندی گرایند پایان نقل از مقدمه ابن خلدون.

و چون در غالب اوقات جاه و مقامیکه مایه تحصیل ثروت است در اشخاصی است که از نظر دین و فضیلت مطبوع نیستند و تملق آنها کاستی در خرد و با دیانت آورد باین جهت اهل دیانت و خردمندان رو بسوی این منابع ثروت نیاورند و بلکه از آنها کناره کنند و تنها همان احمقان باشند که روی بسوی این صاحبان جاه دارند و بدرگاه آنها تملق و چاپلوسی کنند و مایه و بایه‌ای بدست آورند و ثروت کافی یابند و چون خردمندان و اهل فضل از این چاپلوسی بر کنارند بناچار فقیر بمانند و بهره کافی از ثروت بدست نیارند.

(بیان معجزه‌ای از پیغمبر «ص» بزبان امام صادق «ع»)

۲۷۸- از عمر اخی عذافر گوید یک انسانی ششصد درهم یا هفتصد درهم از امام صادق «ع» بمن داد و آن پول درمیان جوال من بود و چون بحفیره رسیدم جوال شکافت و هرچه در آن بود از میان رفت و من کارگزار مدینه را در آنجا دیدم و بمن گفت توئی که باردانت پاره‌شده و کالایت از میان رفته؟ گفتم آری گفت چون بمدینه رسیدیم نزدما بیاتا عوض آنرا بتو بدهیم گوید چون بمدینه رسیدم خدمت امام صادق «ع» رفتم آنحضرت بمن فرمود: ای عمر باردانت شکافت و کالایت از دست رفت؟ گفتم آری، در پاسخ فرمود: آنچه خداوند بتو عطا کرده‌است بهتر است از آنچه از تو گرفته است راستی که ماده شتر رسولخدا (ص) گم‌شد و مردم درباره آن گفتند: بما از آسمان گزارش می‌دهدو از ماده شترش خبر نمی‌دهد؟ و جبرئیل بر آنحضرت فرود آمد و گفت ای محمد ماده‌شترت درفلانه وادیست و مهارش بفلان درخت پیچیده‌است.

فرمود: آنحضرت بمنبر برآمد و خدارا سپاس گفت و ستود و فرمود:

آیا مردم: شما درباره ماده شترم پرسخن گفتید و بمن سرزنش کردید هلا آنچه خدا بمن دهد

منّي ، ألا وإنّ ناقتي في وادي كذا وكذا ملفوف خطامها بشجرة كذا وكذا . فابتدرها النّاس فوجدوها كما قال رسول الله صلّى الله عليه وآله ، قال : ثمّ قال : ائت عامل المدينة فتنجز منه ما وعدك فانّما هو شيء دعاك الله إليه لم تطلبه منه .

بهتر است از آنچه از من گیرد، هلا شترم درفلانه وادیست و مهارش بفلان درخت پیچیده است ، مردم بسوی آن پیشی جستند ودریافتند که بهمان وضع استکه رسولخدا (ص) فرموده است.

سپس امام صادق (ع) فرمود اکنون تو نزد کارگزار مدینه برو و از او بخواه که بدان وعده ایکه بتو داده است وفا کند همانا این چیزیست که خدا تو را بدان خوانده است و تو از او نخواستی.

شرح ـ از مجلسی « ره » ـ قوله « الی الحفیرة » این نام مکانی است در عراق پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم ـ اگر هم حفیره نام موضعی باشد درعراق بامضمون حدیث ساز گار نیست زیرا که در حدیث نام کار گزار مدینه برده شده است وراوی درمدینه خدمت امام رسیده وکار گزار را در حفیره دیدار کرده است وبر بعید استکه این پیش آمد درعراق باشد وباکار گزار مدینه ارتباط پیدا کند ـ بنظر من مقصود ازحفیره دراین حدیث همان محلی است در دومنزلی شهر مدینه در سرراه شام که دوم ایستگاه خط آهن از مدینه بشام است و من چند روزی درآنجا اقامت داشتم وداستان رسیدن وماندن چند روزه من بدانجا بسیار شنیدنیست ومن بطور مختصر دراینجا می نگارم.

درسال ۱۳۱۲ خورشیدی برای نخستین بار مراتوفیق یار شد وپس ازحج خانه کعبه گزار بمدینه افتاد وچند ماهی درشهرمدینه و درسایه زیارتگاه رسولخدا «ص» زیستم وببررسی مشاهد ومواقف اسلامی ازآغاز هجرت پرداختم ودر اواسط تیرماه بود که با دو نفر رفیق ایرانی خودتصمیم گرفتیم از مدینه بشام برویم و این راهرا پیاده طی کنیم و برای راهنمائی از خط آهنی که میان مدینه تا شام کشیده شده و در جنگ شریف باعثمانی مخروبه مانده است استفاده کنیم و در مقام تحقیق ازآبهای میانه راه بما گفته شد که ایستگاه اول معلوم نیست آب باشد ولی در ایستگاه دوم بنام **حفیرة** بطور یقین آب وجود دارد و از عشائر عرب هم در آنجا ساکنند و ما بامشقت فراوان خودرا بایستگاه حفیره رساندیم ودر آنجا چاه آبی که پراز سنك وتیکه آهن بود پیدا کردیم ودو سه روز در آنجا توقف داشتیم تا یکدسته مسافران پیاده با از یمن بدانجا آمدند این دسته پنج نفری از یمن پیاده آمده بودند مکه معظمه و از آنجاهم پیاده آمده بودند بزیارت مدینه و اکنون هم می خواستند پیاده بروند برای زیارت بیت المقدس و درمیان اینها یك نفر بلد راه بود و گفت شما از جاده کاروان رو که بآبگاه معمولی عشیره نشین حفیره می گذرد بدور افتاده اید و ما را راهنمائی کرد و براه معمولی رسانید درآنجا چاه آب و کاروانهای عرب دررفت وآمد بودند و ما از یك جوانی شتر کرایه کردیم و ما راتا شهر علا که ده منزلی شهرمدینه است برد و این حفیره که دراین حدیث نامبرده شده است ظاهر اینستکه همان حفیره دومنزلی شهرمدینه استکه یکی ازمنازل کاروانرو معمولی میان شام ومدینه بوده است و تاکنون هم باقی است.

قوله « ضلت ناقته » ـ این یکی از معجزات مشهور پیغمبر «ص» است و خاصه وعامه بطرق

۲۷۹ - سهل ، عن محمّد بن عبدالحميد ، عن يونس ؛ عن شعيب العقرقوفي قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : شيء يروى عن أبي ذرّ رضي الله عنه أنّه كان يقول : ثلاث يبغضها الناس وأنا أحبّها أحبّ الموت وأحبّ الفقر وأحبّ البلاء ؟ فقال : إنّ هذا ليس على ما يروون إنّما عنى : الموت في طاعة الله أحبّ إليّ من الحياة في معصية الله والبلاء في طاعة الله أحبّ إليّ من الصحّة في معصية الله والفقر في طاعة الله أحبّ إليّ من الغنى في معصية الله .

۲۸۰ - سهل بن زياد ، عن محمّد بن عبدالحميد ، عن يونس ؛ عن عليّ بن عيسى القمّاط ، عن عمّه قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : هبط جبرئيل عليه السلام على رسول الله صلى الله عليه وآله ورسول الله صلى الله عليه وآله كئيبٌ حزينٌ فقال : يا رسول الله مالي أراك كئيباً حزيناً ؟ فقال : إنّي رأيت اللّيلة رؤيا قال : وما الذي رأيت ؟ قال : رأيت بني اُميّة يصعدون المنابر و ينزلون منها قال : والذي بعثك بالحقّ نبيّاً ما علمت بشيء من هذا وصعد جبرئيل عليه السلام إلى السماء ثمّ أهبطه الله جلّ ذكره بآي من القرآن يعزّيه بها قوله : «أفرأيت إن متّعناهم سنين ✿ ثمّ جاءهم ما كانوا يوعدون ✿ ما أغنى

بسیاری آنرا روایت کرده‌اند و من آنرا در کتاب بحار الانوار در ابواب معجزات پیغمبر «ص» نقل کردم .

قوله «ما اعطانی الله» یعنی آنچه خداوند از نبوت وقرب و کمال بمن عطا کرده است.

۲۷۹- ازشعیب عقرقوفی گوید بامام صادق(ع) گفتم از ابوذر چیزی روایت شده‌است و آن اینستکه می گفته : سه چیزند که مردم آنهارا دشمن دارند ومن آنهارا دوست دارم، من مرگ‌را دوست دارم وفقر و ندار‌یرا دوست دارم و گرفتاریرا دوست دارم؟ فرمود چنین نیستکه روایت میکنند ، مقصودش این بوده‌استکه‌مردن‌درراه طاعت‌خدا دوست‌تراست‌نزدمن ازز‌ندگی‌درنافرمانی‌خداو گرفتاری درراه فرمانبری خدا دوست‌تراست‌بمن از تندرستی‌درراه نافرمانی خدا وفقردرطاعت خداوند‌دوست‌تر است بمن ازتوانگری در نافرمانی خداوند.

(خواب دیدن رسول خدا «ص»)

۲۸۰- ازعلی‌بن‌عیسی قماط ازعمویش گوید شنیدم امام صادق(ع) میفرمود: جبرئیل‌برسولخدا (ص) فرود آمد و دید رسولخدا (ص) فسرده و غمناك است ، گفت یا رسول‌الله چه شده استکه من شمارا فسرده وغمناك می نگرم؟

درپاسخ اوفرمود: من امشب یك‌خوابی دیدم.

جبرئیل- چه خوابی دیده‌اید ؟

رسولخدا (ص)- در خواب دیدم بنی‌امیه برمنابر بالا میروند و پائین می‌آیند.

جبرئیل- سوگند بدانکه تورا براستی برانگیخته است بنبوت،من چیزی از اینرا نمی‌دانم - جبرئیل بسوی آسمان بالا رفت وسپس خدا جل‌ذکره او را باآیاتی از قرآن بزمین فرو

عنهم ما كانوا يمتّعون» وأنزل الله جلّ ذكره «إنّا أنزلناه في ليلة القدر ۞ وما أدراك ما ليلة القدر ۞ ليلة القدر خير من ألف شهر» للقوم، فجعل الله عزّ وجلّ ليلة القدر لرسوله خيراً من ألف شهر .

فرستاد تا ويرا تسليت دهد (٢٠٦ـ الشعراء) آيا بنظر تو اگر ما سالها آنها را بهره ور كنيم ٢٠٧ـ سپس بر سر آنها آيد آنچه وعده داده شده‌اند ٢٠٨ـ بر نياورد نياز آنها را هر آنچه بهره ور شده بودند. و خدا جل‌ذكره نازلكرد:

(١ـ القدر) داستيكه ما فرود آورديم آنرا در شب قدر . ٢ـ تو نميدانى شب قدر چيست .

٣ ـ يكشب قدر بهتر از هزار ماه است ـ كه بسود آن مردم است و خدا عزوجل شب قدر را براى رسول خود بهتر ازهزار ماه مقرر ساخت.

شرح ـ از مجلسى « ره » ـ قوله تعالى « ما كانوا يوعدون » ـ بيشتر مفسران آنرا به قيام ساعت تفسير كرده‌اند و در بيشتر اخبار ما بقيام و ظهور امام قائم «ع» تفسير شده و آن براى تسليت مناسبتر است.

قوله «للقوم» يعنى بهتراست ازتمام مدت ملك بنى اميه .

بدانكه اختلاف است در معنى بهتر بودن شب قدر از هزارماه .

١ـ مقصود اين است كه عبادت در آن يك شب بهتراست از عبادت هزارماه بى‌شب قدر .

٢ـ براى رسولخدا (ص) داستان يك مردى از بنى اسرائيل را گفتند كه هزار ماه در جهاد در راه خدا اسلحه بدوش كشيده است ورسولخدا(ص) ازحال آن مرد بسختى درشگفت شد وآرزو كرد كه در ميان امت وى همچنين‌شخصى باشد و عرضكرد پروردگارا امتمرا از همه امتها كوتاه‌عمرتر و كم كردارتر مقرر داشتى و خداوند شب قدر را بآن حضرت عطا كرد و فرمود: يكشب‌قدر بهتر است از هزار ماه كه‌آن اسرائيلى درآن در راه خدا اسلحه بدوش بود هم براى تو و هم براى امتت پس از تو تا روز قيامت در هر ماه رمضان وبنابر آنچه در حديث اين كتاب‌است محتملست مقصوداين باشد كه خدا فضيلت شب قدررا دردوران حكومت‌بنى‌اميه ازهمه جهانيان بازگرفته است چنانچه‌ظاهر خبرصحيفه اين است .

بنابراين عبادت يكشب‌قدر بهتراست ازعبادت تمام‌اين مدت حكومت بنى‌اميه چون‌شب قدر در آن‌نبوده وخداوند فضل آنرا ازآنها ربوده‌است خدايشان لعنت كناد ومقصود ازعبادت آنها عبادت تقديرى‌است زيرا عبادت آنان درست نبوده‌است باين‌معنى كه اگرعبادت آنها قبول‌بود عبادت‌يكشب قدر ازآن برتربود زيرا شب‌قدر ازآنها سلب شده‌بود.

يا مقصود اينستكه ثوابيرا كه خدا دربرابر عبادت شب‌قدر عطاميكند بهتراست ازسلطنت بنى اميه وشوكت واقتدارآنان دراين مدت .

اگر اعتراض كنى كه در اين صورت چندان فضيلتى براى شب قدر ثابت نشود زيرا هر ثوابى از ثواب هاى آخرت و گرچه اندك باشد چون باقى و ابدى است بهتر است از همه دنيا و آنچه دردنيا است.

من در جواب گويم مقصود اينستكه ثواب شب قدرنظربثوابهاى ديگر مناسبتر استكه برتر ازشوكت وملك آنهاباشد وهم باتوجه بملك‌دنيا وعزت آن ، ما درشرح صحيفه دراين باره‌بسط سخن

۲۸۱ ـ سهل ، عن محمّد بن عبدالحمید ، عن یونس ، عن عبدالأعلى قال : سألت أباعبدالله علیه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : «فليحذر الذين يخالفون عن أمره أن تصيبهم فتنة أو يصيبهم عذاب أليم» قال : فتنة في دينه أو جراحة لا يأجره الله عليها .

۲۸۲ ـ سهل بن زیاد ، عن محمّد ، عن یونس ، عن عبدالأعلى قال : قلت لأبي عبدالله علیه السلام : إنّ شيعتك قد تباغضوا وشنئ بعضهم بعضاً فلو نظرت ـ جعلت فداك ـ في أمرهم . فقال : لقد هممت أن أكتب كتاباً لا يختلف عليّ منهم اثنان ، قال : فقلت : ما كنّا قطّ أحوج إلى ذلك منّا اليوم ؛ قال : ثمّ قال: أنّى هذا ومروان وابن ذرّ ؟! قال: فظننت أنّه قد منعني ذلك ، قال: فقمت من عنده فدخلت على إسماعيل فقلت : يا أبا محمّد إنّي ذكرت لأبيك اختلاف شيعته و تباغضهم فقال : لقد هممت

دادیم وهر که تحقیق آن خواهد بدان رجوع کند پایان نقل ازمجلسی ره .

من گویم ـ شب قدر رمزحکومت حقه عادله است ومقصود اینستکه یکشب سرپرستی حکومت عادله بهتراست ازهزار ماه حکومت ستمکاربنی‌امیه واین برای اثبات خیری درحکومت آنهانیست بلکه خیریت آن ازنظر عقیده مخاطب است ـ خیر من اللهو.

(تفسیر یك آیه)

۲۸۱ـ ازیونس بن عبدالاعلی گوید ازامام صادق(ع) پرسیدم از تفسیرقول خدا عزوجل (۶۳ النور) باید در حذر باشند آنکسانیکه مخالفت میورزند از فرمان او از اینکه دچارفتنه‌ای شوند یا دچار عذابی دردناك ـ فرمود : مقصود فتنه در دین اواست یا زخمی که خدا در برابرش بدو اجری ندهد.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ «أوجراحة» این‌هم نیزتفسیرفتنه‌است یاتفسیرعذابست طبرسی‌ره گفته‌است یعنی‌باید درحذر باشند کسانیکه رو بگردانند ازامروفرمان خداوند ، و گفته شده‌مقصود فرمان‌پیغمبر است «از آنکه بدانها فتنه‌ای رسد» یعنی بلائیکه آنچه از نفاق در دل آنها است پدیدار کند و گفته شده یعنی کیفری دراین جهان «یا بآنهارسد عذابی دزدناك» درآخرت.

(چاره جوئی امام صادق«ع» برای اختلاف شیعه)

۲۸۲ـ از عبدالاعلی گوید بامام صادق(ع) گفتم راستی شیعه‌شما دشمن هم شدند و از هم بدشان آید ، کاش‌قربانت در کارآنها اندیشه‌ای میفرمودی درپاسخ فرمود من آهنك کردم که برای آنهانامه‌ودستوری بنویسم تادو تن باهم دربارهٔ من‌دوئیت نکنند .

من گفتم ما هرگز بیشتر ازامروز بدان نیازمندتر نیستیم. گوید: سپس فرمود ازکجا این‌توفیق دست میدهد باوجود مروان وابن‌ذر؟ گوید من ازاین سخن گمان بردم که آنرا ازمن دریغ میدارد ، گوید ازنزدآن‌حضرت برخواستم ونزد اسماعیل (فرزند بزرك امام‌صادق ـ ع) رفتم و گفتم یااباامحمد من برای بدرت اختلاف شیعه اورا یادآور شدم و دشمنی آنانرا بایکدیگر . وآن حضرت درپاسخ

أن أكتب كتاباً لايختلف عليَّ منهم اثنان ، قال : فقال ماقال مروان وابن ذر ؛ قلت: بلى، قال: ياعبدالأعلى إنَّ لكم علينا الحقاً كحقّنا عليكم والله ماأنتم إلينا بحقوقنا أسرع منّا إليكم ؛ ثمَّ قال : سأنظر، ثمَّ قال : ياعبدالأعلى ماعلى قوم إذا كان أمرهم أمراً واحداً متوجّهين إلى رجل واحد يأخذون عنه ألّا يختلفوا عليه ويسندوا أمرهم إليه ، ياعبدالأعلى إنّه ليس ينبغي للمؤمن وقد سبقه أخوه إلى درجة من درجات الجنّة أن يجذبه عن مكانه الذي هو به ولا ينبغي لهذا الآخر الذي لم يبلغ أن يدفع في صدر الذي لم يلحق به ولكن يستلحق إليه ويستغفر الله .

فرمود : من آهنك آن داشتم که طرازنامه‌ای بنویسم که دوتن آنان هم درباره من باهم دوئیت نداشته باشند .

گوید: پس آن حضرت گفتار مروان وابن ذررا مطرح کرد ومن‌هم گفتم آری و آنرا تصدیق کردم، اسماعیل فرمود: ای عبدالاعلی راستی که برای شماها بر عهده ما حقی است بمانند همان حقی که ما بعهده شماها داریم، بخدا سوگند که شماها در ادای حق ما شتابان‌تر نیستید ازما در باره ادای حق شماها .

سپس فرمود: من‌محققا بزودی دراین باره اندیشه‌ای میکنم، سپس‌فرمود: ای عبدالاعلی چرا نباید مردمی که یك‌مذهب دارند وروی یك شخص رهبر دارند که گفته اورا بکارمی‌بندند درباره او اختلاف ودوئیت نکنند وکار خودرا بدومستند سازند.

ای عبدالاعلی راستش اینست که برای مؤمن نشاید بااینکه برادر دینی وی‌از اوبیکی ازدرجه های بهشت پیشی گرفته است دست‌اندازد واورا ازجائیکه درآنست بسوی خودفرو کشد وشایسته‌نیست آن برادر دیگر هم که پیش تاخته است و برادرش به او نرسیده است دست رد بسینه آن‌دون‌پایه زند و اورا پس اندازد که هنوز بوی نرسیده است ولی باید بکوشد تا او را بخود رساند و از خدا آمرزش خواهد.

شرح- از مجلسی ره-قوله- « انی‌هذا ومروان‌وابن ذر» یعنی این‌طرازنامه‌دررفع ستیزه‌ونزاع مروان یکی از اصحابش و ابن‌ذر یکی دیگر از آنها سودمند نیست وشاید میان آنها منازعه سختی بوده‌است برای اختلاف درجه‌ایمان و اختلاف فهم‌آنان وامام بیان کرده استکه بوسیله نامه نمی‌توان اختلافیرا که از سوء فهم و تفاوت درجات ومراتب فضل ناشی است برطرف نمود ومحتملست مقصود ازابن ذر عمربن‌ذر قاضی سنی باشد وروایت شده است که او خدمت امام صادق(ع) رسید و بـا آن حضرت مناظره کرد بنابراین مقصود اینستکه نامه نزاع میان‌شیعه ومخالفانرا رفع نمیکند بلکه‌آنرا برآشفته‌تر می‌سازد ومایه زیان بیشترشیعه می گردد.

چنانچه دربسیاری از اخبار است که این خودوسیله اختلاف اخبار بوده‌است وچون عبد الاعلی این پاسخرا از امام صادق (ع) شنید گمان کرد که امام از او نپذیرد که چنین نامه ای بنویسد و نومید شد وبرخاست نزد فرزندش اسماعیل رفت وآنچه میان اوو امام «ع» گذشته بود به‌وی گزارش داد .

تا آنکه گوید دربرخی نسخه‌هابجای کلمه ابن‌ذر ابوذر و ابی‌ذر آمده است دراین صورت‌ممکن

۲۸۳ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ؛ عن ابن محبوب ، عن جميل بن صالح ، عن أبي خالد الكابلي ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : «ضرب الله مثلاً رجلاً فيه شركاء متشاكسون ورجلاً سلماً لرجل هل يستويان مثلاً» قال: أمّا الّذي فيه شركاء متشاكسون فلان الأوّل يجمع المتفرّقون ولايته وهم في ذلك يلعن بعضهم بعضاً ويبرأ بعضهم من بعض فأمّا رجل سلم رجل فانّه الأوّل حقّاً وشيعته ثمّ قال: إنّ اليهود تفرّقوا من بعد موسى عليه السلام على إحدى وسبعين فرقة منها فرقة في الجنّة وسبعون فرقة في النّار و تفرّقت النصارى بعد عيسى عليه السلام على اثنين وسبعين فرقة ، فرقة منها في الجنّة وإحدى وسبعون في النّار وتفرّقت هذه الأُمّة بعد نبيّها صلى الله عليه وآله على ثلاث و سبعين فرقة اثنتان وسبعون فرقة في النّار وفرقة في الجنّة ومن الثلاث وسبعين فرقة ثلاث عشرة فرقة تنتحل

است مقصود این باشد که در دوران غلبه اهل جور و کفر نامه سودمند نیست مگر داستان ابی ذر را نشنیدی، با اینکه محبوب خدا و رسول صلی الله علیه و آله بود عثمان تبعیدش کرد و مگر داستان مروان را نشنیدی که مطرود خدا و رسول «ص» بود با پدر خود و عثمان آنها را نواخت و در مدینه جای داد و با اینکه در این باره رسول خدا « ص » را مخالفت کردند و جلو آنها گرفته نشد چگونه مرا اطاعت کنند.

قوله «انه لیس ینبغی» شاید مقصود اینست که چون عمده اختلاف بواسطه اختلاف درجاتست و آنان باید با مردم باندازه عقل آنها سخن گویند نباید مؤمن ناقص برادر کامل خود را بنشیب کشد و از او خواهد در فهم و تعقل بدرجه پست او گراید و کامل هم نباید دریغ کند که ناقص را بپرورد تا بمقام خود رساند.

(تفسیر یك آیه)

۲۸۳ـ ازابی خالد کابلی از امام باقر (ع) فرمود (۳۰ـ الزمر) خداوند يك مثلی زده است مردی که شریکانی بر سر او ستیزه کرند و مردیکه سازگار و سر بفرمان يك مرد است، آیا این دو يك نمونه‌اند ؟

در تفسیر آن فرمود؛ اما آنکه شریکانی ستیزه برسر او براه انداختند فلانی نخست بود که دسته بندیهای متفرق بولایت او گرد آمدند و بااین حال یکدیگر راهم لعن و نفرین میکردند و از هم بیزاری میجستند و اما آن مرد که با مردی در سازش و اطاعت بود همان امام برحق اول بود با شیعیان خودش.

سپس فرمود: راستی یهود پس از موسی هفتاد و يك فرقه شدند تنها يك فرقه آنها در بهشت است و هفتاد دیگر در دوزخ ، ترسایان پس از عیسی «ع» هفتاد و دو فرقه شدند یکفرقه آنها در بهشت است و هفتاد و يك فرقه در دوزخ و این امت پس از پیمبر خود (ص) هفتاد و سه تیره شدند که هفتاد و دو تیره آنها در دوزخ است و یکفرقه در بهشت است و از این هفتاد و سه فرقه سیزده فرقه باشند که تشبث بولایت و دوستی ما

ولايتنا ومودّتنا، اثنتا عشرة فرقة منها في النّار وفرقة في الجنّة و ستّون فرقة من سائر النّاس في النّار .

خاندان دارند که دوازده فرقه آنها هم دردوزخ باشند ویکفرقه دربهشت باشند وشصت فرقه‌هم ازمردم دیگر دردوزخند.

شرحـ ازمجلسی ره ـ قوله تعالی «ضرب الله» شیخ طبرسی ره گوید خدابرای کافر وبت‌پرستی اومثل زده‌است وفرموده است خدامثل زده‌است « مردیستکه شریکان ستیزه گری برسراویند »یعنی باهم اختلاف دارند وبدرفتاری هم‌میکنند وهمانا این مثل برای همه‌مشرکانست‌ولی موضوع‌ایك‌مرد آورده وآنرا بوصف‌عموم مشرکان توصیف کرده تاشامل همه آنها بشود ومقصودش از گفته خود «مردیکه‌دراوشریکانی‌باشند» یعنی‌معبودان مختلفی را می پرستند و بتهای بسیاری‌را وبا هم‌درستیزه و سخت گیری هستند این‌فرمانش می‌دهد وآن بازش می‌دارد و هر کدام میخواهد که تنها بخدمت خودش‌بگمارد وهزینه وخرج اورابگردن‌دیگران بگذارد وآن دیگرهم‌همین‌پندارراداردواودر برابر خدمت چیزی بکف‌نیارد واین حال خدمتکار جمعی استکه‌هوای مختلف برسردارند واین مثل کافر است ومثل مؤمن موحدرا هم‌زده است وفرموده‌است:

«ومردیکه‌تسلیم مردی‌است» یعنی‌ویژه اواست‌ویك‌مالك‌را می‌پرستد ودر خدمت‌اوخدمت‌دیگری راواردنمیکندوآرزوی‌دیگری‌را ندارد وهر کس باین‌صفت‌باشد بثمره‌خدمت خوش میرسد بویژه اگر مخدومش‌حکیم باشد وتواناوهم کریم و حاکم ابی القاسم حسکانی‌بسند خودازعلی (ع) روایتکرده که فرمودمنم‌آن‌مردیکه‌تسلیم رسولخدا (ص) شده‌ام و عیاشی بسند خود از ابی خالد از امام باقر « ع » روایت کرده است که فرمود مردیکه تسلیم شده است بمردی همان علی است بطور تحقیق با شیعه او .

قوله «فلان الاول» یعنی ابوبکر که ازگمراهی وپیرو پیمبر نبودن او آنانکه در ولایت او مشرك بودند اختلاف پیدا کردند و بچند دسته شدند و همدیگر رالعنت کردند وبا این حال عامه گویند همه برحقند و همه ببهشت میروند.

قوله « فانه الاول حقا » ـ یعنی امیرالمؤمنین زیرااو امام اول بر حق است و این دو وجه‌دارد :

١ـ مقصود به رجل‌اول‌امیرالمؤمنین(ع) باشد و مقصود از رجل دوم رسولخدا (ص) باشد و آنچه از حاکم روایت شده است و گذشت مؤید آنست و برابر کردن این دو مردباعتباراینستکه ستیزه گری دسته اول برای اینستکه پیشوای آنان تسلیم‌برسولخدا (ص) نبود و هرچه را مورد نیاز مردم بود از رسولخدا (ص) دریافت نکرده بود و ذکر شیعه در اینجا به تبع است ومقصود اینستکه چون شیعه هم تسلیم باویند و او هم تسلیم برسولخدا (ص) است پس شیعه هم تسلیم به رسولخدا (ص) هستند.

٢ـ مقصود برجل اول هر کدام از شیعه باشند و رجل دوم امیرالمؤمنین (ع) باشد و معنی این باشد که چون شیعه بامام و رهبر خودتسلیم هستند دراصل دیانت میان‌آنها ستیزه‌ای نیست.

٢٨٤ ـ وعنه ؛ عن أحمدبن محمد ، عن ابن محبوب ؛ عن عبدالله بن سنان ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لم تزل دولة الباطل طويلة ودولة الحق قصيرة .

٢٨٥ ـ وعنه ، عن أحمدبن محمد ، عن ابن محبوب ، عن يعقوب السرّاج قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : متى فرج شيعتكم ؟ قال: فقال: إذا اختلف ولدالعباس ووهى سلطانهم وطمع فيهم من لم يكن يطمع فيهم وخلعت العرب أعنّتها و رفع كلّ ذي صيصية صيصيته وظهر الشاميّ و أقبل اليمانيّ وتحرّك الحسنيّ وخرج صاحب هذاالأمر من المدينة إلى مكّة بتراث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

فقلت : ماتراث رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ قال سيف رسول الله ودرعه وعمامته وبرده وقضيبه ورايته ولأمته وسرجه حتّى ينزل مكّة فيخرج السيف من غمده ويلبس الدّرع وينشر الرّاية والبردة والعمامة ويتناول القضيب بيده ويستأذن الله في ظهوره فيطّلع على ذلك بعض مواليه فيأتي الحسنيّ فيخبره الخبر فيبتدر الحسنيّ إلى الخروج، فيثب عليه أهل مكّة فيقتلونه ويبعثون برأسه إلى الشاميّ فيظهر عند ذلك صاحب هذا الأمر فيبايعه الناس ويتبعونه .

ويبعث الشامي عند ذلك جيشاً إلى المدينة فيهلكهم الله عزّوجلّ دونها ويهرب يومئذ من كان

٢٨٤ـ از عبدالله بن سنان از امام صادق (ع) فرمود پیوسته دولت باطل طولانیست و دولت حق کوتاه مدت .

(در نشانه‌هائی ازظهور امام‌قائم‌ع)

٢٨٥ـ از یعقوب سراج گوید: بامام صادق (ع) گفتم فرج شیعه چه زمانی است؟ در پاسخ فرمود: هرگاه میان اولاد عباس اختلاف افتد و سلطنت آنها سست گردد و در آنها طمع ورزد کسیکه طمعی بدانها نداشت و عرب لجام اسبهای خود را از دست بنهند و هر نیرومندی نیروی خود را پدیدار سازد و آشکارا در دژ خود جای کند و آن شامی ظهور کند و آن یمانی بیایدو آن حسنی بجنبد و صاحب‌الامر هم باتراث مخصوص رسولخدا (ص)(که نشانه‌های امامت هستند) ظهور کندو آنها را ازمکه بمدینه آورد.

من گفتم تراث رسولخدا (ص) چیست؟ فرمود : شمشیر رسولخدا (ص) است و زره او و عمامه او و برد او و چوب دستی او و پرچم او و جوشن او و زین سواری او تا چون بمکه فرود آیدتیغ را از غلافش بدر آرد و زره را بپوشد و پرچم را برافرازد و برد و عمامه را در بر کند و چوب دستی را بکف گیرد واز خداوند اجازه ظهور خواهد و برخی دوستدارانش براین پیش آمد آگاه شود و نزد آن حسنی آید و باو گزارش دهد و حسنی بشورش پیش دستی کند و اهل مکه بدو برجهند و او را بکشند و سرش را برای‌آن شامی فرستند و در این هنگام صاحب‌الامر ظهور کند و مردم باودست بیعت دهند واز او پیروی کنند.

آن شامی در این هنگام لشکری بمدینه فرستد و خداوند عزوجل آنها را پیش از رسیدن بمدینه نابود سازد و در آنروز هر که از فرزندان علی در مدینه باشد بمکه گریزدوبه‌صاحب‌الامر

بالمدينة من ولد علي عليه السلام إلى مكّة فيلحقون بصاحب هذا الأمر ويقبل صاحب هذا الأمر نحو العراق ويبعث جيشاً إلى المدينة فيأمن أهلها ويرجعون إليها.

٢٨٦ - عدَّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن مالك بن عطيّة ؛ عن بعض أصحاب أبي عبدالله عليه السلام قال : خرج إلينا أبو عبدالله عليه السلام وهو مغضب فقال : إنّي خرجت آنفاً في حاجة فتعرَّض لي بعض سودان المدينة فهتف بي : لبيك يا جعفر بن محمّد لبّيك ، فرجعت عودي على بدئي إلى منزلي خائفاً ذعراً ممّا قال حتّى سجدت في مسجدي لربّي وعفّرت له وجهي وذلّلت له نفسي وبرئت إليه ممّا هتف بي ولو أنَّ عيسى ابن مريم عدا ما قال الله فيه إذاً لصمَّ صمّاً لا يسمع بعده أبداً وعمي عمى لا يبصر بعده أبداً وخرس خرساً لا يتكلّم بعده أبداً ، ثمَّ قال : لعن الله أبا الخطّاب و قتله بالحديد .

عليه السلام پيوندد .

و صاحب الامر (ع) آهنك عراق كند و لشكرى هم بمدينه فرستد تا اهل مدينه را آسوده سازد و بمدينه باز گردند.

شرح- از مجلسى ره قوله «و ظهر الشامى» يعنى سفيانى «و خرج صاحب هذا الامر » يعنى نهانى بر آيد تا در مكه از پشت پرده در آيد.

(پيشامدى براى امام صادق -ع)

٢٨٦- يكى از اصحاب امام صادق (ع) گويد امام صادق (ع) نزد ما بيرون آمد و خشمگين بود پس فرمود: من هم اكنون براى نيازى از خانه بيرون شدم و يكى از سياهان مدينه برسر راهم بيرون آمد و بمن فرياد زد، لبيك يا جعفر بن محمد لبيك (بجاى لبيك اللهم لبيك كه حاجيان گويند) من نرفته بخانه باز گشتم و ترسان و هراسان بودم تا در سجده گاه خود براى پروردگارم سجده كردم و چهره بندگى بر خاك سودم و خود را بدرگاهش خوار ساختم و باو از آنچه برايم فرياد زد بيزارى جستم و اگر عيسى بن مريم از آنچه خداوند درباره او فرمود گامى فراتر مى نهاد بى درنك چنان كر ميشد كه پس از آن هرگز نمى توانست شنيد و چنان كور مى شد كه پس از آن هرگز نمى توانست ديد و چنان لال ميشد كه پس از آن هرگز نمى توانست سخن گفت سپس فرمود خداوند اباالخطاب را لعنت كناد و با آهن بكشاد.

شرح- از مجلسى ره- قوله« لبيك يا جعفر بن محمد» ظاهر آنست كه اين سياه كافر از ياران ابى الخطاب بوده است و مانند او امام صادق (ع) را خدا مى دانسته زيرا ابى الخطاب اين مقام را براى امام اظهار داشت و خود را رسول او پنداشت بر اهل كوفه و اين كافر بآن حضرت آن ندا را متوجه ساخت كه در حج بخدا متوجه سازند و باين نيت آنرا گفت و امام از اين كار ناهموار اودر هراس شد و براى پروردگارش سجده كرد و خود را درنزد خدا تبرئه كرد از آنچه بناروا باو نسبت دادند و ابوالخطاب را كه بدعت گزار اين مذهب فاسد بود لعنت كرد.

۲۸۷ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن جهم بن أبي جهيمة ، عن بعض موالي أبي الحسن عليه السلام قال: كان عند أبي الحسن موسى عليه السلام رجلٌ من قريش فجعل يذكر قريشاً والعرب فقال له أبو الحسن عليه السلام عند ذلك : دع هذا ، الناس ثلاثة : عربيٌّ ومولى وعلج فنحن العرب و شيعتنا الموالي ومن لم يكن على مثل ما نحن عليه فهو علج فقال القرشي: تقول هذا يا أبا الحسن؟! فأين أفخاذ قريش والعرب ؟ فقال أبو الحسن عليه السلام : هو ما قلت لك .

۲۸۸ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ؛ عن الأحول ، عن سلاّم بن المستنير قال : سمعت أبا جعفر عليه السلام يحدِّث: إذا قام القائم عرض الايمان على كلِّ ناصب فان دخل فيه بحقيقة و إلّا ضرب عنقه أو يؤدِّي الجزية كما يؤدِّيها اليوم أهل الذِّمّة ويشدُّ على وسطه الهميان و يخرجهم من الأمصار إلى السواد .

قوله «و قتله بالحديد» نفرین وی درباره او اجابت شد و عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس در کوفه کارگزار منصور بود چون با خبر شد که ابوالخطاب و یارانش مردم را باباحه دعوت میکنند و بنبوت ابوالخطاب تبلیغ می‌نمایند فرستاد و آنها را احضار کرد و آنها درمسجد کوفه گرد آمدند و باسطوانه‌ها متحصن شدند و بمردم نمودند که در آنجا معتکف شده‌اند برای عبادت و حاکم نامبرده مردی را فرستاد تا همهٔ را کشت و جز یکتن از آنها زنده نماند ورها نشد واو هم زخمها برداشت و میان کشتگان افتاد و چون شب تاریك شد از میان آنها برآمد و خلاصی یافت و نامش ابوسلمه سالم بن مکرم جمال بود و روایت‌شده که آنها هفتاد مرد بودند.

(بیان عدم تبعیض نژادی)

۲۸۷ـ یکی از موالی ابوالحسن (ع) گوید من نزد امام کاظم بودم که مردی از قریش نزد آن حضرت بود و شروع کرد بیادآوری قریش و عرب امام هفتم باو فرمود: این را واگذار مردم سه دسته‌اند:

عربی و وابسته و عجم نامسلمان، عرب تنها ما هستیم و موالی شیعیان ما هستند و هر کس بر آنچه ماهستیم نباشد او عجمی نامسلمان است آن مرد قرشی گفت یا اباالحسن تو چنین می گوئی پس خاندان های قریش و عرب کجایند ؟ امام هفتم « ع » فرمود حقیقت همان است که من به تو گفتم.

شرحـ از مجلسی ره «قوله یذکر قریشاً والعرب» یعنی فضائل آنها رایاد میکرد و بهم‌نژادی آنان بخود میبالید.

قوله «و شیعتنا الموالی» مقصود ازموالی دراینجا جز نژاداصلی عربستکه باآنها وابسته شده وجزء اجتماع آنها گردیده و گرچه ازنژاد آنها نیست.

۲۸۸ـ ازسلام بن مستنیر ـ گوید امام باقر (ع) بازمی گفت که چون‌امام‌قائم (ع)ظهور کند هر ناصبی ومخالف خاندان اهل‌بیت رادعوت میکند و اگرازروی حقیقت ایمان آورد بسیار خوب و اگرنه گردن اورا میزند ویا بایدجزیه بدهد چنانچه امروزه ذمیهای کافر جزیه می‌دهند و بایدهمیانی بکمر بندد واز شهرها برود ودرروستاق زندگی کند.

٢٨٩ ـ الحسين بن محمّد الأشعري ؛ عن علي بن محمّد بن سعيد ، عن محمّد بن مسلم بن أبي سلمة عن محمّد بن سعيد بن غزوان ، عن محمّد بن بنان؛ عن أبي مريم، عن أبي جعفر عليه السلام قال: قال أبي عليه السلام يوماً وعنده أصحابه : من منكم تطيب نفسه أن يأخذ جمرة في كفّه فيمسكها حتّى تطفأ ؟ قال : فكاع الناس كلّهم ونكلوا ، فقمت وقلت : يا أبة أتأمر أن أفعل ؟ فقال : ليس إيّاك عنيت إنّما أنت منّي وأنا منك ، بل إيّاهم أردت [قال:] و كرّرها ثلاثاً ، ثمّ قال: ما أكثر الوصف وأقلّ الفعل؟! إنّ أهل الفعل قليل إنّ أهل الفعل قليل، ألا وإنّا لنعرف أهل الفعل والوصف معاً وماكان هذا منّا تعامياً عليكم بل لنبلو أخباركم ونكتب آثاركم فقال : والله لكأنّما مادت بهم الأرض حياء ممّا قال حتّى أنّي لأنظر إلى الرّجل منهم يرفضّ عرقاً ما يرفع عينه من الأرض فلمّا رأى ذلك منهم قال : رحمكم الله فما أردت إلّا خيراً، إنّ الجنّة درجات فدرجة أهل الفعل لا يدركها أحد من أهل القول و درجة أهل القول لا يدركها غيرهم . قال : فوالله لكأنّما نشطوا من عقال .

شرح – از مجلسی « ره » ـ قوله « او يؤدى الجزية » ـ شايد اين در اول كار آن حضرت باشد و گرنه ظاهر اخبار اينست كه از آن ها نپذيرد جز ايمان واقعى و يا كشته شدن.

قوله «ويشد على وسطه الهميان» هميان بكسر بمعنى بندزير جامه و كمربند و كيسه خرجى آمده است و ظاهر اينستكه بآنها خرجى مى‌دهد تا از شهرها بيرون روند و اين توشه راه آنها باشد و گفته شده استكه اين كنايه از زناراست.

(طرح يك آزمايش مذهبى)

٢٨٩ـ ابى مريم ازامام باقر (ع) گويد: روزى پدرم دربرابر اصحابش فرمود كدام شماها دل خوش استكه يك‌تكه آتش‌را دردست خودبگيرد و نگهدارد تاخاموش شود، فرمود: مردم حاضر همه‌در ماندند وخموشى گزيدند و پاسخى ندادند، فرمود: من برخاستم و گفتم پدرجان ميفرمائى تا من اين كاررا بكنم؟ در پاسخ من فرمود: من تورا قصد نكردم همانا تواز منى ومن ازتوام بلكه باين‌ديگران گفتم [فرمود] تاسه بارآنرا تكرار كرد وسپس فرمود: چه‌اندازه ستايش بزبان‌فزون است واهل‌كار كمند. وچه اهل كار كمند.

هلاما اهل گفتارو كرداررا باهم مى‌شناسيم و اين اظهار ازطرف ما براى كور كردن راه و كيج بودن درباره شماها نيست بلكه براى اينستكه شمارا آزمايش كنيم و آثار شمارا بنويسيم و ثبت كنيم ، بخداوند سوگند گويازمين آن‌ها را درخود كشيد براى آزرميكه از گفتارامام دچار آنها شدتا آنجا كه‌من بچهره يكى از آن مردان مينگرم وغرقه درعرق بود.

سر بزير داشت وديده‌ها ازمين برنمى‌داشت چون ازشرمسارى آنها چنين‌ديد فرمود : خدايتان رحمت كناد من جز خوبى نخواستم، راستيكه بهشت را پايه ها است پايه‌ايكه مردم خوش كرداررا شايد كسى از مردم گفتار بدان نرسند و بپايه آن ها كه گفتار شايسته دارند ديگران نرسند ، فرمود : گويا بخدا سوگند كه از گره بند زانوى شترها رها شدند و زنجير از پـاى آن ها بر داشتند.

۲۹۰ ـ وبهذا الاسناد ، عن محمّد بن سليمان ، عن إبراهيم بن عبدالله الصوفي قال : حدّثني موسى بن بكر الواسطي قال : قال لي أبوالحسن عليه السلام : لو ميّزت شيعتي لم أجدهم إلّا واصفة ولو امتحنتهم لما وجدتهم إلّا مرتدّين ولو تمحّصتهم لما خلص من الألف واحد ولو غربلتهم غربلة لم يبق منهم إلّا ما كان لي ، إنّهم طالما اتّكوا على الأرائك ، فقالوا : نحن شيعة عليّ ، إنّما شيعة عليّ من صدّق قوله فعله .

۲۹۱ـ حميد بن زياد ، عن الحسن بن محمّد الكنديّ ، عن أحمد بن الحسن الميثميّ ، عن أبان بن عثمان ، عن عبدالأعلى مولى آل سام قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول ، تؤتى بالمرأة الحسناء يوم

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ « قوله مادت » یعنی گیج شدند و این کنایه از پریشانی وسختی حال است تا گویا زمین بر آن ها وارونه گردیده و گویا که زیر پایشان بلرزه آمده پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم ـ در اینجا امام (ع) خاصان و یاران خود را در مقام آزمایش آورده است و به بی انضباطی در کردار سخت توبیخ و سرزنش کرده تا آنجا که این سرزنش در آنها اثر کرده است و با چهره شرمسار خود توبه و پشیمانیرا نشان داده‌اند ودر آخر حدیث امام نوید پذیرش این توبه را بآنها اعلام داشته‌است.

۲۹۰ـ موسی بن بکیر واسطی باز گفت که ابوالحسن (ع) بمن فرمود: اگر شیعه خودرا بررسی کنم جز زبان آورانی بیش نباشند واگر آنها راآزمایش کنم جزازدین برگشته‌ها برنیایند واگر در بوته‌شان گزارم ازهزار یکی زرباك برنیاید واگر آنهارا غربال‌زنم وناجنس را ازمیانشان بیکسو افکنم جز آنچه خاصان منند از آنان بجای نماند ایشان دیر زمانی است که بر پشتیها تکیه زده اند و بزبان گویند ما شیعه علی هستیم همانا شیعه علی کسی باشد که کردارش مصدق گفتارش باشد.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « الا واصفة » ـ یعنی همان اهل گفتار بزبانند که دین را بستایند و اظهار دین داری به آن نمایند بی آنکه بشرایع آن کار کنند و بدرستی ازپیشوای خود فرمان برند.

قوله « الا ما کان لی » ـ یعنی از خاندان خودم یا بهمراهی برخی مخصوصان آستان امامت .

قوله «علی الارائك» ارائك تختی استکه برای نو عروسان حجله بندند ویا مطلق تخت آسایش راگویند وغرض بیان غفلت و نترسی و بی اعتنائی آن ها است بکارها و ممکن است تکیه بر ارائك کنایه باشد از اعتماد بصرف آرزو و آمال (مانند اینکه شیعه در آرزوی ظهور امام قائم واصلاح امور بدست اوهستند).

قوله «من صدق قوله» یعنی کردارش گفتارش را تصدیق کند ویااینکه بروجه مبالغه گفتارش مصدق کردارش باشد یعنی با کردار گفتاررا ادا کند.

۲۹۱ـ ازعبدالاعلی مولی آل سام گوید شنیدم امام صادق (ع) میفرمود: روز رستاخیز زن زیبائی

القيامة التي قد افتتنت في حسنها فتقول: يارب حسّنت خلقي حتّى لقيت ما لقيت فيجاء بمريم عليها السلام فيقال: أنت أحسن أو هذه؟ قد حسّنّاها فلم تفتتن ويجاء بالرّجل الحسن الذي قد افتتن في حسنه فيقول: يارب حسّنت خلقي حتّى لقيت من النساء مالقيت فيجاء بيوسف عليه السلام فيقال: أنت أحسن أو هذا؟ قد حسّنّاه فلم يفتتن ويجاء بصاحب البلاء الّذي قد أصابته الفتنة في بلائه فيقول: يارب شدّدت عليّ البلاء حتّى افتتنت فيؤتى بأيّوب عليه السلام فيقال: أبليّتك أشدُّ أو بليّة هذا؟ فقد ابتلي فلم يفتتن

٢٩٢ ـ وبهذا الإسناد، عن أبان بن عثمان، عن إسماعيل البصري قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: تقعدون في المكان فتحدّثون وتقولون ماشئتم وتتبرّؤون ممّن شئتم و تولّون من شئتم؟ قلت: نعم، قال: وهل العيش إلّا هكذا.

٢٩٣ ـ حميد بن زياد، عن الحسن بن محمّد، عن وهيب بن حفص، عن أبي بصير قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: رحم الله عبداً حبّبنا إلى الناس ولم يبغّضنا إليهم، أما والله لو يروون محاسن كلامنا لكانوا به أعزّ وما استطاع أحدٌ أن يتعلّق عليهم بشيء ولكن أحدهم يسمع الكلمة فيحطّ

که بزیبائی خود اندرفتنه افتاده بیاورند، گوید: پروردگارا آفرینش مرازیبا کردی تابدانچه بر ـ خوردم گرفتارشدم مریم(ع) را دربرابرش آورند وباو گفته شود توزیباتری یااین مااورا زیبا کردیم وبفتنه نیفتاد ومردی‌را که اززیبائی خودبفتنه افتاده وبه کردار شده بیاورند واو گوید پروردگارا تو مرازیبا کردی تاازنان آنچه‌را کشیدم دیدم یوسف(ع) راآورند وباو گویند توزیباتری یااین ما او را چنین زیبا کردیم و بفتنه اندر نشد و آنکه گرفتار بوده و از گرفتاری به بد کرداری افتاده آورند و گوید پروردگارا بر من سخت گرفتی تا بفتنه اندر شدم پس ایوب را آورند و باو گویند گرفتاری تو سخت تر است یا گرفتاری این او سخت گرفتارشد و بفتنه نیفتاد.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « افتتنت فی حسنها » یعنی بسبب زیبائی خود در زنا و مقدماتش افتاده است.

(درآزادی عقیده)

٢٩٢ـ ازاسماعیل بصری ـ گوید: شنیدم امام صادق (ع) میفرمود: شماها میتوانید درمجلسی بنشینید و حدیث بگوئید و آنچه را خواهید اظهار کنید واز هر که خواهید بیزاری جوئید و بهر که خواهید اظهار دوستی نمائید؟ گفتم: آری، فرمود: آیا زندگانی جزاین‌معنائی دارد؟

(انضباط درنقل نصوص صادره)

٢٩٣ـ ازابی‌بصیر گوید شنیدم امام‌صادق (ع) میفرمود خداوند بنده‌ای را رحمت کند که مارا نزد مردم‌محبوب سازد وما را دربرابر آن‌ها دشمن و منفور نکند.

هلا بخداوند اگرهمان متن کلام زیبای مارا روایت میکردند آبرومندتر و عزیزتر بودند و کسی نمیتوانستکه بهیچوجه بدان‌ها دست اندازد ولی‌یکی از آنها کلمه‌ای رامیشنود واز خود ده تا

إليها عشراً .

٢٩٤ ـ وهيب ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: سألته عن قول الله عزّ وجلّ : «والذين يؤتون ما آتوا وقلوبهم وجلة» قال : هي شفاعتهم ورجاؤهم يخافون أن تردّ عليهم أعمالهم إن لم يطيعوا الله عزّ ذكره ويرجون أن يقبل منهم.

٢٩٥ ـ وهيب بن حفص ، عن أبي بصير قال : قال أبوعبدالله عليه السلام: مامن عبد يدعو إلى ضلالة إلّا وجد من يتابعه .

٢٩٦ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عبدالله بن الصلت، عن رجل من أهل بلخ قال: كنت مع الرّضا عليه السلام في سفره إلى خراسان فدعا يوماً بمائدة له فجمع عليها مواليه من السودان و

روی آن میگذارد.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «لويروون».. یعنی اگرسخن مارا تغییر نمی‌دادند و برآن نمی افزودند پیش مردم‌عزیز تر بودند یا برای اینکه ائمه سخن‌رابوجهی ادا میکردند که فسادی‌بر آن بار نمیشد ویا برای اینکه سخن‌آن‌ها بلیغ‌بود وموجب جلب‌محبت مردم‌میشد.

(تفسیر یك آیه)

٢٩٤ـ ازابی بصیر که از امام صادق (ع) تفسیرقول خدا عزوجل را پرسیدم (٦٠ـ المؤمنون) و آنکسانیکه می‌دهند آنچه را می‌دهند وباز هم دلشان ترسان است ـ در پاسخ فرمود: مقصود از آن شفاعت آنها است وامیدی که دارند ومیترسند اگر اطاعت‌خدا عزذکره رانکنند اعمالشان‌مردود گردد وامیدوارند که از آنها پذیرفته شود.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «هی شفاعتهم» شاید مقصود دعاء و زاری آن ها است بدرگاه خدا که گویا از خود شفاعت میکنند یامقصود طلب شفاعت از دیگران است ودر اینجا مضافی‌مقدر است یا مقصود از شفاعت دو چندان کردن کردار است که بااین‌معنی هم آمده‌است.

ومن يشفع شفاعة حسنة : یعنی‌هر که عملی برعملی افزاید

و ظاهر اینستکه شفقتهم بوده‌است و تصحیف شده‌است..

٢٩٥ـ گوید امام صادق (ع) فرمود: هیچ بنده‌ای بگمراهی دعوت نکند جز اینکه پیروانی برای خود بیابد.

شرح ـ چون راه راست و هدایت خط مستقیم بسوی سعادت است و در هر نقطه انحراف‌بدو سوی گمراهی است بنابراین راه راست یکی‌است وآن کوتاه‌ترین مسافت نسبت بهدف سعادتست و گمراهی نامحدوداست وهر انحرافی‌را بناچار طرفدارانی خواهد بود.

(برابری و برادری در اسلام)

٢٩٦ـ مردی ازاهل بلخ گوید: درسفر امام رضا (ع) بخراسان من‌همراه او بودم روزی‌خوانی گسترده و همه چاکران سودانی ودیگران را باخود برسر آن‌نشانید، من گفتم: قربانت، کاش برای

غيرهم فقلت : جعلت فداك لو عزلت لهؤلاء مائدة ؟ فقال : مه إنّ الربّ تبارك وتعالى واحدٌ والأمّ واحدة والأب واحدٌ والجزاء بالأعمال .

٢٩٧ - محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ؛ عن ابن سنان قال : سمعت أبا الحسن عليه السلام يقول: طبايع الجسم على أربعة فمنها الهواء الذي لاتحيى النفس إلّا به وبنسيمه ويخرج مافي الجسم من داء و عفونة ، والأرض التي قد تولّد اليبس والحرارة ؛ والطعام ومنه يتولّد الدّم ألاترى أنّه يصير إلى المعدة فيغذّيه حتّى يلين ثمّ يصفو فتأخذ الطبيعة صفوه دماً ثمّ ينحدر الثفل والماء و هو يولّد البلغم .

اينان خوانی جدا گسترده میشد درپاسخ فرمود : دم‌مزن زیرا پروردگار تبارك وتعالی یکی‌است ومادر همه یکی‌است وپدر همه یکی‌است وپاداش‌هم در برابر کردار است.

شرح - از مجلسی «ره» - این حدیث دلالت دارد بر استحباب هم خوراکی با خدمتکاران و چاکران و بندگان و همنشینی با آنان بر سر خوان و دلالت دارد که شرافت بتقوی است نه به نژاد و خاندان.

(در بیان طبیعت پیکر)

٢٩٧- از ابن سنان گوید : شنیدم ابوالحسن «ع» میفرمود : طبیعت‌ها که درپیکر است بر چهار گونه است:

١ - هوائیکه جان را زندگی نباشد جز بدان و بنسیم آن و از پیکر هر درد و عفونت را بر آورد .

٢- زمین که خشکی و گرما از آن زایند.

٣- خوراك که از آن خون زاید نه بینی که بمعده در آید و آن را غذا دهد تا نرم و رقیق گردد و زبده شود و طبیعت زبده آن را خون سازد وسپس ته‌نشین آن‌بنشیب گراید.

٤- آب وآن پدید آرنده خلط بلغم است.

شرح- ازمجلسی ره- «قوله طبایع الجسم علی اربعة» یعنی پایه طبع پیکر انسانی وبهبودش‌بر چهارچیز است و محتملست مقصود ازطبایع هرآنچه باشد که دراستواری پیکردخالت دارد و اگرچه بیرون ازآن‌است و مقصود اینستکه چهار قسم‌است.

قوله « ویخرج ما فی الجسم» دلالت‌دارد که دمزدن ونفس کشیدن دردفع دردها ازتن و دفع عفونتها دخیل‌است چنانچه ظاهرهمین است.

قوله «والارض» یعنی دومی زمین است که بطبع خود خشکی زاید و بوسیله انعکاس پرتو خورشید از آن گرمی بر آید و در تولید خلط صفرا و سودا دخالت دارد.

قوله « و الطعام » - سوم خوراك است و خون را از آن دانست برای آنکه از دیگر

اخلاط در قوام بدن بیشتر اثر دارد و چیزهای دیگر را در آن چندان أثری نباشد - پایان نقل‌از مجلسی «ره».

من گویم - در این حدیث متعرض طبایع جسم زنده شده است مثلا مانند تن یك انسان زنده. طبیعت در فارسی بمعنی خوی ذاتی هر چیز است و در اصطلاح فلسفه طبیعی آن را بمیل اول هر چیز مادی تفسیر کرده‌اند و در این حدیث بمعنی ترکیبات جسم انسان زنده بلکه هر جان دار زنده بکار رفته است و معروف است از فلسفه یونانی که چهار طبع در ترکیب هرجسمی وارداست‌وآن‌ها را در این شعر بیان کرده:

چار طبع مخالف سر کش چند روزی شوند با هم خوش

و این چهار طبع عبارتست از:

۱- هوا که آن را گرم و تردانند ۲- خاك که آنرا سرد وخشك دانند ۳- آتش که آن را گرم و خشك دانند ٤- آب که آن‌راسرد وتر دانند.

ترکیب اجسام از این عناصر بااین طبایع یك اصل‌ثابت یونانی بود که هزار ها سال فلسفه و طب و گیاهشناسی و علوم دیگری بر پایه آن دور میزد و هزار ها اصل و قانون فلسفی وطبی و گیاهی برآن استوار شده بود و چون دانش جدید بشری تابش کرد این اصل بی‌اصل شناخته‌شده وهمه آن دستورها وبافته های هزارها سال اندیشه دانشمندان بشری‌ویران گردید.

ولی‌مضمون این‌حدیث نظری بااین‌اصل فلسفی باطل‌شده‌نداردویك‌حقیقت زنده‌ای رابیان میکند که بااصول علمی امروزه وفق‌میدهد.

۱- یکی‌ازطبیعتهای مؤثر درجسم را هوا میداند نه باعتبار اینکه یکی از اجزاء‌ترکیبی‌جسم است بطوریکه فلسفه طبیعی‌یونان گفته بلکه باعتبار اینکه وسیله ادامه جریان تنفس است و در فرو بردن نفس مقداری اکسیژن وارد ریه میشود وبا دوپره ریه که بحساب دو باد بزن آفریده شده است خون حوضچه قلب را خنك میکند و ازت آن را میگیرد و با بر آمدن نفس بخارج حمل میکند و اگر در این تعبیر معجز آسا دقت شود که میفرماید (هوائی که زنده نمیشود نفس جان دار جز بآن و نسیم آن) بخوبی این‌دو اصل فیزیکی امروزه را بیان کرده‌است.

۱- تنفس رکن زندگی هرموجود جانداری است.

۲- اکسیژن هوا وسیله صحت‌جریان خون‌وسلامت آنست واز اکسیژن‌هوا در این‌حدیث‌بکلمه نسیم هواتعبیر شده‌است وباید گفت چه تعبیرشیوا و مفهومی‌است ودر دنبال آن‌یك اصل علمی دیگر را بیان کرده استکه میفرماید:

آنچه درد وعفونت درتن است بواسطه هوا بیرون‌میاید.

و این تشریح اینست که با برآمدن نفس ازت وهر ماده سوخته‌ای که در درون تن‌است‌خارج میشود و تعبیر بدو کلمه داء و عفونت در این جا بسیار قابل توجه و کاملا منطبق بر اصول علمی امروز است.

۲- طبیعت زمین که مولد خشکی و گرمی است- این تعبیر هم با اصول علمی امروزه کاملا موافقست زیرا زمین دارای بسیاری از عناصری است که درساختمان تن جان داران بکار رفته است

٢٩٨ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ؛ عن الحسين بن يزيد النوفلي ، عن الحسين بن أعين أخو مالك بن أعين قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن قول الرّجل للرّجل : جزاك الله خيراً ، مايعني به ؟

مانند، قند و آهن و فسفات و.و. و این عناصر همه در ساختمان بدن اثر خشکی و مقاومت بوجود میآورند در برابر هوا و آب که بطبع خود روان وسیال هستند و نکته بسیار علمی وقابل توجه حدیث اینست که حرارت مؤثر دراجسام رااززمین دانسته استکه موافق اصول علمی امروزهم این معنا درست است و منشأ کلیه نیروی حرارتیکه درمحیط زمین است همان واکنش وانعکاس پرتو خورشیداستکه چون بروی زمین که جسمی است تاریك میتابد زاویه انعکاس تولید میکند و حرارت بوجود میآید و این کاملا مخالف اصل یونانی معروف در آن زمان بوده است که نار بذات خود یك عنصر مستقلی است ودر بالای کره هوا وجودارد ودر ترکیب اجسام کونیه جزءذاتی است.

و میتوان گفت که این جملـه از حدیث اشاره بساختمـان سلولی تن جان داران است کـه از عناصر بسیار زمین بواسطه حرارت حاصله از پرتو آفتاب ترکیب میشوند و بهم میپیوندند و جسم را بدیدمیکنند

۳ـ غذا که رکن بزرك وطبع پرورش جسم است، هر جان داری بوسیله تغذیه آماده بایش وپرورش می‌شود، زیرا بوسیلهٔ غذا آنچه را دراثر احتراق ازدست می‌دهد جبران میکند و باصطلاح بدل مایتحلل راتأمین می‌نماید ودر دوران نموخود مازادی هم درخود ذخیره میکند که بوسیله آن سلولهای تازه‌ای بدان افزوده می‌شود وبزرك می گردد و وسیله تغذیه جسم جهاز تولید خون استکه در کبد انجـام میشود ومواد غذائی بوسیله کارخانجات کبد بصورت خون در می آیند ودر رگها روان میشوندوماده غذارا تاهر جای بدن وبهر عضوآن میرسانند وباین جریان مهم تغذیه اشاره فرموده استکه : « و منه یتولدالدم» ازراه خوراك استکه خون پدیدار میگردد واین بیان عملیه مهم تغذیه است و سپس جهاز تغذیه رابیان کرده وفرموده است:

آیا نبینی که خوراك بمعده رود و آنرا تغذیه کند تا نرم گردد و بکار افتد و آنرا حل کند و بپزد و آماده سازد تاشیره آن درآید ومزاج جهازهاضمه شیره غذارا بکبد برساند و خالص آن خون گردد وته‌نشین بوسیله روده‌ها دفع شود.

۴ـ ازطبایع مؤثر درجسم آبست که باصطلاح فلسفه قدیم وطب قدیم خلط بلغم را بوجودآورد وبرای تغذیه جسم جان‌داران وگیاهان تأثیر خاصی‌دارد وباین بیان روشن شد که طبایع اربع در این روایت نظر بعناصر اربعه معروفه در فلسفه طبیعی وطب قدیم ندارد وبیان فرمول بقاءو نموجسم است بشرحی که امروزه در تحقیقات علمیه فهمیده شده است و مورد اعتبار دانشمندان است و این خود یکی از کرامات امام (ع) است که درآن تاریخ حقائقیرا با این عبارات مختصر و جامع ومناسب بیان کرده است.

(تفسیر کلمه خیر)

۲۹۸ـ ازحسین بن‌اعین برادر مالك‌بن اعین گوید: از امام صادق(ع) پرسیدم از اینکه مردی بمرد دیگر می گوید: جزاك‌الله خیراً= خدایت خیردهادـ مقصود ازاین خیر چیست؟

فقال أبوعبدالله عليه السلام : إنّ خيراً نهرٌ في الجنّة مخرجه من الكوثر والكوثر مخرجه من ساق العرش عليه منازل الأوصياء وشيعتهم، على حافتي ذلك النهر جواري نابتات، كلّما قلعت واحدة نبتت اُخرى سمّي بذلك النهر وذلك قوله تعالى : «فيهنّ خيرات حسان» فاذا قال الرّجل لصاحبه : جزاك الله خيراً، فانّما يعني بذلك تلك المنازل التي قد أعدّها الله عزّ وجلّ لصفوته وخيرته من خلقه.

۲۹۹ ـ وعنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبي عمير ، عن الحسين بن عثمان ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ في الجنّة نهراً حافتّاه حورٌ نابتات فاذا مرّ المؤمن باحداهنّ فأعجبته اقتلعها فأنبت الله عزّ وجلّ مكانها .

(حديث القباب)

۳۰۰ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ؛ عن الوشّاء ، عن عبدالله بن سنان ، عن أبي حمزة قال : قال لي أبو جعفر عليه السلام ليلة وأنا عنده ونظر إلى السّماء، فقال : يا أباحمزة هذه قبّة أبينا آدم

امام صادق (ع) فرمود: راستش خیر نام نهری‌است در بهشت که سرچشمه‌اش کوثر است‌وسر چشمه کوثر از ساق عرش‌است ومنازل‌اوصیاء و شیعیان آن‌ها بر دو کناره این نهراست و درجوی بار آن دخترکانی بر آیند و هرزمانی یکی ازآنها را ازجای خود بر آرند دیگری بجای او برآید و نامشان ازاین نهر باز گرفته شده است واینست معنی قول‌خدا (۷۰ ـ الرحمن) در آن بهشت خیرات زیبائیند ـ وهر زمانی که مردی بیار خود گوید جزاك الله خیراً همانا مقصودش‌از آن این‌منزل هـا است که خدا عزوجل آنها را برای بر گزیده ها و خوبان از آفریده های‌خود آماده کرده‌است

شرح ـ از مجلسی ره ـ « ان خیراً نهر فی الجنة» ممکنست اصل بکاربردن این کلمه از کسی باشد که این معنا را میدانسته و اگر آنکه نداند آنرا قصد نکند با آن منافات ندارد و ممکن است مقصود این باشد که معنی جزاء خیر اینست و بحسب واقع بدان معنی منصرف میشود و اگرچه متکلم‌هم بدان متوجه نباشد.

«قوله سمی» دربیشتر نسخه‌ها چنین‌است وظاهر اینست که سمین باشد یعنی نامیده شدندآن دخترها باین‌نام وممکنست سمی بصیغه معلوم‌باشد یعنی خداوند آن‌ها رابدین نام خوانده‌است‌درقول خود که فرموده است «خیرات حسان» وممکنست اشاره بکناره نهر باشد یعنی نهر باین نام‌خوانده‌شده برای‌اینکه آن‌دخترکان‌را خدا‌باین‌نام خوانده‌است.

۲۹۹ ـ ازامام‌صادق(ع) فرمود: راستی در بهشت جوئی است که دو کنار جوی‌بارش حوریانی روئیده است وهر گاه‌مؤمن بیکی‌از این حوریان گذر کند وازآن خوشش آید آنرا ازبن میکند و با خود میبرد و خدای عزوجل بجای آن حوریه دیگری میرویاند.

(حدیث‌قباب)

۳۰۰ـ از ابیحمزه گوید امام باقر(ع) بمن فرمود: شبی‌بود و من نزد آن حضرت بودم و

عليه السلام وإن لله عزّ وجلّ سواها تسعة وثلاثين قبّة فيها خلقٌ ما عصوا الله طرفة عين .

٣٠١ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبي يحيى الواسطي ؛ عن عجلان أبي صالح قال : دخل رجلٌ على أبي عبدالله عليه السلام فقال له : جعلت فداك هذه قبّة آدم عليه السلام ؟ قال : نعم ولله قباب كثيرة ، ألا إنّ خلف مغربكم هذا تسعة وثلاثون مغرباً أرضاً بيضاء مملوّة خلقاً يستضيئون بنوره لم يعصوا الله عزّ وجلّ طرفة عين ؛ مايدرون خُلق آدم أم لم يخلق ، يبرؤون من فلان و فلان .

نگاهی بآسمان کرد و فرمود : ای اباحمزه این گنبد از آن پدر ما آدم است و راستی برای‌خدا عزوجل جز آن ۳۹ گنبد است که در آن ها آفریده هائی هستند و يك چشم بهم زدن نـا فرمانی خدا را نکردند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «تسعةوثلاثين قبة» محتمل است که این قبه ها بیکدیگر احاطه داشته باشند و مقصود ازآن‌ها آسمان‌ها باشد و آنچه بر فراز آنها است از حجب و مقصود از ساکنین آن‌هافرشته‌هاباشندولی ظاهر اینست که این قبه‌ها بهمدیگر احاطه ندارند واز هم جدایند و احتمال اول درخبر دومی که دراین‌باره‌است‌ضعیف‌تراست.

۳۰۱ـ ازعجلان ابی‌صالح گوید مردی حضور امام صادق (ع) آمد بآن‌حضرت گفت قربانت این قبه پدر ما آدم (ع) است؟ فرمود: آری برای خدا گنبدهای فراوانی است هلا که در دنبال این مغرب شما ها ۳۹ مغرب وجود دارد سر زمین های سپیدی که در آنها خلقی‌است از پرتـو نورش استضائه کنند و پرتو یابی نمایند و يك‌چشم بهم زدن خدا را نا فرمانی نکرده‌اند آنان ندانند که آدم آفریده شده‌است ویا نه واز فلان‌وفلان بیزاری جویند.

شرح ـ فهم اینگونه اخبار درسابق تا دوران مجلسی‌ره که اطلاعات بشر از امور فضا همان محدود بفرضیه‌های غلط فلاسفه یونان بود که میگفتند موجودات مادیه منحصر بهمان سیزده کره‌است که چهار کره عنصریست و۹ کره فلك‌و ۱۳ کره بمانند پوستهای پیاز برگرد هم در آمده‌اند و بیکدیگر چسبیده‌اند و بالای کره سیزدهم که آنرا چرخ نهم و فلك‌الافلاك میخوانندند چیزی نیست و بلکه چیزی‌هم در اندیشه نگنجد که باشد فهم این‌گونه اخبار بسیار مشکل بوده‌است ولی پس از اینکه فهم واطلاع بشر از اوضاع جو فضا وسعت یافت و پرده این خرافت چند هزار ساله راکه‌يك اصل علمی مهم بشمار میرفت در شکافت و دانست که این فضای وسیع مرکز منظومه های شمسی بسیار است و این منظومه شمسی که ما در آن زنده‌ایم و نهایت اطلاعات دانشمندان گذشته بوده است یکی از هزار است، تصدیق و باور باین گونه اخبار معجزه آثار بسی آسانست وتحدید آن بچهل‌قبة باضافه زمین‌ما شاید باعتبار این باشد که در جمیع منظومه‌ها تنهاچهل جایگاه وجود دارد که درآنها خلقی‌است که مانند بنی‌آدمند و تکلیف وعبادت دارند.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « ارضابيضاء » تأویل شده است به بقعه ها و آفاق مختلفه زمین ولی نهان نیست که این تأویل دور است و بحدیث رسا نیست بااینکه نیازی‌هم بدان نیست.

قوله« بنوره » یعنی بنور خورشید و ماه بلکه بنور دیگر که خدا میان آنها آفریده است و اطلاق‌مغرب دراینجا برسبیل‌مجازمشاکله‌است یا مقصود اینست که آن خلائق از نور این کواکب

۳۰۲ ـ عليّ بن محمّد ، عن صالح بن أبي حمّاد ، عن يحيى بن المبارك ، عن عبدالله بن جبلة عن إسحاق بن عمّار ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: من خصف نعله ورقّع ثوبه وحمل سلعته فقد بريء من الكبر .

۳۰۳ ـ عنه ، عن صالح ، عن محمّد بن اُورمة ، عن ابن سنان ؛ عن المفضّل بن عمر قال : كنت أنا والقاسم شريكي ونجم بن حطيم وصالح بن سهل بالمدينة فتناظرنا في الرّبوبيّة ، قال : فقال بعضنا لبعض : ماتصنعون بهذا؟ نحن بالقرب منه وليس منا في تقيّة قوموا بنا إليه، قال :فقمنا فوالله ما بلغنا الباب إلاّ وقد خرج علينا بلاحذاء ولارداء قد قام كلّ شعرة من رأسه منه وهو يقول لالا يا مفضّل وياقاسم ويانجم ، لالا بل عباد مكرمون لايسبقونه بالقول وهم بأمره يعملون .

استفاده نکنند بلکه کواکب دیگری دارند و محتمل است که مقصود پرتویابی معنوی باشدواهتداء بائمه (ع) باشد.

(يك تعليم اخلاقى)

۳۰۲ـ از اسحاق بن عمار از امام صادق (ع) فرمود: هر که نعلین‌پایش‌راپینه زند وجامه‌اش راوصله کند و متاعش را خود بخانه برد از تکبر بر کنار است.

شرحـ ازمجلسی ره قوله «وحمل‌سلعته» مقصود از سلعه متاعی است که برای خاندان خود خریده است.

۳۰۳ـ از مفضل بن عمر گوید من و قاسم شریکم بهمراه نجم بن حطیم و صالح بن سهل در مدینه بودیم و درباره ربوبیت (امام) بحث کردیم، گوید برخی بهمدیگر گفتند: شماها چه حق بحث در این مسئله دارید با اینکه نزدیك امام هستید و باو دسترسی دارید و از پذیرفتن‌وسخن گفتن باماها اکنون درحال تقیه نیست برخیزید تانزد آن حضرت‌برویم (و از خود امام بپرسیم) گوید بر خواستیم بخداوندهنوز بدرخانه نرسیده بودیم که آن‌حضرت بی کفش وعبا باپای ودوش برهنه‌بیرون شد وهمه مویهای سرش برخواسته بود ومیگفت نه، نه ای‌مفضل وای قاسم وای نجم، نه، نه ، بلکه بنده‌هائی گرامی که درگفتار بوی پیشدستی نکنند وهم آنان بفرموده اوعمل کنند.

شرحـ از مجلسی ره ـ قوله «فی الربوبیة» یعنی ربوبیت امام صادق (ع) یاهمه ائمه و شاید غرض آنها این بوده که‌چون خداوند انوار ائمه راآفرید آفرینش همه خلق را بدان‌ها واگذار کرد وآنانند که سپس همه عالم را آفریدند و خود امامان این معنی رااز خود نفی کردند و ازآن بیزاری جستند و هر که را بدان معتقد باشد لعنت کرده‌اند و غلات اخباری در این باره وضع کرده‌اند و شاید اینان توهم حلول و اتحادی در باره امامان کردند مانند اعتقاد نصارا در بـاره عیسی و مانند اعتقاد اکثر صوفیان در باره همه چیز نسبت بخداوند تعالی الله عن جمیع ذلك علواً کبیراً .

٣٠٤ ـ عنه ؛ عن صالح ، عن عليّ بن الحكم ، عن أبان بن عثمان، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ لابليس عوناً يقال له: تمريح؛ إذا جاء اللّيل ملأ ما بين الخافقين .

٣٠٥ ـ عنه، عن صالح، عن الوشّاء ، عن كرّام، عن عبدالله بن طلحة قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن الوزغ فقال : رجسٌ وهو مسخ كلّه فاذا قتلته فاغتسل فقال: إنّ أبي كان قاعداً في الحجر ومعه رجلٌ يحدّثه فاذا هو بوزغ يولول بلسانه فقال أبي للرّجل: أتدري ما يقول هذا الوزغ؟ قال : لا علم لي بما يقول ، قال : فانّه يقول: والله لئن ذكرتم عثمان بشتيمة لأشتمنّ عليّاً حتّى يقوم من ههنا ، قال : وقال أبي: ليس يموت من بني اُميّة ميّت إلّا مسخ وزغاً ، قال: وقال : إنّ عبدالملك بن مروان لمّا نزل به الموت مسخ وزغاً فذهب من بين يديّ من كان عنده و كان عنده ولده فلمّا أن فقدوه عظم ذلك عليهم فلم يدروا كيف يصنعون ثمّ اجتمع أمرهم على أن يأخذوا جذعاً فيصنعوه

(یاور ابلیس)

٣٠٤ـ ازامام صادق (ع) فرمود: راستی ابلیس رایاوری است بنام تمریح که هرگاه شب آید اومیان مشرق ومغرب را پر کند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «ملاء ما بین الخافقین» ـ یعنی برای گمراه کردن مردم وزیان رساندن بدانها یابرای وسوسه کردن درخواب چنانچه صدوق درامالی بسند خود از ابی بصیر از امام صادق (ع) روایتکرده استکه شنیدم میفرمود برای ابلیس شیطانیست بنام هزع هرشب از مشرق تا مغرب را پر کند و بخواب مردم آید وشاید دراین حدیث کم وزیاد و تصحیفی رخ داده استودراینجا باین صورت نقل شده است.

(در حکم کشتن وزغ)

٣٠٥ـ از عبدالله بن طلحه گوید: از امام صادق(ع) پرسیدم از وزغ (دندان شماره) در پاسخ فرمود: پلیداست و همه‌اش مسخ است، هرگاه آنرا کشتی باید غسل کنی آنگاه فرمود: راستیکه پدرم درحجر نشسته بود وبهمراه او مردی بود که باوی حدیث میگفت ناگاه وزغی رادید که با زبان خود ولوله میکرد پدرم بآن‌مرد فرمود:

آیا تومیدانی که‌این وزغ‌چه میگوید؟ گفت نه‌من بدانچه میگوید علمی ندارم، فرمود : راستش اینستکه میگوید: بخدا سوگند اگر شماها عثمانرا ببدی یاد کنید و دشنام بدهید من علی (ع) را دشنام میدهم تااین مرد ازاینجا برخیزد، فرمود: پدرم فرمود: هیچکدام از بنی‌امیه نمیرند جزاینکه بصورت وزغ‌مسخ شوند.

گوید: فرمود: چون مرگ عبدالملک بن مروان دررسید بصورت وزغی گردید واز برابر آنها که گرد او بودند بدر رفت و فرزندانش گرد او بودند و چون اورا ناپدید یافتند برآنها ناگوار آمد و ندانستند چه کنند؟ سپس رأی آنها براین قرار گرفت که تنه درخت خرمائی را برگیرند و

كهيئة الرّجل قال: ففعلوا ذلك وألبسوا الجذع درع حديد ثمّ لفّوه في الأكفان فلم يطّلع عليه أحد من النّاس إلّا أنا وولده.

۳۰۶ - عنه، عن صالح، عن محمّد بن عبدالله بن مهران، عن عبدالملك بن بشير، عن عيثم ابن سليمان، عن معاوية بن عمّار، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إذا تمنّى أحدكم القائم فليتمنّه في عافية فإنّ الله بعث محمّداً صلّى الله عليه وآله رحمة ويبعث القائم نقمة.

۳۰۷ - عنه، عن صالح؛ عن محمّد بن عبدالله، عن عبدالملك بن بشير، عن أبي الحسن الأوّل عليه السلام قال: كان الحسن عليه السلام أشبه النّاس بموسى بن عمران ما بين رأسه إلى سرّته و إنّ الحسين عليه السلام أشبه النّاس بموسى بن عمران ما بين سرّته إلى قدمه.

بهیئت مردی در آورند و بجای او در تابوت گذارند، فرمود: همچنین کردند و بر تنه درخت خرما یك زره آهنین پوشانیدند و سپس آن را در کفن پوشیدند و کسی بر آن آگاه نشد جز من و فرزندانش.

شرح - از مجلسی ره- قوله «فاذاقتلته فاغتسل» مشهور میان اصحاب اینستکه غسل در اینجا مستحب است ودلیل آن‌ها همانست که صدوق در فقیه گفته است آنجا که گفته: روایت‌شده‌استکه هر که وزغی را کشت غسل براو است و برخی مشایخ ما گفته‌اند علتش آنست که از گناه خودبدر آید و اورا غسل توبه باید محقق درمعتبر گفته بنظرمن آنچه صدوق آورده حجت نیست و آنچه درعلت آن گفته‌اند مفید نباشد.

من گویم- شاید ازاین خبر غفلت کرده‌اند زیرا آنرا دلیل حکم نیاورده‌اند.

قوله «الا مسخ وزغا» یا باینکه پیش از مردن بصورت وزغ در آید یا اینکه بمیرد وروحش بیك جسد مثالی تعلق گیرد که بصورت وزغ باشد یا جسد اصلی او بدین صورت در آید چنانچه از آخر این خبر برآید ولی مشکل استکه پیش از دوران رجعت یا بعث در روز قیامت‌روح‌بدان تعلق گیرد و ممکن استکه تنش را بدوزخ برده باشند یا سوخته باشند و جسد مثالیش بدین‌صورت‌بدانها جلوه کرده‌باشد والله یعلم.

(دروصف غیبت امام عصر -ع)

۳۰۶- از معاویة بن عمار از امام صادق (ع) فرمود: هر گاه یکی از شماها آرزوی دیدار امام قائم(ع) راکند باید شرط کند که این دیدار عافیت‌بخش باشد زیرا خداوند محمد (ص) را بمهر مبعوث کرد وامام قائم (ع) رابرای انتقام ازغیبت برون آورد.

۳۰۷- از عبدالملك بن بشیر از امام کاظم (ع) فرمود: امام حسن شبیه ترین مردم‌بود بموسی بن عمران از سر تا ناف و راستی که حسین (ع) شبیه‌ترین مردم بود بموسی بن‌عمران (ع) از سر ناف تا گام وی.

۳۰۸ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن الحسن بن محبوب ، عن مقاتل بن سليمان قال : سألت أباعبدالله عليه السلام كم كان طول آدم عليه السلام حين هبط به إلى الأرض و كم كان طول حوّاء؟ قال: وجدنا في كتاب عليّ بن أبي طالب عليه السلام أنّ الله عزّ و جلّ لمّا أهبط آدم و زوجته حوّاء عليهما السلام إلى الأرض كانت رجلاه بثنيّة الصفا ورأسه دون اُفق السماء وإنّه شكا إلى الله مايصيبه من حرّ الشمس فأوحى الله عزّ وجلّ إلى جبرئيل عليه السلام أنّ آدم قد شكا مايصيبه من حرّ الشمس فأغمزه غمزة وصيّر طوله سبعين ذراعاً بذراعه وأغمز حوّاء غمزة فصيّر طولها خمسة وثلاثين ذراعاً بذراعها .

(حديث اندام آدم-ع)

۳۰۸- از مقاتل بن سليمان گويد: از امام صادق (ع) پرسيدم درازای قد آدم هنگاميکه بزمين فرود شد چه اندازه بود و درازای حوا (ع) چه اندازه بود؟ فرمود: در كتاب على بن ابيطالب يافتيم كه خداعزوجل چون آدم (ع) وهمسرش حوا (ع) را بزمين فرود آورد دو پای آدم روی گردنه كوه صفا بود و سرش زير افق آسمان و راستيكه بخدا از آزار گرمای آفتاب كه باو ميرسيد شكايت كرد، خداعزوجل بسوی جبرئيل وحی كرد كه آدم از اينكه گرمی آفتاب باو ميرسد واثر ميكند شكايت دارد وجبرئيل اورا درهم فشرد و درازای او را هفتاد ذراع بذراع خودش ساخت و بحواء (ع) هم فشاری داد و درازای او را سی وپنج ذراع بذراع خودش ساخت.

شرح- از مجلسی «ره»- قوله « دون افق السماء » يعنی نزد آن يا نزديك آن و آفاق بمعنی نواحی است:

بدانكه اين خبر از معضلاتی است كه فهم ناظران را سرگردان كرده و از مشكلاتی است كه خامه و كامه كاملان و قاصران را نوميد ساخته و اشكال آن از دو جهت است.

۱- كوتاهی قامت چگونه باعث رفع آزار حرارت خورشيد است.

۲- اگر قامت آدم ۷۰ ذراع بذراع خودش شده باشد خلقت او بی تناسب گرديده و بسياری از كارهای ضروری بر او مشكل شده و اين مناسب با مقام نبوت و اتمام نعمت از طرف رب العزت بوی نيست.

جواب از اشكال۱ بدو وجه است:

۱- ممكنست خورشيد از غير جهت انعكاس نيز حرارتی داشته باشد و قامت آدم آنقدر بلند بوده است كه از طبقه زمهريريه هوا در گذشته و از آن آزار ميكشيده و مؤيد آنست آنچه در برخی اخبار عاميه درباره داستان عوج بن عناق رسيده كه او ماهی را در برابر چشمه خورشيد بر ميآورد تا بحرارت آن بريانش كند.

۲ - بوسيله بلندی قامت خود نمی توانسته است زير ساختمان يا در سايه كوه و درختی بياسايد و باين واسطه ازحرارت خورشيد آزارميكشيده و چون قامتش كوتاه شده است اين محذور برطرف گرديده است و ميتوانسته در زير ساختمان و جز آن در سايه باشد.

واما پاسخ ازاعتراض دوم بچندوجه است:

۱ـ آنچه یکی از افاضل اساتید ما گفته است که تناسب خلقت منحصر نیست در آنچه امروزه معهود است زیرا خداوند قادر است که انسان را بر هیئتهای دیگری بیافریند که همه آنها تناسب در خلقت داشته باشد و معلومست که اعضاء کنونی ما بمانند اعضاء آدم نیست و قامت ماچون قامت او نیست و آن خداوند که توانا است ما را در قامتی کوتاهتر از او بیافریند ودست ما را کوتاه تر از قد ما مقرر سازد توانا است که برای آدم تناسب اندام را بوجه دیگری مقرر کرده باشد و قدش کوتاه و دستش بلند باشد و برای آن مفاصل بسیار مقرر کرده و یا آنرا نرم آفریده که در طوع اراده او باشد بمانند آنکه باین ذراع وعضد معمولی کار توان کرد.

۲ـ که باز همین فاضل نامبرده گفته است و آن اینستکه مقصود از هفتاد، ۷۰ گام یا ۷۰ وجب باشد و قدم ووجب را در کلام نیاورده برای شهرت اندازه‌گیری قامت با قدم که قرینه‌مقام تواند شد چنانچه اگر گویند طول قامت انسان هفت است بذهن پیش آید که مقصود هفت قـدم است و مقصود اینستکه طول قامتش ۷۰ قدم معمولی شد و آن برابر اندازه ذراع او بود پیش از این تغییر و فائده ذکر ذراع‌اشاره باندازه طول‌اواست پیش از این تغییر قامت بعلاوه از اینکه سؤال از اندازه قامت آدم و حوا‌پاسخی‌را شاید که‌باآن مناسب آید وبااین‌اشاره‌آنرابیان کرده‌است زیرا اینکه فرمود تا نزدیك افق آسمان بوده مبهم است و با این مقایسه روشن میشود و ازروایت برآید که قامت حواء نیمی از قامت آدم بوده است و این دور از باور نباشد و در روایت هم‌آمده است و مقصود اینست که خوبست مرد زنی را همسر گیرد که در مال وحسب وقد از او کمتر باشد تا براو نبالد و گردن فرازی نکند.

۳ـ بازهم این فاضل نامبرده گفته است ممکنست سبعین بضم سین تثنیه باشد یعنی یك هفتم‌و مقصود اینست که طول آدم پس از فشردن جبرئیل‌دو هفتم طول اولیه او شده و دو هفتم قامت‌یك ذراع میشود زیرا قامت انسان هفت قدمست وهر دو قدم هم یکذراع است، بنابر این کلمه‌ذراعابدل است یا مفعول اعنی مقدر و کلمه بذراعه برای بیان مقدار طول‌اولیه‌اواست که مورد سؤال‌بوده‌است و بنابراین راجع بحواء فرموده طول او یك پنجم و دو ثلث‌پنجم‌طول‌اولیه‌شده و بنابراین‌تفاوت‌میان آنها هم بوده است.

زیرا دو هفتم چهار چهار دهم است و یك پنجم و دو ثلثش پنج پانزدهم است و در اینصورت اگر قد اولیه هردو برابر بوده اندك تفاوتی کرده‌اند و اگر بهمین نسبت بوده‌اند هیچ تفاوتی نکرده‌اند (و پس از توضیحاتی دراین زمینه گوید).

من‌میگویم که اعتراض بدین‌توجیه سوم اینست که خمس ودو ثلث برابر یك‌سوم است و تعبیر ازآن باین عبارت پیچیده از افصح فصحاء دور است.

۴ـ از شیخ ما بهائی ره، که گفته است مقصود ازاینکه‌طول‌او۷۰ ذراع شده است‌ذراع آدم های‌معمولی‌است بروجه استخدام که مراد از ضمیر غیر از معنی مرجع باشد واعتراض برآن میشود که این گونه تعبیر مخالف محاورات عربست با اینکه در حوا جاری نیست مگر بتأویل رکیك‌وناپسندی آری‌ممکن‌است‌ضمیردر هردو عبارت بجنس مرد وزن برگردد ولی آن‌هم بسیار دوراست.

۵ـ آنچه بخاطر من گذشته است و آن اینست که مقصود از ذراع آدم، ذراع دست‌او نیست

بلکه ذراعی است که برای مساحت و اندازه گیری رسمیت داده و مقرر کرده است و بنا بر این دو وجه دارد:

الف ـ ذراع مردانه آدم غیراز ذراع رسمی زنانه حواء بوده‌است از اینجهت مقدار طول هر کدام‌را بذراع معتبردرنزد خود مقرر کرده‌است.

ب ـ ذراع رسمی یکی بوده ولی نسبت طول هر کدام را بذراع خود داده است برای قرب مرجع ضمیر.

۶ـ مقصود این باشد که بجبرئیل دستور رسید آدم را باندازه‌ای بفشارد که طول قامت اولیه او هفتاد ذراع باشد بذراعی که بعد از فشار و اصلاح قامت پیدا میکند و همچنین طول قامت اولیه حواء ۳۵ ذراع باشد بذراع خودش که پس از فشار پیدا میکند پس مقصود از طول طول اول است و مقصود از ذراع ذراع دوم و طول اولیه بذراع بعد از فشار اندازه شده‌است.

و در کلام شبه قلبی است و مقصود اینست که در اصلاح قد او باید ذراعش یك هفتادم طول قامت اولیه او گردد (و بنا براینکه قامت معتدل سه ذراع و نیم است) و ۲۰ = ۴/۵ : ۷۰ قامت دوم‌آدم یك بیستم قامت اولیه بوده است واگر نظر ببرخی اخبار قامت دومی اوشصت ذراع‌باشدقامت اولیه برابراست با۱۲۰۰=۲۰×۶۰ ذراع).

و مانند چنین کلامی در محاورات معمولی هست و تکلف آن بیش از تکلف در برخی‌وجوهی که افاضل ارجمند گفته‌اند نیست و بنابراین نسبت قامت اول بدوم هم‌معلوم می‌شود زیراطول‌قامت مستوی الخلقه۳ ذراع و نیم‌است بذراع خودش، و هر گاه طول قامت اولیه‌هفتاد برابر اینذراع‌بعدی باشد نسبت قامت دوم بقامت اولیه نسبت یك است ببیست یعنی نیم عشر و جواب مطابق سؤال است زیرا ظاهر اینست که غرض سائل فهم طول قامت اولیه است و شاید طول‌قامت دوم را میدانسته‌است چون میان اهل کتاب و محدثان عامه معروف بوده که ازپیغمبر روایتکرده‌اند که شصت ذراع‌بوده است وبا درستی‌این روایت بانضمام شرح ما در حل‌خبر کتاب معلوم می‌شود که طول‌قامت اول۱۲۰۰ ذراع بوده است بذراع مردمی که در زمان پیغمبر (ص) بودند یا بذراع آدمیزاده های دوران خود آدم (ع).

۷ـ آنچه بخاطر من آمد و سپس دیدم از یکی اساتید فاضل ما هم نقل شده است و آن اینست باء در کلمه‌بذراعه‌برای‌ملابسه است نه مقابله‌یعنی‌طول قامت آدم و طول ذراعش بر اثر فشار کوتاه شد تا با هم‌تناسب داشته‌باشند وذراع‌ازمیان‌دیگراعضاءیادآورشده‌است‌برای‌آنکه‌فشاربرقامت شامل آن نمی‌شود و بنابر این مقصوداز ذراع‌ذراع معاصران خود آدم بوده یا معاصران‌صدورروایت و این وجه نزدیك بفهمی است.

۸ ـ بذراعه راجع بجبرئیل باشد یعنی قامت او را برابر هفتاد ذراع خـودش کرد در صورتیکه بشـکل بشری مجسم شود تا او را بفشارد و مخفی نیست که این توجیه دور از فهم‌است بدو وجه:

الف ـ منطبق با عبارت حدیث کتاب نیست زیرا ظاهر اینست که صیر امر است و خطاب بجبرئیل (ع)است وبنابراین باید بذراعك گفته شود(اورا ۷۰ ذراع‌خودت گردان) واگر بصیغه‌ماضی خوانده شود با تکلف درست در آید.

ب ـ این توجیه درباره حواء درست نیاید چون بذراعها ضمیر مؤنث دارد مگر آنکه آنـرا بکلمه ید بر گردانی و آنهم تکلف رکیکی است و زور است .

۹ ـ آنکه ضمیر بذراعه راجع بامام صادق (ع) باشد یا بعلی (ع) که در صدر خبر از کتاب او نقل شده‌است و مقصود این باشد که قامت آدم بعد از فشردن ۷۰ ذراع بذراع امام صادق یابذراع علی (ع) شده است .

(بطور خلاصه ترجمه شد) و سپس مجلسی ره گوید:

بدانکه فشردن آدم ممکنست باین طور باشد که اجزاء او هم درهم شده یا اینکه از طول بعرض افزوده شده باشد یا برخی اجزاء تن از همه اعضاء بامر خدا تحلیل رفته باشد بر عکس نمو یا اینکه همه این امور بکار رفته باشد والله یعلم پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم ـ در این حدیث توجه بچند مطلب باید داشت:

۱ ـ در چه ارتفاعی از سطح زمین تشعشعات جوی وجود دارد و مایه زیانست.

۲ـ فشار بر جسم آدم چگونه بوده است.

۳ـ این شکایت آدم بزبان حال بوده است و هنگام آفرینش صورت گرفته ویا پس‌اززندگی او در زمین بوده است و بزبان معمولی انجام شده است.

۱ـ راجع بموضوع اول‌از نظر فلسفه یونانی حل خبر بسیار مشکل است زیرا طبق این فلسفه کره هوا گردا گرد زمین قرار دارد و تا بکره آتش که گرد آنست و زیر فلك قمر است ادامه دارد و مسافت میان‌مقعر فلك قمر یعنی میان قمر تا مرکز زمین چهل و پنجهزار فرسخ و کسری‌است که اگر نیم قطر زمین را که قریب هزار و چهار صد فرسخ است از آن کم کنیم میماند قریب ۴۳ هزار فرسخ و کسری و این مسافت قطر کره هوا و کره آتش است و متقدمین اهل هیئت را میسر نشده است که قطر هر کدام از کره هوا و کره آتش را اندازه کنند گرچه فصلی‌درابعاد زمین تا افلاك سیارات و ثوابت و فاصله‌های آنها گفته‌اند .

ولی این جمله در شرح چغمینی کتاب هیئت معتبر قدیم وجود دارد که قطر هوا تا آنجا که اثر انعکاس حرارت خورشید از زمین هست قریب هفده فرسخ است که برابر یکصد و دو کیلومتر می‌شود (واین بانظریه امروزه‌راجع بمسافت قوه جاذبه زمین که‌قریب ۱۲۰ کیلومترتخمین شده‌نزدیك است) و پس از این مسافت تا بکره آتش طبقه هوای خالص زمهریری قرار دارد و هیچ حرارت وجود ندارد تا برسد بکره آتش خالص که بسیار سوزاننده است و معلومست که در این مسافت هفده فرسخ هم هرچه از زمین دورتر شوند هوا خنك تر است و اثر انعکاس حرارت در آن کمتر است‌وبدیهی‌است که‌قله کوههای‌مرتفع چون‌البرزدرشش کیلومتری‌ازسطح‌دریا وچون اورست‌هیمالیای هندوستان و چین در ۹ کیلومتر همیشه آگنده از برف هستند و بواسطه سردی هوا در این‌مسافت یکفرسخ وتا یکفرسخ ونیم از سطح‌دریا همیشه یخبندانست و این سردی رو بفزونیست تابرسدبکره آتش خالص که هرچیز را آب میکند.

بنابراین چگونه‌می‌توان گفتکه‌قدآدم تاآفاق آسمان‌بلند بوده وازسوزش‌آفتاب درعذاب بوده وبخدا شکایت میکرده است.

ولی ازنظر علم امروزه تا اندازه‌ای باور کردن این حدیث آسانست و ممکنست مضمون آنرا کشف یك حقیقتی دانستکه قرنها پس‌از تاریخ حدوث آن بشر بدان پی‌برده است و آن بطلان فلسفه یونان درتصور وتنظیم کرات جویست‌وحقیقت اینستکه در محیط ماده جز فضا و خورشیدهاوسیارات واقمار چیزی نیست وخصوص میان زمین و کره ماه زمین آتشی وجود ندارد و با وسائل امروز شورویها آرم بکره ماه فرستاده‌اند واز قسمت نامرئی آن عکس برداری کرده‌اند ودر ماه هم‌دشت وکوه ودریا وجوددارد مانند زمین وعبارت حدیث که میفرماید پاهای آدم روی گردنه صفا بود و سرش تاآفاق آسمان کشیده‌بود بااین حقیقت مطابقت‌دارد.

البته دراین مسافت میان‌زمین و کره ماه دواختلاف وجود دارد:

۱ـ مقداریکه قوه جاذبه زمین درآن اثردارد که درحدود۱۲۰ کیلومتر یعنی ۲۰فرسخ‌مشخص شده است وفوق آن که‌جاذبه زمین اثرندارد وهر چیزی وزن خودرا از دست می‌دهد وبی‌وزن میشود که درزبان امروز ازآن‌بفضای کیهان تعبیرمیکنند وفضا نوردان شوروی وسپس امریکابوسیله کشتی فضائی بدانجا رفته‌اندو آزمایشهائی کرده‌اند.

۲ـ مسافتیکه در آن اتمسفر وجوددارد وهوائی آمیخته از گازهای متعددی چون‌ازت‌و کربون وهیدروژن وغیره که بدینوسیله هم قابل تنفس‌است وهم تشعشعات کیهانی درآن شکسته می‌شوندو هم سنگهای فضائی نیروی حرکت وبرش خودرا ازدست می‌دهند وساکنان زمین از کوبش‌فرود آنها مصون مانند ولی درهوای مجاور کره ماه این خصوصیات وجود ندارد ومشکلات مسافرت بکره‌ماه ازاین جهاتستکه:

۱ـ هوای‌آن تنفس پذیرنیست.

۲ـ تشعشعات فضائی‌درآن سوزاننده و تحمل‌ناپذیراست.

۳ـ سنگهای پران جوی بسختی بدان برخورند و گودهای عمیق پدیدآورند.

بااین ملاحظه می‌توان گفت که درفضای بسیاردور از زمین تشعشعات فضای‌آزار کننده وغیرقابل تحملی وجوددارد واینکه درحدیث میفرمایدآدم از گرمای‌آفتاب درآزار بود اشاره باین‌حقیقت است ولی بازهم تصور طول قامت تابیشتراز۲۰ فرسخ که با این تشعشعات فضائی برخورد کند دور از باور است ولی در این جا جز همان استبعـاد چیز دیگری وجود ندارد و برای رفع این استبعاد باید گفت:

الف‌ـ این حدیث که داستان اولین‌آدم روی زمین را متعرض است نظر بیك‌تاریخ بسیار دورو عمیقی دارد که در حوصله بشری نگنجد زیرا هنوز کسی بتحقیق تاریخ پیدایش بشر رادرروی‌زمین بدست نیاورده.

ب‌ـ ممکنست دراین عمق تاریخ اولین بشرروی زمین اتمسفر زمین تا مسافت کمی وجود داشته است زیرا می‌توان گفت که این طبقه هوای مجاورزمین یکباره بوجود نیامده‌است بلکه همه‌اوضاع زمین ازتنفس جانداران و گیاهان و تبخیر دریاها و آبها و اوضاع دیگر در پیدایش آن‌دخالت‌دارند و می‌توان از اینراه درباره کیفیت پیدایش آن مطالعه عمیقی کرد ودر دوران بشر اولیه‌واول بشر ممکنست این وضع هوای قابل‌تنفس و مانع از سوء تأثیر تشعشعات اتمی تامسافت کمی وجود داشته است یعنی اواین دوره ای بوده استکه اوضاع زمین مساعد با پیدایش اولین بشر شده است و بشر

۳۰۹ ـ عنه . عن أبيه ، عن ابن محبوب ، عن أبي أيّوب، عن الحارث بن المغيرة قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن رجل أصاب أباه سبي في الجاهليّة فلم يعلم أنّه كان أصاب أباه سبي في الجاهليّة إلاّ

اول بمقتضای محیط با این مسافت اندازه گیری شده .

در این جا می توانیم وارد بحث دوم شویم که :

۲ ـ فشار برجسم آدم چگونه بوده‌است ؟

فرشته در اصطلاح اخبار واحد یك نیروی مؤثریست وجبرئیل رمز یك نیروی عظیم وهمه جانبه در اینصورت حدیث را چنین تفسیر میکنیم که پس ازتحقق زمینه زندگی یك بشر در سطح زمین ، نیروی همه جانبه ، حیات و زندگی او را در کالبدی درآورد که با اوضاع حاضر آن وقت تطبیق می‌شد واگر از آن اندازه فراتر بود درمعرض زبان تشعشعات جوی قرار می گرفت.

یااینکه بشر اولیه باقامتی بلندتر پدیدشد ولی حوادث جوی نامساعد که یکی از آنهاتشعشعات سوزان جویست ازاوکاست تاباوضع محیط زندگی مساعد تطبیق‌شد.

این‌حدیث ازنظر ایجادتوجه باوضاع فضائی وخصوصا اثرحرارت‌خورشید درفضا که امروز از آن بتشعشعات اتمی تعبیرمیکنندبسیارقابل توجه‌است.

۳ـ چون خداوندعزوجل آدم وهمسرش حواءرا بزمین فرودآورد دوپایش برگردنه صفا بود وسرش‌فروتر ازافق آسمان. هبوط آدم وحواء برویزمین ازرموزواسرار کتب مذهبیست واگراین‌تعبیر کنایه ازآفرینش آنها برروی زمین‌باشد باتوجیه گذشته تطبیق میکند واگر بسطح گزارشی که در اینزمینه در قرآن‌مجید ثبت‌است پای‌بند شویم وآفرینش آنها رادربهشت بدانیم وسپس‌برویزمین فرودآمده باشند می‌توان ازاین روایت استفاده کرد که باوسائلی تغییر ساختمان بدن و تغییر آن ممکنست و این‌موضوع امروزه درشمارمعالجات مهم قراردارد بچند وجه :

۱ـ بواسطه عمل‌جراحی‌درساختمان‌بدن تغییراتی پدید میکنند که ازآنجمله‌تغییرجنسیت مردان ویا دخترانست که در روز نامه ها بچشم می خورد و اگر این عملیه عمومی نباشد و بر همه کس تطبیق نشود پاره ای افراد هستند که آماده اجرای این عملیه جراحی هستند و نمونه‌هائی ازآن انجام‌شده است.

۲ـ در برخی اندام‌تن مانند بینی وشکم برای رفع کجی وزشتی عمل جراحی ومعالجه هائی با برق وغیره می‌نمایند واز نظر پرورش پیکر وزیبائی اندام کارهائی انجام می‌دهند واین حدیث ازنظر این مضمونکه پیکراولی آدم دچار زیان می‌شده‌است واوبخداوند نالیده وخداوند بفرشته‌خودجبرئیل دستور داده‌است تا اورا بوسیله غمز وفشار بصورت مناسبتری در آورده است رهنمائی باین فنی استکه امروزه برای زیبائی تن و اصلاح اندام‌بدن در جامعه بشری مورد توجه وعمل قرار گرفته‌است و اگر اخباری چنین از نظر رهنمائی پر ارزشی که دارند مورد توجه و مطالعه قرار گیرند و از نظری که یك نتائج مفید و عملی از آن ها گرفته می‌شود بررسی شوند بسیار آموزنده و پر ارزش خواهند بود.

(شرحی در الغاء بندگی از نظر اسلام)

۳۰۹ـ از حارث‌بن مغیره گوید از امام صادق (ع) پرسیدم که مردیست پدرش‌دردوران جاهلیت

بعد ماتوالدته العبيد في الاسلام واُعتق ؟ قال : فقال : فلينسب إلى آبائه العبيد في الاسلام ثم هويعد من القبيلة التي كان أبوه سبي فيها إن كان [أبوه] معروفاً فيهم ويرثهم ويرثونه .

٣١٠ ـ ابن محبوب ؛ عن أبي أيّوب ، عن عبد المؤمن الأنصاري ، عن أبي جعفر عليه السلام قال: إنّ الله تبارك وتعالى أعطى المؤمن ثلاث خصال : العزّ في الدّنيا والآخرة والفلج في الدّنيا والآخرة والمهابة في صدور الظالمين .

باسیری و بردگی گرفته شده است و او نمی‌دانسته که پدرش از یك قبیله‌ایست و دردوران جاهلیت باسیری رفته و بنده شده است مگر پس ازاینکه چند پشت در دوران اسلام بنده بوده وسپس آزاد شده و فهمیده که چنین بوده‌است؟

گوید: درپاسخ فرمود : باید خودرا پسر همان پدرانی داند که در دوران اسلام بنده شمرده شدند و با این حال از همان قبیله‌ای محسوبست که پدرش در آن باسیری رفته‌اگر که پدراوخاندان معروف وشناخته شده‌ای دارد در میان‌آنها ، وارث می‌برد از آنها وآنها هم ازاو ارث میبرند.

شرحـ از مجلسی ره‌ـ «قوله اصاب اباه‌سبی» یعنی جدش از تیره‌ای بوده است ودر جاهلیت اسیر شده و ازاو عبدی متولد شده و پشت در پشت بنده بودند تا اسلام‌آوردند و در مسلمانی‌هم‌چند پشت در بندگی بودند و آخری آزاد شده پس فرمود بآن پدرانی که در کفر بنده بودند نسبت ندارد زیرا نسبت بکفار شایسته نیست و شاید مقصود اینست اولی و افضل چنین است‌ـ پایان نقل از مجلسی ره .

من گویم از حدیث چنین معنائی استفاده نمی‌شود و بلکه حدیث مشعر بعکس آنست وظاهرش اینستکه نسب او تاجد آزادش معتبراست و این دوران چندپشت بردگی اوملغی است وباعث‌سلب‌نسب ومنع ارث او نیست.

(بهره‌ایکه خداوند بمؤمنان داده است)

٣١٠ ـ از امام باقر (ع) فرمود : راستیکه خداوند تبارك و تعالی بمؤمن سه خصلت عطا کرده است : ١ ـ عزت در دنیا و آخرت ٢ـ پیروزی و کامیابی در دنیا و آخرت ٣ـ هیبت در دل ستم کاران .

شرحـ چون مؤمن همیشه براه حق میرود و انجام وظیفه میکند و انجام وظیفه کامیـابی و پیروزیست گرچه بکشتن و برنج کشیدن برساند مانند شهداء پرافتخار و مبارزان راه حق و چون مؤمن حقست‌ونوراست همیشه چراغی‌است دربرابرستم‌ظالمان که جنایت‌وروسیاهی‌آنانرا فاش میکندو از اینجهت آستکه هیبت او دردل ظالمان میافتد ودرعین حالیکه بااو دشمنند وشاید هم براومسلطند باز از او می‌ترسند ومیلرزند.

٣١١ ـ ابن محبوب ، عن عبدالله بن سنان قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : ثلاث هنّ فخر المؤمن وزينة في الدّنيا والآخرة : الصلاة في آخر اللّيل ويأسه ممّا في أيدي النّاس وولايته الامام من آل محمّد صلى الله عليه وآله ، قال : وثلاثة هم شرار الخلق ابتلى بهم خيار الخلق : أبوسفيان أحدهم قاتل رسول الله صلى الله عليه وآله وعاداه ومعاوية قاتل عليّاً عليه السلام وعاداه ويزيد بن معاوية لعنه الله قاتل الحسين بن عليّ عليهما السلام وعاداه حتّى قتله .

٣١٢ ـ ابن محبوب ، عن مالك بن عطيّة ؛ عن أبي حمزة الثمالي ، عن عليّ بن الحسين عليهما السلام قال : لا حسب لقرشيّ ولا لعربيّ إلّا بتواضع ولا كرم إلّا بتقوى ولا عمل إلّا بالنيّة ولا عبادة إلّا بالتفقّه ، ألا وإنّ أبغض النّاس إلى الله من يقتدي بسنّة إمام ولا يقتدي بأعماله .

٣١٣ ـ ابن محبوب ؛ عن أبي أيّوب ، عن بريد بن معاوية قال : سمعت أبا جعفر عليه السّلام يقول : إنّ يزيد بن معاوية دخل المدينة وهو يريد الحجّ فبعث إلى رجل من قريش فأتاه فقال له يزيد : أتقرّ لي أنّك عبد لي ؛ إن شئت بعتك وإن شئت استرققتك فقال له الرّجل : والله يا يزيد ما أنت بأكرم منّي في قريش حسباً ولا كان أبوك أفضل من أبي في الجاهليّة والاسلام

(فخروزينت مؤمن)

۳۱۱ـ از عبدالله بن سنان گوید: از امام صادق(ع) شنیدم میفرمود: سه چیزند که افتخار مؤمن وزینت اویند در دنیا و آخرت.

۱ـ نماز در آخر شب ۲ـ نومیدی او از آنچه در دست مؤمن است ۳ـ پیروی و دوستی او از برای امام از خاندان محمد(ص).

فرمود سه کس بدترین مردم بودند که نیکان مردم بدانها گرفتار شدند یکی از آنها أبوـ سفیان بود که با رسولخدا (ص) جنگید و دشمنی کرد و دیگر معاویه که با علی(ع) جنگید و با او دشمنی کرد و سوم یزید لعنه‌الله باحسین (ع) جنگید ودشمنی کرد تااورا کشت.

۳۱۲ـ از علی بن الحسین(ع) فرمود حسبی برای قرشی وعربی نیست مگر بوسیله تواضع و فروتنی و کرامتی نیست مگر بوسیله تقوی وپرهیز گاری وعملی نیست مگر بانیت پاك وعبادتی نیست مگر ازروی فهم ودیانت ومسئله‌دانی هلا مبغوضترین مردم بدرگاه خدا کسی استکه خودراپیروروش ومسلك امامی داند وپیروی ازاعمال اونکند.

۳۱۳ـ ازبریدبن معاویه گوید: شنیدم امام باقر (ع) میفرمود راستیکه یزیدبن معاویه بمدینه آمد وقصد حج داشت ونزد یکی از مردان قریش فرستاد واورا احضار کرد ونزد او آمد و یزید باو گفت : تواعتراف داریکه بنده من هستی اگرخواهم تورا بفروشم واگر خواهم ببردگی گیرم؟ آن مرد درپاسخ او گفت بخدای یزید توازمن گرامی‌تر وارجمندتر نیستی درقریش ازنظر خانواده وپدرت

وما أنت بأفضل منّي في الدِّين ولا بخير منّي فكيف اُقرُّ لك بما سألت ؟ فقال له يزيد : إن لم تقرَّ لي والله قتلتك ، فقال له الرَّجل : ليس قتلك إيّاي بأعظم من قتلك الحسين بن عليٍّ عليهما السلام ابن رسول الله صلى الله عليه وآله فأمر به فقتل . [حديث عليِّ بن الحسين عليهما السلام مع يزيد لعنه الله]

ثمَّ أرسل إلى عليِّ بن الحسين عليهما السلام فقال له مثل مقالته للقرشيِّ فقال له عليُّ بن الحسين عليهما السلام : أرأيت إن لم اُقرَّ لك أليس تقتلني كما قتلت الرَّجل بالأمس ؟ فقال له يزيد لعنه الله : بلى فقال له عليُّ بن الحسين عليهما السلام : قد أقررت لك بما سألت أنا عبد مكره فان شئت فأمسك و إن شئت فبع ، فقال له يزيد لعنه الله : أولى لك حقنت دمك ولم ينقصك ذلك من شرفك .

هم در جاهليت و اسلام از پدر من بهتر نبود و خودت هم در ديانت برتر از من نيستی واز من بهتر نباشی پس چگونه برای تو اعتراف كنم بدانچه درخواست كردی؟

يزيد گفت بخدا اگر اعتراف نكنی برای من تو را ميكشم او در جواب گفت كشته شدن من بدست تو مهمتر نيست از اينكه حسين بن علی (ع) را كشتی كه زاده رسولخدا(ص) بود و او دستور داد وی را كشتند.

شرحـ ازمجلسی قوله «دخل المدينة وهو يريد الحج» اين بيان غريب و نشنوده ايست زيرا ميان اهل تاريخ و سير معروفست كه يزيد پس از تصدی امر خلافت بمدينه نيامد بلكه ازشام هم بيرون نيامد تامرد وشايد اين عمل ازمسلم بن عقبه باشد كه ازطرف اين ملعون والی وفرمانده قشون بود هنگاميكه او را برای كشتار مردم مدينه فرستاد ودر كشتار جنگ حره ازدست او آن شد كه شد وروايت شده كه باعلی بن الحسين قريب باينمضمون گفتگوئی كرده است و اين بر برخی رواة اشتباه شده و بنام يزيد نقل شده است.

(دنباله حديث گفتگوی علی بن الحسين(ع) با يزيد لعنه الله).

سپس دنبال علی بن الحسين (ع) فرستاد و بآن حضرت هم همان گفتار با آن مرد قرشی را تكرار كرد وآن حضرت درپاسخ او فرمود بگو بدانم اگر من برای تو اعتراف نكنم آيا مرا بمانند آن مرد قرشی ديروز نخواهی كشت ؟

يزيد درپاسخ او گفت چرا وعلی بن الحسين(ع) فرمود: من اعتراف دارم بدانچه توخواستی ؟ من بزور بنده ام اگر خواهی نگهدار و اگر خواهی بفروش يزيد باو گفت برای تو بهتر شد، خونت را حفظ كردی و از شرف توهم چيزی نكاست.

شرحـ بعيد نيست كه پس از واقعه حره و تسليم شدن اهل مدينه يزيد بعنوان حج مسافرتی بمدينه كرده باشد و گرچه بسيار كوتاه بوده زيرا اين مسافرت بااوضاع روز بسيار مناسب بنظر ميرسد هم برای ترميمی ازخرابيهای مدينه وجلب قلوب مردم وهم برای اظهار علاقه بديانت پس از اين همه خباثت چنانچه شيوه سياستمداران است وهم برای تقويت جبهه قشون مكه كه با عبدالله بن زبير درنبرد بودند، غرض اين مسافرت برای مدت كوتاهی باوسائل تندرو آن روزه ميسر بوده و مناسب هم بوده است و روايت هم معتبر است ومجرد عدم ذكر مورخان ويا عدم اطلاع آنان در برابر اين روايت دليلی نيست و اگر هم تصريح بخلاف آن كرده باشند اين روايت از كلام آنها بسيار قابل اعتمادتر است.

٣١٤ ـ الحسين بن محمّد الأشعري ، عن عليّ بن محمّد بن سعيد ، عن محمّد بن سالم بن أبي سلمة عن محمّد بن سعيد بن غزوان قال : حدَّثني عبدالله بن المغيرة قال : قلت لأبي الحسن عليه السلام : إنّ لي جارين أحدهما ناصب والآخر زيديّ ولابدّ من معاشرتهما فمن اُعاشر؟ فقال: هما سيّان ، من كذّب بآية من كتاب الله فقد نبذ الاسلام وراء ظهره وهو المكذّب بجميع القرآن والأنبياء والمرسلين قال : ثمّ قال : إنّ هذا نصب لك وهذا الزيديّ نصب لنا .

٣١٥ ـ محمّد بن سعيد قال : حدَّثني القاسم بن عروة ، عن عبيد بن زرارة ، عن أبيه ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : من قعد في مجلس يسبّ فيه إمامٌ من الأئمّة يقدر على الانتصاف فلم يفعل ألبسه الله عزّ وجلّ الذّلَّ في الدُّنيا وعذّبه في الآخرة وسلبه صالح ما منّ به عليه من معرفتنا .

٣١٦ ـ أبو عليّ الأشعريّ ، عن محمّد بن عبدالجبّار ، عن ابن فضّال ، عن إبراهيم بن أخي أبي شبل ، عن أبي شبل قال : قال لي أبو عبدالله عليه السلام ابتداء منه: أحببتمونا وأبغضنا النّاس وصدَّقتمونا وكذَّبنا النّاس ووصلتمونا وجفانا النّاس فجعل الله محياكم محيانا ومماتكم مماتنا أما والله ما بين

(در حکم ناصبی و زیدی)

٣١٤ـ عبدالله بن مغیره باز گفت که من بابی‌الحسن (ع) گفتم راستی من دو همسایه دارم یکی ناصبی است (دشمن اهل بیت) و دیگری زیدی و ناچارم که با آنها معاشرت کنم با کدام معاشرت کنم؟

در پاسخ فرمود: آن هردو برابرند هر که بیك آیهٔ از کتاب خداتکذیب کند محققاً اسلام را پشت سر خود انداخته و او قرآن را دروغ دانسته و همه پیغمبران را و رسولان را گوید : سپس فرمود راستی این یکی دشمن تواست واین زیدی دشمن‌ماها است.

شرحـ از مجلسی‌ره‌ـ «ان هذا نصب لك» شاید مقصود راوی از ناصبی مخالفست چنانچه‌ـ مصطلح اخبار است و مخالفان دشمن اهل بیت نیستند بلکه دشمن معتقدین بامامت آنهایند بخلاف زیدیـه که با اهل بیت عناد داشتند و آن‌ها رافاسق می‌شمردند بخاطر اینکه‌خروج بسیف نمیکردند.

٣١٥ـ ازامام‌باقر(ع) فرمود:هر که در مجلسی باشد که بیکی از ائمه‌حق‌در آنجادشنام دهند و او تواند که انتقام بگیرد و اقدامی نکند خداء‌زوجل در دنیا و آخرت او را خوار کند ودر آخرت عذاب کند و آنچه‌خوبست ازمعرفت ماها که باوعطا کرده ازوی بگیرد.

(مژده‌ای بشیعیان ودوستان اهلبیت)

٣١٦ـ ازأبی شبل گوید امام صادق(ع) بامن آغازسخن کرد وفرمود شما مارادوست داشتیدو مردم دیگر مارا دشمن‌داشتند شما مارا تصدیق کردید ومردم دیگر تکذیب کردند شمابما پیوستیدو مردم بـاما جفاکردند واز ما دوری کردند و خدا زندگی شما را زندگی ما مقرر داشت ومرك شمـا

الرّجل وبين أن يقرّ الله عينه إلّا أن تبلغ نفسه هذا المكان - وأومأ بيده إلى حلقه فمدّ الجلدة - ثمّ أعاد ذلك فوالله مارضي حتّى حلف لي فقال: والله الذي لا إله إلّا هو لحدّثني أبي محمّد بن عليّ عليهما السلام بذلك يا أباشبل أما ترضون أن تصلّوا ويصلّوا فيقبل منكم ولا يقبل منهم، أما ترضون أن تزكّوا ويزكّوا فيقبل منكم ولا يقبل منهم؛ أما ترضون أن تحجّوا ويحجّوا فيقبل الله جلّ ذكره منكم ولا يقبل منهم والله ما تقبل الصّلاة إلّا منكم ولا الزكاة إلّا منكم ولا الحجّ إلّا منكم فاتّقوا الله عزّ وجلّ فإنّكم في هدنة وأدّوا الأمانة فإذا تميّز النّاس فعند ذلك ذهب كلّ قوم بهواهم وذهبتم بالحقّ ما أطعتمونا، أليس القضاة والأمراء وأصحاب المسائل منهم؟ قلت: بلى، قال عليه السلام: فاتّقوا الله عزّ وجلّ فإنّكم لا تطيقون النّاس كلّهم إنّ النّاس أخذوا ههنا وههنا و إنّكم أخذتم حيث أخذ الله عزّ وجلّ، إنّ الله عزّ وجلّ اختار من عباده محمّداً صلّى الله عليه وآله فاخترتم خيرة الله، فاتّقوا الله وأدّوا الأمانات إلى الأسود والأبيض وإن كان حروريّاً وإن كان شاميّاً.

را مرگ مامقرر داشت.

هلا بخدا که فاصله میان مردی ازشماها و اینکه خداوند چشم اورا روشن کند نیست مگر اینکه جانش باینجا رسد وبادست خود اشاره بگلویش کرد وپوست آن‌را هم کشید وسپس آن‌را بازگـو کرد وبخدا سوگند راضی نشد تااینکه برایم سوگندخورد و گفت سوگندبخدائیکه جز او شایسته پرستشی نیست پدرم محمدبن علی(ع) این‌را بمن بازگفت.

ای أباشبل شماراضی نیستید که نمازبخوانید وآنها هم نمازبخوانند و ازشما پذیرفته گرددو ازآنها پذیرفته نشود آیا شماراضی نیستید که زکوة بدهید وآنها هم زکوة بدهند ولی ازشما قبـول شود واز آنها قبول نشود. آیاشما راضی نیستید که حج کنید وآنها هم حج کنند وخدا جل‌ذکره‌از شمارا بپذیردواز آنهارانپذیردبخداوند که قبول نشود مگر نماز از شماها ومگر زکوة ازشماها و مگر حج ازشماها از خداعزوجل بپرهیزید‌زیرا شمادرحال ترک تعرض وسازش با مخالفان ومنافقانید وباید امانت رابپردازید و چون مردم ازهم‌ممتازشوند هرمردمی را بهره همان‌هواو دلخواه‌او باشد و شما براه حق و درست‌باشید تا ازماها فرمان برید.

آیا قاضیان وفرمان‌روایان و فتوی گویان ازآنها نیستند؟ گفتم: چرا امام (ع) فرمود شما از خدا عزوجل بپرهیزید زیرا تاب‌مقاومت واداره همه‌مردم راندارید راستی‌مردم اینجا وآنجاپرت‌شدند و شما ها آنجا افتادید که خدا عزوجل خواسته راستی خدا عزوجل از بنده‌های خود محمد را بر گزید و شما هم بر گزیده خدا را انتخاب کردید تقوی از خدا پیشه کنید و امانت را بهـر سیاه و سفید باشد بپردازید گرچه از خوارج حروراء باشد و گرچه شامی وتابع بنی‌امیه باشد.

٣١٧ ـ عدّة من أصحابنا ؛ عن سهل بن زياد ، عن ابن فضّال ، عن إبراهيم بن أخي أبي شبل عن أبي شبل، عن أبي عبدالله عليه السلام مثله .

٣١٨ ـ سهل بن زياد ، عن محمّد بن سنان ، عن حمّاد بن أبي طلحة ، عن معاذ بن كثير قال : نظرت إلى الموقف والنّاس فيه كثير فدنوت إلى أبي عبدالله عليه السلام فقلت له : إنّ أهل الموقف لكثير قال : فصرف ببصره فأداره فيهم ثمّ قال : ادن منّي يا أبا عبدالله، غثاء يأتي به الموج من كلّ مكان ، لا والله ما الحجّ إلاّ لكم ، لا والله ما يتقبّل الله إلاّ منكم .

٣١٩ ـ الحسين بن محمّد الأشعريّ ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسين بن عليّ الوشّاء ؛ عن أبان بن عثمان ، عن أبي بصير قال : كنت جالساً عند أبي عبدالله عليه السلام إذا دخلت عليه أمّ خالد الّتي كان قطعها يوسف بن عمر تستأذن عليه فقال أبو عبدالله عليه السلام : أيسرّك أن تسمع كلامها فقلت : نعم فقال أمّا الآن فائذن لها قال : وأجلسني معه على الطنفسة ثمّ دخلت فتكلّمت فاذا امرأة بليغة فسألته عنهما فقال لها : تولّيهما ؟ قالت : فأقول لربّي إذا لقيته إنّك أمرتني بولايتهما؟ قال : نعم ، قالت فانّ هذا الذي معك على الطنفسة يأمرني بالبراءة منهما وكثير النّوا يأمرني بولايتهما فأيّهما خير وأحبّ إليك ؟ قال : هذا والله أحبّ إليّ من كثير النّوا وأصحابه ، إنّ هذا يخاصم فيقول : «ومن لم يحكم بما أنزل الله فاُولئك هم الكافرون» «ومن لم يحكم بما أنزل الله فاُولئك هم الظالمون» «ومن لم يحكم بما أنزل الله فاُولئك هم الفاسقون » .

٣٢٠ ـ عنه ، عن المعلّى، عن الحسن ، عن أبان ، عن أبي هاشم قال : لمّا اُخرج بعليّ عليه السلام خرجت فاطمة عليها السلام واضعة قميص رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على رأسها آخذة بيدي ابنيها فقالت: مالي و

٣١٧ـ بسند دیگر همین مضمون.

٣١٨ـ از معاذ بن کثیر گوید: من نظر کردم در موقف عرفات که مردم بسیاری در آن بودند و نزدیك امام صادق (ع) رفتم و گفتم: راستی مردم در موقف بسیارند، گوید امام چشم بآنها انداخت و دیده را بر آنها چرخانید و سپس فرمود: ای أباعبدالله (کنیه معاذ بوده است) همه اینها خاشاك دم آبند که از هرجا موج آنها را آورده است ـ نه بخداوند سوگند حج جز ازشماها درست نیست ، نه بخداوند سوگند خداجز ازشماها نپذیرد.

٣١٩ـ تکرار حدیث ٧١ است درمتن وسند.

٣٢٠ـ ازأبی هاشم گوید: چون علی (ع) رابیرون بردند فاطمه (ع) دنبالش بیرون شد و پیراهن رسولخدا (ص) را برسر گذاشته بود و دست دو پسرش (حسن وحسین (ع) رابدست داشت، فرمود: ای أبابکر مرا باتو چکار است؟ میخواهی دو پسرم را بی پدر کنی و خودم را بی شوهر کنی بخداسوگند

مالك ياأبابكر تريد أن تؤيتم ابنيّ وترملني من زوجي؟ والله لولا أن تكون سيّئة لنشرت شعري ولصرخت إلى ربّي، فقال رجل من القوم: ماتريد إلى هذا ثمّ أخذت بيده فانطلقت به.

٣٢١ - أبان، عن عليّ بن عبدالعزيز، عن عبدالحميد الطائيّ، عن أبي جعفر عليه السلام قال: - والله لو نشرت شعرها ماتوا طرّاً.

اگر كار بدی نبود موی پريشان ميكردم و بدرگاه پروردگارم شيون ميكردم، يكی از آن مردم گفت مقصود تو از اين كار چيست؟ (يعنی ميخواهی عذاب برامت نازل شود) سپس دست علی(ع) را گرفت و اورا برد.

٣٢١- از عبدالحميد طائی ازامام باقر(ع) فرمود: بخداقسم اگر (جده‌ام فاطمه-ع) موپريشان كرده بود همه مرده بودند.

شرح - ازمجلسی ره- قوله «ماتوا طرّاً» يعنی همه مرده بودند..

من گويم- اين قصه مشهوراست و خاصه وعامه آن‌را مبسوط روايتكرده‌اند اگرچه برخی متعصبين اهل خلاف قسمتهائی از آن را منكرند برای آنكه از رسوائی بكاهند (ولی هرگز عطرفروش به نكند آنچه راروزگار تباه كرده است).

دراينجا مقامی نيست برای بيان تفصيلات اين واقعه زشت وداستان ناهنجار وشايد توفيق خداوند باری دهد تادر شرح كتاب حجة تفصيل آن‌را بيان كنيم ودر اينجاآنچه مناسب مقامست يادآور ميشويم آنچه خاصه روايتكرده‌اند:

١-آنچه در كتاب سليم بن‌قيس هلالی نزدما موجود است وطبرسی هم در كتاب احتجاج خود ازوی از سلمان فارسی درضمن خبری طولانی نقلكرده كه مورد نياز از آن‌را نقل كنيم ، راستش او گفته چون‌آن مردم باأبوبكر بيعت كردند وشب رسيد علی(ع) فاطمه را برالاغی سوار كردودست دوپسرش حسن وحسين(ع) رابدست گرفت‌نزد همه مهاجران حاضرجبهه بدر وانصار رفت وبخانه‌آن ها واردشد وحق‌خودرابآنها يادآور گرديد وآنها رابيارى خود دعوت كرد وازهمه‌آنها جز ٢٤ تن‌او رااجابت نكردندبآنها فرمود تابامدادان باسر تراشيده اسلحه‌بردارند وبااو بيعت‌برمرگ كنند و چون صبح‌شد جزچهارتن ازآنها كسی بااو وفانكرد.

من‌بسلمان گفتم آن‌چهارتن كه‌بودند؟ گفت من‌بودم وأبوذر ومقداد و زبيربن عوام و شب ديگرآمد و آنهارا قسم‌داد و گفتند بامدادان نزد توآئيم وباز هم‌جز ماكسی حاضر نشد وشب سوم بهمين‌وضع گذشت وجز ماكسی وفاداری نكرد.

وچون علی(ع) پيمان شكنی آنان و كمی ياران خودرا ديد بيعت خود را نگهداشت‌و شروع بتاليف‌وجمع قرآن كرد و از خانه بيرون نيامد تا همه‌آن‌را جمعكرد وتنزيل وناسخ ومنسوخ‌آن را نگاشت وأبوبكر نزد اوفرستاد كه بيرون بياو بيعت كن وعلی «ع» نزداو فرستاد كه من مشغولم و سوگند خوردم كه رداء بدوش نينداخم مگربرای نمازخواندن تاقرآن رافراهم كنم و همه آن‌راجمع كنم وآن راجمعكرد ودر پارچه گذاشت و برآن مهرنهاد ونزدمردم بيرون‌شد همه ميان‌مسجدرسول گردأبوبكر انجمن بودند وعلی بافرياد بلند بآنهافرمود:

أيامردم راستي من از آنگاهكه رسولخدا «ص» وفات كرد اورا غسل دادم و بي‌درنك بقرآن پرداختم تاهمه‌اش را دراين پارچه گردآوردم وخدا هيچ آيه بپيغمبرش فرونفرستاد جزآنكه آن‌را فراهم كردم وهيچ آيه نبود جزاينكه رسولخدا «ص» آن‌را برمن خواند و تأويلش رابمن آموخت سپس بخانه خودرفت پس عمر بابي‌بكر گفت بفرست تاعلي بيايد و بيعت كند زيرا مابايه‌ومايه‌نداريم تااو بيعت كند واگر اوبيعت كرد ماآسوده شويم‌وابوبكر پيغامبري رافرستاد كه بايدخليفه‌رسول خدارا اجابت كني واو آمد نزد علي «ع» واين مطلب‌را باوگزارش داد علي درپاسخ اوگفت‌وه چه زود برسولخدا «ص» دروغ‌بستيد راستش اينستكه خود او مي‌داند و آنكساني هم كه گرد اويند مي‌دانند كه رسولخدا «ص» جز مراخليفه خود نساخته است آن پيغامبر برگشت و آنچه فرموده بود بابي‌بكر گفت پس گفت برو وبعلي «ع» بگو اميرالمؤمنين ابابكر رااجابت كن اوهم نزد علي «ع» آمد واين پيغام‌را رسانيد.

وعلي «ع» فرمود سبحان‌الله عهدي طولاني نگذشته كه باعث فراموشي شود اوخودش مي‌داند كه اين‌نام جز برمن نشايد وهرآينه رسولخدا «ص» اورا هفتم كس بود كه فرمان داد تا بنام امير ـ المؤمنين بمن سلام‌داد

واورفيق اوعمراز ميان‌اين‌هفت كس‌ازپيغمبر پرسش كردند و گفتنداين‌فرمان‌ازطرف خدااست يااز‌طرف رسولخدااست . رسولخدا «ص» فرمود :آري درست اين‌فرمان هم از طرف خدااست وهم ازطرف‌رسولخداوراستش‌اينكه‌اواميرمؤمنان وسيدمسلمانان‌وصاحب‌پرچم‌رو ودست وپاسفيدان استكه خداروزقيامت‌آن‌رابدست‌خودبه‌بندد‌وبرسرصراط‌برافرازدواودوستانش‌رابهبشت‌بردودشمنانش‌رابدوزخ افكند آن‌فرستاده نزد أبي‌بكر برگشت وهمه‌اينهارا گزارش‌داد گويدآن‌روزازوي‌دست باز گرفتند و چون شب‌رسيد علي «ع» فاطمه «ع» را برالاغي سوار كرد ومردم را بياري‌خود دعوت كردو كسي جزما چهارتن ازاو اجابت‌نكرد مابوديم كه سرخود را تراشيديم وبياري او برخاستيم وچون علي «ع» ديد مردم اورا ياري نه‌دهند واز نصرت اودست برداشته‌اندوهمه‌دل بابي‌بكر دارند واورااطاعت كنند و او را تعظيم نمايند در خانه نشست عمر بابي بكر گفت مانعم تو چيست كه بفرستي او را بياوري تا بيعت كند زيرا جز او كسي نمانده كه بيعت نكرده است و جز اين چهار تني كه بـا او همراهند .

ابوبكر از ميان اين‌دو مهربان‌تر و سازگارتر و سياستمدارتر و عميقتر بود و آن ديگري سخت دل تر و جفا كارتر بود ، ابوبكر رو بعمر كرد : چه كس را بدنبال آنها ميفرستي كه آن ها را بياورد ؟

عمر ـ قنفذ را مي‌فرستيم ـ قنفذ مردي سخت‌رو و بي‌آبرو و جفاجو بود، از آزاد شده هـاي جنك بود ونژاد از بني‌تميم داشت، اورا باياوراني فرستاد اورفت بدرخانه علي «ع» و اجازه ورود خواست و علي «ع» باو اجازه نداد ياران قنفذ بمسجد برگشتند نزد ابوبكر وعمر كه مردم گرد آنها بودند و گفتند علي «ع» اجازه ورود بمانداد عمر گفت برويد واگر اجازه داد واردشويدواگر اجازه‌هم نداد بي‌اجازه بخانه اوبرويد آنها رفتند و اجازه خواستند وفاطمه «ع» پاسخ‌داد كه من بر شمادريغ‌دارم كه‌بي‌اجازه‌واردخانه من‌شويد بازبرگشتند و قنفذ بدرخانه ماند و گفتند فاطمه چـنين و چنان گفت و ازما دريغ داشتكه وازد منزل اوشويم بي‌اجازه، عمربخشم شد و گفت مارا بازنها كاري

نیست و بمردمیکه گرداو بودند فرمانداد تاهیزم بدوش کشیدند و خود عمر هم با آنها هیزم بر داشت و آن هیزمها را گرد خانه‌ای چیدند که علی و فاطمه ودو پسران آنان درآن بودندسپس‌عمر فریاد کرد تاآنجا که علی«ع» بشنود که:

بخدابايد بيرون شويد وبايد باخليفه رسولخدا «ص» بيعت كنيد يااين خانه را برسر شماهـا آتش ميزنم وسپس بر گشت ونزد ابى‌بكر نشست واو مى‌ترسيد كه مباداعلى «ع» با شمشير كشيده بيرون‌شود چون دليرى وسختى اورا مى‌دانست.

سپس بقنفذ گفت اگر بيرون‌آمد كه بسيارخوب‌وگرنه بزور واردخانه اوشو واگر جلوگيرى كرد خانه رابرسر آنهاآتش بزن قنفذرفت و بى‌اجازه با ياران خود وارد خانه على «ع» شدوعلى «ع» برجست كه شمشير خود را بردارد و آنان براو بيشدستى كردند و شمشيرش را ربودند واو شمشير يكى ازآنها راگرفت وآنها برسرش ريختند واو راگرفتند و ريسمانى بگردنش بستنـد و فـاطمه«ع» جلو درخانه ميان شوهرش وآنان حايل شد وقنفذ باتازيانه بر بازوى او زد تابمانندبك دست‌بند ورم كرد و ابوبكرهم بقنفذ پيغام داد كه فاطمه‌رابزن و فاطمه«ع» را پشت درخانه كشيد و و در خانه را بر او فشار داد تادنده پهلوى اورا شكست‌وجنينيكه درشكم داشت سقط كردو‌ببستر افتاد ودر بستربسر برد تا ازاين ضربت شربت شهادت نوشيد.

سپس على«ع» راكشاندند واو خوددارى ميكرد تااو را بابى‌بكر رساندند و عمر باشمشير كشيده بالاى سرش ايستاده بود و خالدبن وليد وابوعبيده جراح و سالم و مغيرةبن شعبه و اسيدبن حضير و بشيربن سعد ومردم ديگرهم گرد ابوبكر نشسته‌بودند و على «ع» فرياد كرد بخداوندا گر شمشيرم دردستم بود شمابمن دست نمى‌يافتيد و من خود را از اين سختى كه ميكشم ملامت نميكنم واگر چهل مرد باخود داشتم جمع شمارا متفرق ميكردم خدا لعنت كند مردميرا كه با من بيعت كردند و سپس دست از من برداشتند عمر بروى بانك زدكه بيعتكن در جواب فرمود: اگرنكنم؟ گفت در اينصورت بخوارى و زبونى تورا ميكشم، فرمود در اينصورت يك بنده خدا وبرادر رسول خدا «ص»راكشته‌ايد، ابوبكر گفت بنده خدا درست ولى ما قبول نداريم برادر رسولخدا(ص) باشى فرمود شما دانسته انكار كنيد كه رسولخدا (ص) مرا برادر خود كرد و سه بار اينجمله را براو بازگفتند سپس على«ع» روبمهاجر وانصار كرد و فرمود:

۱ــ شمارا بخدا شنيديدكه رسولخدا «ص» روز غديرخم چنين وچنان گفت.

۲ــ شنيديد در غزوه تبوك چنين و چنان گفت و چيزيكه پيغمبر درباره او آشكارا و بعموم گفته بود وا نگذاشت و همه را بياد آورد و آنان در پاسخ گفتند بخدا آرى همه را شنيديم.

چون ابوبكر بيم كرد كه او را يارى كنند و از او دفاع كنند زبان بسخن گشود و گفت هرآنچه گفتى ما بگوش خود شنيديم و همه را در ياد داريم ولى من بعد از همه اينها از رسولخدا شنيدم كه فرمود: ما خاندانى هستيم كه خدا ما را برگزيد و گرامى داشت و آخرت را براى ما بر دنيا اختيار كرد و راستى خداوند براى ما خاندان نبوت و خلافت هر دو را جمع نميكند.

على «ع»ــ آياكسى از اصحاب رسولخدا «ص» هستكه باين گفته تو گواهى دهد؟

عمر ــ خليفه رسول خدا «ص» راست مى‌گويد ما همه اينكلام را با وى از رسولخدا «ص»

۳۲۲ ـ أبان، عن ابن أبي يعفور قال: قال أبو عبدالله عليه السلام: إنّ ولد الزنا يستعمل إن عمل خيراً جزي به وإن عمل شرّاً جزيء به.

۳۲۳ ـ أبان، عن عبدالرحمن بن أبي عبدالله قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: خرج

شنیدیم چنانچه گفته است ابو عبیده و سالم مولی ابی حذیفه و معاذ بن جبل هم تصدیق ابو بکر کردند.

علی «ع» ـ شما خوب بعهدنامه خود وفادار هستید آن عهدنامه ملعونی که در خانه کعبه روی آن پیمان بستید که اگر خدا محمد را کشت یا میرانید این امر خلافت را از ما خاندان دریغ دارید.

ابوبکر ـ تو از کجا این را دانستی؟ ما که از این مطلب ترا آگاه نکردیم.

علی «ع» ـ ای زبیر، ای سلمان با تو هستم ای مقداد شما را بخدا و اسلام یاد آوری میکنم شما شنیدید که این را رسولخدا «ص» بمن می‌فرمود که فلان و فلان تا این پنج تن را شمرد میان خود نامه‌ای نوشتند و پیمانی بستند بر این کاریکه کردند؟

زبیر و سلمان و مقداد یکزبان ـ آری بخدا که ما شنیدیم رسول خدا «ص» این‌را میفرمود و تو در برابر گفتی یا رسول‌الله پدر و مادرم قربانت هر گاه چنین شود میفرمائی من چکنم؟ در پاسخ تو فرمود: اگر یاوری یافتی دربرابر آنها باآنها مجاهده کن و آنهارا بر کنار کن و اگر یاورانی نیافتی باآنها بیعت کن وخونت‌را حفظ کن.

علی «ع» ـ بخدا اگر آن‌چهل کسکه بامن بیعت کردند وفا کرده بودند با تو (ای ابی بکر) مبارزه میکردم.

بخدا آری بخدا هیچکدام ازنسل شما تاروز قیامت بخلافت نرسند سپس پیش از بیعت کردن فریاد کشید یابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی ـ ای پسر مادرم این مردم مرا ناتوان شمردند و نزدیك شد مرا بکشند سپس دست ابی بکر را گرفت و بیعت کرد با زور و بزبیر هم فرمود بیعت کند.

۳۲۲ ـ از ابن ابی یعفور گوید: امام صادق «ع» فرمود: راستی زنا زاده بکار گماشته شود اگر کارنیك کند پاداش آنرادارد واگر کاربد کند سزای آن رادارد.

شرح ـ از مجلسی ره ـ «قوله ان عمل خیرا جزی به» ظاهرش اینستکه حکم بکفر زنا زاده نمی‌شود بلکه او را بانجام کارها فرمان دهند اگرکار ثواب کند پاداش دارد واگر کار بد کند کیفر برد چنانچه میان اصحاب مشهوراست و این حکم منافات ندارد با اخباریکه دلالت دارند بر اینکه زنازاده باختیار خود کاری کند که بدوزخ رود زیرا این‌حدیث بیان ظاهر حال اواست و آن اخبار بیان سرانجام کار اواست.

۳۲۳ ـ ازعبدالرحمن بن أبی‌عبدالله گوید: شنیدم امام صادق(ع) می‌فرمود: رسولخدا «ص» از اتاق خود بدرآمد و مروان و پدرش ازپشت در گفتار او را گوش می گرفتند و استراق سمع

رسول الله صلّى الله عليه وآله من حجرته ومروان وأبوه يستمعان إلى حديثه فقال له: الوزغ ابن الوزغ. قال أبو عبدالله عليه السلام: فمن يومئذ يرون أنّ الوزغ يسمع الحديث.

٣٢٤ - أبان، عن زرارة قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: لمّا ولد مروان عرضوا به لرسول الله صلّى الله عليه وآله أن يدعو له فأرسلوا به إلى عائشة ليدعو له، فلمّا قرّبته منه قال: أخرجوا عنّي الوزغ ابن الوزغ، قال زرارة: ولا أعلم إلّا أنّه قال: ولعنه.

٣٢٥ - أبان، عن عبدالرّحمن بن أبي عبدالله؛ عن أبي العبّاس المكّيّ قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: إنّ عمر لقي أمير المؤمنين عليه السلام فقال: أنت الذي تقرأ هذه الآية «بأيّكم المفتون» تعرّضاً بي وبصاحبي؟ قال: أفلا اُخبرك بآية نزلت في بني اُميّة «فهل عسيتم إن تولّيتم أن تفسدوا في الأرض وتقطّعوا أرحامكم» فقال: كذبت، بنو اُميّة أوصل للرّحم منك ولكنّك أبيت إلّا عداوة لبني تيم وعديّ وبني اُميّة.

می نمودند، آن حضرت باوفرمود: وزغ بن الوزغ، امام صادق «ع» فرمود: از آن روز استکه آنان معتقدند وزغ بگفتار مردم گوش می‌دهد و استراق سمع میکند.

شرح - از مجلسی ره - «قوله یستمعان الی حدیثه» یعنی گوش می گرفتند بدانچه گزارش میدهد و با خانواده و همسران خود می گوید تا بمنافقان خبر دهند و آنها را برای آن وزغ نامند که در یك حدیث گذشت بنی‌امیه پس از مردن بصورت وزغ در آیند و برای اینکه وزغ بآواز ها گوش می‌دهد آنها را بدان مانند کرد.

(زایش مروان)

٣٢٤ - اززراره گوید: از امام باقر «ع» شنیدم می‌فرمود: چون مروان زائیده شد اورا برسول خدا عرضه داشتند تا برایش دعا کند و بوسیله عایشه اورا برای دعا نزد رسولخدا «ص» بردند و چون عایشه او را نزدیك رسول خدا «ص» برد آن حضرت فرمود: اینوزغ زاده وزغ را از من دور کنید بیرونش ببرید، زراره گوید و جز این ندانم که آن حضرت فرمود رسول خدا او را لعن کرد.

(مصاحبه عمر با امیرالمؤمنین ع)

٣٢٥ - از أبی العباس مکی گوید: شنیدم امام باقر(ع) می‌فرمود: راستی عمر بامیرالمؤمنین (ع) برخورد و گفت توئیکه این آیه را برای تعرض بمن و رفیقم (أبوبکر) می‌خوانی (٦- القلم) کدام شما بفتنه‌اندرید.؟

علی«ع» در پاسخ او فرمود من بتو گزارش ندهم درباره آیه‌ایکه در حق بنی امیه نازل شده‌است (٢٢- محمد) آیا امید میرود که اگر رو بر گردانید (متصدی ولایت شوید) درزمین فساد کنید و قطع رحم نمائید.

عمردرپاسخ‌او گفت تودروغ گفتی بنی‌امیه از تو خویش پرورترند ولی تو جز براه دشمنی با بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه نخواهی رفت (این حدیث همان حدیث ٧٦ است - که شرح آن گذشته.

۳۲٦ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن هارون بن مسلم ، عن مسعدة بن صدقة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان عليّ عليه السلام يقوم في المطر أوّل مايمطر حتّى يبتلّ رأسه ولحيته وثيابه ، فقيل له : يا أمير المؤمنين الكنّ الكنّ فقال : إنّ هذا ماء قريب عهد بالعرش .

ثمّ أنشأ يحدّث فقال: إنّ تحت العرش بحراً فيه ماء ينبت أرزاق الحيوانات فإذا أراد الله عزّ ذكره أن ينبت به مايشاء لهم رحمة منه لهم أوحى الله إليه فمطر ماشاء من سماء إلى سماء حتّى يصير إلى السماء الدّنيا فيما أظنّ فيلقيه إلى السّحاب والسحاب بمنزلة الغربال، ثمّ يوحي الله إلى الرّيح أن اطحنيه وأذيبيه ذوبان الماء، ثمّ انطلقي به إلى موضع كذا وكذا فأمطري عليهم فيكون كذا وكذا عباباً وغير ذلك فتقطر عليهم على النحو الذي يأمرها به فليس من قطرة تقطر إلّا ومعها ملك حتّى يضعها موضعها ولم ينزل من السّماء قطرة من مطر إلّا بعدد معدود ووزن معلوم إلّا ما كان من يوم الطوفان على عهد نوح عليه السلام فانّه نزل ماء منهمر بلا وزن ولا عدد .

(احادیثی درباره باران ودریا)

۳۲٦ـ از امام صادق (ع) فرمود: على (ع) را شيوه اين بود که در آغاز نخستين باران میایستاد تا سروریش وجامه او تر میشد باو گفته شد یاأمیرالمؤمنین، زیر سقف، زیرسقف، درپاسخ فرمود این آب تازه ازعرش آمدهاست.

سپس شروع بحدیث گفتن کرد و فرمود: راستی در زیر عرش دریائی است و در آن دریا آبیستکه مایه روئیدن جانداراناست و هرگاه خدا عز ذکره اراده کند که آنچه راخواهدبرای آنها برویاند از مهر خود بدانها ، بدان دریا وحی کند تا بارانیکه خواهد از آسمانی بآسمان دیگر فروریزد تا بآسمان دنیابرسد.

بگمانم‌چنین فرمود (اینکلام راویست) وآسمان دنیاآن‌را بابرافکند و ابرچون غربالست‌سپس خدا بباد وحی کند که آن‌را بکوب وآب کن چونان آب وسپس اورا ببر بفلان جای و فلان جای و برآنها ببارش تاچنین وچنان سیلی برآید و جزآن ، و آن ابر بهمان دستوریکه دارد بر آن ها ببارد و قطره بارانی نیست جز آنکه با آن فرشته‌ایست تا آنرا بجای خود گزارد و از آسمان قطره‌ای باران نبارد مگر بشماره آمار شده و وزن مشخص جز در روز طوفان نوح که آبی چون آبشار فروبارید بیوزن وشماره.

شرح ـ از مجلسی ره ـ «قول اول مایمطر» یعنی آغاز هربارانی یا آغاز هرباران نخستین‌هر سال ومعنی آن مناسبتراست.

قولهٔ «ان تحت العرش بحراً» دلالت دارد که باران ازآسمان آید چنانچه ظاهر آیه است و اعتباری بقول طبیعیها نیستکه ازبخار متصاعد زمین‌است..

قوله «ثم یوحی‌الی الریح ان اطحنیه واذیبیه» ظاهرش اینستکه ازآسمان تگرک ریزد وچون خواهد باران شود باد آن‌را بکوبد وآب کند ..

قال : وحدَّثني أبوعبدالله عليه السلام قال : قال لي أبي عليه السلام : قال أمير المؤمنين عليه السلام : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : إنَّ الله عزَّ وجلَّ جعل السحاب غرابيل للمطر، هي تذيب البرد حتّى يصير ماء لكي لا يضرَّ به شيئاً يصيبه ، الذي ترون فيه من البرد والصواعق نقمة من الله عزَّ وجلَّ يصيب بها من يشاء من عباده .

ثمَّ قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : لا تشيروا إلى المطر ولا إلى الهلال فانَّ الله يكره ذلك .

٣٢٧ - عدَّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن عليِّ بن أسباط رفعه قال : كتب أمير المؤمنين عليه السلام إلى ابن عبّاس : أمّا بعد فقد يسرُّ المرء ما لم يكن ليفوته و يحزنه ما لم يكن ليصيبه أبداً وإن جهد فليكن سرورك بما قدَّمت من عمل صالح أو حكم أو قول وليكن أسفك فيما فرَّطت فيه من ذلك ودع ما فاتك من الدُّنيا فلا تكثر عليه حزناً وما أصابك منها فلا تنعم به سروراً وليكن همُّك فيما بعد الموت والسَّلام .

قوله « يصيب بها من يشاء » اشاره است بقول خدا تعالى (٤٤ - النور) « آيا ندانى كه خداوند براند ابرى سپس آن را فراهم آورد » يعنى نخست تيكه تيكه است و آن را بهم بپوندد «سپس آنرا بروى‌هم بچيند و بينيكه باران از خلال آن بر آيد.»

دنباله حديث ٣٢٦

سپس فرمود رسول خدا «ص» فرموده . به باران و بماه نو اشاره نكنيد زيرا خداوند آن را بد دارد .

شرح - از مجلسى ره - قوله « لاتشيروا الى المطر » شايد مقصود اشاره تحسين است كه گفته شود عجب خوب بارانيست و عجب خوب ماه نوى است زيرا در موقع باران و ديدن ماه نو سزاوار است بدعا پرداخت نه باشاره بدان‌ها چنانچه شيوه كم خردان‌است يا مقصود اينستكه هنگام ديدار آنها بايد بخداتوجه داشت‌نه‌آنها را قبله اميد خود ساخت بگمان‌اينكه ماه نو را درنظم‌جهان اثريست چنانچه برخى مردم گمان برند.

(نامه امير المؤمنين بابن عباس)

٣٢٧- از على بن اسباط حديث رابالا برده تا آنجا كه فرمود امير المؤمنين «ع» بابن عباس نوشت اما بعد بسا كه مردى را شاد كند آنچه از دست او نرود و او را غمگين كند آنچه هرگز بدست او نرسد و گرچه تلاش كند بايد تو شاد باشى بدانچه پيش دارى از كار خوب يا حكم و قضاوت خوب و گفتار خوب و شايسته و بايد افسوس تو از تقصير توباشد كه دراينباره روادارى و آنچه از دنيا از دست تو رفت آنرا واگزار و بر آن غم مخور و آنچه از آن بدست تو آمد بدان خوش دل و شاد مباش و بايد هم تو متوجه باشد به پس از مردن والسلام.

شرح - از مجلسى ره - قوله « فقد يسر المرء» اشاره‌است بقول‌خداتعالى (٢٣-الحديد)مصيبتى

۳۲۸ـ سهل بن زياد، عن الحسن بن عليّ، عن كرّام عن أبي الصامت، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: مررت أنا وأبوجعفر عليه السلام على الشيعة وهم ما بين القبر والمنبر، فقلت لأبي جعفر عليه السلام: شيعتك و مواليك جعلني الله فداك، قال: أين هم؟ فقلت: أراهم ما بين القبر والمنبر، فقال: اذهب بي إليهم فذهب فسلّم عليهم، ثمّ قال: والله إنّي لاُحبّ ريحكم وأرواحكم فأعينوا مع هذا بورع واجتهاد إنّه لاينال ما عندالله إلّا بورع واجتهاد وإذا ائتممتم بعبد فاقتدوا به، أما والله إنّكم لعلى ديني ودين آبائي إبراهيم وإسماعيل وإن كان هؤلاء على دين اُولئك فأعينوا على هذا بورع واجتهاد.

نرسد در زمین و نه در جان شما جز آنکه در کتاب باشد پیش از آنکه آنرا اجراء کنیم‌راستیکه بر خدا آسانست تا آنکه افسوس نخورید بر آنچه از دست شما رفت و شاد نشوید بدانچه به شما رسید و خدا دوست ندارد هر بزرگی فروش و برخود بالنده را.

و شاید مقصود ازآیه وخبر نفی افسوس است که مانع از تسلیم بودن بامر خدا است و غدقن از آن شادی که مایه بدمستی و بزرگی فروختن است بقرینه ذکر بزرگی فروختن و برخودبالیدن در آیه و ممکنست مقصود نفی اندوهی باشد که ناشی از توهم اینست که مقصود او بتـلاش و کوشش او بدست می‌آید و برای او ممکنست جلو آنرا بگیرد و مقصود نفی شاد شدن باشدباعتبار اینکه از کوشش خود بدست می‌آورد و بر هر دو تقدیر تعلیل و تفریع مستفاد از آیه و خبر درست است..

(قدرشناسی امام باقر«ع» از شیعه)

۳۲۸ـ از ابی الصامت از امام صادق «ع» فرمود من بهمراه امام باقر بر جمعی ازشیعه گذر کردیم که در میان قبر و منبر بودند (در مسجد مدینه) من بامام باقر (ع) گفتم خدایم قربانت کند اینان شیعه و دوستان تواند؟

فرمود: کجایند؟ گفتم آنها را میان قبر و منبر مینگرم: فرمود مرا نزد آنها ببر و نزد آنان رفت و بر آنها سلام کرد و سپس فرمود: بخدا که من دوست دارم بوی شماها و نسیـم کوی شماها رابااین‌حال شما مرا کمك کنید بورع‌و کوشش راستش اینست که بدانچه درنزدخدا است نتوان رسید جزبا ورع و کوشش و چون یك بنده خدا را پیشوای خود ساختید از او پیروی کنید هلا بخدا که شما بکیش من و بکیش پدرانم ابراهیم و اسماعیل باشید اگرچه اینان هم بر کیش آنانند بنابراین باورع و کوشش مرا یاری کنید؟

شرحـ از مجلسی رهـ «و ان كان هؤلاء على دين اولئك» شاید چون میان همه سلسله پدران ابراهیم واسماعیل «ع» را مخصوص بذکرنمود برای بیان اینکه همه پیمبران همکیش‌ما هستند‌و این‌موجب حصر بود و یا مایه برتری این دو ازمحمد و خاندانش با این جمله توضیح داد که اصل دین محمد «ص» است وپیغمبران دیگر بدین‌اویند و پیرواویند و کلمه هؤلاء اشاره‌است بپیغمبران گذشته وکلمه اولئك بمحمد و خاندان که پدران نزدیك اویند..

٣٢٩ ـ أبوعلي الأشعري ؛ عن الحسن بن علي الكوفي ، عن العباس بن عامر ، عن الربيع بن محمد المسلي ، عن أبي الربيع الشامي قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : إن قائمنا إذا قام مد الله عز وجل لشيعتنا في أسماعهم وأبصارهم حتى [لا] يكون بينهم و بين القائم بريد يكلمهم فيسمعون وينظرون إليه وهو في مكانه .

٣٣٠ ـ عدة من أصحابنا ؛ عن سهل بن زياد ، عن عثمان بن عيسى ، عن هارون بن خارجة عن أبي عبدالله عليه السلام قال : من استخار الله راضياً بما صنع الله له خار الله له حتماً .

(راجع بظهور امام قائم ع)

٣٢٩ـ از ابی الربیع شامی گوید شنیدم امام صادق (ع) میفرمود راستی چون قائم ماظهور کند خدا عزوجل نیروی گوش ودیده شیعه ما را کشش دهد ورسا کند تا آنجا که مقدار یك منزل چاپار (چهار فرسنك) میان آنها ومیان امام قائم (ع) فاصله باشد و باآنها سخن گوید و آنان بشنوند واورا هم ببینند بااینکه امام«ع» درجای خودباشد.

شرحـ ازمجلسی رهـ «قوله یکون بینهم وبین القائم برید» یعنی ۴ فرسخ فاصله باشد و در برخی نسخه ها استکه « لایکون » و معنی اینست که میان او و مردم پیکی نیست و با هر کس از هر فاصله باشد سخن گوید و سخن او را بشنوند و اورابنگرندـ پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم ـ این حدیث اشاره‌است بصنعت رادیو و تلویزیون که در این‌قرن اخیر از اندیشه متفکران بشر تراویده است وامروزه دردنیای صنعت‌و تمدن وسیله وابزار زندگی شده‌استوبوسیله آن ازمسافتهای دورسخن گوینده رابشنوندو شخص‌اورا هم‌بنگرند و بسا که براثر نیروی ایمان و پاکی روح انسان‌بشر در طبع خود به پایه‌ای رسد که بی‌وسیله این ابزارمعمولی‌از مسافت های دور بشنوند و ببینند.

وبسا که این‌خاصیت درشخص امام باشد که بوسیله ظهورخود از هرمسافتی با هر کسی سخن گوید وروبروی اوباشد زیراشك نیستکه شعاع جسم‌انسان تـااعماق فضا پرتودارد ونفس‌ناتوانستکه درشعاع جسم‌خود فعالیتی نتواند وفعالیت او از گفت وشنفت وظهور محدود بهمان نیروی معمولی تن اواست ولی اگرروح کامل وپاك وآزاد شده نیروی‌او باپرتو سیارتن‌اوتاهر جاروانست وتا آنجاکه تن اوپرتو دارد چنانچه درشیشهٔ عکاسی بفن عکس‌برداری منعکس میشود درهرجا برای‌ناظران‌عیان میگردد وآواز اوطنین‌انداز است.

(در استخاره حقیقی)

٣٣٠ـ از امـام صادق(ع) فرمود هر که ازخدا خیرخواهد واز دل بدانچه‌خدا برای او کند خشنودباشد بطورحتم خدابرای‌او خوبی پیش‌آرد.

شرحـ از مجلسی رهـ «قوله من استخارالله» یعنی از خدا در هرکاری خواهد و شروع کند خیرجوید و بخواهد که خداخوبیرادرآن‌برایش فراهم کند از نظر دنیا وآخرت و از دل هم بدانچه

۳۳۱ ـ سهل بن زياد ، عن داودبن مهران ، عن عليّ بن إسماعيل الميثمي ، عن رجل، عن جويرية بن مسهرقال : اشتددت خلف أمير المؤمنين عليه السلام فقال لي : ياجويرية إنّه لم يهلك هؤلاء الحمقى إلّا بخفق النعال خلفهم، ماجاءبك؟ قلت : جئت أسألك عن ثلاث: عن الشرف وعن المروءة وعن العقل ؛ قال : أمّا الشرف فمن شرّفه السلطان شرف وأمّا المروءة فاصلاح المعيشة وأمّا العقل فمن اتّقى الله عقل .

۳۳۲ ـ سهل بن زياد ، عن عليّ بن حسّان ، عن عليّ بن أبي النوار ، عن محمّد بن مسلم قال:

خدا کند خشنود باشد خدابرای او خیر آورد البته و این غیر از استخاره بارقاع وقرآن وتسبیح است وجز آنها واگرچه محتملست شامل آنها باشد پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم ـ استخاره تنها باقرآن مجید مشروع است ومعنی آن طلب الهام ازخدا است بوسیله قرآن که دردل او اندازد تابکاریکه خوبست اقدام کند و اگر بداست بهدل او بد اندازدتااقدام نکند ودلیل معتبری برمشروعیت استخاره باجز قرآن درمیان نیست و مورد خبر طلب خیراست ازخداوند در هر کاریکه شروع میکند ورضایت بدانچه خدا کند و این غیر ازاستخاره برای تصمیم باقدام است این استخاره پس از تصمیم است و آن استخاره برای اخذ تصمیم است و بهم ربطی ندارند این استخاره در هر کاری است که میکند و آن استخاره برای اینستکه کاری را بکند یانکند و میان این دو فاصله بسیار است.

(پندثمین از امیرالمؤمنین ـ ع)

۳۳۱ ـ ازجویریة بن مسهر گوید: دنبال سرامیرالمؤمنین «ع» دویدم، بمن فرمود: ای جویریه این احمقان هلاك نشدند جز بوسیله آواز کفشهای دنبال سرشان برای چه آمدی؟ گفتم: آمدم ازتوسه چیز رابپرسم از شرافت و ازمروت واز خرد فرمود: اما شرافت، هر که را سلطان شرف بخشد شرافتمند است و اما مروت و مردانگی اصلاح معیشت و زندگانیست و اما خرد هر که از خدا به پرهیزد خردمندی کرده .

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «الا بخفق النعال» یعنی بآواز کفشها غرض اینست که آواز کفش در پشت سر موجب فخر و بزرگی فروختن است ومقصود اینست که بمردم بیاموزد وآنرا ترك کنند واگرچه درباره خود او این مفسده را ندارد و پیشوایان ضلالت همانا برای طلب فخر و کبر هلاك شدند و برای کثرت پیروان و آواز کفش دنبال آنان ولی من آن را دوست ندارم و توچرا دنبال من راه میروی.

قوله «فمن شرفه السلطان» یعنی امام برحق یااعم از او وسلطان جور که مایه شرافت دنیوی است زیرا شرافت دنیا ازآنکس است سلطان دنیوی باو شرافت دهد وشرافت آخرت ازآنکس است که سلطان حق اورا شرافت بخشد .

(چراگرمی خورشید بیش ازماه است)

۳۳۲ ـ از محمدبن مسلم گوید باامام باقر(ع) گفتم قربانت چراآفتاب گرمتر است ازماه ؟ در

قلت لأبي جعفر عليه السلام: جعلت فداك لأيّ شيء صارت الشمس أشدّ حرارة من القمر؟ فقال: إنّ الله خلق الشمس من نور النّار وصفو الماء، طبقاً من هذا وطبقاً من هذا حتّى إذا كانت سبعة أطباق ألبسها لباساً من نار فمن ثمّ صارت أشدّ حرارة من القمر قلت جعلت فداك والقمر؟ قال: إنّ الله تعالى ذكره خلق القمر من ضوء نور النّار وصفو الماء، طبقاً من هذا وطبقاً من هذا حتّى إذا كانت سبعة أطباق ألبسها لباساً من ماء فمن ثمّ صار القمر أبرد من الشمس.

۳۳۳ ـ عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد بن خالد، عن بعض أصحابنا، عن محمّد بن الهيثم، عن زيد أبي الحسن قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: من كانت له حقيقة ثابتة لم يقم على شبهة هامدة حتّى يعلم منتهى الغاية ويطلب الحادث من الناطق عن الوارث وبأيّ شيء جهلتم ما أنكرتم وبأيّ شيء عرفتم ما أبصرتم إن كنتم مؤمنين.

پاسخ فرمود: خدا خورشید را از نور آتش و زبده آب آفریده است یك طبقه از اینست و یك طبقه از آن تا چون هفت طبقه شده است جامه آتشین در بر او کرده از اینجهت گرمی او بیشتر از ماه است گفتم قربانت قمر چه طور؟

در پاسخ فرمود: راستی خدا تعالی ذکره ماه را از تابش آتش و زبده آب آفریده است یك طبقه از این و یك طبقه از آن تا آنگاه که هفت طبقه شده است جامه‌ای از آب در بر آن کرده است و از اینجا استکه ماه خنك‌تر از خورشید شده است.

شرحـ ازمجلسی ره ـ قوله «حتی اذا کانت سبعة اطباق» محتمل است مقصود این باشد که هفتم طبقه روی آن آتش است و حرارت آن از دو جهت است:

۱ـ طبقات آتشین آن بیشتر است.

۲ـ طبقه روی آن آتش است.

و ممکن است مقصود این باشد که جامه آتشین بر روی آن طبقه هشتم است و حرارت تنها از این جهت است و همچنین است بیان در طبقه های ماه سپس در ماده آفرینش آنها دو وجه است:

۱ـ از آتش و آب حقیقی خالص و هرچه لطیف باشند.

۲ـ مراد دو جوهر لطیف باشد که بمانند آتش و آبند در کیفیت و امتناع وجود عناصر در فلکیات برهانی ندارد و از شرع در بسیاری از موارد خلاف آن ثابت است.

(نشانه حقیقت)

۳۳۳ـ از زید ابی الحسن گوید: شنیدم امام صادق «ع» میفرمود: هر که را حقیقت پای برجائی است، بر شبهه پوسیده ندارد بایست، تا پایان هدف را بداند و هر پیش آمدی را از زبان گوینده وارث دانش بجوید، شماها برای چه ندانستید آنچه را منکر شدید و برای چه فهمیدید آنچه را بدان بینا شدید اگر مؤمن هستید؟

شرحـ ازمجلسی ره ـ قوله «من کان له حقیقة ثابة» یعنی حقیقت پاك ایمان و آنچه نام ایمان حقیقی براو شاید واز فتنه و اشتباه مصون باید.

۳۳۴ ـ عنه ، عن أبيه ؛ عن يونس بن عبدالرّحمن رفعه قال : قال أبو عبدالله عليه السلام ليس من باطل يقوم بإزاء الحقّ إلّا غلب الحقّ [على] الباطل وذلك قوله عزّوجلّ : «بل نقذف بالحقّ على الباطل فيدمغه فاذا هو زاهق» .

قوله «لم يقم على شبهة هامده» یعنی درامر دین بشبهه کاسدی نپاید بلکه دنبال حقیقت گردد تا بسرحد یقین و معرفت کامل رسد وحاصل اینست که انسان ازسلوك راه دیانت و ایمان بگردنه‌های شبهه و تردید برخورد و اگر دردره پیچ وخم آنها بماند بجائی نرسد واگر بکمك خداوند در پرتو خرد از آنها بگذرد بجهان یقین وحقیقت رسد پایان نقل ازمجلسی ره.

وچه خوش گفته است حافظ شیرازی ره:

تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون　　　کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد

قوله « و يطلب الحادث » ـ یعنی حکم هر واقعه تازه را از ناطقی که ازامام بحق روایت کند جستجو کند.

قوله «و بای شیء جهلتم ماانکرتم» دووجه دارد:

۱ـ مقصود نفی و انکار روش ضلالت باشد یعنی شما به‌راهنمائی ائمه (ع) روش‌های ضلالت و گمراهی را منکر شدید و راه درست و راست را فهمیدید و باید برشته هدایت آنان بچسبید اگر خواهید مؤمن باشید.

۲ـ مقصود نادانی وبی معرفتی باشد یعنی بخود اندرشوید و بیندیشید که آنچه را ندانید چرا ندانید؟ این نادانی شما نتیجه کوتاهی وتنبلی شما است در دانشجوئی ورجوع برهبران حق خود و توجه کنید که آنچه را دانستید چرا دانستید؟ آن را ندانستید جز برای دانشی که از ائمه «ع» بشمار سیده است و اگر مؤمن باشید بوسیله آنها معرفت آموختید.

فاضل استرآبادی گوید این حدیث شریف ناظر است بدانچه در توقیع امام مهدی «ع» است و آنچه در کلام پدران پاك اوست «ع» که فرمود اما آنچه تازه رخ دهد درباره آن براویان احادیث ما مراجعه کنید زیرا آنها حجت منند بشما ومن حجت خدایم بر آنها و گفته ایشان که: علماء ورثه پیغمبرانند و گفته دیگرشان که:

ماعلمائیم و شیعیان ما دانشجویانند.

(پیروزی حق بر باطل)

۳۳۴ـ امام صادق(ع) فرمود: هیچ باطلی دربرابر حق نایستد جزاینکه حق بر باطل چیره گردد و پیروز شود و این است معنی قول خدا عزوجل (۱۸ـ الانبیاء) بلکه حق را بر افکنیم بر باطل تا آن را میخکوب کند و بناگاه آن باطل ازمیان رفته ونابود است.

شرحـ ازمجلسی ره. قوله «الاغلب الحق علی الباطل» یعنی حق روشنتر و آشکارتر ومستدل تراست وبدین روحجت هرحقی برباطل تمام است برای خلق.

قوله تعالی« فیدمغه » بیضاوی گفته یعنی آنرا محو کند وکلمه قذف را که بمعنی پرتاب کردن بسیار دور است در اینجا آورده برای بیان شدت عمل و دمغ شکستن مغز است تا آنجا که پرده آن پاره شود وبجان کندن کشد واین مجسم کردن ابطال ومحو ناحق است.

٣٣٥ ـ عنه ، عن أبيه مرسلاً قال : قال أبوجعفر عليه السلام : لاتتّخذوا من دون الله وليجة فلا تكونوا مؤمنين ، فانّ كلّ سبب ونسب وقرابة ووليجة وبدعة وشبهة منقطع مضمحلّ كما يضمحلّ الغبار الذي يكون على الحجر الصلد إذا أصابه المطر الجود إلّا ما أثبته القرآن .

٣٣٦ ـ عليّ بن محمّد بن عبدالله، عن إبراهيم بن إسحاق، عن عبدالله بن حمّاد ، عن ابن مسكان عن أبي عبدالله عليه السلام قال : نحن أصل كلّ خير ومن فروعنا كلّ برّ ، فمن البرّ التوحيد والصلاة والصيام وكظم الغيظ والعفو عن المسيء ورحمة الفقير وتعهّد الجار والاقرار بالفضل لأهله وعدوّنا أصل كلّ شرّ ومن فروعهم كلّ قبيح وفاحشة فمنهم الكذب والبخل والنميمة والقطيعة وأكل الرّبا وأكل مال اليتيم بغير حقّه وتعدّي الحدود الّتي أمر الله وركوب الفواحش ماظهر منها وما بطن والزّنا والسّرقة وكلّ ماوافق ذلك من القبيح فكذب من زعم أنّه معنا وهو متعلّق بفروع غيرنا .

(جز بخدا نباید پناهنده شد)

٣٣٥ـ از امام باقر «ع» که فرمود: جز خدارا پشت و پناه و محرم راز نگیرید ـ تا مؤمن نباشید ـ زیرا هر سبب و نسب و خویشی و پشت و پناه و بدعت و شبهه منقطع و نابود گردد چنانچه گرد روی سنك سخت برسیدن باران سیل آسا نابود شود و نماند جز آنچه قرآنش برجا داشته .

(بیان ریشه هرخیر)

٣٣٦ ـ از ابن مسکان از امام صادق « ع » گوید : مائیم ریشه هر خیری و از شاخه هـای درخت وجود ما است هرنیکی، از نیکی است یگانه پرستی ، نماز ، روزه ، خشم فرو خـوردن ، گذشت از بدکردار ، مهر و رزی با مستمند و وارسی از همسایه و اعتراف وقدردانی ازاهل فضل.

دشمن ماریشه هرشر و بدیست واز فروع درخت وجود آنها است هرزشتی وهرزگی، از طرف آنها است دروغ و دریغ و سخن چینی و قطع رحم و رباخواری و خوردن مال یتیم بناحق وتجاوز از حدودیکه خداوند مقرر کرده‌است و ارتکاب هرزگیها آنچه آشکاراست وآنچه نهان‌است وزناو دزدی وهرآنچه برابرآنهاباشد ازکار زشت، دروغ گوید کسیکه پندارد بهمراه‌ما است بااینکه‌چسبیده بشاخه درخت وجوددیگران.

شرحـ ازمجلسی رهـ قوله «ما ظهرمنها وما بطن» چندمعنی دارد:

١ـ مقصود ترك ارتکاب آنهاباشد درآشکار ونهان.

٢ـ مقصود هرزه گیهائی باشد که‌زشتی آن نزدعموم‌مردم ثابت‌است‌وآنچه‌زشتی آن ازنظرعموم نهان‌است وخواص آن‌رادرك‌میکنند.

٣ـ فواحش‌عیان کارهای بدیستکه بااعضاء انجام‌شود وفواحش نهان پندارهای بد و خلافهای دل ونهاد است.

۳۳۷ ـ عنه ، وعن غيره ، عن أحمدبن محمّدبن خالد ، عن عثمان بن عيسى ، عن خالدبن نجيح ؛ عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال لرجل : اقنع بماقسّم الله لك ولاتنظر إلى ماعند غيرك ولا تتمنّ مالست نائله فانّه من قنع شبع ومن لم يقنع لم يشبع وخذ حظّك من آخرتك .

وقال أبوعبدالله عليه السلام : أنفع الأشياء للمرء سبقه الناس إلى عيب نفسه و أشدّ شيء مؤونة إخفاء الفاقة وأقلّ الأشياء غناء النصيحة لمن لايقبلها ومجاورة الحريص وأروح الرّوح اليأس من الناس .

وقال : لاتكن ضجراً ولاغلقاً وذلّل نفسك باحتمال من خالفك ممّن هوفوقك و من له الفضل عليك فانّما أقررت بفضله لئلاّ تخالفه ومن لايعرف لأحد الفضل فهوالمعجب برأيه .

وقال لرجل : اعلم أنّه لاعزّ لمن لايتذلّل لله تبارك وتعالى ولا رفعة لمن لم يتواضع لله عزّوجلّ .

٤ـ ماظهر آنچه استكه ازظاهر قرآن استفاده شود وما بطن آنچه ازتأويل وبطن آن به بيان ائمه(ع) استفاده شود چنانچه درخبر آمده است.

(اندرزهای سودمند از رهبری ارجمند)

۳۳۷ـ از خالدبن نجيح ازامام صادق«ع» گويد كه بمردی فرمود: بدانچه خدايت قسمت كرده قناعت كن و بدانچه نزدديگرانست منگر و آنچه بدستت نرسد آرزو مكن، راستش اينستكه هر كه قناعت ورزد سير شود و هر كه قناعت نورزد سير نگردد تو بهره خودرا از آخرت وديگرسرايت برگير .

وامام صادق «ع» فرمود: سودمندترين چيزها برای هرمردی اينستكه پيش از مردم عيب خود را بجويد وبفهمد ، سخت ترين هزينه نهان داشتن مستمندی وندارى است (يعنى آبروداری در تنگدستی خصوص اگر گرفتار زن وفرزند باشد) ازهر چيز ناسودمندتر اندرز سخن ناپذير است وهمسايگی با آزمند، آسوده ترين آسايش نوميدی ازمردم است.

شرحـ از مجلسی ره ـ قوله «و اقل الاشياء غناء» بفتح و مد هر دو بمعنى سوداست پايان نقل از مجلسی ره.

من گويم ـ گويا شيخ شيرين سخن سعدی شيرازی از اين حديث گرفته استوچه خوش گفته:
تربيت نااهل راچون گردگان بر گنبد است.

دنباله حديث۳۳۷

فرمود «ع» ناشكيبا وبد خلق مباش، خويش را رام كن تااز آنكه برتر از تواست تحمل كند و هم از آنكه ازتو برتر است بپذيرد همانا توبفضل اواعتراف كردی تابا او مخالفت نكنی، هر كه برای ديگران فضلی نشناسد خودستا وخيره سر باشد .

بمردی فرمود: بدانكه راستش عزت ندارد كسيكه بدرگاه خداتبارك و تعالى خوار نشود و والائی ندارد آنكه برابر خداعزوجل تواضع ندارد.

وقال لرجل : أحكم أمر دينك كما أحكم أهل الدّنيا أمر دنياهم فانّما جعلت الدّنيا شاهداً يعرف بها ما غاب عنها من الآخرة فاعرف الآخرة بها ولا تنظر إلى الدّنيا إلّا بالاعتبار .

۳۳۸ ـ عدّة من أصحابنا ؛ عن سهل بن زياد ، وعليّ بن إبراهيم ، عن أبيه جميعاً ، عن ابن محبوب ؛ عن هشام بن سالم قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول لحمران بن أعين : يا حمران انظر إلى من هو دونك في القدرة ولا تنظر إلى من هو فوقك في القدرة فانّ ذلك أقنع لك بما قسّم لك وأحرى أن تستوجب الزّيادة من ربّك ، واعلم أنّ العمل الدّائم القليل على اليقين أفضل عندالله جلّ ذكره من العمل الكثير على غير يقين .

واعلم أنّه لا ورع أنفع من تجنّب محارم الله والكفّ عن أذى المؤمنين واغتيابهم ولا عيش أهنأ من حسن الخلق ولا مال أنفع من القنوع باليسير المجزي ولا جهل أضرّ من العجب .

۳۳۹ ـ ابن محبوب ، عن عبدالله بن غالب ؛ عن أبيه ، عن سعيد بن المسيّب قال : سمعت عليّ بن الحسين عليهما السلام يقول : إنّ رجلاً جاء إلى أمير المؤمنين عليه السلام فقال : أخبرني إن كنت عالماً عن النّاس وعن أشباه الناس وعن النسناس .

بمردی فرمود «ع» کار دینت را محکم ساز چونانکه اهل دنیا کار دنیای خود را محکم میسازند همانا که دنیا خود گواهی است برای آنچه از آخرت ودیگرسرای نهانست تو آخرت را از دنیا بشناس و بدنیا منگر جز برای عبرت.

شرحـ ازمجلسی رهـ قوله« فاعرف الاخرة بها» یعنی چنانچه اهل دنیا برای دنیای خود کوشش میکنند تو برای آخرت بکوش و بلذت و نعمت دنیا بنگر و نعمت ولذت باقیه آخرت را بشناس که ازدست دادن آن روا نیست تو بفناء دنیا و بیماری و کدورت لذاتش بنگر و فضل نعمت آخرت را که نابودی ندارد در سر پرور.

۳۳۸ـ ازهشام بن سالم گوید شنیدم امام صادق «ع» میفرمود بحمران بن اعین، ای حمران بزیر دست خود بنگر و ببالا دست خود منگر اینوضع تورا بدانچه قسمت تواست قانعتر کند و بفزونی از طرف پروردگارت سزاوارتر شوی و بدانکه کردار اندك پاینده ازروی یقین برتر است از کردار بسیار بدون یقین.

و بدانکه هیچ ورع سودمندتر نیست از کناره گیری از محرمات خدا و خود داری از آزار مؤمنان و غیبت کردن آنان ، هیچ زندگی گوارا تر از خوش خلقی نیست و هیچ دارائی سودمند تر از قناعت باندکی که مکفی است وهیچ نادانی زیان بخش‌تر از خودبینی نیست .

(یك مصاحبه با امیرالمؤمنین ـ ع)

۳۳۹ـ از سعیدبن مسیب گوید از علی بن الحسین « ع » شنیدم میفرمود راستی مردی نزد امیرالمؤمنین «ع» آمد و گفت اگر تو دانائی بمن خبر ده از ناس و از اشباه ناس و از نسناس.

فقال أمير المؤمنين عليه السلام يا حسين أجب الرَّجل .

فقال الحسين عليه السلام : أمّا قولك : أخبرني عن النّاس ، فنحن النّاس ولذلك قال الله تعالى ذكره في كتابه : «ثمّ أفيضوا من حيث أفاض الناس» فرسول الله صلى الله عليه وآله الذي أفاض بالناس .

وأمّا قولك : أشباه الناس فهم شيعتنا وهم موالينا وهم منّا ولذلك قال إبراهيم عليه السلام : «فمن تبعني فانّه منّي» .

وأمّا قولك : النسناس ، فهم السواد الأعظم وأشار بيده إلى جماعة النّاس ثمّ قال: «إن هم إلاّ كالأنعام بل هم أضلّ سبيلاً» .

امير المؤمنين (ع) رو بحسين (فرزندش)-ای حسین تو پاسخ این مرد را بده.

حسین(ع)- (رو بدان مرد) اما اینکه از مردم پرسیدی مردم حقیقی ما هستیم و از این جهت خدا تعالی ذکره در کتاب خود فرموده است (۱۹۹- البقره) سپس بکوچید از آنجا که مردم می کوچند، رسولخداست (ص) که مردم‌را کوچانید.

و اما گفتار تو «اشباه الناس» آنان شیعیان ما هستند و آنان دوست داران ما هستندو آنان از ما هستند و از این رو ابراهیم «ع» گفته (۳٦- ابراهیم) پس هر که پیروی من کند راستی که از من باشد.

و اما گفته تو «النسناس» آنان این انبوه بزرگند وبا دست خودبجمع مردم اشاره کرد و سپس فرمود : (٤٤- الفرقان) نیستند ایشان جز بمانند چهار پایان بلکه ایشان در روش خود گمراه ترند.

شرح- از مجلسی ره- قوله «و عن النسناس» جزری گوید نسناس بقولی یأجوج ومأجوجند بقول دیگر آفریده‌هائی بصورت مردم که ازسوئی بدان‌ها مانند و از سوئی خلاف آنانندو آدمیزاده نباشند و بقولی دیگر آدمیزاده‌اند و از این‌باره آن حدیث است که گوید تیره‌ای ازقوم‌عادنافرمانی رسول خود کردند و خدا آنها را بصورت نسناس در آورد که‌هر کدام‌را یك دست و یك پا بود از نیمه پیکر چون پرنده صوت زنند و چون جانور بچرند و نون آن مکسور است و گاهی مفتوح گردد.

«فرسول الله افاض بالناس» ظاهر آنستکه مراد ازناس دراین جاجز ناس‌در آیه‌است بنا براین تفسیر ومقصود اینستکه ناس رسولخدا«ص» و خاندان اویند زیرا خدادر این آیه بهمه مردم خطاب کرده که بکوچید از آنجا که مردم کوچند وهمه دراین امر فرمان رسول‌را بردند وبا او کوچیدند پس ناس درحقیقت همان‌رسول است.

و محتملست گرچه بعیداست که مقصود از ناس دراین جا ودر آیه اهل‌بیت باشند ورسول(ص) امر بافاضه بااهل بیت‌خود کرده‌باشد و ابعد از آن تفسیر برخی مفسران‌استکه‌مقصود‌از ناس‌ابراهیم‌و دیگر پیمبران است و استدلال امام باینکه رسولخدا مردم‌را کوچانید اینستکه کوچ مردم بــه رهبری آن‌ها بوده نه‌اینکه همزمان‌با کوچ آنها بوده و مقصود اینستکه ناس بانبیاء واوصیاء‌اطلاق شده وما هم از آنهائیم.

٣٤٠ - عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن حنان بن سدير ، ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد عن محمّد بن إسماعيل ، عن حنان بن سدير ، عن أبيه قال : سألت أبا جعفر عليه السلام عنهما فقال : يا أبا الفضل ما تسألني عنهما فوالله ما مات منّا ميّت قطُّ إلّا ساخطاً عليهما وما منّا اليوم إلّا ساخطاً عليهما يوصي بذلك الكبير منّا الصغير، إنّهما ظلمانا حقّنا و منعانا فيئنا و كانا أوّل من ركب أعناقنا و بثقا علينا بثقاً في الاسلام لا يسكر أبداً حتّى يقوم قائمنا أو يتكلّم متكلّمنا .

ثمَّ قال: أما والله لو قد قام قائمنا [أ] و تكلّم متكلّمنا لأبدى من اُمورهما ما كان يكتم، ولكتم من اُمورهما ما كان يظهر والله ما اُسّست من بليّة ولا قضيّة تجري علينا أهل البيت إلّا هما أسّسا أوّلها فعليهما لعنة الله والملائكة والناس أجمعين .

٣٤١ - حنان ، عن أبيه ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : كان النّاس أهل ردّة بعد النّبي صلّى الله عليه وآله إلّا ثلاثة فقلت : ومن الثلاثة ؟ فقال : المقداد بن الأسود وأبوذرّ الغفاريّ وسلمان الفارسي رحمة الله وبركاته عليهم ثمّ عرف اُناس بعد يسير وقال : هؤلاء الذين دارت عليهم الرحا وأبوا أن

قوله تعالى« بل هم اضل سبيلا» وجه گم راهتر بودن اينست كه چهار پايان معذورند براى اينكه قابليت و شعور ندارند و مردم گم راه عمداً خود را بمقام آن ها تنزل دادند و بهائم راه سود و زيان خود را الهام گرفتند و در آن منحرف نشوند و گم راهان بشر بسود و زيان خود بى اعتنا باشند..

٣٤٠- از حنان بن سدير از پدرش گويد : از امام باقر (ع) پرسيدم از آن دو در پاسخ فرمود : اى اباالفضل درباره آن‌ها از من چه پرسشى دارى؟ بخدا هر گز كسى ازماها نمرده است جزاينكه بر آن‌ها خشمناك بوده و امروزه كسى از ما زنده نيست جز اينكه بر آن دو خشمنده است سالخورده ما خردسالان را بدان سفارش دهند راستى كه آنها بحق ماستم كردند و غنيمت مارا دريغ داشتند و نخست كسى بودند كه بگردن ماسوار شدند ودر محيط اسلام آشوبى برما منفجر ساختند كه هر گز بازنايستد تا قائم ماظهور كند ياسخنگوى ماسخن در آيد.

سپس فرمود بخدا سوگند اگر قائم ما ظهور كند و[يا] سخنگوى ما بسخن در آيد آنچه از كارهاى زشت آن‌ها نهان است فاش سازد و آنچه ظاهر سازى كرده‌اند نهان كند بخدا سوگند هيچ گرفتارى و واقعه‌اى بر سر ما خاندان نچرخد جزاينكه آنها ازنخست پى‌ريزى كرده‌اند و بنياد آن نهاده‌اند لعنت خدا وفرشته‌ها و همهٔ مردم بر آن‌ها باد.

(در ارتداد مردم پس از رسولخدا۔ص)

٣٤١- حنان از پدرش از امام باقر (ع) فرمود همه مردم بعداز پيغمبر اهل رده بودند جز سه كس، من گفتم آن سه كس كه بودند؟ درپاسخ فرمود مقداد بن اسود وابوذر غفارى وسلمان فارسى رحمة الله و بركاته عليهم سپس اندكى مردم ديگرهم پس ازمدت كمى معرفت پيدا كردند، فرمود: هم-

يبايعوا حتّى جاؤوا بأمير المؤمنين عليه السلام مكرهاً فبايع وذلك قول الله تعالى : « وما محمّد إلّا رسول قد خلت من قبله الرُّسل أفإن مات أو قتل انقلبتم على أعقابكم ومن ينقلب على عقبيه فلن يضرّ الله شيئاً وسيجزي الله الشّاكرين » .

اينانند كه گردونه حق بر آنها گرديد و دست بيعت ندادند تا امير المؤمنين (ع) را آوردند و بزور از او بيعت گرفتند و اينست معنى گفته خداتعالى (۱۴۴- آل عمران) و نيست محمد (ص) مگر رسولى كه پيش ازوى رسولانى در گذشته‌اند آيا اگر او هم مرد و يا كشته شد مرتجع شويد و بعقب بر گرديد و هر كس بر سر دو پاشنه خود بعقب بر گشت و پشت بحق داد هرگز هيچ زيانى بخدا نرساند و محققاً بزودى خداوند بشاكران پاداش نيك دهد.

شرح- از مجلسى ره- قوله « اهل ردة » راء رده مكسور است بمعنى ارتداد - همه مخالفين ارتداد صحابه را روايت كرده‌اند در كتب اخبار خود و سپس حكم كرده‌اند كه همه صحابه عادلند و در مشكوة و ديگر كتب آنها است كه از ابن عباس از پيغمبر «ص» روايت كرده كه فرمود جمعى از اصحابم در شمال راه دوزخيان گيرند و من گويم اينان اصحاب منند، اينان اصحاب منند در پاسخم گفته شود اينان پيوسته بدنبال خود بر گشتند و مرتجع شدند از آنگاه كه تو از آنها جدا شدى، من هم چنان گويم كه آن بنده خوب عيسى «ع» گفت: و بودم شاهد آنان تا در ميانشان ميزيستم تا آنجا كه فرمايد العزيز الحكيم (۱۲۰- المائده) پايان نقل از مجلسى ره.

من گويم يكى از حوادث مسلم تاريخ اسلام ارتداد است يعنى بر گشتن از مسلمانى و اين ارتداد در زمان خود پيغمبر «ص» مكرر اتفاق افتاد كه فردى يا قبيلة‌اى مسلمان ميشد و براثر پيشآمدى مرتد مى گرديدند و پس از وفات پيغمبر «ص» هم بواسطه غرض رانى برخى مردم سود پرست و اختلافى كه در مركز مدينه درباره خلافت پديد شد جمع بسيارى مرتد شدند و موج ارتداد چنان بالا گرفت كه نزديك بود جامعه نو بنياد اسلامى را يكباره غرق كند و حادثه رده و حروب رده سر لوحه تاريخ پس از وفات پيغمبر اسلام است - در اين جا بايد ارتدادرا دو قسمت دانست.

۱- ارتداد از اسلام و تشكيلات حكومت اسلامى يعنى شورش برضد حكومت اسلام.

۲- ارتداد از ايمان و عقيده و خروج از نور ايمان بتاريكى كفر.

رده معروف در تاريخ اسلام كه در حروب رده عنوان شده است معنى اول را دارد كه هم در زمان خود پيغمبر و هم پس از وفات آن حضرت بواسطه اختلاف در امر خلافت پديدار گرديد.

و رده‌اى كه در اين حديث عنوان شده است بمعنى دوم است و مقصود اين است كه پس از وفات پيغمبر «ص» همه مسلمانان از راه ايمان كه پيروى و ولايت على بن ابى‌طالب «ع» باشد منحرف شدند و دنبال خليفه‌هاى انتخابى رفتند و سير معنوى اسلام كه پرورش روح و ايمان در مردم بود بسيار ناتوان و محدود گرديد و اكثر مردم براثر انقلاب سقيفه از متابعت على «ع» كه خليفه حق پيغمبر بود رو گردانيدند مگر اين چند نفر و امام بآيه شريفه استدلال كرده است كه خداوند در قرآن مجيد اين موضوع را پيش گوئى كرده و فرموده ، يا اگر پيغمبر بميرد و يا كشته شود شما ها بعقب بر مى گرديد ؟ و بنا براين بايد استفهام را در آيه استفهام تقريرى و براى تعجب تفسير كرد.

۳۴۲ ـ حنان؛ عن أبيه، عن أبي جعفر عليه السلام قال: صعد رسول الله صلى الله عليه وآله المنبر يوم فتح مكّة فقال: أيّها الناس إنّ الله قد أذهب عنكم نخوة الجاهليّة وتفاخرها بآبائها ألا إنّكم من آدم عليه السلام و آدم من طين، ألا إنّ خير عباد الله عبد اتّقاه؛ إنّ العربيّة ليست بأب والد ولكنّها لسان ناطق فمن قصر به عمله لم يبلغه حسبه، ألا إنّ كلّ دم كان في الجاهلية أو إحنة ـ والاحنة الشحناء ـ فهي تحت قدمي هذه إلى يوم القيامة.

(خطبه‌ای از پیغمبر اسلام ـ ص)

۳۴۲ـ حنان از پدرش از امام باقر «ع» فرمود: روز فتح مکه رسول خدا «ص» بمنبر بر آمد و فرمود:

أيا مردم راستی خداوند نخوت و بلندپروازی و بالیدن بپدران دوران جاهلیت را از شما زدود هلا راستی که شما همه از آدم «ع» هستید و آدم از گل است هلا بهترین بنده‌های خدا بنده‌ای است که از وی بپرهیزد عرب بودن به‌این نیست که از پدر عربی متولد شده‌باشی ولی مایه عـرب بودن یکزبان گویا و شیوا است هر که بکردار کوتاه آید حسب و خاندانش اورا بجائی نرساند؛ هلاهر خونی یا کینه‌ای در دوران جاهلیت بوده‌است (کینه همان دشمنی است) پس آن درزیر این (دو) پای من دفن است تا بروزقیامت.

شرحـ ازمجلسی ره‌ـ قوله «وآدم من طين» یعنی هر که بنیادش از گل وخاك است سزاواراست که تواضع وزبونی کند.

قوله «ليست بأب والد» یعنی ماهیت عرب‌بودن که مایه فخراست بهمان زایش از عرب نیست بلکه پایه آن زبانی است گویا به شهادتین و بدین حق وعرب هر کسی است که بکیش حق در آید و اگرچه ازعجمی زاید.

قوله «تحت قدمي هذه» جزری گوید برای هر امریکه خواهند آن‌را ابطال نمایند گویند آن را زیرپا گذاشتیم و ازاین باب‌است حدیث هلابراستی هرخونی و شماری که در جاهلیت بوده است زیر این دو پای من است قصدش اخفاء و نابود کردن آن است و بی اساس شمردن رسم جاهلیت و نقش روشهای آن انتهی.

ممکن‌است مقصود این‌باشد که هرخونی در دوران جاهلیت شده پس از مسلمان شدن آنـان ملغی است واین حکم‌مخصوص صدر اسلام بوده‌است و یا آنکه عمومی است و یا مقصود الغاء روش خونخواهی میان قبائل بوده است که سالهای دراز برای آن با هم جنك می کردند و برای انتقام یك خون جمعی را می کشتند و بکشتن یکی و یا گرفتن دیه قناعت نمی کردند ـ پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم نهضت اسلام از نظر اصلاح اجتماع‌بشری دو هدف‌اساسی داشت:

۱ـ تقوی وپرهیزکاری براساس خداشناسی.

۲ـ برابری همه‌بشر ازنظرحقوق انسانی والغاءتبعیض‌نژادی و پیغمبر اسلام در نخست فرصتی که بر سراسر جزيرة العرب مسلط شد و روز اول تسلط بر مکه که در حقیقت مرکز و پایتخت عربستان بحساب بود این دو هدف مقدس اجتماعی خودرا با بیانی رسا و مستدل اعلام‌فرمود.

٣٤٣ ـ حنان ؛ عن أبيه ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قلت له : ما كان ولد يعقوب أنبياء ؟ قال: لا ولكنّهم كانوا أسباط أولاد الأنبياء ولم يكن يفارقوا الدّنيا إلّا سعداء تابوا وتذكّروا ما صنعوا وإنّ الشيخين فارقا الدّنيا ولم يتوبا ولم يتذكّرا ما صنعا بأمير المؤمنين عليه السلام فعليهما لعنة الله والملائكة والناس أجمعين .

٣٤٤ ـ حنان ، عن أبي الخطاب ، عن عبد صالح عليه السلام قال : إنّ الناس أصابهم قحط شديد على عهد سليمان بن داود عليهما السلام فشكوا ذلك إليه وطلبوا إليه أن يستسقي لهم قال : فقال لهم : إذا صلّيت الغداة مضيت فلمّا صلّى الغداة مضى ومضوا ، فلمّا أن كان في بعض الطريق إذا هو بنملة رافعة يدها إلى السماء واضعة قدميها إلى الأرض وهي تقول : اللّهمّ إنّا خلق من خلقك ولا غنى بنا عن رزقك فلا تهلكنا بذنوب بني آدم ، قال : فقال سليمان عليه السلام : ارجعوا فقد سقيتم بغيركم ، قال : فسقوا في ذلك العام ما لم يسقوا مثله قطّ .

(بيان حال فرزندان يعقوب عليه‌السلام)

٣٤٣ـ حنان ازپدرش گوید به‌امام باقر «ع» گفتم فرزندان یعقوب پیمبران نبودند؟ فرمود: نه‌ولی اسباط بودند یعنی پیمبرزاده و از دنیا نرفتند مگر سعادتمند و با ایمان، توبه کردند و آنچه را کردند در نظر آوردند و راستی که شیخین از دنیا رفتند و توبه نکردند و بد کرداری خود رابه یاد نیاوردندکه در باره امیرالمؤمنین بر آن‌ها بادلعنت خداو فرشته هاوهمه مردم .

شرحـ ازمجلسی ره‍ـ دراینحدیث رداست بر برخی مخالفان که همه آن‌ها را پیغمبردانسته‌اند وآنچه ازاخبار ما موافق این‌نظر است ازراه تقیه است.

(دعـای مورچه)

٣٤٤ـ از ابی الخطـاب ازامام کاظم «ع» فرمود راستش مردم‌دردوران سلیمان‌بن داود گرفتار قحطی سختی شدند واز آن بوی شکایت بردند ودرخواستند که برای آن‌ها از درگاه خدا باران طلبد بآن‌ها پاسخ داد که چون نمازبامداد گزاردم برای طلب باران بیرون میروم وچون نماز بامداد خواند بیرون‌شد وبا او بیرون شدند وچون درمیان راه بودند سلیمان «ع» مورچه‌ای رادید که‌دستها بآسمان برداشته ودوپایش رابزمین گذاشته ومی گوید:

بار خدایا ما آفریده‌ای باشیم ازآفریدگانت و بی‌نیاز نباشیم ازروزیت ما را به گنـاهان آدمیزادگان نابود مکن ، فرمود سلیمان بمردم گفت بر گردید و بوسیله دیگری بشما بـاران داده شد فرمود در آن سال باران فراوان بدان‌ها بارید که هرگز مانند آن‌را ندیده بودند.

شرحـ ازمجلسی ره‍ـ این حدیث دلالت دارد که حیوانات شعور دارند و پروردگار خود را بشناسند و بدرگاهش زاری کنند و حاجت خواهند و این دور نیست و قرآن کریم هم بدان گویا است و لازم نیست مانند جن و انس مکلف باشند و دور هم نیست که‌یک‌تکلیفی داشته‌باشندو باترك آن کیفر بینند در این دنیا چنانچه وارد است پرنده شکار نشود جز برای آنکه تسبیح خود را وا نهد ...

٣٤٥ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن موسى بن جعفر ، عن عمرو بن سعيد ، عن خلف بن عيسى ، عن أبي عبيد المدائنيّ ، عن أبي جعفر عليه‌السلام قال: إنّ لله تعالى ذكره عباداً ميامين مياسير ، يعيشون ويعيش النّاس في أكنافهم وهم في عباده بمنزلة القطر ، ولله عزّ وجلّ عبادٌ ملاعين مناكير ، لا يعيشون ولا يعيش الناس في أكنافهم وهم في عباده بمنزلة الجراد لا يقعون على شيء إلّا أتوا عليه .

٣٤٦ ـ الحسين بن محمّد ، ومحمّد بن يحيى [جميعاً] عن محمّد بن سالم بن أبي سلمة ؛ عن الحسن بن شاذان الواسطيّ قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا عليه‌السلام أشكو جفاء أهل واسط وحملهم عليَّ و كانت عصابة من العثمانيّة تؤذيني .

فوقّع بخطّه :

إنّ الله تبارك وتعالى أخذ ميثاق أوليائنا على الصبر في دولة الباطل فاصبر لحكم ربّك ، فلو قد قام سيّد الخلق لقالوا : «يا ويلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد الرّحمن وصدق المرسلون » .

(بنده‌های خوب و بد خداوند)

٣٤٥ـ از ابی‌عبید مدائنی ازامام باقر «ع» فرمود: راستی برای خدا تعالی ذکره بنده‌هائی است بامیمنت وخوش‌برخورد، زندگی دارند ومردم درسایه آن‌ها زندگی کنند و آنان در میان بندگانش بمانند باران بهره ده باشند و برای خدا عزوجل بنده‌هائی است دور از رحمت حق رو ترش و بی‌خیر، نه خودشان خوش باشند و نه مردم در سایه آن ها خوشی دارند و آن ها در میان بنده‌های خدا بمانند ملخ باشند که بر چیزی نیفتند جز آنکه آنرا بخورند و نابود کنند .

از مجلسی ره ـ حاصل اینست که مردم درمیمنت وهمواری‌و برکت مختلف باشندوهم درسود بخشی بخلق ودراضداداین امور، برخی چون قطرهای باران درفصل بهاران باشند که خدا بدان‌ها وسعت دهد و آن‌ها بمردم وسعت بخشند ومردم در سایه حمایت وحفظ سودمندیشان زندگی کنند وبرخی برضد آنند که‌ازرحمت‌خدا بدورند وکار خیرازآن‌هاناميسور.

(توقیعی ازامام رضا ـ ع)

٣٤٦ـ ازحسن بن شاذان واسطی گوید به‌امام رضا «ع» نوشتم و از جفاکاری اهل واسط و یورش آنان برمن شکایت کردم و آن‌ها جمعی از عثمان‌خواهان بودند که مراآزار می کردند.

آن‌حضرت بخط خودنگارش کرد :

راستی خدا تبارك وتعالی پیمان ازدوستانش گرفته است که‌شکیبا باشند دردولت باطل توهم برای‌حکم پروردگارت شکیباباش واگرسید خلق‌بیاید همه گویند (١٥ـ یس) ای وای، بر ما کی ما زا از آرامگاه خودمان بر انگیخت ؟ ـ این است آنچه خدای رحمن وعده داده و راست گفتند رسولان خدا.

۳۴۷ - محمّد بن سالم بن أبي سلمة ، عن أحمد بن الرّيّان، عن أبيه ، عن جميل بن درّاج ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لو يعلم النّاس ما في فضل معرفة الله عزّ وجلّ ما مدّوا أعينهم إلى ما متّع الله به الأعداء من زهرة الحياة الدّنيا ونعيمها وكانت دنياهم أقلّ عندهم ممّا يطؤونه بأرجلهم ولنعموا بمعرفة الله جلّ وعزّ وتلذّذوا بها تلذّذ من لم يزل في روضات الجنان مع أولياء الله .

إنّ معرفة الله عزّ وجلّ آنس من كلّ وحشة وصاحب من كلّ وحدة ونور من كلّ ظلمة وقوّة من كلّ ضعف وشفاء من كلّ سقم .

ثمّ قال عليه السلام : وقد كان قبلكم قوم يقتلون ويحرقون وينشرون بالمناشير وتضيق عليهم الأرض برحبها فما يردّهم عمّا هم عليه شيء ممّا هم فيه من غير ترة وتروا من فعل ذلك بهم ولا أذى بل ما نقموا منهم إلّا أن يؤمنوا بالله العزيز الحميد ، فاسألوا ربّكم درجاتهم واصبروا على نوائب دهركم تدركوا سعيهم .

۳۴۸ - محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعيد بن جناح ، عن بعض أصحابنا ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ما خلق الله عزّ وجلّ خلقاً أصغر من البعوض والجرجس أصغر من البعوض

(در ارزش معرفت خداوند)

۳۴۷ـ از امام صادق «ع» فرمود: اگر مردم می‌دانستند آنچه را در فضل معرفت خدا است عزوجل چشم نمی‌داشتند بدانچه خدا بدشمنان خود داده است از شکوفانی زندگانی دنیا ونعمت آن و دنیایشان در نظرشان فروتر باشد از آنچه زیر گام خود بمالند و پای مال کنند وهر آینه به شناختن خداعزوجل متنعم باشند و از آن کامجو گردند بمانند کسیکه در گلستان های بهشت با دوستان خدا بسر برد.

راستی معرفت خدا عزوجل از هر هراس آرامش باشد و در هر گونه تنهائی یار وهمدم‌است و درهر تاریکی چراغ فروزان است‌و از هر ناتوانی نیرو بخش است و برای‌هردردی درمان است.

سپس فرمود: محققاً پیش از شماها مردمی بودند که کشته میشدند و سوخته می‌شدند و با اره اره می‌شدند و زمین پهناور برای زندگی آنها تنك می‌شد و هیچ چیز آنها را از عقیده‌ایکه داشتند بر نمی گردانید ، دشمنان از آنها خونی طلب نمیکردندو آزاری‌ندیده‌بودند که‌در برابر آن چنین کارهائی با آنها بکنند بلکه تنها از آنها انتقام میکشیدند که بخداوند عزیز حمید ایمان آورند، شما ازپروردگارتان درجات آنها را طلب کنید وبخواهید که باآنها همپایه گردید و بر ناگواریهای روزگار خود شکیبائی کنید تابکوشش آنها برسید.

(قدرت نمائی‌خداوند عزوجل)

۳۴۸ـ از امام صادق«ع» فرمود خدا عزوجل آفریده‌ای‌خردترازپشه‌نیافریده است وجرجس

والذي نسمّيه نحن الولع أصغر من الجرجس ومافي الفيل شيء إلّا وفيه مثله و فضل على الفيل بالجناحين .

٣٤٩ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن خالد ، والحسين بن سعيد جميعاً ، عن النضر بن سويد ، عن يحيى الحلبيّ ، عن عبدالله بن مسكان ، عن زيد بن الوليد الخثعميّ ، عن أبي الربيع الشّامي قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : «ياأيّها الذين آمنوا استجيبوا لله وللرّسول إذا دعاكم لما يحييكم» ، قال : نزلت في ولاية عليّ عليه السلام .

قال : وسألته عن قول الله عزّ وجلّ : « و ماتسقط من ورقة : إلّا يعلمها ولاحبّة في ظلمات الأرض ولارطب ولايابس إلّا في كتاب مبين » قال : فقال : الورقة السقط

خردتر از پشه است و آنچه ما آن را ولع مینامیم از جرجس هم خرد تر است در فیل هیچ عضوی نیست مگر آنکه در همین پشه خرد وجود دارد و بعلاوه عضو زائدی هم دارد که دو بال آن است.

شرح ـ از مجلسی قوله «والجرجس» جوهری گوید جرجس بمعنی قرقس است و آن پشه های ریز است میگویم شاید مراد از اینکه خردتر از بعوض است یعنی از انواع دیگرش خردتر است تا درست آید که فرماید خدا آفریده‌ای از پشه خردتر از نیافریده است و موافق کلام اهل لغت باشد بعلاوه ممکن است اصل حصر اضافی باشد چنانچه ظاهر است که باید آن را بپرنده‌ها مخصوص دانست زیرا حیوان خردتر از پشه هم هست (مانند کك ریز و رشك مو) مگر گفته شود پشه انواع بسیار ریز هم دارد.

ولع در کتب لغت ذکر نشده و ظاهر اینست که آن هم از صنفی از پشه است و غرض بیان کمال قدرت خدا تعالی است زیرا قدرت در آفرینش چیزهای خرد بیشتر و روشن‌تر است چنانچه میان صنعتگران از خلق معروفست فتبارك الله احسن الخالقين پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم این سنجش امام از نظر فهم عمومی آن زمان بوده است که هنوز حیوانات ذره بینی کشف نشده و مردم از آن اطلاعی نداشته‌اند و گرنه امروز هزاران جانور کشف شده که هزار ها از آن‌ها برسر بال پشه جا می کنند.

(آیه در ولایت علی ـ ع)

٣٤٩ ـ از ابی ربیع شامی گوید از امام صادق «ع» پرسیدم از قول خدا عزوجل (٢٤ ـ الانفال) أیا آن کسانی که گرویدید پذیرای دعوت باشید از خدا و رسول خدا «ص» هر گاه شما را دعوت کند برای آنچه شما را زنده می کند ـ فرمود درباره ولایت علی (ع) نازل شده است .

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «نزلت فی ولایة علی» «ع» زیرا که ولایت علی مایه زندگی جان و دل و خرد است بوسیله علم و ایمان و معرفت.

دنباله حدیث.

گوید و از او پرسیدم از قول خدا عزوجل (٥٩ ـ الانعام) و هیچ برگی نیفتد جز اینکه آن‌را بداند و نیست دانه‌ای در تاریکیهای زمین و نه تر و خشکی جز در کتاب مبین ـ گوید، فرمود ورقه

والحبّة : الولد وظلمات الأرض : الأرحام، والرّطب: مايحيىمن الناس؛ واليابس: مايقبض ، وكلّ ذلك فيإمام مبين.

سقط است، حبهفرزند است؛ ظلمات الارض ارحام است ، رطب مردمی است که زندهاند یابس آنکه جانش را گرفتهاند.وهمه اینها درامامیبیان کنندهاند

شرحـ از مجلسی «ره»ـ طبرسی گفته است زجاج گوید مقصود اینست که آن را میداند افتاده و پابرجا .

و گفته شده مقصود اینست که آنچه را از برك درختان افتد داند وآنچه راهم بردرخت ماند و میداند چندبار زیرورو شدهاست درهنگام افتادن.

نیست دانهای در ظلمات زمین-یعنیدانه دردرونزمین نیفتد جزاینکه آن رابداند و ظلمت را کنایهازدرون زمین آورده است زیرا درون زمین درك نشود بمانند آنچه در تاریکی است.

ابن عباس گفته یعنی آنچه در ته هفت طبقه زمین یا زیر سنك ویا چیزیاست .

« ولا رطب ولا یابس » همه چیز را در این جمله کوتاه گرد آورده است زیرا همه اجسام از این دو بیرون نیستند و این چون گفته تو است که گوئی هیچ گرد و پراکنده نباشد زیرا هـر جسمی از این دو بیرون نیست.

و گفته شده است مقصود هر آنچهاست که میروید و هر آنچه نمی روید از ابن عباس و هم از او نقل شده است که مقصود از رطب آب دریا است و مقصود ازیابس دشت وصحرا.

و گفته شده که رطب زنده است و یابس مرده است و از امام صادق (ع) روایت شده است که مقصود از ورق سقط است: بچهای که از شکم مادربیفتد و مقصود از دانه نوزاداست است و ظلمات الارض أرحام مادران است و رطب آنچه است که زنده است و خشك آنچه جانش را بگیرند.

«الا فی کتاب مبین» معنایش‌اینست که در کتاب مبین نوشته است یعنی در لوح محفوظ .

قوله « ما یقبض » در بسیاری از نسخهها چنین است و بنابر این احتمال دارد که بیان حال همان سقط باشد یعنی زنده از مردم را میداند و مرده از مردم را.

و در روایت عیاشی و طبرسی و علیبن ابراهیم در تفسیرهای آنان یغیض بغین نقطه دار و یاه دو نقطه است بمعنی نقص و کاستی چنانچه خدای تعالی فرماید و ما تغیض الارحام.

و فیروز آبادی گفته غیض بچهای است که بیفتد و خلقت او تمام نیست و محتمل است کـه مقصود از سقط آن باشد که پیش از حلول روح یا پیش از تکمیل اعضاء تن بیفتد و مقصود ازحبه آن است که خدا دانسته میماند وجان بخود می گیرد و این همدو قسم میشود.

۱ـ بهنگامزاید و در بیرون رحم بیاید و این معنی رطب است.

۲ـ پیش از کمال خلقت بزیر افتد ودرخود رحم یا بیرون رحم بمیرد واین یابس است..

قوله « فی امام مبین» محتمل است که در مصحف ائمه « ع »چنین باشد و ظاهر اینست کهآن را تفسیر برای کتاب مبین آورده و مقصود ازآنامیرالمؤمنین واولاد معصوم(ع)او باشندچنانچهعامه و خاصه در تفسیر قول خدا تعالی (۱۲ ـ یس) و کل شیء احصیناه فی امام مبین گفته اند

قال : وسألته عن قول الله عزّ وجلّ : «قل سيروا في الأرض فانظروا كيف كان عاقبة الذين من قبلكم» فقال : عنى بذلك أن انظروا في القرآن فاعلموا كيف كان عاقبة الذين من قبلكم وما أخبر كم عنه .

قال : فقلت : فقوله عزّ وجلّ : «وإنّكم لتمرّون عليهم مصبحين ۞ وباللّيل أفلا تعقلون»؟ قال : تمرّون عليهم في القرآن ، إذا قرأتم القرآن ، تقرأ ما قصّ الله عزّ وجلّ عليكم من خبرهم.

۳۵۰ ـ عنه ، عن ابن مسكان ، عن رجل من أهل الجبل لم يسمّه قال: قال أبوعبدالله عليه السلام : عليك بالتلاد وإيّاك و كلّ محدث لاعهد له ولا أمانة ولا ذمّة ولا ميثاق و كن على حذر من أوثق النّاس في نفسك فانّ النّاس أعداء النعم .

که پیغمبر « ص » بعد از نزول آن به امیرالمؤمنین « ع » اشاره کرد و فرمود این است همان امام مبین..

دنباله حدیث- ۳۳۹

گوید از او پرسیدم تفسیر این آیه را (۴۲-الروم) بگو در زمین گردش کنید و بچشم خود بنگرید که انجام کار آن کسانیکه پیش از شما بوده‌اند چگونه بوده است؟ فرمود مقصودش از این، اینستکه بنگرید در قرآن و بدانید که عاقبت آن کسانیکه پیش از شماها بوده‌اند چگونه بوده است و چه گزارشی از حال آن‌ها بشما داده‌است.

شرح- از مجلسی ره- مضمون این آیه در چند جای قرآن و در دو جای سوره روم هست ولی کاملا با لفظ حدیث مطابق نیست و این اختلاف یا برای اینست که در مصحف ائمه «ع» چنین بوده و یا برای اینست که نسخه‌نویسان اشتباه کرده‌اند.

ومشهور مفسران گفته‌اند مقصود گردش در زمین است برای تدبر و اندیشه در سرانجام امتهای سلف و نابودی آنها و ویرانی مساکن آنها تا آنکه گوید بنابر تفسیر این حدیث مقصود سیر معنوی و مطالعه در قرآن مجیداست،

دنباله حدیث-

گوید گفتم قول خدا عزوجل (۱۳۷ - الصافات) راستیکه شما بامدادان بر آنها گذر میکنید ۱۳۸ و در شب آیا اندیشه ندارید ؟ - فرمود مقصود اینست که در قرآن بذکر حال آنها گذر میکنید و آنچه را در قرآن درباره بیان حال آنها خداوند عزوجل داستانسرائی کرده است و گزارش داده قرائت میکنید .

شرح - مجلسی ره قوله تعالی « وانكم لتمرون عليهم مصبحين و بالليل » مشهور میان مفسران است که این خطاب بمشرکان عربست یعنی در رفت و آمد خود بشام روز و شب بمنازل قوم لوط گذر می کنید و دههای ویران و بی صاحب آنها را بچشم خود میبینید آیا خردمندی ندارید تا از آن عبرت گیرید ؟

۳۵۰ - امام صادق (ع) فرمود : دیرین را بچسب و از تازه های بیعهد و وفا که امانت و قول و پیمان شناسی ندارند بر حذر باش و از هر کس که بیشتر بدو اعتماد داری حذر کن زیرا مردم دشمن نعمتهایند

۳۵۱ - يحيى الحلبي، عن أبي المستهل، عن سليمان بن خالد قال: سألني أبوعبدالله عليه السلام فقال: ما دعاكم إلى الموضع الذي وضعتم فيه زيداً؟ قال: قلت: خصال ثلاث: أمّا إحداهنّ فقلّة من تخلّف معنا إنّما كنّا ثمانية نفر وأمّا الأخرى فالذي تخوّفنا من الصبح أن يفضحنا وأمّا الثالثة فانّه كان مضجعه الذي كان سبق إليه فقال: كم إلى الفرات من الموضع الذي وضعتموه فيه؟ قلت: قذفة حجر، فقال: سبحان الله أفلا كنتم أوقرتموه حديداً أو قذفتموه في الفرات و كان أفضل فقلت: جعلت فداك لا والله ما طقنا لهذا فقال: أيّ شيء كنتم يوم خرجتم مع زيد؟ قلت: مؤمنين قال: فما كان عدوّكم؟ قلت: كفّاراً، قال: فانّي أجد في كتاب الله عزّ و جلّ: «يا أيّها الذين آمنوا «إذا لقيتم الذين كفروا فضرب الرّقاب حتّى إذا أثخنتموهم فشدّوا الوثاق فامّا منّاً بعد و إمّا فداء حتّى تضع الحرب أوزارها» فابتدأتم أنتم بتخلية من أسرتم سبحان الله ما استطعتم أن تسيروا بالعدل ساعة.

شرح- مجلسی- درلغت تالدمال اصلی وخانه‌زادرا گویند وطارف مال تازه بدست آمده را ومن گویم: ظاهر اینست که مقصود رفاقت بادوست دیرینی است که اورا آزموده‌ای ومیان تو و اوعهد و پیمان درستی است وباید پرهیز کنی ازرفاقت بادوستان تازه که پیمان گسلند وامانت دارنیستند ومیان تووآنهاعهد وپیمانی استوار نیست ...

قوله «فان الناس اعداء النعم» یعنی ازراه حسدمیخواهند نعمت ازصاحب نعمت زائل گردد وازراه نادانی درصدد آن برآیند وبنابراین باید حتی از اوثق مردم هم برحذر بود که شاید در مقام فریب دادن انسان باشد ...

(دربیان وضع دفن زیدبن علی ومدح او)

۳۵۱- ازسلیمان‌بن‌خالدگوید امام صادق (ع) ازمن‌پرسید و گفت شماراچه وادشت که زید را درآنجاگذاشتید؟ گوید: گفتم: سه خصلت ۱ - کمی یاران همکار هماناهشت‌تن بودیم ۲ - بیم از اینکه بامداد برآید ومارا رسوا کند ۳ - آنجاآرامگاه مقدراو بوده است،فرمود: از آنجاکه اورا گذاشتید تافرات چه اندازه مسافت داشت؟ گفتم باندازه پرتاب یك سنك، فرمود سبحان‌الله،؟ چرا اورابا آهن سنگین نکردید ودرفرات نینداختید که بهتربود؟ من گفتم: قربانت نه بخدانتوانستیم که این کاررا بکنیم.

فرمود روزیکه شمابهمراه زید شورش کردید چه بودید؟ گفتم مؤمن بودیم فرمود: دشمن شماچه بود؟ گفتم کافر بودند فرمود: راستی من‌در کتاب خداعزوجل‌یافتم که‌فرموده است (٤ -محمد) آیا کسانیکه گرویدید هرگاه برخوردید به‌آنها که کافرند باید چالاك گردن آنهارابزنید تاهرگاه آنهارا ازپای درآوردید بندآنهارامحکم‌بکشید تااینکه پس‌ازپیروزی شما یامنت کشند ورها شوند ویافدیه دهند وآزاد شوند تااینکه جنك‌بارسنگین خودراُفرونهد (وصلح‌عمومی‌واستواربدیدگردد) شماها خودبزودی آغاز کردید برها کردن کسانیکه اسیر کردید سبحان‌الله؟ شمایك ساعت نتوانستید بعدالت کار کنید.

شرح ـ مجلسی ره ـ قوله «سألنی ابوعبدالله» همانا ازاو این پرسش را کرد برای آنکه بهمراهی زید شورش کرده بود واز اصحاب امام باقر (ع) جزاو کسی بهمراه زید نشوریده بود و باید در اینجا برخی اخبارزید رایاد کنیم تامعنی این خبرروشن گردد سدی از اساتید خود روایت کرده است که زیدبن علی ومحمدبن عمربن ابیطالب وداودبن علی بن عبدالله بن عباس نزد خالدبن عبدالله قسری رفتند که والی برعراق بود وآنها را گرامی داشت وجایزه داد وبمدینه بر گشتند وچون یوسف بن عمر والی عراق شد وخالدبر کنار گردید این موضوع رابهشام بن عبدالملك گزارش داد وافزود که جایزه های خوب بآنها داده وزمینی را از زیدبن علی بده هزاراشرفی خریده وآنرابوی باز گردانیده هشام بحاکم مدینه نوشت تاآنهارانزد او گسیل دارد واوهم چنین کرد وچون بهشام وارد شدند از این داستان از آنهاباز پرسید وپاسخ دادند جائزه بماداده است ولی زمین درمیان نبوده هشام آنهارا سوگند داد و آنهاهم سوگند یاد کردند واوهم باورداشت وآنهارابا پذیرائی گرمی بمدینه بر گردانید.

وهب بن منبه گفت میان زیدبن علی وعبدالله بن حسن بن حسن تلخی پدید شدو بهم دشنام دادندو مادران کنیزیکدیگررا برشمردند وزید بشکایت نزد هشام رفت وهشام باو گفت بمن خبررسیده است که تو بیاد خلافت هستی وشایسته آن نیستی.

زید ـ چراشایسته آن نیستم؟

هشام ـ برای آنکه تو کنیز زاده‌ای.

زید ـ اسماعیل (ع) (فرزند ابراهیم خلیل که مقام وراثت ونبوت یافت) هم کنیز زاده بود (فرزند هاجر کنیز ساره است) هشام اورا هشتاد تازیانه زد.

ابن سعد ازواقدی نقل کرده که زیدبن علی نزد هشام رفت ووام بسیار وحوائجی باوعرضه داشت واوهیچکدام رابر نیاورد وسخن درشت وناهموارهم باو گفت وی ازنزد هشام بیرون آمد و گفت هر که دلبند زندگی باشد خوار گردد سپس بکوفه شتافت و یوسف بن عمر در آن جا والی هشام بود.

واقدی گوید وام وی ٥٠٠ هزار درهم بود و چون کشته شد هشام گفت کاش وام اورا پرداخته بودیم که آسان‌تر از کشتن او بود.

واقدی گوید بهشام بن عبدالملك گزارش رسید که زید در کوفه اقامت کرده واو به یوسف بن عمر نوشت که باید زید را بمدینه روانه کنی زیرا من میترسم اهل کوفه اورا بشورش وادارند او مردیست شیرین سخن و زبان آور بااینکه خویشاوند رسولخدا است یوسف بن عمر بزید فرمان داد تا از کوفه بیرون رود و او عذر می‌آورد و شیعه نزد او رفت وآمد داشتندزید ٥ماه در کوفه زیست و یوسف بن عمر در حیره اقامت داشت ونزد او فرستاد که ناچار باید از کوفه بکوچی زید آهنك مدینه کرد و شیعه دنبالش را گرفتند می گفتند کجا میروی؟ از ماها صد هزار بهمراه تو است که برایت شمشیر میزنند و پیوسته به‌او اصرار کردند تابکوفه بر گشت و جمعی باتو بیعت کردند مانند سلمة بن کهیل ومنصوربن حزیمه ودیگران.

داودبن علی باو گفت ای عموزاده اینها تورا فریب ندهند تو از حال گذشتگان خاندانت عبرت بگیر و بیندیش که چگونه آن‌ها را واگذاردند و پیوسته باو گفت تا او از کوفه بقادسیه رفت و جمعی دنبالش رفتند و می گفتند بر گرد توهمان مهدی هستی وداود می گفت بر نگرد اینانند که برادر و اعمام تورا کشتند و چنین و چنان کردند و ١٥ هزار کس از آن‌ها باو بیعت کردندبدین

شروط: یاری قرآن و سنت‌رسول وجهاد باظالمان و یاری مظلومان وعطا بخشی بمحرومان ونصرت خاندان پیغمبر (ص) بردشمنانشان و باین‌وضع ۱۷ماه مخفی زیست ومردم از شهرها ودهات بگرد او رفت وآمد داشتند سپس‌بمردم اجازه شورش‌داد و جمعی از آن‌ها که باوی بیعت کرده بودند عقب کشیدند و گفتند امام جعفربن محمدبن علی(ع)است‌واو باهمراهان خود قرار گذاشت شب اول‌ماه‌صفر سال۱۲۲خروج کندو پس‌از قیام‌واعلام خروج‌تنها ۲۲۰مردبا او همراه‌بودندوچون‌آنهارا نگریست گفت سبحان‌الله مردم کجایند؟ گفتند درمیان مسجد محاصره‌شدند و یوسف‌بن عمر باهنگهای قشون شام دربرابر اوآمد ونبرد کردند وزید همه آنهارا بگریز واداشت وتیری به‌پیشانی او نشست و ازاسب درافتاد و او را بخانه بردند و تیر را برآوردند واو مرد وجنازه اورا برسر نهری آوردند و آبرا بستند ودر ته نهر برای‌او گوری کندندواورا بخاك سپردند و آب‌را برروی او روان کردندومردم پراکنده شدند وپسرش یحیی مخفی شد. وچون از تعقیب شورشیان دست‌برداشتند‌باچندتن از زیدیه بخراسان رفتند و یکی از آن‌ها که حاضر دفن زید بود نزد یوسف‌بن عمررفت و محل دفن اورابوی گزارش داد واو هم گور اورا شکافت‌وسرش رابرید و نزد هشام‌فرستاد تا بر دروازه دمشق‌آویخت وسپس آن را بمدینه فرستاد تاآن را در آن‌جا آویختند و یوسف‌بن عمر پیکر بی‌سر زیدرادر کوفه بدار آویخت تاهشام مرد وولید بجای اونشست و دستور داد تاآن راسوزانیدندو گفته‌اند هشام آن را سوخت و چون بنی‌عباس بر بنی امیه پیروز شدند عبدالصمدبن علی و گفته شده که عبدالله‌بن علی هشام بن عبدالملك را از گور برآورد و هنوز سالم بود و هشتاد تازیانه باوزد و اوراسوخت‌چنانچه با زید شده بود..

قوله « فقلة من تخلف معنا » ـ یعنی از پیروان زید زیرا برخی کشته‌شدند وبرخی گریختند.

قوله «یا ایهاالذین آمنوا» گویم این آیه‌درسوره محمد «ص» است و جمله یا ایها الذین آمنوا ندارد بلکه آغازآیه همان«اذالقیتم الذین کفروا»است وشاید نسخه‌نویسان برآن افزوده‌اندو احتمال دوری باشد که درمصحف ائمه به‌این تعبیرباشد پایان نقل ازمجلسی‌ره.

من گویم این حدیث دلالت دارد که زیدبن علی از جمله مصلحان مذهب و انسانیت بوده‌استو برای مصلحان که بمقامی از عشق و حق و حقیقت رسیده‌اند که آماده جان‌بازی در راه حق شده و داوطلب جان فشانیند تقیه وجود ندارد و اینها مأمور بجهاد استماته اند که یك تکلیف عقلی است و اسلام هم‌آن‌را تجویز کرده‌است وهمین قیام زید خود دلیل آن‌است واز برنامه بیعت او بخوبی‌معلوم استکه بهیچوجه ادعای امامت نداشته وجان فشانی او برای دفاع ازظلم و حمایت حق بوده و معلوم می‌شود از اصحاب امام صادق تنها همان سلیمان‌بن خالد در آستانه مقام‌مصلحان بوده است که در قیام زید شرکت کرده و امام‌هم ضمناً اورا تحسین کرده‌است‌وبهیچوجه‌دریاری زید از خدمتی‌دریغ نکرده است زیرا داوطلب جان بازی در راه حق بوده است و بلکه معلوم می‌شود بطور خصوصی برای این کار از امام هم کسب اجازه کرده‌بوده و امام با روی باز از او گـزارش دفن زید را خواسته است.

با تأمل در این حدیث معلوم می‌شود آنچه مورخان برای قیام زیدبن علی گفته‌اند که بر اثر پول ندادن هشام یا علتهای عادی دیگر بوده صحت ندارد اینها را علت تراشی کرده‌اندوخواسته‌اند قیام زیدبن علی (ع) راکوچك جلوه دهند ومعلول یك امورمادی کوچك بدانند.

و از این روایت استفاده میشود که محاربین با زیدبن علی که برای حق قیام کرده بودند

٣٥٢- يحيى الحلبي ، عن هارون بن خارجة ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ الله عزّ وجلّ أعفى نبيّكم أن يلقى من اُمّته ما لقيت الأنبياء من اُممها وجعل ذلك علينا .

٣٥٣ - يحيى ؛ عن عبدالله بن مسكان ، عن ضريس قال : تمارى الناس عند أبي جعفر عليه السلام فقال بعضهم : حرب عليّ شرّ من حرب رسول الله صلى الله عليه وآله وقال بعضهم : حرب رسول الله صلى الله عليه وآله شرّ من حرب عليّ عليه السلام قال : فسمعهم أبو جعفر عليه السلام فقال : ماتقولون ؟ فقالوا: أصلحك الله تمارينا في حرب رسول الله صلى الله عليه وآله وفي حرب عليّ عليه السلام فقال بعضنا حرب عليّ عليه السلام شرّ من حرب رسول الله صلى الله عليه وآله وقال بعضنا : حرب رسول الله صلى الله عليه وآله شرّ من حرب عليّ عليه السلام، فقال أبو جعفر عليه السلام : لا بل حرب

مانند محاربين با امام (ع) كافرند و اسيرانيكه از آن ها گرفته مى شود محكوم به اعدام فورى بودند و امام سرزنش و توبيخ بسزائى كرده است كه از آن‌ها گذشت شده و آزاد شدند و اين بردو وجه توجيه مى‌شود:

١- ممكن است در همان حمله نخست كه قشون زيد پيشروى كرده و قشون يوسف بن عمر را شكست داده و گريزان كرده‌اند اسيرانى بدست ياران زيد افتاده و آن‌ها اظهار ندامت كرده‌اند و پيشنهاد دادند كه ما بزور با حكومت جور همراهى كرديم ما را آزاد كنيد تا بكمك شماها با دشمنان جنك كنيم و ياران زيد شتاب بخرج داده و يا گول خورده و آن‌ها راآزاد كردند و اين تيريكه به‌پيشانى زيد رسيده واورا شهيد كرده از طرف آن‌ها بوده‌است.

٢- اسيرانى در دست داشته‌اند كه زيد شهيد شده و پس از سقوط جبهه آن‌ها را آزاد كرده و گريخته‌اند و امام از آن‌ها ملامت ميكند كه چرا آن‌ها را نكشتيد و فرار كنيد زيرا اينهاپس از آزادى خطرناك ترين ياوران دشمن ميشوند و موجب گرفتارى افراد مى گردند چون با آن ها محشور شده‌اند و آن‌ها را شناخته‌اند.

(درباره پيغمبر اسلام-ص)

٣٥٢- از ابى‌بصير از امام صادق (ع) فرمود: راستى خدا عزوجل پيغمبر خود را معاف داشت از اينكه از امت خود بكشد آنچه را پيغمبران از امت خود كشيدند و اين بلا را براى ما ها مقرر ساخت .

(جنك باعلى-ع بدتر بوداز جنك باپيغمبر (ص)

٣٥٣- از ضريس گويد نزد امام باقر (ع) مباحثه در گرفت برخى مردم گفتند جنگنده‌هاى با على(ع) بدترندازجنگنده‌هاى با رسولخدا «ص» و برخى گفتند آنان كه با رسولخدا « ص » جنگيدندبدترند ازآن‌ها كه با رسولخدا (ص) جنگيدند گويد امام باقر مباحثه آن‌ها را شنيد و فرمود: چه ميگوئيد؟

درپاسخ گفتند «اصلحك الله» ما درباره آن‌ها كه با رسولخدا جنگيدند و آن‌ها كه با على «ع» جنگيدند بحث كرديم برخى گفتند آن‌ها كه با على «ع» جنگيدند بدترندازآن ها كه با رسولخدا جنگيدند و برخى گفتند آنها كه با رسولخدا «ص » جنگيدند بدترند از آن‌ها كه با على «ع» جنگيدند.

عليّ (ع) شرٌّ من حرب رسول‌الله (ص)، فقلت‌له: جعلت فداك أحرب عليّ (ع) شرٌّ من حرب رسول‌الله (ص)؟ قال: نعم وسأُخبرك عن ذلك، إنّ حرب رسول‌الله (ص) لم يقرّوا بالاسلام وإنّ حرب عليّ (ع) أقرّوا بالاسلام ثمّ جحدوه.

۳۵۴ - يحيى بن عمران؛ عن هارون بن خارجة، عن أبي بصير، عن أبي‌عبدالله (ع) في قول الله عزّ وجلّ: «وآتيناه أهله ومثلهم معهم» قلت: ولده كيف اُوتي مثلهم معهم؟ قال: أحيى له من ولده الذين كانوا ماتوا قبل ذلك بآجالهم مثل الذين هلكوا يومئذ.

امام باقر «ع» فرمود: نه بلکه آن‌ها که با علی (ع) جنگیدند بدترند از آنها که بارسول خدا (ص) جنگیدند من گفتم قربانت آیا جنگ با علی بدتر بود از جنگ با رسولخدا (ص)؟ فرمود: آری و من بتو گزارش می‌دهم زیرا آن‌ها که با رسولخدا«ص» جنگیدند اعتراف به‌اسلام‌نداشتند و کفر آن‌ها کفر نادانی بود وآن‌ها که با علی «ع» جنگیدند اعتراف بمسلمانی کردند و سپس انکار نمودند و کفر آن‌ها کفر جحود و انکار و از روی عناد و دانسته‌است.

شرح- از مجلسی ره - «اقروا بالاسلام» یعنی اعتراف به پیغمبر داشتند و انکار کردندآنچه را درباره علی (ع) گفت و وصیت کرد وباآن حضرت مخالفت کردند و دانسته باحق‌عناد ورزیدند و این بدتر است از کسیکه مخالفت و جنگ اواز روی ندانستن و جهالت وگمراهی بوده است.

(تفسیر آیه‌ای راجع به ایوب ـع)

۳۵۴- از ابی‌بصیر در تفسیر قول خدا عزوجل (۸٤- الانبیاء) و دادیم بوی خاندانش را و مانندشان بهمراهشان بود- گفتم چگونه مانند فرزندانش هم به‌او داده شده؟ فرمود از اولاد او که بیشتر عمر خود را کرده بودند و مرده بودند به اندازه شماره فرزندان او که ببلا از میان رفته بودند زنده کرد برای او:

شرح - ازمجلسی ره - قوله تعالی «و آتیناه اهله» بیضاوی گفته ایوب رومی بود و از اولاد عیص بن اسحق است خدا او را بنبوت برگزید واهل و مال فراوانی به‌اوبخشیدواورابهلاکت اولادش گرفتار کرد که خانه برسر آن‌ها ویران شد و برفتن‌مالش وبیماری‌تنش که مدت‌آن ۱۸ تا ۷ سال و ۷ ماه و ۷ روز گفته شده و گفته‌اند همسرش ماحیز دختر میشان بن یوسف یا رحمة دختر افراهیم‌بن یوسف روزی باو گفت کاش دعا میکردی بدرگاه خدا تعالی برای رفع بلاء

فرمود: چندسال در آسایش و نعمت گذشت؟

درپاسخ گفت ۸۰ سال او هم گفت من شرم دارم که بدرگاه خدا دعا کنم و هنوز به اندازه مدت آسایش و نعمت بلا نکشیدم «ما از او اجابت کردیم و سختی او را بر طرف کردیم» به درمان بیماری تن او «و باو دادیم اهل اورا و همانندشان بهمراهشان» باینکه دو برابرفرزندانیکه داشت برای او زاده شدند یا فرزندانش را زنده کرد و بمانندآن‌ها هم برای اومتولد شدند.

و شیخ طبرسی ره گفته که ابن‌عباس و ابن مسعود گفته‌اند خداوند سبحانه همان خاندانیکه از او هلاك شده خودشان را باو برگردانید ومانندآن‌هاراهم بهمراه آن‌ها بوی عطا کردوهمچنان

٣٥٥ - يحيى الحلبيّ، عن المثنّى، عن أبي بصير، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ و جلّ: «كأنّما اُغشيت وجوههم قطعاً من اللّيل مظلماً» قال: أما ترى البيت إذا كان الليل كان أشدّ سواداً من خارج فلذلك هم يزدادون سواداً.

٣٥٦ - الحسين بن محمّد؛ عن المعلّى بن محمّد، عن الوشّاء، عن أبان بن عثمان، عن الحارث ابن المغيرة قال: سمعت عبدالملك بن أعين يسأل أباعبدالله عليه السلام فلم يزل يسائله حتّى قال: فهلك النّاس إذاً؟ قال: إي والله يا ابن أعين فهلك الناس أجمعون، قلت: من في المشرق ومن في المغرب؟ قال: إنّها فتحت بضلال إي والله لهلكوا إلّا ثلاثة.

٣٥٧ - محمّد بن يحيى، عن محمّد بن الحسين، عن إسحاق بن يزيد، عن مهران، عن أبان بن تغلب وعدّة قالوا: كنّا عند أبي عبدالله عليه السلام جلوساً فقال عليه السلام: لا تستحقّ عبدٌ حقيقة الايمان حتّى يكون الموت أحبّ إليه من الحياة ويكون المرض أحبّ إليه من الصحّة ويكون الفقر أحبّ

خدا به‌او بر گردانید خود اموال و چهارپان او را و مانند آن‌ها را هم بهمراه آن‌ها باو دادواین قول را حسن و قتاده هم معتقدند و از امام صادق (ع) هم روایت شده است و گفته‌اند که ایوب مخیر شد و اختیار کرد که خاندان گذشته اورا درآخرت زنده کنند ومانندآن‌ها راهم دردنیا باو بدهند و آنچه رااختیار کرد باوداده شد- از عکرمه ومجاهد.

وهب گفته ۷ دختر داشت و۳ پسروابن یسار گفته ۷ پسرو۷ دختر..

۳۵۵- از ابی‌بصیر از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عزوجل (۲۸- یونس) گویا فرو پوشیده است چهره‌های آنان را تیکه‌هائی از شب تار- فرمود: نبینیکه چون شب آید اتاق تاریکی فزاید واز این‌رو آنان‌هم پیوسته سیاهی بیشتری برخود گیرند.

شرح - از مجلسی ره- غرض امام بیان فائده اینستکه شب را بسیاهی وصف کرده است به‌این وجه‌گرچه شب را تاریکی لازمست ولی بازهم در شب برخی جاها ازجاهای دیگرتاریکتراست مانند درون اطاق از برونش مثلا وخداتعالی چهره آن‌ها را تشبیه کرده بدان جا که‌شب‌پرده‌های چندی از تاریکی فراهم آورده است.

(وضع مردم پس از وفات رسولخدا - ص)

۳۵٦- از حارث بن‌مغیره گوید: شنیدم عبدالملك بن اعین از امام صادق (ع) پرسش میکرد و پیوسته سؤال و جواب را دنبال کرد تا گفت در این صورت همه مردم هلاك‌شدند؟ امام فرمود: آری بخدا ای پسر اعین همه مردم هلاك شدند گفتم هر که در مشرق بود وهر که در مغرب؟

فرمود: راستیکه همه بلاد بروش گمراه کننده‌ای فتح شدند و زیر پرچم اسلام آمدند آری بخدا همه هلاك شدند جز سه‌تن (یعنی سلمان واباذر ومقداد - ازمجلسی‌ره).

(در کمال حقیقت ایمان)

۳۵۷- از ابان بن‌تغلب و عده‌ای گویند ماها همه نزد امام صادق «ع» نشسته بودیم، فرمود: هیچ بنده‌ای شایسته حقیقت ایمان نیست تا اینکه مرك در بر او از زندگی دوستتر باشد و بیماری‌در

إليه من الغنى فأنتم كذا؟ فقالوا: لا والله جعلنا الله فداك وسقط في أيديهم ووقع اليأس في قلوبهم فلمّا رأى ماداخلهم من ذلك قال: أيسرُّ أحدكم أنّه عمّر ماعمّر ثمَّ يموت على غير هذا الامر أو يموت على ماهو عليه؟ قالوا: بل يموت على ماهو عليه الساعة قال: فأرى الموت أحبّ إليكم من الحياة.

ثمّ قال: أيسرُّ أحدكم أن بقي مابقي لايصيبه شيء من هذه الأمراض والأوجاع حتّى يموت على غير هذا الأمر؟ قالوا: لا يا ابن رسول الله، قال: فأرى المرض أحبّ إليكم من الصحّة

ثمّ قال: أيسرّ أحدكم أنّ له ماطلعت عليه الشمس وهو على غير هذا الأمر؟ قالوا: لا يا ابن رسول الله؛ قال: فأرى الفقر أحبّ إليكم من الغنى.

٣٥٨ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد، عن الحسن بن عليّ، عن حمّاد اللّحّام، عن أبي عبدالله عليه السلام أنَّ أباه قال: يابنيّ إنّك إن خالفتني في العمل لم تنزل معي غداً في المنزل ثمّ قال: أبى الله عزّ وجلّ أن يتولّى قوم قوماً يخالفونهم في أعمالهم ينزلون معهم يوم القيامة كلّا وربِّ الكعبة.

براو از تندرستی دوستتر باشد و فقر و ندارى در بر او از توانگرى دوستتر باشد شماها چنين هستيد؟ همه گفتند نه بخدا خدا ما را قربانت كند و سخت شرمنده شده وسر بزير شدند و دلشان پر از نوميدى شد و چون امام ديد چه بر دل آنها وارد شد فرمود:

آيا هر كدام شماها را خوش آيد كه هرچه خواهد در اين جهان بپايد و سپس برجز مذهب حق وعقيده به امامت كه دارد بميرد يا دوست دارد كه برعقيده خود بميرد و گرچه عمرش كوتاه باشد؟ گفتند بلكه هر كدام مادوست دارد برعقيده خود بميرد هم اكنون، فرمود بنابراين من ميدانم كه مردن نزد شما دوستتر است از زيستن.

سپس فرمود: آيا هر كدام شماها شاد است و خوشى دارد كه پيوسته تندرست بماند و از همه اين بيماريها و دردها چيزى به او نرسد تا آنكه بغير مذهب حق بميرد؟ همه گفتند: نه، يابن رسول الله فرمود: پس مى دانيم كه بيمارى نزد شما ها از تندرستى بهتر است و دوستتر است.

سپس فرمود: آيا هر كدام شماخوش دارد كه آنچه خورشيد بر آن ميتابد از آن او باشد و بر مذهب حق نباشد؟ همه گفتند نه، يابن رسول الله فرمود: پس مى‌دانم ندارى نزد شما دوست تر است از توان گرى

٣٥٨ـ از امام صادق «ع» كه پدرش فرمود: اى پسر جان راستى اگر تو با من در عمل مخالفت كنى فردا (در آخرت) با من هم منزل نيستى سپس فرمود خدا عزوجل نخواسته استكه مردميكه سرپرست مردم ديگر باشند و آنها كه زير سرپرستى قرار دارند با پيشوايان خود در عمل و كردار مخالف باشند و روز قيامت هم با آنها هم منزل گردند، نه هرگز سوگند بپروردگار كعبه.

شرحـ از مجلسى ره ـ «قوله ينزلون معهم» شايد مراد اينستكه هم درجه ائمه نميشوند يا مقصود مخالفت در جميع اعمال است يا اكثر اعمال يا مخالفت از راه عناد و انكار كه در اين صورت شفاعت شامل حال آنها نمى‌شود.

٣٥٩ ـ الحسين بن محمد الأشعري ، عن معلّى بن محمد ، عن الوشّاء ، عن محمد بن الفضيل ، عن أبي حمزة قال : سمعت أباجعفر عليه السلام يقول : ما أحدٌ من هذه الأُمّة يدين بدين إبراهيم عليه السلام إلّا نحن وشيعتنا ولاهدى من هدى من هذه الأُمّة إلّا بنا ، ولاضلّ من ضلّ من هذه الأُمّة إلّا بنا .

٣٦٠ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن عليّ بن عطيّة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كنت عنده وسأله رجلٌ عن رجل يجيىء منه الشيء على حدّ الغضب يؤاخذه الله به ؟ فقال : الله أكرم من أن يستغلق عبده .

وفي نسخة أبي الحسن الأوّل عليه السلام : يستقلق عبده .

٣٦١ ـ عليّ ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن محمد بن أبي حمـزة ، وغير واحـد ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : إنّ لكم في حياتي خيراً وفي مماتي خيراً ، قال : فقيل : يارسول الله أمّا حياتك فقد علمنا فمالنا في وفاتك ؟ فقال أمّا في حياتي فان الله عزّ وجلّ قال : «وما كان الله ليعذّبهم وأنت فيهم» وأمّا في مماتي فتعرض عليّ أعمالكم فأستغفر لكم .

(كيش وملت ابراهيم همان روش اسلام شيعه است)

٣٥٩ـ از ابی‌حمزه گوید شنیدم امام باقر(ع) فرمود هیچکدام از این امت نیستند که بدین ابراهیم متدین باشند جز ما و شیعه‌های ما، کسی ازاین امت رهبری‌نشده جز برهبری ما و کسی از این امت گمراه نیست جز بوسیله مخالفت باما.

(خشم عـذر خلاف است)

٣٦٠ـ از علی‌بن عطیه ازامام صادق «ع» گوید من نزدآن حضرت بودم ومردی از او پرسید که شخصی از حدت خشم کاری میکند خداوند بدان کار او را مؤاخذه مینماید؟ درپاسخ فرمود خدا کریمتر از اینستکه بنده خودرا دربند کند و دربن بست نهد.

درنسخه دیگرامام کاظم (درپاسخ این سؤال) فرموده : بنده خودرا پریشان حال وبیچاره کند .

شرحـ ازمجلسی ره ـ قوله« من ان يستغلق عبده» یعنی اورا تکلیف کند وبزور وادارد بـر چیزیکه اختیاری در آن ندارد.

(زنده ومرده پیغمبر ـ ص برای امت خیراست)

٣٦١ـ از امام صادق (ع) که رسولخدا (ص) فرمود: راستی درزندگی من برای شماخیر است ودر مردن منهم خیراست فرمود: عرض‌شد یا رسول‌الله اما زندگی تورا می‌دانیم ولی دروفات شما چه چیزی برای‌ماهست؟ درپاسخ فرمودامـا خیرزندگانی‌من اینستکه خداعزوجل‌فرماید (٣٣ـ الانفال) و خدا را شیوه نباشد که آنها را عذاب کند بااینکه تو درمیان آنهائی و اما در مردنم خیر شما اینستکه اعمال شماها برمن عرضه میشود وبرای شما آمرزش میخواهم.

۳۶۲ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن هشام بن سالم قال : قال أبو عبدالله عليه السلام : إنّ ممّن ينتحل هذا الأمر ليكذب حتّى أنّ الشيطان ليحتاج إلى كذبه .

۳۶۳ ـ عليّ بن محمّد ، عن صالح بن أبي حمّاد ، عن عليّ بن الحكم ، عن مالك بن عطيّة ، عن أبي حمزة قال : إنّ أوّل ما عرفت عليّ بن الحسين عليهما السلام أنّي رأيت رجلاً دخل من باب الفيل فصلّى أربع ركعات فتبعته حتّى أتى بئر الزكاة وهي عند دار صالح بن عليّ وإذا بناقتين معقولتين و معهما غلام أسود ، فقلت له : من هذا ؟ فقال : هذا عليّ بن الحسين عليهما السلام فدنوت إليه فسلّمت عليه وقلت له : ما أقدمك بلاداً قتل فيها أبوك وجدّك ؟ فقال : زرت أبي وصلّيت في هذا المسجد ثمّ قال: ها هو ذا وجهي، صلّى الله عليه .

۳۶۲ـ از هشام بن سالم گوید امام صادق (ع) فرمود راستی بعضی از کسانیکه خود را بشیعه چسبانند تا آنجا دروغ گوید که شیطان بدروغ او نیازمند باشد (یعنی اعوان شیطان گردند و از او هم گمراه کننده تر باشند)

(در وصف امام زین العابدین ـ ع)

۳۶۳ـ از ابیحمزه گوید اول بار که علی بن الحسین (ع) را شناختم این بود که مردی را دیدم از باب الفیل وارد مسجد کوفه شد و چهار رکعت نماز خواند من دنبالش رفتم تا بمحل بئر الزکوة رسید که در نزد در خانه صالح بن علی بود ، و بناگاه دیدم دو ناقه در آنجا زانوبند زده شده و یك غلام سیاه با آنها بود باو گفتم این آقا کیست ؟ در پاسخ گفت این علی بن الحسین (ع) است من نزد او رفتم و براو سلام کردم و باو گفتم برای چه باین بلاد آمدی که پدر و جدت در آن کشته شدند؟ در پاسخ فرمود بزیارت پدرم آمدم و در این مسجد هم نماز خواندم سپس فرمود منهم اکنون رو بسوی مدینه دارم (و تو نگران مباش) صلی الله علیه.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله « من باب الفیل » این در سابقا مشهور بباب الثعبان بوده (در اژدها) چون در دوران حکومت امیرالمؤمنین (ع) اژدهائی از این در آمده بود و با علی (ع) سخن گفته بود و حکایت آن میان خاص و عام مشهور است و در کتابهای هر دو فریق مسطور است سپس بنی امیه برای نهان کردن این معجزه فیل بر این در مسجد بستند و آن را مشهور بباب الفیل کردند.

قوله « هو ذا وجهی » یعنی اکنون رو بسوی مدینه دارم و در این شهر توقف نکنم تو بر من بیمناك مباش،

٣٦٤ - عنه ، عن صالح ، عن الحجّال ، عن بعض أصحابه ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سألته عن قول الله عزّ وجلّ : « ومن قتل مظلوماً فقد جعلنا لوليّه سلطاناً فلا يسرف في القتل » قال : نزلت في الحسين عليه السلام ، لو قتل أهل الأرض به ما كان سرفاً .

٣٦٥ - عنه ، عن صالح ، عن بعض أصحابه ، عن عبدالصمد بن بشير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ الحوت الذي يحمل الأرض أسرّ في نفسه أنّه إنّما يحمل الأرض بقوّته فأرسل الله تعالى إليه حوتاً أصغر من شبر وأكبر من فتر فدخلت في خياشيمه فصعق ، فمكث بذلك أربعين يوماً ثمّ إنّ الله عزّ وجلّ رؤف به ورحمه وخرج ، فإذا أراد الله جلّ وعزّ بأرض زلزلة بعث ذلك الحوت إلى ذلك الحوت فإذا رآه اضطرب فتزلزلت الأرض .

(تفسیر آیه‌ای درباره امام حسین - ع)

٣٦٤- از یکی اصحاب از امام صادق (ع) گوید از وی پرسیدم از تفسیر قول خدا عزوجل (٣٣- الاسراء) و هر کس بستم و ناحق کشته شود محققاً برای ولی و خون خواهش تسلطی مقرر ساختیم (برای قصاص) نباید در قتل اسراف ورزد- فرمود: درباره حسین (ع) نازل شده‌است اگر مردم روی زمین را بخاطر او بکشد اسراف نکرده و ازحد بدر نرفته .

شرح - از مجلسی ره- قوله «ماکان سرفا» گفته شده ضمیر «فلایسرف» در آیه بقاتل بر گردد یعنی نباید کسی را بناحق بکشد تا خود کشته شود که کار خردمند نیست و گفته شده استکه بولی بر گردد یعنی جز قاتل را نکشد و اورا مثله نکند وشاید مقصودش اثبات معنی اول و نفی دوم است یعنی درقصاص خون حسین اسرافی فرض نمیشود و اگر همه مردم هم بقصاص او کشته شوند اسراف نباشد بلکه کشتن آن حضرت اسراف است وممکنست درقرائت آنان کلمه «لایسرف» مجزوم نباشد بلکه مرفوع باشد واخبار ازاین باشد که خون‌خواه امام‌حسین (ع) اسراف نمیکند .

(داستان ماهی وزمین)

٣٦٥- از عبدالصمد بن بشیر ازامام صادق (ع) فرمود : آن ماهیکه زمین را برمیدارد باخود راز گفت که او همانا زمین را بنیروی خود بر می‌دارد و خداوند تعالی یك ماهی کمتر از وجب و بزرگتر از میانه سرانگشت ابهام و سبابه فرستاد تا در درون بینی او درآمد وغشکرد وچهل شبانه روز بدان حال ماند و سپس خداوند عزوجل به او مهر ورزید و رحم کرد و آن بیرون شد و هر گاه خدا عزوجل خواهد زمین بلرزد آن ماهی را در برابر این ماهی فرستد و چون اورا ببیند پریشان شود وزمین بلرزه آید.

شرح- از مجلسی ره- این خبر با اخبار دیگریکه برای زمین لرزه علتهای دیگر ذکر کنند منافات ندارد زیرا اینهم یکی از اسباب زلزله است در برابر اسباب دیگر آن- بطور خلاصه نقل شد پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم- در توجیه حدیث ابان بن تغلب که ازامام صادق «ع» پرسید زمین بر روی چیست و آن حضرت

۳٦٦ ـ عنه ، عن صالح ، عن محمّد بن سنان ، عن ابن مسكان ، عن أبي بكر الحضرمي ، عن تميم بن حاتم قال : كنّا مع أمير المؤمنين عليه السلام فاضطربت الأرض فوحاها بيده ثمّ قال لها: اسكني مالك؟ ثمّ التفت إلينا وقال : أما إنّها لو كانت الّتي قال الله عزّ وجلّ لأجابتني ولكن ليست بتلك.

جواب داد بر روی ماهی است بیان کردیم که بنابر وجهی مقصود از ماهی نیروی دافعه است و امام کلمه حوت را رمز نیروی دافعه آورده است زیرا در آن تاریخ اصطلاح نیروی دافعه مجهول و در خور فهم عمومی نبوده است .

و بنا براین ممکن است حوت کوچکیکه آن را بکمتر از یکوجب و درشت تر از یك فتر تعبیر کرده است رمز حادثه میلان محور باشد زیرا دانشمندان امروز بعلاوه از حرکت وضعی زمینکه پایه پدید شدن شب و روز است و حرکت انتقالی آن در یك مدار بیضی که پایه فصول اربعه است و تحولات جوی دیگر برای زمین یك حرکت افقی کشف کرده اند که از آن تعبیر بمیلان محور کنند و معتقدند که زمین با یك حرکت بسیار کند و نامنظم مانند یك فرفروك بدور خود میچرخد و بر اثر این حرکت در دوران بسیار طولانیکه برخی آن را به بیش از چهل هزار سال تخمین زده اند دو قطب جای خود را عوض میکنند و نقطه قطب شمال بجای قطب جنوب قرار میگیرد و نقطه محاذی قطب جنوب بجای قطب شمال و بنابراین نسبت این حرکت بمدار کمربندی زمین که در سطح یك دائره عظیمه معدل النهار است و مرکز نیروی دافعه است همان نسبت کمتر از یکوجب است بآن دائره بزرك و ممکنست گفته شود میلان محور براساس یك حرکت منظمی نیست و گاه گاه براثر تحولات جوی زمین تحت تأثیر قرار میگرد و بگرد خود چرخی میزند و با این جمله که:

« هر گاه خدا عزوجل خواهد زمین بلرزد آن حوت کوچك را بسوی این حوت بـزرك میفرستد و چون چشم او بدان حوت افتد پریشان شود و زمین بر خود بلرزد » به این حقیقت اشـاره کرده است •

۳٦٦ـ از تمیم بن حاتم گوید: ما با امیرالمؤمنین (ع) بودیم و زمین پریشان شد و آن حضرت با دست بدان اشاره کرد (بدان کوبید خ ب) و سپس فرمود: آرام باش تورا چه شده است ؟ سپس رو بما کرد و فرمود:

هلا اگر این پریشانی همان بود که خدا عزوجل گفته است ازمن پذیرا میشد (آرام میشد) ولی این پریشانی آن پریشانی موعود نیست.

شرحـ از مجلسی ره ـ قوله (ع) « لاجابتنی » یعنی اگر این لرزش برای رستاخیز بود که خداوند در سوره الزلزال خبر داده است براثر خواست من آرام میشد وروز رستاخیز بتأخیر میافتاد هنگامیکه از او میپرسید تورا چه شده است؟

(و سپس مرحوم مجلسی ره در این زمینه روایتی از کتاب علل شیخ بزرگوار صدوق نقل کرده است).

٣٦٧ ـ أبوعلي الأشعري، عن محمّد بن عبدالجبّار، عن صفوان بن يحيى، عن أبي اليسع عن أبي شبل ـ قال صفوان: ولا أعلم إلّا أنّي قد سمعت من أبي شبل قال: قال أبوعبدالله عليه السلام: من أحبّكم على ما أنتم عليه دخل الجنّة وإن لم يقل كما تقولون.

٣٦٨ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسن بن محبوب، عن محمّد بن النعمان أبي جعفر الأحول، عن سلام بن المستنير. عن أبي جعفر عليه السلام قال: قال: إنّ أمير المؤمنين عليه السلام لمّا انقضت القصّة فيما بينه و بين طلحة والزبير وعائشة بالبصرة صعد المنبر فحمدالله وأثنى عليه وصلّى على رسول الله صلى الله عليه وآله ثمّ قال:

ياأيّها النّاس إنّ الدّنيا حلوة خضرة تفتن الناس بالشهوات وتزين لهم بعاجلها وأيم الله إنّها لتغرّ من أمّلها وتخلف من رجاها وستورث أقواماً الندامة والحسرة باقبالهم عليها وتنافسهم فيها و حسدهم وبغيهم على أهل الدّين والفضل فيها ظلماً وعدواناً وبغياً وأشراً وبطراً وبالله إنّه ما عاش قوم

(دوستان شیعه ببهشت میروند)

٣٦٧ ـ از ابی شبل گوید: امام صادق «ع» فرمود: هر که شما ها را بخاطر مذهبیکه دارید دوست بدارد به بهشت میرود گرچه خود معتقدنباشد بدانچه شما معتقدید.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «و ان لم یقل کما تقولون» ممکنست آن را حمل بر مستضعفان کرد چنانچه ظاهر آن است و موافق برخی اخبار استکه دلالت دارد بر اینکه ممکنست مستضعفان ببهشت بروند و در کتاب ایمان و کفر گذشت و ممکنست مقصود کم خردان شیعه باشند که اعتقاد اجمالی دارند و حقیقت مذهب را چنانچه شاید درك نمیکنند و مقصود اینستکه شما را بعلت اینکه شیعه هستید دوست دارند واین خود مستلزم عقیده به حقیت مذهب شیعه است ومقصود ازاینکه چنانچه شما میگوئید نمی گویند یعنی نمیتوانند استدلال کنند وبکنه مذهب پی برند بلکه مقلد هستند.

(خطبه امیرالمؤمنین(ع) پس ازجنك جمل در بصره)

٣٦٨ ـ از سلام بن مستنیر ازامام باقر(ع) که فرمود: چون داستان میان امیرالمؤمنین(ع) وطلحه و زبیر وعایشه دربصره بپایان رسید بمنبر برآمد و خدا را سپاس گفت و ستایش نمود ورحمت برای رسولخدا (ص) خواست وسپس فرمود:

أیا مردم راستی دنیا شیرین و خرم نماید مردم را بوسیله شهوت بفریبد و بنعمت حاضر و نقد خود در برابر آنها آرایش دهد و بحق خداوند که راستی او هر آرزومند را گول زند و هر کس بدو امیدوار شود باوی خلاف کند و برای مردمانی جز پشیمانی و افسوس ببار نیاورد آری برای آنها که روی بسوی او کردند ودرتحصیل آن رقابت ورزیدند و بخاطر آن حسد بردند وستمکردند بر اهل دیانت وفضیلت ازروی ظلم وعدوان وطغیان وخودکامی و سرمستی.

بخدا سوگند راستش اینستکه هر گز مردمی درخرمی کرامت نعمتهای خداوند عمر بسر نبردند

قطّ في غضارة من كرامة نعم الله في معاش دنيا ولادائم تقوى في طاعة الله والشكر لنعمه فأزال ذلك عنهم إلّا من بعد تغيير من أنفسهم و تحويل عن طاعة الله والحادث من ذنوبهم و قلّة محافظة و ترك مراقبة الله جلّ وعزّ وتهاون بشكر نعمة الله لأنّ الله عزّ وجلّ يقول في محكم كتـابه : «إنّ الله لا يغيّر ما بقوم حتّى يغيّروا ما بأنفسهم وإذا أراد الله بقوم سوءاً فلا مردّ له ومالهم من دونه من والٍ» ولو أنّ أهل المعاصي و كسبة الذّنوب إذا هم حذروا زوال نعم الله وحلول نقمته وتحويل عافيته أيقنوا أنّ ذلك من الله جلّ ذكره بما كسبت أيديهم ، فأقلعوا وتابوا وفزعوا إلى الله جلّ ذكره بصدق من نيّاتهم وإقرار منهم بذنوبهم وإساءتهم لصفح لهم عن كلّ ذنب وإذاً لأقالهم كلّ عثرة ولردّ عليهم كلّ كرامة نعمة ، ثمّ أعاد لهم من صـلاح أمرهم وممّـا كان أنعم به عليهم كلّ ما أزال عنهم و أفسد عليهم .

فاتّقوا الله أيّها النّاس حقّ تقاته ، واستشعروا خوف الله جلّ ذكره، وأخلصوا اليقين، وتوبوا إليه من قبيح ما استفزّكم الشيطان من قتال وليّ الأمر وأهل العلم بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وما تعاونتم عليه من تفريق الجماعة وتشتّت الأمر وفساد صلاح ذات البين ، إنّ الله عزّ وجلّ يقبل التوبة ويعفو

برای زندگی دنیا وپیوست تقوی در طاعت خداوند و شکر نعمتهای وی که خداوند آن را از آن ها دریغ داشته باشد و از روی آنها بریده باشد جز پس از اینکه خودرا باز گونه کرده‌اندواز طاعت خداوند به‌دیگر سوی شدند و گناهانی پدید آوردند و دست از نگه‌داری خود برداشته و خدارا نا دیده گرفته و شکر نعمت حضرت اورا زیرپا گذاردند زیرا خداعزوجل در محکم کتابش فرماید (١١ـ الرعد) راستیکه خدا آنچه‌را مردمی دارند دیگر گون نکند تا خود را واژ گونه ودیگر گونه سازند وهر گاه خدابد مردمی‌را خواهد بر گشتنی برای آن نباشد ودربرابرحضرت اوسرپرست ونگه داری‌ندارند. واگرچونانکه نافرمانها و گنه پیشه‌ها درصورتیکه اززوال نعمت خداوند وفرود آمدن نعمت او و دیگر گونی عافیتش برحذر میشدند یقین میکردند که این از طرف خداوند جل ذکـره است بواسطه آنچه با دست خود فراآوردند پس دل بر میکردند و باز گشت مینمودند و به درگاه خدا جل‌ذکره پناه میبردند از صدق دل و اعترافشان بگناهان و بدکرداریهای‌خود هر آینه‌خداوند از همه گناهان آن‌ها در میگذشت و در این صورت ازهر لغزشیکه کردند صرفنظر میکرد ومحققاً کرامت نعمت خود را بدان‌ها باز پس می‌داد سپس هرچه از بهبودی امور و نعمت آن‌ها تباه‌ونابود شده بآن‌ها باز میگردانید.

پس تقوی از خدا پیشه سازید أیا مردمان چنانچه شاید و بیم از خداوند را در دل خود درك کنید و یقین خود را از تردید پاك کنید و به درگاه خداوند باز گردید واز آن زشتکاریکه شیطان شمارا برآن جهانید و بنبرد با صاحب‌الامر و دانشمند پس از رسول‌خدا (ص) بر خاستید وازهمکاری خودتان در پراکنده کردن جمع مسلمانان و از در پاشیدن رشته کار اهل ایمان، و فساد در صلاح میان مردمان ، راستیکه خداوند توبه را می پذیرد و از بدکرداری ها میگذرد و می داند آنچه

عن السيّئات ويعلم ماتفعلون»،

٣٦٩ ـ عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن الحسن بن عليّ بن عثمان قال : حدَّثني أبوعبدالله المدائني، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنَّ الله عزّ وجلَّ خلق نجماً في الفلك السابع فخلقه من ماء بارد وسائر النّجوم الستّة الجاريات من ماء حارّ وهو نجم الأنبياء والأوصياء و هو نجم أمير المؤمنين عليه السلام يأمر بالخروج من الدّنيا والزّهد فيها ويأمر بافتراش التراب و توسّد اللّبن ولباس الخشن وأكل الجشب وما خلق الله نجماً أقرب إلى الله تعالى منه .

٣٧٠ ـ الحسين ، عن أحمد بن هلال ، عن ياسر الخادم قال : قلت لأبي الحسن الرّضا عليه السلام : رأيت في النوم كأنّ قفصاً فيه سبعة عشر قارورة إذ وقع القفص فتكسّرت القوارير ، فقال : إن صدقت رؤياك يخرج رجل من أهل بيتي يملك سبعة عشر يوماً ثمَّ يموت ، فخرج محمّد بن إبراهيم بالكوفة مع أبي السرايا فمكث سبعة عشر يوماً ثمَّ مات .

را میکنید.

(ستاره پیمبران واوصیاء)

۳۶۹ـ از امام صادق (ع) فرمود: راستی خداعزوجل در چرخ هفتم ستاره‌ای آفریده آن ستاره را از آب خنك آفریده و دیگر ستارگانیکه روانند از آب گرم آفریده. آن ستاره از آن پیمبران و اوصیاء است و آن ستاره امیرالمؤمنین «ع» استکه فرمان می‌دهد بدل برداشتن از دنیا و بیرغبت شدن بدان وفرمان می دهد ببستر ساختن خاك و بالش نمودن خشت و پوشیدن جامه زبرو خوردن غذای درشت وخدا هیچ ستاره‌ای نیافریده که از آن بوی نزدیکتر باشد.

شرحـ ازمجلسی «ره» ـ قوله «فخلقه من ماء بارد» دلالت دارد براینکه منجمان درتشخیص طبیعت کواکب وآنچه را بدان‌ها نسبت دهند خطا کرده‌اند وهم درتشخیص ستاره‌های سعد و نحس.

قوله «یامره بالخروج من الدنیا» شاید مقصود اینستکه هر که بدان ستاره نسبت دارد حالش چنین است یااینکه هر که را این ستاره درطالع ولادت است چنین است یا منسوبان بدین کوکب به این مطالب فرمان دهند.

(تعبیر یك خواب)

۳۷۰ـ ازیاسر خادم گوید: به‌امام رضا (ع) گفتم در خواب دیدم قفصی بود و۱۷ شیشه‌درآن جاداشت و بناگاه قفص‌افتاد و آن شیشه‌ها شکست درپاسخ فرمود اگر خوابت درست‌باشد مردی از خاندان‌من شورش کند و۱۷ روز تسلط یابد وسپس بمیرد پس‌محمدبن ابراهیم بهمراهی ابی السرایا در کوفه شورش کرد و۱۷ روز بماندوسپس بمرد.

۳۷۱ ـ عنه ، عن أحمد بن هلال ، عن محمد بن سنان قال : قلت لأبي الحسن الرضا عليه السلام في أيّام هارون : إنّك قد شهرت نفسك بهذا الأمر وجلست مجلس أبيك وسيف هارون يقطر الدّم !؛ فقال جرّأني على هذا ماقال رسول الله صلى الله عليه وآله : إن أخذ أبوجهل من رأسي شعرة فاشهدوا أنّي لست بنبيّ، وأنا أقول لكم: إن أخذ هارون من رأسي شعرة فاشهدوا أنّي لست بامام .

۳۷۲ ـ عنه ، عن أحمد ، عن زرعة ، عن سماعة قال : تعرّض رجل من ولد عمر بن الخطّاب بجارية رجل عقيلي فقالت له : إنّ هذا العمريّ قد آذاني فقال : لها عديه وأدخليه الدّهليز فأدخلته فشدّ عليه فقتله وألقاه في الطريق فاجتمع البكريّون والعمريّون والعثمانيّون وقالوا: مالصاحبنا كفوٌ لن نقتل به إلّا جعفر بن محمد وماقتل صاحبنا غيره و كان أبوعبدالله عليه السلام قد مضى نحو قبا فلقيته بمااجتمع القوم عليه . فقال : دعهم ، قال فلمّا جاء ورأوه وثبوا عليه وقالوا : ماقتل صاحبنا أحدٌ غيرك ومانقتل به أحداً غيرك ، فقال : ليكلّمني منكم جماعة فاعتزل قوم منهم فأخذ بأيديهم

(کرامتی ازامام هشتم ـ ع)

۳۷۱ ـ از محمدبن سنان گوید به امام رضا (ع) در دوران حکومت هارون گفتم راستی شما خودرا به‌امامت شهره کردی وبجای پدرت نشستی بااینکه از شمشیرهارون خون میچکد ؟ درپاسخ فرمود مرا براین کار گفتار رسولخدا (ص) دلیر کرده استکه درباره ابوجهل گفت:

اگر ابو جهل یك مو از سر من کم کرد همه بدانید که من پیغمبر نیستم و من هم برای شما می گویم اگر هارون یك مو ازسر من کم کرد همه گواه باشید که من‌امام نیستم.

شرحـ ازمجلسی ره ـ دلالت دارد براینکه احوال ائمه(ع) درتقیه کردن‌ونکردن‌مختلف‌بوده برحسب آنچه بخصوص میدانستند ازتسلط خلفاء وعدم تسلط آنها.

(احتجاج امام صادق ـ ع بر علیه عمر وبنی‌عباس)

۳۷۲ـ ازسماعه گوید: مردی ازاولاد عمربن خطاب بکنیز کی ازیك مردعقیلی نژاددرآویخت آنکنیزك بوی شکایت برد وگفت این‌عمری مرا آزار میکند آقایش‌بوی گفت باووعده وصال بده ودر آستانه خانه‌اش‌آور کنیزك آن‌سرمست باد شهوت‌را بآستانه درآورد وآقای عقیلی نژادش بر اویورش برد واورا کشت ودر میان راه‌افکند وهمه ابوبکریها و عمریها وعثمانیها گرد آمدند و گفتند این رفیق مارا همتائی نیست و جز جعفر بن محمد را بجای او نکشیم و جز او رفیق ما را نکشته است، امام‌صادق بقباء رفته‌بود (مسجد ومزرعه‌ایست دردو میلی جنوب‌شهر مدینه) من‌نزد او رفتم واز آنچه آن‌مردم درباره اوهم‌دست شدند باو گزارش دادم درپاسخ فرمود: دست ازآن‌ها بردار وآنها را واگزار.

گوید،چون‌امام‌صادق(ع) بمدینه آمد برسراوریختند و گفتند رفیق مارا جزتو نکشته و مابجای اوجز تورا نکشیم آن‌حضرت گفت جمعی‌را معین کنید تابا من گفتگو کنند وجمعی از میان همه

فأدخلهم المسجد فخرجوا وهم يقولون : شيخنا أبوعبدالله جعفر بن محمّد معاذالله أن يكون مثله يفعل هذا ولا يأمر به، انصرفوا ! قال : فمضيت معه فقلت : جعلت فداك ما كان أقرب رضاهم من سخطهم؟! قال : نعم دعوتهم فقلت : أمسكوا وإلّا أخرجت الصحيفة . فقلت : وما هذه الصحيفة جعلني الله فداك ؟ فقال: إنّ اُمّ الخطّاب كانت أمة للزبير بن عبدالمطّلب فسطر بها نفيل فأحبلها فطلبه الزبير فخرج هارباً إلى الطائف فخرج الزّبير خلفه فبصرت به ثقيف فقالوا : يا أباعبدالله ماتعمل ههنا ؟ قال : جاريتي سطر بها نفيلكم، فهرب منه إلى الشام وخرج الزّبير في تجارة له إلى الشام فدخل على ملك الدومة فقال له : يا أباعبدالله لي إليك حاجة ، قال : وماحاجتك أيّها الملك ؟ فقال : رجل من أهلك قد أخذت ولده فاُحبّ أن تردّه عليه ،قال:ليظهر لي حتّى أعرفه

کناره گرفتند وامام صادق دست آن‌ها را گرفت و آنها را بمسجد رسول(ص) برد و بیرون آمدند و همه میگفتند شیخ و بزرك ما ابوعبدالله جعفر بن محمد است معاذالله که کس مانند او باشد وچنین کاری کند و یا اینکه بچنین کاری امر کند، بر گردید.

راوی گوید من با آن حضرت رفتم و گفتم قربانت چه زود رس بود خشنودی آنان از خشم آنان ؟! فرمود: آری من آنها را خواندم و گفتم ازاین ماجرا دست بکشید وخاموش شوید و گرنه من آن صحیفه پیمان‌نامه را بیرون می آورم.

من گفتم آن صحیفه چیست ؟ خدا مرا قربانت کند.

در پاسخ فرمود مادر خطاب (پدر عمر) کنیزی بود نزد زبیر بن عبدالمطلب، نفیل (مردی از اهل طائف) بر او دست‌یافت واورا آبستن کرد، زبیر نفیل رادنبال کرد (که سزای اورا بدهد) او بطائف گریخت، زبیر دنبال او بطائف رفت ومردم ثقیف (عربهای طائف) اورا دیدند و گفتند یا اباعبدالله (کنیه زبیر بوده) اینجا چه‌کار میکنی ؟ گفت کنیز کی داشتم که نفیل شما بدو دست‌یافته وباو در آمده و گریخته نفیل ازدست زبیر گریخت وبشام رفت زبیر ازبرای بازرگانی بشام رفت وچون بدومه رسید (قلعه‌ای بوده‌است درمرز شام وحجاز که امیرنشین مستقلی تحت‌الحمایه شام محسوب بوده‌است) نزد پادشاه دومه رفت.

پادشاه دومه- ای اباعبدالله بتو نیازی دارم.

زبیر- ایها الملك بفرمائید که چه نیازی بمن دارید؟

پادشاه دومه- تو فرزند یکی ازاهل وتبارت راگرفته‌ای ودوست دارم آن‌را بوی‌رد کنی (نفیل بپادشاه دومه اززبیر شکایت‌کرده که خطاب زاده منست و زبیر بعنوان اینکه از کنیز او متولدشده او را به بندگی خود ضبط کرده و پادشاه دومه بر اثر این شکایت از زبیر خواسته که خطاب را بنفیل بر گرداند).

زبیر - باید آنکسیکه نزد شما شکایت کرده من پسر اورا گرفته‌ام خودرا بمن بنمایدتا اورا بشناسم وبتوانم بسرش راباو رد کنم - چون فرداشد و زبیر بخدمت ملك دومه رسید تاچشم ملك باو

فلمّا أن كان من الغد دخل على الملك فلمّا رآه الملك ضحك ، فقال : مايضحكك أيّها الملك؟ قال: ماأظنّ هذا الرّجل ولدته عربيّة، لمّا رآك قد دخلت لم يملك استه أن جعل يضرط، فقال: أيّها الملك إذا صرت إلى مكّة قضيت حاجتك فلمّا قدم الزّبير ؛ تحمّل عليه ببطون قريش كلّها أن يدفع إليه ابنه فأبى ثمّ تحمّل عليه بعبدالمطّلب فقال : مابيني وبينه عمل ، أماعلمتم مافعل في ابني فلان ولكن امضوا أنتم إليه فقصدوه و كلّموه فقال لهم الزبير : إنّ الشيطان له دولة وإنّ ابن هذا ابن الشيطان ولست آمن أن يترأّس علينا ولكن أدخلوه من باب المسجد عليّ على أن أحمي له حديدة وأخطّ في وجهه خطوطاً وأكتب عليه وعلى ابنه ألّا يتصدّر في مجلس ولا يتأمّر على أولادنا ولا يضرب معنا بسهم ، قال : ففعلوا وخطّ وجهه بالحديدة و كتب عليه الكتاب وذلك الكتاب عندنا فقلت لهم : إن أمسكتم وإلّا أخرجت الكتاب ففيه فضيحتكم فأمسكوا .

افتاد بخنديد.

زبير ـ ايها الملك براى چه ميخندى؟

ملك دومه ـ من گمان ندارم اين مرديكه از تو بمن شكايت آورده است زاده زن عربيه باشد چون كه تا چشم او بتو افتاد كه بمن وارد شدى نتوانست خود را ضبط كند و شروع كرد باخراج ريح.

زبير ـ ايها الملك چون بمكه بر گشتم حاجت شمارا بر آورده ميكنم.

چون زبير بمكه بر گشت نفيل همه خانوادههاى قريش را بر اوشورانيد وواسطه كرد كه پسر او خطاب را بوى بدهد واونپذيرفت سپس عبدالمطلب را واسطه كرد وعبدالمطلب در برابر تقاضاى ميانجيگيرى فرمود: ميان من وزبير متار كه است وداد وستدى نيست مگر نمىدانيد او در باره پسر خودم (عباس) چكرد؟ ولى شماخودتان باومراجعه كنيد، همهنزد اورفتند وبا اوسخن گفتند و براى رد خطاب وساطت كردند .

زبير روبهمه ـ راستى شيطان درميان آدميزاده دولتىدارد و حكومت بربا ميكند و راستى پسر ابن نفيل زاده شيطان است ومن درأمان نيستم كه روزى بكمك شيطان بر ماها رياست كند بايد او را از مسجد بنزد من آوريد تا آهنى سرخ كنم و روى او را داغ گزارم و چندخط بعنوان نشانه بچهره اوبنهم وعهد نامهاى همبراى خودش وپسرش بنويسم كه شامل سه شرط وقرارباشد .

۱ـ درهيچ مجلسى بالادست ماننشيند ودر صدرمجلس جانگيرد.

۲ـ براولاد ما فرمانده وامير نگردد.

۳ـ درهيچ مالى خودرا شريكما نداند ودر ميراث وغيره باما همسهيم نباشد.

امام (ع) فرمود اين پيشنهاد را پذيرفتند و چهره اورا باآهنى داغ نهاد و اينقرار نامه را هم نوشت و اين قرارنامه نزد ما است من بآنها گفتم اگر خاموش شديد (بسيار خوب) و گر نه من آن قرار نامه را بيرون مى آورم كه رسوائى شماها همه در آن درج است و آن ها هم خاموش شدند.

وتوفّي مولى لرسول الله صلّى الله عليه وآله لم يخلّف وارثاً فخاصم فيه ولد العباس أباعبدالله عليه السلام و كان هشام بن عبدالملك قد حجّ في تلك السنة فجلس لهم فقال داود بن عليّ: الولاء لنا وقال أبوعبدالله عليه السلام: بل الولاء لي فقال داود بن عليّ: إنّ أباك قاتل معاوية فقال: إن كان أبي قاتل معاوية فقد كان حظّ أبيك فيه الأوفر ثمّ فرّ بخيانته، وقال: والله لأُطوّقنّك غداً طوق الحمامة، فقال له داود بن عليّ: كلامك هذا أهون عليّ من بعرة في وادي الأزرق، فقال: أما إنّه واد ليس لك ولا لأبيك فيه حقّ قال: فقال هشام: إذا كان غداً جلست لكم فلمّا أن كان من الغد خرج أبوعبدالله عليه السلام ومعه كتاب في كرباسة وجلس لهم هشام فوضع أبوعبدالله عليه السلام الكتاب بين يديه فلمّا أن قرأه قال: ادعوا لي جندل الخزاعيّ وعكاشة الضميريّ وكانا شيخين قد أدركا الجاهليّة فرمى بالكتاب إليهما فقال: تعرفان هذه الخطوط؟ قالا: نعم هذا خطّ العاص بن أُميّة وهذا خطّ فلان وفلان لفلان من قريش وهذا خطّ حرب ابن أُميّة، فقال هشام: يا أباعبدالله أرى خطوط أجدادي

يكی از آزاد كرده‌های رسولخدا (ص) مرد ووارثی نداشت. اولاد عباس (بن عبدالمطلب) با امام صادق(ع) درباره ارث او ستیزه كردند (دوران خلافت هشام بن عبدالملك) و هشام در آن سال برای حج آمده بود و بخاطر محاكمه آنها جلسه‌ای تشكيل داد و خود رياست جلسه رابعهده گرفت داود بن علی (كه ازبنی عباس بود) به امام صادق(ع) گفت پدرتو (يعنی علی-ع) بامعاويه جنگيد (بااين سخن خواست هشام را برعليه آنحضرت تحريك كند) امام صادق(ع) درپاسخ اوفرمود اگر پدرم با معاويه جنگيد پدرتو (عبدالله بن عباس) درآن بهره هرچه بيشتری داشت (زيرا ازهمكاران جدی علی بود وبر اثر خلافت علی«ع» حكومت بصره رابدست گرفت وخراج بی‌حساب آنرا جمعكرد و در آن خيانت ورزيد و آنرا تصرف كرد وبمكه فرار كرد) وامام صادق باوفرمود بخداسوگند فردا تورا بمانند كبوتری طوق بر گردن نهم.

داود بن علی ـ اين سخن تو نزد من موهون تر است از يك پشكل شتری كه در وادی ازرق باشد.

امام صادق«ع»ـ هلا داستش اينستكه در وادی ازرق برای تو و پدر تو حقی نيست (يعنی وگرنه پشكل آن جا را هم ادعا ميكردی و خود برميگرفتی و وانميگذاشتی و ممكنست نام يك محلی باشد كه برسر آن هم با امام منازعه داشته و امام سخن سفيهانه او را باحجت پاسخ داده ازمجلسی ره.

هشام ـ من فرداهم برای قضاوت ميان شماجلوس ميكنم ـ چون فرداشد امام صادق«ع» حاضر گرديد و نامه‌ای باخود داشتكه در كرباسی نوشته بود وهشام برای آنها جلوس كرد و امام صادق «ع» آن نامه‌را جلو او گذاشت و چون آن نامه را خواند گفت جندل خزاعی وعكاشه ضميری‌را برای من حاضر كنيد اينان دوپير سالخورده بودند كه دوران جاهليت رابياد داشتند چون حاضر شدند آن نامه‌را نزد آنها انداخت و گفت شما اين خطها را ميشناسيد؟ گفتند آری اين خط عاص بن اميه است و اينخط فلان است و اين خط فلان است ازقريش واينهم خط حرب بن اميه است (جد معاويه)

عندكم ؟ فقال : نعم ، قال : فقد قضيت بالولاء لك ، قال : فخرج وهو يقول :

إن عادت العقرب عُدنا لها ✿ و كانت النعل لها حاضرة

قال : فقلت : ماهذا الكتاب جعلت فداك ؟ قال : فانّ نثيلة كانت أمة لاُمّ الزبير ولأبي طالب وعبدالله فأخذها عبدالمطّلب فأولدها فلاناً فقال له الزبير : هذه الجارية ورثناها من اُمّنا و ابنك هذا عبدلنا فتحمّل عليه ببطون قريش ، قال : فقال : قد أجبتك على خلّة على أن لا يتصدَّر ابنك هذا في مجلس ولا يضرب معنا بسهم فكتب عليه كتاباً وأشهد عليه فهو هذا الكتاب .

۳۷۳ ـ الحسين بن محمّد ، عن محمّد بن أحمد النهديّ ؛ عن معاوية بن حكيم ، عن بعض رجاله عن عنبسة بن بجاد ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزَّ وجلَّ : «فأمّا إن كان من أصحاب اليمين فسلامٌ لك من أصحاب اليمين» فقال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله لعليّ عليه السلام : هم شيعتك فسلم ولدك منهم أن يقتلوهم .

هشام رو بامام صادق ـ یا اباعبدالله من می‌بینم که خط اجدادم دردست شما است .
امام ـ آری دردست ماموجود است.
هشام ـ من حکم دادم که ولاء این آزاد کرده رسولخدا «ص» از آن تواست.
امام بیرون آمد ومیفرمود :

گزدم ار باز شود باز شویم نعل حاضر بسر اوبزنیم

گوید ـ من گفتم قربانت این نامه چه بوده است؟

فرمود: نثیله کنیز مادر زبیروابی‌طالب‌وعبدالله بود (این سه پسر عبدالمطلب ازیك‌مادربودند) عبدالمطلب آن کنیز را بر گرفت وبااو همبستر شد وفلانی را (یعنی عباس رابرای او زائید) زبیر به پدرخود گفت اینکنیز ازمادرما بوده‌است وبارث ازآن ماست واین‌فرزندیکه‌آورده بنده ماها است و عبدالمطلب همه خانواده‌های قریش رانزد او واسطه کرد گوید پس زبیر درپاسخ پدر خودگفت ما از تو پذیرا شویم بشرط اینکه:

۱ـ این پسرت درهیچ مجلسی بالادست مانشیند ودر صدرمجلس جانکند.

۲ـ درارث واموز مالی دیگر باماسهیم نباشد وقرارنامه برای‌او نوشت و گواهانی بر آن گرفت وآن همین قرارنامه است.

(شیعه از اصحاب یمین باشند)

۳۷۳ـ از عنبسة‌بن بجاد ازامام صادق «ع» در تفسیرقول‌خدا عزوجل (۹۰ـ الواقعة) واماا گر از اصحاب یمین باشند ۹۱ـ سلام برتو باد از اصحاب یمین ـ فرمود : رسولخدا «ص» فرموده‌است بعلی «ع» ایشان شیعه تو باشند و فرزندان تو ازآن‌ها سلامت باشند از کشتار.

۳۷٤ ـ حدَّثنا محمّدبن يحيى ؛ عن أحمدبن محمّدبن عيسى ، عن الحسن بن عليّ ، عن صفوان عن محمّدبن زيادبن عيسى ، عن الحسين بن مصعب ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام: كنت اُبايع لرسول الله صلى الله عليه وآله على العسر واليسر والبسط والكره إلى أن كثر الاسلام و كثف قال : وآخذ عليهم على أن يمنعوا محمّداً وذرّيّته ممّا يمنعون منه أنفسهم وذراريهم فأخذتها عليهم نجا من نجا وهلك من هلك .

۳۷٥ ـ عنه ، عن أحمدبن محمّد ، عن أبي يحيى الواسطيّ ، عن بعض أصحابنا ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ من وراء اليمن واديقال له : وادي برهوت ولايجاوز ذلك الوادي إلّا الحيّات السود، والبوم من الطيور ، في ذلك الوادي بئر يقال لها : بلهوت يغدى و يراح إليها بأرواح المشركين ؛ يسقون من ماء الصديد ، خلف ذلك الوادي قوم يقال لهم : الذريح لمّا أن بعث الله تعالى محمّداً صلى الله عليه وآله صاح عجل لهم فيهم وضرب بذنبه فنادى فيهم يا آل الذريح ـ بصوت فصيح ـ أتى رجل بتهامة يدعو إلى شهادة أن لاإله إلّاالله قالوا : لأمرمّا أنطق الله هذا العجل ؛ قال : فنادى فيهم ثانية فعزموا على أن يبنوا سفينة فبنوها ونزل فيها سبعة منهم و حملوا من الزّاد ماقذف الله

(تعهد امت در برابر مقام رسالت)

۳۷٤ـ از امام صادق «ع» كه امير المؤمنين «ع» فرمود: من بيعت مى گرفتم براى رسولخدا «ص» كه با او باشند در دشوارى و هموارى و بسط يد و تسلط و گرفتارى تا اسلام منتشر شد و انبوه گرديد.

فرمود: و از مسلمانان بيعت ميگرفتم بر اينكه محمد و ذريه او را حفظ كنند و نگهدارى كنند از آنچه خود را و ذرارى خود را حفظ و نگهدارى ميكنند من آنان را باين قرار بيعت مأخوذ نمودم و اين تعهد را بر آنها مبرم ساختم تا هر كه بدان وفا كرد نجات يافت وهر كه تخلف نمود هلاك گرديد.

(شرح وادى برهوت وداستان آل ذريح)

۳۷٥ـ از امام صادق «ع» فرمود دراستى در آن ور يمن يك وادى است كه آن را وادى برهوت گويند و در آن وادى گذر نكند مگر مارهاى سياه و از پرنده‌ها هم جغد، در اين وادى چاهى استكه به آن گويند : بلهوت، چاشت و پسين ارواح مشركان را بر سر آن آورند و از آب چرك زخم بآنها بنوشانند در پس اين وادى مردمى باشند كه آن ها را ذريح نامند و چون خداوند تعالى محمد را مبعوث كرد يك گوساله در ميان آنها بنك بر داشت و دم بزمين كوفت و بآواز فصيح گفت:

اى آل ذريح،مردى در تهامه ظهور كرده ودعوت ميكند بشهادت ان لااله الاالله گفتند براى كارى خداوند اين گوساله را بزبان آورده است فرمود بار دوم در ميان آنها ندا كرد و آنان تصميم گرفتند يك كشتى بسازند و آن را ساختند و هفت تن از آنان در آن سوار شد و آنچه خداوند بدل آنها

في قلوبهم ثمّ رفعوا شراعها وسيّبوها في البحر فمازالت تسير بهم حتّى رمت بهم بجدّة فأتوا النبيّ ﷺ فقال لهم النبيّ ﷺ: أنتم أهل الذّريح نادى فيكم العجل؟ قالوا: نعم؛ قالوا: اعرض علينا يارسول الله الدّين والكتاب، فعرض عليهم رسول الله ﷺ الدّين والكتاب والسنن والفرائض والشرائع كماجاء من عندالله جلّ وعزّ وولّى عليهم رجلاً من بني هاشم سيّره معهم فما بينهم اختلاف حتّى السّاعة.

٢٧٦ ـ عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر، عن أبان بن عثمان، عن حديد، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: لمّا اُسري برسول الله ﷺ أصبح فقعد فحدّثهم بذلك فقالوا له: صف لنا بيت المقدس؟ قال: فوصف لهم وإنّما دخله ليلاً فاشتبه عليه النعت فأتاه جبرئيل عليه السلام فقال: انظر ههنا، فنظر إلى البيت فوصفه وهو ينظر إليه ثمّ نعت لهم ما كان من عير لهم فيما بينهم وبين الشام ثمّ قال: هذه عير بني فلان تقدم مع طلوع الشمس يتقدّمها جمل أورق أو أحمر، قال: وبعثت قريش رجلاً على فرس ليردّها؛ قال: وبلغ مع طلوع الشمس، قال قرطة بن عبد عمرو: يالهفاً ألّا أكون لك جذعاً حين تزعم أنك أتيت بيت المقدس ورجعت من ليلتك.

انداخت توشه در آن نهادند و سپس بادبان آن را بر افراشتند و آن را بدریا کشیدند و پیوسته آن‌هارا سیر دادتا بجده‌انداخت وپیاده شدند و نزد پیغمبر آمدند، پیغمبر (ص) بآن‌ها فرمود شما اهل ذبیح باشید که گوساله میان شما فریاد کشیده و سخن گفته؟ گفتند آری، گفتند یارسول‌الله دین و کتاب‌رابما عرضه کن و رسولخدا «ص» دین‌و کتاب‌را بر آن‌ها عرضه کرد و سنن وفرائض‌واحکام را چنانچه از نزد خداوند جل وعز آمده‌بود بآن‌ها نمود ومردی از بنی هاشم رابهمراه آنها فرستاد وتاکنون میان آن‌ها اختلافی نیست.

(حديث معراج)

٣٧٦ـ ازحدیدازامام‌صادق «ع» گوید‌چون‌رسولخدا «ص» رابمعراج بردند بامدادشب معراج نشست وبرای‌مردم آن را باز گفت و مردم باو گفتند بیت‌المقدس‌را برای ماوصف کن‌فرمود آن را وصف کرد و چون شبانه از آن بازدید کرده بود وصفش براو مشتبه شد جبرئیل آمد و گفت در این جا نگاه کن و بیت‌المقدس در نظر او جلوه گر شد و بدان نگاه میکرد و آن را وصف میکرد سپس کاروان آن‌ها را توصیف کرد برایشان که میان راه شام دیده بود سپس فرمود این کاروان بنی‌فلان است وهنگام برآمدن آفتاب وارد می‌شود و یك‌شتر خاکستری-یاسرخ-جلو کاروان است فرمود: قریش مردی اسب‌سوار فرستادند تا آن‌رابر گردانند ولی با طلوع آفتاب دررسید، قرطة بن عبدعمرو (یکی ازقریش) گفت افسوس که من اکنون برای‌تو یك‌جوان نیرومندی نیستم که پنداری دریکشب تا بیت‌المقدس رفتی وبرگشتی.

٣٧٧ ـ حميدبن زياد ، عن محمّدبن أيّوب ، عن عليّ بن أسباط ، عن الحكم بن مسكين ، عن يوسف بن صهيب ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سمعت أباجعفر عليه السلام يقـول : إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله أقبل يقول لأبي بكر في الغار : اسكن فانّ الله معنـا وقد أخذته الرّعدة وهو لا يسكن فلمّا رأى رسول الله صلى الله عليه وآله حاله قال له : تريد أن اُريك أصحابي من الأنصار في مجالسهم يتحدّثون فاُريك جعفراً وأصحابه في البحر يغوصون ؟ قال : نعم ، فمسح رسول الله صلى الله عليه وآله بيده على وجهه فنظر إلى الأنصار يتحدّثون ونظر إلى جعفر عليه السلام و أصحابه في البحر يغوصون فأضمر تلـك السّاعة أنّه ساحرٌ .

٣٧٨ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن معاوية بن عمّار ؛ عن أبي عبدالله عليه السلام أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله لمّا خرج من الغار متوجّهاً إلى المدينة و قد كانت قريش جعلت لمن أخذه مائة من الابل ، فخرج سراقة بن مالك بن جُعشُم فيمن يطلب فلحق برسول الله صلى الله عليه وآله فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : اللّهمّ اكفني شرّ سراقة بماشئت فساخت قوائم فرسه فثنّى رجله ثمّ اشتدّ فقال: يا محمّد إنّي علمت أنّ الّذي أصاب قوائم فرسي إنّما هو من قبلك فادع الله أن يطلق لي فرسي فلعمري إن لم يصبكم منّي خيرٌ لم يصبكم منّي شرٌّ ، فدعا رسول الله صلى الله عليه وآله فأطلق الله عزّ وجلّ فرسه فعاد في

(داستان ابى بكر درغار ثور)

٣٧٧ـ ازامام صادق كه شنيدم امام باقر «ع» ميفرمود: كه رسولخدا در غار ثور رو بابوبكر كردو ميفرمود آرام باش زيرا خدا باماست وراستيكه لرزه اورا گرفته بود وآرام نمى شد وچون رسولخدا «ص» حال اورا ديد باوفرمود ميخواهى اصحاب انصار مدينه خودرا بتوبنمايم كه درمجالس خـود نشسته وباهم حديث مى گويند وجعفر وياران اورا بتوبنمايم كه دردريا شناورى ميكنند؛ گفت آرى رسولخدا «ص» دستى بروى او كشيد وديد انصار دورهم نشسته صحبت ميكنند و ديد جعفر واصحابش دردريا شناورند ودرآن ساعت بدل گرفت كه پيغمبر «ص» جادوگر است .

(حديث هجرت پيغمبر ـ ص)

٣٧٨ـ از معاوية بن عمار ازامام صادق «ع» كه چون رسولخدا «ص» ازغار برآمد و بسوى مدينه ميرفت قريش يكصد شتر مزدمقرر كرده بودند براى كسيكه اورا بگيرد سراقة بن مالك بن جعشم هم بهمراه ديگران بدنبال رسولخدا «ص» مى گرديد تااو رادستگير كند واوبود كه برسولخدا «ص» رسيد ورسولخدا «ص» دست بدعا برداشت وعرضكرد بار خدايا بهرچه خواهى شر سراقه را از من دور كن و چهاردست و پاى اسب او بزمين فرورفت واو پا ازركاب تهى كرد و بدنبال رسول خدا «ص» دويد و گفت يامحمد براستى من مى دانم كه زمين بدعاى تو چهار دست وپاى اسب مرا درخود فروبرد از خدا بخواه كه اسب مرا آزاد كند بجان خودم اگراز من بشما خيرى نرسد شرى نخواهد رسيد رسولخدا «ص» دعا كرد و خداعزوجل چهار دست وپاى اسب اورا آزاد كرد واو باز بدنبـال

طلب رسول الله صلّى الله عليه وآله حتّى فعل ذلك ثلاث مرّات كلّ ذلك يدعو رسول الله صلّى الله عليه وآله فتأخذ الأرض قوائم فرسه فلمّا أطلقه في الثالثة قال : يا محمّد هذه إبلي بين يديك فيها غلامي فان احتجت إلى ظهر أولبن فخذ منه و هذا سهم من كنانتي علامة و أنا أرجع فأردّ عنك الطلب ، فقال : لا حاجة لنا فيما عندك .

۳۷۹ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ؛ عن ابن أبي نجران ، عن محمّد بن سنان ، عن أبي الجارود ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : لا ترون الذي تنتظرون حتّى تكونوا كالمعزى المواة الّتي لا يبالي الخابس أين يضع يده فيها ، ليس لكم شرف ترقونه ولا سناد تسندون إليه أمر كم .

رسولخدا «ص» رفت تا سه بار این کار تکرار شد ودر هر بار رسولخدا «ص» دعامیکرد تازمین چهار دست وپای اسب اورا فرومیبرد وچون بار سوم اورا رهاساخت گفت یامحمد این رمه شتران منست دربرابر تو وغلام من همراه آنهااست اگر نیازبشتر برای سواری ویاشیر برای غذاداری از آنها استفاده کن و این هم یك تیر از ترکش من بنشانی بگیر و من هم بر می گردم و آنها که تورادنبال میکنند از راه باز میدارم .

پیغمبر «ص» درپاسخ فرمود: ما نیازی بدانچه دردست تواست نداریم.

(مژده پیروزی شیعه وشرط آن)

۳۷۹ـ از ابی الجارود از امام باقر «ع» فرمود آنچه که انتظارش رامیبرید نخواهید دید (تادر ریاضت و کشتن نفس اماره بآن جا رسید که هیچ خودخواهی و خود بینی در وجود شمانماند) وچون یکدسته بز بی جان باشید که شکارچی بهرجای شماخواهد دست نهد برای خود شرف خاندانی بحساب نیاورید ودر کارخود پشتوانه‌ای درنظر بگیرید که بدان پشت دهید.

شرحـ ازمجلسی ره ـ قوله «ليس لكم شرف ترقونه» شرف باحرکت راء بمعنی علو ومکان عالی است بنابر اولی مقصود اینستکه برای شما درنظر مردم هیچ اعتبار وآبروئی بجانماند که بوسیله آن بتوانید آزار ازخود بگردانید.

و گویا شرف را بمحل بلندی تشبیه کرده که بوسیله آن از سیول فتن و حوادث احتراز می‌توان کرد وبنابر دوم مقصود پناهگاه ودژ است ـ پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم چنانچه درضمن ترجمه اشاره شدمقصود بیان یك حالت اخلاقی و اجتماعی بسیارمترقی است که قابلیت تحمل حکومت عالیه، قانون درست، عدالت معنویه اسلام را داشته باشد وآن عبارت ازمحو هرگونه شخصیت وخودخواهی است و سلب هرگونه دسته بندی و خودداری در برابر قانون کلی و عمومی عدالت ودر حقیقت هرفرد در جامعه حل شده باشد وجز همان صرف قانون پشتیبانی ونگهداری برای خود درك نکند.

٣٨٠ ـ وعنه ، عن عليّ بن الحكم ، عن ابن سنان ، عن أبي الجارود مثله ؛ قال: قلت لعليّ ابن الحكم : ما المواة من المعز؟ قال : الّتي قد استوت لا يفضل بعضها على بعض .

٣٨١ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن صفوان بن يحيى ؛ عن عيص بن القاسم قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : عليكم بتقوى الله وحده لا شريك له وانظروا لأنفسكم فوالله إنّ الرّجل ليكون له الغنم فيها الراعي فاذا وجد رجلاً هو أعلم بغنمه من الذي هو فيها يخرجه و يجيء بذلك الرّجل الذي هو أعلم بغنمه من الذي كان فيها، والله لو كانت لأحد كم نفسان يقاتل بواحدة يجرّب بهاثمّ كانت الأُخرى باقية فعمل على ماقد استبان لها ولكن له نفس واحدة ، إذا ذهبت فقد والله ذهبت التوبة فأنتم أحقّ أن تختاروا لأنفسكم ، إن أتاكم آت منّا فانظروا على أيّ شيء تخرجون ولا تقولوا خرج زيد فانّ زيداً كان عالماً و كان صدوقاً ولم يدعكم إلى نفسه إنّما دعاكم إلى الرّضا

٣٨٠ـ از ابن‌سنان از ابي‌الجارود بمانند همين‌روايت (بااين عبارت):
گويد بعلي‌بن الحكم گفتم موات از بزها چيست؛ فرمود: مقصود آنهااست كه كاملا باهم‌برابر شده‌اند وبر يكديگر برترى ندارند.

من گويم اين‌شرح وبيانيكه علي‌بن الحكم درتفسير كلمه‌الموات من‌المعز كرده است بخوبى‌آن توجيهى كه‌من‌ازروايتكرده‌ام باآن تطبيق ميكند وموضوع را روشن مينمايد و معلوم ميشود كه توجيه مجلسى ره‌بسيار بى‌اساس‌است.

(اندرزهاى حكيمانه‌ازامام‌صادق ـ ع)

٣٨١ـ ازعيص بن‌قاسم گويدشنيدم امام‌صادق «ع» ميفرمود. بچسبيد بتقوىاز خدائيكه‌يگانه است وشريك ندارد وخودرا بپائيدبخداسو گند كه مردى‌براى رمه گوسفند خودچوبانى مى گيردوچون مردى‌پيدا كند كه‌بچوبانى گوسفندانش داناتر است ازآنكه بچوبانى آنان اندراست او را بر دارد وآن داناتررابجاى‌او گزارد(يعنى اگرازمن‌داناترى‌براى‌رهبرى‌وشبانى امت بود خداوند بجاى‌من او رامى گماشت)

بخداا گر براى‌يك آدم ازشماها دوجان بودتابا يكى‌نبردميكرد و تجربه مى آموخت‌وباديگرى زنده مى‌ماند (و نتيجه گيرى ميكرد)وآنچه راآزمايش كرده‌بود بكار مى‌بست (چه خوب‌بود)ولى‌هر كس‌را يك‌جان بيشترنيست وچون بدررفت جاى‌توبه وپشيمانى وجبران خطائى كه مرتكب شده است نمى‌ماند پس شما خود سزاورتر وبهتر مى‌توانيد درباره ماده دعوت كسيكه ازطرف ماخاندان نزد شما مى‌آيد قضاوت كنيد ودرباره خويش مصلحت انديش باشيد.

(گويا سعدى ازاينجا گرفته‌و گفته است.

مرد خردمند هنـر پيشة را — عمر دو بايست در اين روزگار
تا بيكى تجربـه آموختن — باديگرى تجربه بردن بكـار)

شماخوب تأمل كنيد كه براى‌چه هدفى ميشوريد وخروج ميكنيد، نگوئيد زيد شوريد(وما هم بپيروى ازاو ميشوريم) زيرا زيد مردى‌دانا و راست گو بود وشما را بخوددعوت نميكرد و غـرض

من آل محمّد عليهم السلام ولو ظهر لوَفى بما دعاكم إليه إنّما خرج إلى سلطان مجتمع لينقضه فالخارج منّا اليوم إلى أيّ شيء يدعوكم؟ إلى الرّضا من آل محمّد عليهم السلام؟ فنحن نشهدكم أنّا لسنا نرضى به، و هو يعصينا اليوم وليس معه أحد وهو إذا كانت الرّايات والألوية أجدر أن لا يسمع منّا إلّا مع من اجتمعت بنو فاطمة معه فوالله ما صاحبكم إلّا من اجتمعوا عليه، إذا كان رجب، فأقبلوا على اسم الله عزّ وجلّ وإن أحببتم أن تتأخّروا إلى شعبان فلا ضير وإن أحببتم أن تصوموا في أهاليكم فلعلّ ذلك أن يكون أقوى لكم و كفاكم بالسفيانيّ علامة.

شخصی نداشت همانا شمارا دعوت میکرد برضای ازآل محمد (آنکه درخاندان پیغمبر پسندیده خدا است که به‌امام برحق تطبیق میشود یاآنچه راکه خاندان محمد به‌اتفاق بپسندند وبدان‌خشنودباشند واین عنوان‌هم به‌امام برحق تطبیق‌میشد).

واگر او پیروز شده‌بود هر آینه بهمان عنوانی که شمارا بدان دعوت کرده بود وفـادار بود ، همانا اوبیك حکومتی شورید که فراهم‌بود ومشخص ومیخواست آنرا درهم‌شکند ولی آنکه امروز ازما خانواده خروج‌میکند بچه عنوانی دعوت‌میکند؟

آیا بعنوان‌رضای‌ازآل‌محمد‌دعوت‌میکند؟ ما آل محمد شمارا گواه میکنیم که به او راضـی نیستیم او خودامروزه بمانافرمانست بااینکه کسی بااو همراه وموافق نیست وهر گاه او پرچمهاو بیدق هارا دنبال خودبیندسزاوارتراست که ازما سخنی نشنود وبما اعتنا نکند.

مگر کسی باشدکه همه بنی‌فاطمه بااو موافقت کنند ودور اوجمعشوند بخداوند صاحب الامر شمانیست مگر کسیکه همه بنی‌فاطمه موافقت کنند وبراو گردآیند هر گاه ماه رجب باشد بنام خداعز وجل رو بیاورید وبپیش‌آئید واگر خواهید تاماه شعبان پس اندازید زیانی ندارد واگر هم بخواهید پس اندازید تا روزه ماه‌رمضانرا در میان خانواده‌های خود گرفته باشید (یعنی پیش‌از اعلام ثوره ودر حال آرامش)شاید که‌برای شماباعث‌شود که نیرومندتر باشید و خروج سفیانی برای شما نشانی کافی و حتم است .

شرح- از مجلسی «ره»- قوله « اذا كان رجب »- ظاهرش اینست که خروج امام قائم«ع» در رجب است و شاید مقصود این است که ماه رجب آغاز پیدایش نشانه های ظهـور و هنگام آماد گی‌است.

قوله «فأقبلوا» یعنی بمکه‌آئید دراین ماه تاهنگام ظهور درآنجا حاضرباشید ومـؤید آنست توسعه وتجویز او برای تأخیر تا شعبان ورمضان و بنابرمعنی اول‌دلالت دارد که براهالی شهرهای دوردست مبادرت بنصرت امام‌قائم‌واجب نیست واین دوراست وممکن است مقصودتشویق آنها باشد که هرسال خدمت‌او‌آیندبرای‌آموختن مسائل و رسیدن بثواب حج وعمره بجای جهادی که بخاطـر آن در هلاکت بیکدیگر سبقت می‌جویند زیراحج جهاد ناتوانها است ودیدار امام برترازجهاداست پایان نقل ازمجلسی‌ره.

من گویم- این اعلامیه پرمعنا در پرشورترین تاریخ روح انقلابی شیعه از امام صادق(ع)صادر شده است، این تاریخ پس‌از شهادت مظلومانه زیدبن علی است که بنی‌امیه رکورد ستمکاری و بی

شرمی را شکستند و باتلاش فراوان جنازه زیدرا از آب نهر بیرون کشیدند و پس ازچندروز ازشهادت اوسرش را جدا کردند و شهر بشهر گردانیدند و تنش را بالای دار کردند، این عمل فجیع وحشیانه به دستور حکومت مرکزی هشام یا ولید و بمباشرت والی کوفه حاکم بر ملیونها مردم انجام شد که امروزه قلمرو حکومت او چند کشور است این عمل فجیع و وحشیانه در محیطی انجام شد که از بالای مأذنه های آن شبانه روز بـانك اذان بلند بود و فریاد میزدند اشهد ان محمداً رسول الله.

این عمل وحشیانه درمحیطی انجام شد که صدها مسجد و حوزه درس قرآن و صدها عالمان قلابی قرآن و سنت مزدورحکومت بنی امیه فریاددین ومسلمانی می کشیدند.

اندیشه بیشتری در وضع محیط این جنایت را فجیع تر و داگدازتروپر معناتر جلوه می‌دهد.

و نتیجه دیگری که از آن بدست می‌آید درك تزلزل هرچه بیشتر تخت و تاج بنی امیه است و از تدبر در ارتکاب چنین جنایات وحشیانه بخوبی روشن است که حکومت دیگر هیچ پیونـد و ارتباطی با مردم ندارد و هیچ اتکائی و اعتمادی به آراء عمومی و سنن اخلاقی و رعایت مقـررات اسلامی و انسانی ندارد تنها او مانده است با پول وسرنیزه، نقشه‌ای ندارد جز اینکه مشتی را باپول مزدور خود کند و بوسیله آنها مخالفان را باآتش و آهن از پای درآورد و بهر جنایتی هرچه هم فجیع ووحشیانه باشد متو سل گردد.

دراین تاریخ حزب شیعه‌و دسته‌های منظم وفعال آن در پرتو تعلیمات امام باقر وامام صادق(ع) تااندازه پخته و برائر فشارهای کشتار و زندان حکومت ستمکاربی‌رحم بنی امیه آب دیده شده بود سران احزاب شیعه تزلزل و فساد حکومت بنی امیه را بخوبی درك کرده بودند و تا اندازه ای بنیروی ملی خودامیدوار بودندپس‌ازاینکه‌بنی‌امیه این جنایت‌جان گدازو آتشزای‌برزیدوهمراهانش را مرتکب شدند و در افکار عمومی خود را بیش از پیش رسوا ساختند دستجات شیعه گداخته شدند و مشتعل گردیدند و بتوسط سران خود که بعنوان شورای مرکزی با امام صادق «ع» در تماس بودند امام صادق را سخت در فشار گذاشتند و اجازه خواستند که انقلاب ضد امویرا رهبری کنند و بـرای واژگون کردن حکومت‌متزلزل بنی‌امیه بپاخیزند.

در این تاریخ دستجات بسیاری در گوشه و کنار حکومت وسیع اسلامی وجود داشت کـه سران آن ها نهضت و تااندازه‌ای انقلاب ضداموی را رهبری می کردند و آنها را بشرح‌زیرمی‌توان خلاصه کرد:

١ـ حزب علوی‌برهبری سادات بنی حسن که محمدبن عبدالله حسنی و ابراهیم برادرش‌درمیان آن‌ها نام و شهرت بسزائی داشتند و اینان از بنی فاطمه بودند و چهره حق بجانب تری در میان‌شیعه داشتند و پیروان زیدبن علی پس از شکست وی یکسره بدانها پیوستند و خونخواهی زید را شعـار خویش ساختند ویحیی‌بن زیدبن‌علی‌رابرهبری‌انتخاب کردند.

۲ ـ حزب عباسی که برهبری ابراهیم امام فعالیت می کرد و اینان‌دراصل‌استحقاق‌خلافت که با قرابت و خاندان نبوتست باشیعه مشترك بودند ولی بمتابعت با يك اصل قلابی که عصبه پـدری مستحق میرانند خلافت پیغمبر را از آن عباس عموی پیغمبر می‌دانستند و اولاد عباس راکه از نژاد عبدالله دانشمند و صحابی پرعنوان این خاندان بودند برای خلافت لایق میشمردند واینان طرفداران بانفوذ و سیاستمداری در اطراف کشور اسلامی داشتند.

زیرا چون پیرو سیاست حرف بودند و از ماهیت عدالت و مردم پروری اسلام بی‌خبر ویااینکه نسبت بدان بی‌اعتنا بودند میل و خواهش سران قبائل و خانها را بیشتر در نظر داشتند از مصالح معنویه و عمومی‌جامعه اسلام وبشریت . وآماده بودند که یك حکومت اعیان پروری جانشین حکومت بنی امیه سازند.

۳ـ شورشیان توده مردم که در تاریخ بنام خوارج معروفند و اینان همان پیرو مسلك‌حکومت از آن مردم است بودند که با هرگونه حکومت خاندانی مخالفت داشتند و شعار آنها این بود که باید خلیفه با رجوع به آراء عموم مسلمین انتخاب شود مثلا بعنوان یك رئیس جمهور گو اینکه قانون اساسی جامعه اسلامی همان قرآن و سنت باشد و ضحاك خارجی از رهبران این حزب و دسته در تاریخ معروف است.

در برابر این دستجات حزب شیعه امامیه هم در پرتو رهبری امامان معصوم فعالیت می‌کرد و بحق با همه این مرامها مخالفت داشت و ماهیت مرام او اجراء عدالت حقه اسلامی و تعلیمات اساسی قرآن مجید بود برهبری یك پیشوای معصوم که حقائق قرآنرا بدرستی بداند و تطبیق آنرابایك حکومت مردمی بنفع همه مسلمانان و بارعایت مصلحت همه بشر بتواند، چنانچه خود پیغمبر در مدت کوتاهی پس از تسلط بر عربستان این حکومت را اجراء کرد و بعد از وی علی بن‌ابیطالب هم‌در مدت چند سال حکومت خود در زنجیر بدعت های خلفاء پیش و آشوبهای مغرضان نمونه‌ای از آن را بمردم نمود.

در چنین وضعی است که امام صادق «ع» در فشار کمیته یا شورای مرکزی دستجات شیعه امامیه قرار گرفته و مانند اینکه همه بطور جدا از او اجازه میخواهند که وارد میدان‌مبارزه علنی شوند و انقلاب ضد اموی را در سراسر محیط اسلامی رهبری کنند، بحق باید گفت که‌امام صادق در برابر این تقاضا در تنگنای سختی قرار گرفته و باید چاره‌جوئی بسزائی کند و در برابر این تقاضای بظاهر درست شیعه پاسخ قانع کننده‌ای بدهد.

در مقام پاسخ این تقاضا است که امام صادق بمانند یك خطیب زبردست بکرسی سخنوری بر آمده و این موضوع بغرنجرا با واقع بینی و موشکافی عمیقی تحلیل و تجزیه کرده است‌وفرق‌میان یك‌انقلاب پخته و بجا را با یك آشوب بی‌ثمر و خونین و یك ماجرای ریاست طلبی تشریح کرده است و بحق باید گفت این بیانیه شیوا و پر معنای امام صادق «ع» یکی از شاهکار های سخنرانی های اجتماعی و تا حد کرامت بلیغ و رسا و شیوا است و امام صادق در این جا دو مقدمه بجا بیان کرده است:

۱ـ با اعتقاد بلزوم امام معصوم و یقین به اینکه امام‌بر حق بوصایت متسلسل از طرف پیغمبر معین شده و برگزیده خداوند است باید باین حقیقت اذعان کرد که خداوند بمانند صاحب علاقمند برمه بنده‌های خود پیشوا و رهبر بحق را چون چوپان آزموده و دانائی بر آنها گماشته و باید اعلم بنگهداری و حفاظت و رهبری مردم باشد و اگر از او داناتری بود حکمت و لطف خداوند ایجاب میکرد که اورا رهبر خلق و چوپان بنده‌های خود سازد وگرنه نقص حکمت ویا نادانی و جهالت ورزیده وخداوند از آن مبرااست.

۲ـ آزمایش در زندگی یك اصل ارزنده وبرازنده است ولی بر شورش انقلابی‌تطبیق‌نمیشود

زیرا در اینجا پای جان در میانست وقتی سران حقجو و حزب پیرو حق کشته و تار و مار شدند و نتیجه درست انقلاب بدست نیامد و حکومت حقه استوار نشد شیرازه جمعیت حق جویان از هم پاشیده و حق از میان میرود و پرورش یك دسته حق جو که در طول تاریخ زیر تعلیمات منظم ائمه برحق انجام شده بآسانی میسر نیست بنابراین برای بثمر رسیدن انقلاب و نتیجه‌گیری باید یك‌پیش بینی درست و واقع بینی همه‌جانبه‌ای درمیان باشد تاباحساب درست نتیجه انقلاب صددر صد پیروزی بر دشمن ومحو باطل باشد.

پس از توجه به این دو مقدمه رهبر این انقلاب و شورش بر ضد حکومت ستم کار و باطل یا خود امام معصوم است و یا باید دنبال یکی از دستجات انقلابی دیگر که بطور کلی بیان شدند رفت.

صورت اول که خود امام صادق «ع» برهبری انقلاب قیام کند درست نیست و دردستورامامت او مقرر نشده است زیرا عناصر انقلابی برای پیروی از صرف حقیقت که مظهر آن امام صادق است آماده نیستند و بسا که در جریان انقلاب صمیمی‌ترین دوستان و پیروان امام دچار سختی‌ها و اشتباهات شگرفی شوند که بنیاد عقیده و ایمان آنها کنده شود و خود بر ضد امام‌بحق بشورند چنانچه خوارج نهروان که مردمی عقیده‌مند و پیغمبر پرورده بودند بهمین درد گرفتار شدند و بر امیرالمؤمنین شوریدند و او را تکفیر کردند با اینکه در آن دوران مسلمانان محصور در همان قبائل عرب بودند که ذهن صاف داشتند و تعلیمات مذاهب دیگری در مغز آنها رسوخ نکرده بودو اکنون صدها ملت و دهها فرقه‌های دینی در محیط اسلامی واردشده وبراثرفشارحکومت جبارنبی امیه از دور پرتو عدالت وحقانیت اسلامرا در چراغ وجود ائمه برحق که اززیر پرده‌های‌ضخیم‌بدعت ها و قوانین نابجای پیشوایان ضلال و قلابی سوسو می‌زند درك می‌کنند ولی هنوز آماده نیستند حقیقت آفتاب دیانت حقه اسلامرا لخت و عریان بنگرند و بسا که در برابر آن خیره و نابینا گردند.

بعلاوه محیط عمومی اسلام براثر فساد و تباهی‌اعمال وتعلیمات‌ائمه‌ضلالت وسران خونخوار و غدار بنی‌امیه و همکاران دنیاپرست آنها دچار یك هرج ومرج اخلاقی و خلاف کاری و دنیاپرستی و رشوه گیری و بند و بست‌های اداری ودرباری شده است که گوش‌ها از شنیدن حق کر و دیده‌هااز از دیدار حق کورشده وآنچه بجائی نرسد فریاداست.

و قیام‌امام بحق در چنین محیطی برای مبارزه علنی بافساد در برابر حکومتهای خونخوار و بی‌آبروی وقت بسی خطرناك ومایه هرگونه شکست ونومیدیست بنابراین خود امام‌معصوم‌نمی‌تواند رهبری‌ومسؤلیت انقلاب رابعهده گیرد.

می‌ماند صورت دوم که انقلاب برهبری دیگری آغاز شود وبه‌نتیجه فداکاری برسد و خون پاکی بر سر راه حکومت ظالم ریخته شود تا لغزش گاهی برای او پدید شود و برای یکبار هم که شده به زمین بخورد و کاسته شودویااین که به نتیجه مثبت رسد و حکومت ستم کار را سرنگون نماید.

در اینجا است که امام صادق «ع» ماهیت یك‌حرکت انقلابی درست را ازیك آشوب مغرضانه جدا کرده و خط مشی این‌دو رااز هم‌امتیاز داده‌است ودر ضمن پرورانیده که اگر انقلاب بصورت

پاك وصحیحی آغاز شود بجاومفید است گرچه بخون کشیده شود وبجان بازی درراه حق بپایان رسد زیرا فداکاری یك فرد یا یکدسته برحق درراه حق وحقیقت دواثرخوب دارد:

۱ـ ماهیت تبهکار و فاسدحکومت باطلرابرایعموم‌عیان‌میکند واورا رسوا می‌سازد و نیرنك های اورا فاش میکند خصوص حکومتی که‌بنام اسلام وقرآن وحق وعدالت برمردم حکمروائی‌دارد مانند حکومت بنی‌امیه که شعار خودرا حفظ قرآن وسنن اعلام‌میکند وجمعه و جماعت اسلامی را رهبری می نماید.

۲ـ فداکاری و جان بازی در راه حق یکی از جلوه‌های حقیقت و شیوه مردان حق جو است که خود را بحق فروخته‌اند ودر برابر حق ازجان وهستی خود گذشته‌اند و این همان حقیقتی است که قرآن مجید برای آن‌حسابی بخصوص باز کرده و میفرماید:

(۷۷ ـ النساء) باید نبرد کنند در راه خدا کسانی که زندگانی دنیا را به بهای آخرت دادند و هـر که در راه خدا نبرد کند و کشته شود یـا پیروز گردد در آینـده به او مزد بزرگی می‌دهیم.

امام صادق میفرماید انقلاب درست ومجاز سه شرط دارد:

۱ـ رهبر آن‌دانا وواقع بین‌باشد .

۲ـ راست گو و با حقیقت باشد و از ریا کاری ودروغ وظاهرسازی بر کنار باشد.

۳ـ برنامه درست و مطابق با حقیقت داشته باشد و بر پایه خود خواهی و غرض ورزی‌وسود پرستی نباشد.

امام صادق « ع » خروج و آغاز انقلاب زید بن علی را مشمول این حقیقت دانسته و میفرماید :

« نگوئید زید خروج کرد و ماهم باید خروج کنیم زیرا زید هم دانشمند و وظیفه‌شناس‌بود و هم راست گو و با حقیقت بود وهم برنامه درستی داشت و آن تلاش برای رضای آل‌محمدو نصرت حقیقت بود»

این گونه آغاز انقلاب و مبارزه با باطل مجاز ودرست است و گرچه بدنبال آن‌پیروزی‌ظاهری نباشد چنانچه‌زید بظاهرشکست‌خوردوانقلاب اوبخون کشیده‌شدوسر کوب گردیدزیرادربرابرحکومت نیرومند ومقتدری قیام کرد ولی مبارزه او ارزش معنوی خودرا از دست نداد زیراشرائط درست دراو مجتمع بود امادرحال حاضر یك‌رهبر درست‌برای‌انقلاب‌درمیان نیست‌چنانچه‌ازهمه‌شا گردان‌بسیارانبوه امام صادق یکی بمقامی رسیده بود که بتواند در انقلاب زید شرکت کند و شرح حـال او در حدیث ۳۵۱ گذشت.

و شرکت در شورش منحصر میشود بپیروی‌از کسانی که سردسته یك جمع مخالف‌باحکومت وقت هستند مانند برخی بنی‌حسن و یا ابراهیم امام از بنی عباس ویا امثال ضحاك خارجی و شورش آن‌ها شرائط یك انقلاب صحیح ومجاز را دارا نیست زیراددرست‌تر آنان از نظر شیعه همان‌بنی‌حسن هستند و آنها برنامه زید را که رضای آل محمد است ندارند و بدنبال‌آن‌برنخواسته‌اند بلکه هدف آنها ریاست و بدست آوردن حکومت و سودپرستی است و دلیلش اینست که هم اکنون که‌یاوری ندارند و در نهایت ناتوانی هستند با امام برحق مخالفت میکنند و اورا نافرمانی می‌نمایند تا چه

٣٨٢ - عليّ بن إبراهيم، عن أبيه؛ عن حمّاد بن عيسى، عن ربعيّ رفعه، عن عليّ بن الحسين عليهما السلام قال: والله لا يخرج واحد منّا قبل خروج القائم عليه السلام إلّا كان مثله مثل فرخ طار من وكره قبل أن يستوي جناحاه فأخذه الصبيان فعبثوا به.

٣٨٣ - عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد؛ عن عثمان بن عيسى، عن بكر بن محمّد، عن سدير قال: قال أبو عبدالله عليه السلام: يا سدير الزم بيتك وكن حلساً من أحلاسه واسكن ما سكن اللّيل والنّهار فاذا بلغك أنّ السفيانيّ قد خرج فارحل إلينا ولو على رجلك.

٣٨٤ - محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن عليّ بن الحكم، عن كامل بن محمّد، عن محمّد بن إبراهيم الجعفي قال: حدّثني أبي قال: دخلت على أبي عبدالله عليه السلام فقال: مالي أراك ساهم الوجه؟ فقلت: إنّ بي حمّى الربع، فقال: ما [ذا] يمنعك من المبارك الطيّب؟ اسحق السكّر

رسد بروزی که زوری وزری و لشکری در خود بینند و اگر شورش دارای شرائط و برنامه‌درست نباشد انقلاب مفید نیست بلکه ماهیت آن یك آشوب و تولید هرج و مرجی است که جز تلف نفوس وزیان مالی و جانی نسبت بعموم مردم‌نتیجه ندارد و جز ماجرا جوئی تفسیری ازآن‌نمی‌توان کرد و نتیجه آن تحمل یك مسؤلیت های سنگین و خطرناکی است و در حقیقت جنایتی است که جنایتها بدنبال دارد.

٣٨٢- از علی بن الحسین «ع» فرمود: بخدا سوگند کسی از ما خانواده پیش از ظهور قائم «ع» خروج نکند جز اینکه بمانند جوجه‌ای است که پیش از رسیدن و نیرومند شدن‌برهایش از آشیانه خود بپرد و بزمین افتد و کودکان اورا بگیرند و بااو بازی کنند.

شرح- با او بازی کنند - یعنی اگر هم بحسب ظاهر پیروز باشد حکومت او بازیچه یك عده استفاده چی است که او را ببازی گیرند و بمردم ستم کنند مانند حکومت هائی که‌بنی‌حسن در طبرستان و یا افریقا بر پا کردند و مقصود اینست که حکومت حقه و عادله اسلامیه تا ظهور امام قائم «ع» برپا نمیشود.

(یك نشان‌قطعی ازظهورامام‌قائم-ع)

٣٨٣- ازسدیر گوید: امام صادق (ع) فرمود ای‌سدیر درخانه‌ات بنشین وچون پلاسی در آن بخسب وتا شب وروز برجا است توآرام باش وهرگاه بتوخبر رسید که سفیانی‌خروج کرده بی‌درنك بسوی ماکوچ کن وگرچه پای پیاده‌باشد.

(درمانی برای برخی امراض)

٣٨٤- از محمدبن ابراهیم جعفی گوید پدرم برای‌من باز گفت که رفتم خدمت امام‌صادق (ع) وبمن فرمود چه را تورا زنك پریده مینگرم؟

گفتم گرفتار تب ربع (سه یك) هستم فرمود چه مانعی داری از داروی مبارك طیب، شکر

ثمّ امخضه بالماء واشربه على الريق وعندالمساء قال: ففعلت فماعادت إليّ.

٣٨٥ ـ عنه، عن أحمد بن محمّد، عن الحسن بن عليّ بن النعمان، عن بعض أصحابنا قال: شكوت إلى أبي عبدالله عليه السلام الوجع، فقال: إذا أويت إلى فراشك فكل سكّرتين قال: ففعلت فبرأت وأخبرت به بعض المتطبّبين و كان أفره أهل بلادنا فقال: من أين عرف أبو عبدالله عليه السلام هذا؟ هذا من مخزون علمنا، أما إنّه صاحب كتب ينبغي أن يكون أصابه في بعض كتبه.

٣٨٦ ـ عنه، عن أحمد بن محمّد، عن جعفر بن يحيى الخزاعيّ، عن الحسين بن الحسن، عن عاصم بن يونس، عن رجل، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: قال لرجل: بأيّ شيء تعالجون محمومكم إذا حمّ؟ قال: أصلحك الله بهذه الأدوية المرّة بسفايج والغافث وما أشبهه، فقال: سبحان الله، الذي يقدر أن يبرىء بالمرّ يقدر أن يبرىء بالحلو، ثمّ قال إذا حمّ أحدكم فليأخذ إناء نظيفاً فيجعل فيه سكّرة ونصفاً، ثمّ يقرأ عليه ماحضر من القرآن ثمّ يضعها تحت النجوم ويجعل عليها حديدة فاذا كان في الغداة صبّ عليها الماء ومرسه بيده ثمّ شربه فاذا كانت الّليلة الثانية زاده سكّرة أُخرى فصارت سكّرتين و نصفاً فاذا كانت الّليلة الثالثة زاده سكّرة أُخرى فصارت ثلاث سكّرات ونصفاً.

را بکوب و با آب مخلوط کن و خوب حل کن و صبح ناشتا و شب‌هنگام بنوش گوید من این کار کردم و تب برید و برنگشت.

٣٨٥ـ از یکی ازاصحاب ما که گوید به امام صادق (ع) از دردی شکایت کردم فرمود: چون ببسترخود آرمیدی دوقرص شکر بخور من‌این‌کار کردم وخوب شدم به‌یکی‌از پزشکان ماهر بلاد خود گفتم‌او گفت‌از کجاامام‌صادق‌این‌درمان‌را دانسته؟این‌ازجمله اسرارعلوم ماپزشکان‌است هلااو کتبی دارد وسزاوار است که اینرا دریکی از کتابهایش دیده‌باشد.

٣٨٦ـ ازیك مردی گوید امام‌صادق (ع) به‌یك مردی فرمود: شما تب‌داران خودرا هنگام تب باچه درمان می کنید؟ گفت اصلحك‌الله بااین داروهای تلخ، باسفایج و غافث وآنچه مانند آن‌هااست (در حاشیه برخی نسخه‌ها که ازمجمع البحرین نقلکرده سفایج داروی معروفی است که مسهل سوداء است وغافث‌نیز معروف‌است درنزدپزشکان وآن ازگیاههای خاردار است)

امام‌صادق «ع» فرمود: سبحان‌الله آنکه بداروی تلخ بهبودی می‌دهد می‌تواند بداروی شیرین هم‌بهبودی بخشد، سپس فرمود: هرگاه یکی ازشماها تب کرد باید یك‌ظرف پاکی بگیرد ویك قرص شکر بانیمی درآن نهد وهرچه قرآن حاضر درذهن دارد برآن بخواند سپس شب‌آنرا زیرستاره‌ها نهد ویك تکه آهن‌برآن گذارد وچون بامدادشود آب روی‌آن بریزد و آنرا بادست بفشاردوسپس بنوشد وشب دوم یك‌قرص شکر برآن بیفزاید تادو قرص ونیم گردد وشب سوم یك‌قرص دیگر بر آن بیفزاید تاسه قرص ونیم گردد.

٣٨٧ ـ أحمد بن محمّد الكوفي ، عن عليّ بن الحسن بن علي ، عن عبدالرّحمن بن أبي نجران، عن أبي هارون ، عن أبي عبدالله عليه‌السلام قال : قال لي : كتموا بسم الله الرّحمن الرّحيم فنعم ـ والله ـ الأسماء كتموها ، كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله إذا دخل إلى منزله واجتمعت عليه قريش يجهر ببسم الله الرّحمن الرّحيم ويرفع بها صوته فتولّي قريش فرارا فأنزل الله عزّوجلّ في ذلك «وإذا ذكرت ربّك في القرآن وحده ولّوا على أدبارهم نفوراً» .

٣٨٨ ـ عنه ، عن عبدالرّحمن بن أبي نجران ، عن أبي هارون المكفوف ، عن أبي عبدالله عليه‌السلام قال : كان أبوعبدالله عليه‌السلام إذا ذكر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله قال : بأبي واُمّي وقومي وعشيرتي عجبٌ للعرب كيف لاتحملنا على رؤوسها والله عزّوجلّ يقول في كتابه : « و كنتم على شفا حفرة من النار فأنقذكم منها » فبرسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله اُنقذوا .

٣٨٧ـ ازابی‌هارون‌ازامام‌صادق(ع) گویدبمن‌فرمود: بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم‌را نهان کردند بخداسوگند که چه‌خوب نامهائیرا آنان‌نهان داشتند، شیوه رسولخدا (ص) این‌بود که‌چون بخانه خودوارد‌می‌شد و قریش گرد اورا می گرفتند واورا محاصره میکردند باآوازبلندمی گفت بسم‌الله الرحمن‌الرحیم‌وقریش پا بگریز می‌نهادند وخداوند عزوجل دراین باره نازلکرد (٤٦ـ الاسراء) وهر گاه تنها پروردگار خودرا درقرآن فرایادآری ازاظهار نفرت پشت کنند وبگریزند .

شرح‌ـ از مجلسی «ره»ـ قوله «کتموا» استفهام است برای تقریع وتوبیخ ویا اخبار است ومقصود از کتمان آن اینست که آن‌را در آغاز سوره نمی‌خوانند و میگویند جزء قرآن نیست‌پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم ـ وهر گاه هم‌آن را بخوانندآهسته می‌خوانند وازبلندخواندنش خودداری میکنند.

(تجلیل امام صادق (ع) از رسولخداـص)

٣٨٨ـ ازابی‌هارون مکفوف که شیوه‌امام‌صادق(ع) این‌بود، چون نام‌رسولخدا(ص) نزداوبرده میشد می‌فرمود‌پدرم ومادرم وتبارم‌وتیره‌ام قربانش‌شوند ازعرب‌عجیب‌است که چگونه‌مارابروی‌سرخود نمیگذارند بااینکه خداعزوجل در کتاب خودمیفرماید (١٠٣ـ آل‌عمران) و شماها در پرتگاه دوزخ بودید وازآن نجاتتان‌داد ـ آنان بوسیله رسولخدا(ص) نجات‌یافتند.

شرح‌ـ ازمجلسی ره‌ـ «قوله عجیب» یعنی‌این امرشگفت آوراست که بخاطرپیغمبر از دوزخ نجات یافتند وبا این حال حرمت‌اوراودرباره خـاندانش‌مراعات نمیکنند و ممکن است مقصوداین‌باشد که خداوند بوسیله رسول «ص» آنها را در معرض نجات ازدوزخ آورد وآنها بخاطر مخالفت با خاندان وی خودرا دردوزخ افکنند.

۳۸۹ ـ عنه ، عن إبراهيم بن أبي بكر بن أبي سماك ، عن داود بن فرقد ، عن عبدالأعلى مولى آل سام ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قلت له: « قل اللّهمّ مالك الملك تؤتي الملك من تشاء و تنزع الملك ممّن تشاء» أليس قد آتى الله عزّ وجلّ بني اُميّة الملك ؟ قال : ليس حيث تذهب إليه إنّ الله عزّ وجلّ آتانا الملك وأخذته بنو اُميّة، بمنزلة الرّجل يكون له الثوب فيأخذه الآخر فليس هو للّذي أخذه .

(تفسیر آیه ملك)

۳۸۹- از عبدالاعلی مولی آل‌سام گوید به‌امام صادق «ع» گفتم (۲٦ـ آل‌عمران) بگو بار خدایا مالك هرملك ؛ تومیدهی ملك وسلطنت را بهر که خواهی ومیستانی ملکرا ازهر که خواهی- آیا خدانبود که ملك وسلطنت به‌بنی امیه‌داد؟

فرمود چنین‌نیست که تو‌فهمیدی وفکرت بدان‌جا رفته‌است راستش خداعزوجل ملك و سلطنت رابما داده‌است وبنوامیه آن‌را بزور گرفته‌اند بمانند مردیکه جامه‌ای ازآن خوددارد و دیگری بزور آن‌را ازاو میستاند واین جامه ازآن کسی‌نیست که آن‌را بزور گرفته است.

شرح- ازمجلسی ره ـ قوله تعالی « قل اللهم مالك الملك » ـ یعنی جنس ملك ازآن او است و چون مالکان در آن تصرف میکند و حاصل اینست که قدرت خلق در هر چه بما شد داده او است.

«تؤتی الملك من‌تشاء» اختلاف است دراینکه مقصود ازملك وسلطنت در اینجا همان سلطنت حقه‌واقعیه است چون‌مقام نبوت وامامت یااعم ازآن و ریاستهای باطله‌است که ملوك جور و خلفاء ضلالت دارند ویا آنکه شامل‌سلطنت علم وعقل وصحت واخلاق حسنه وملك نفوذ وملك قدرت‌وملك محبت قلوب و ملك اموال واولاد و دیگر چیزها هم می‌شود جمعی آن‌را مخصوص همان معنی اول دانسته چنانچه این‌خبر برآن دلالت دارد.

زیرا دراین حدیث امام(ع) بیان کرده است که همانا خداوند ملکرا به‌اهل آن‌داده که‌ائمه بر حق باشند واینان که متصدی‌آنند غاصب هستند وبزور وعدوان آن‌را ازصاحبانش ربوده‌اند و گویند چگونه‌خداوند بکسی‌ملکی دهد واوراهم فرمان کند که‌ازآن رفع‌ید نماید وآن که‌یکی‌ازمعنی دوم و سوم‌را اختیار کرده‌است اعتماد بعموم لفظ کرده ازنظرعرف ولغت وبا قطع‌نظر ازاین خبراستبعادی ندارد زیرامم‌کنست مقصوداز‌اعطاء اعطاء قدرت وتمکین باشد وگرچه اورا ازارتکاب آن‌نهی کرده است چنانچه خداوند بزناکار قدرت زناداده واو راهم ازارتکاب آن‌نهی کرده وبقاتل دست وشمشیر داده واورا هم ازقتل بناحق نهی کرده است.

بعلاوه دربسیاری ازآیات واخبار میزان‌نسبت واسناد فعل بخداوندهمان صرف تخلیه میان او و عمل وجلو گیری نکردن ازآن است ولی‌معنی اولی که (مؤید به‌این حدیث‌است) روشن‌تر ومناسب‌تر است بسیاق آیه وبشأن نزولی که برای‌آن روایت‌شده است که درباره وعده سلطنتی است که خدابه پیغمبرخود داده‌است درروز جنك خندق ویا روزفتح مکه.

قوله «و تعزمن تشاء» یعنی‌دردنیا یادر دین یادرآخرت ویا درهمه این‌مقامات.

٣٩٠ ـ محمّد بن أحمد بن الصّلت ، عن عبدالله بن الصّلت ، عن يونس ، عن المفضّل ابن صالح ، عن محمّد الحلبي أنّه سأل أباعبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : « اعلموا أنّ الله يحيي الأرض بعد موتها » قال :العدل بعدالجور .

٣٩١ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّدبن عيسى، عن عليّ بن محمّدبن أشيم ،عن صفوان بن يحيى قال : سألت أباالحسن الرّضا عليه السلام عن ذي الفقار سيف رسول‌الله صلى الله عليه وآله ،فقال :نزل به‌جبرئيل عليه السلام من السماء و كانت حلقته فضّة .

(حديث نوح عليه السلام يوم القيامة)

٣٩٢ ـ محمّد بن‌يحيى، عن‌أحمدبن‌محمّد، عن محمّدبن خالد ،عن‌القاسم بن‌محمّد، عن‌جميل‌بن‌صالح عن يوسف بن أبي سعيدقال : كنت عندأبي عبدالله عليه السلام ذات يوم فقال لي: إذا كان يوم القيامة وجمع الله تبارك وتعالى الخلائق كان نوح صلّى‌الله عليه‌أوّل من‌يدعى به فيقال له: هل‌بلّغت؟

(درمعنى زنده كردن زمين)

٣٩٠ـ ازمحمد حلبى كه او از امام صادق «ع» پرسيد از تفسير قول خدا عزوجل (١٧ ـ الحديد) بدانيد كه خداوند زنده ميكند زمين را پس از مردنش ـ فرمود مقصود عدالت‌درزمين‌است پس‌ازجور وستم.

شرحـ از مجلسى ره‌ـ قوله «العدل بعدالجور» محتمل است مقصود تعميم معنى اين آيه‌باشد براى اين‌مطلب نيز.

(ذوالفقار ازكجا آمده است)

٣٩١ـ ازصفوان بن يحيى گويد ازامام رضا (ع) پرسيدم از ذى‌الفقار شمشير رسولخدا (ص) درپاسخ فرمود: جبرئيل آنرااز آسمان‌آورده وحلقه نقره‌داشت.

شرحـ ازمجلسى ره‌ـ قوله «نزل‌به» اين‌خبرچون اخباردیگرى دلالت‌دارد براينكه ذوالفقاراز آسمان آمده‌است وساخت بشرنبوده ودلالت دارد براينكه جائزاست حلقه‌شمشير نقره‌باشد يازيورآن نقره‌باشد چنانچه دربرخى نسخه‌ها بجاى لفظ حلقه لفظ حليه آمده‌است و سخن دراين باره در كتاب زى وتجمل و كتاب اطعمه گذشت.

(حديث نوح(ع) درروز رستاخيز)

٣٩٢ـ يوسف‌بن ابى‌سعيد گويد: من يكروز نزد امام صادق(ع) بودم بمن فرمود: هر گاه روز رستاخيز شودو خدا تبارك و تعالى خلائق را فراهم آورد نوح (ع) نخست كس باشد كه اورابخوانند وبه او گفته شود:

آيا تبليغ كردى وبمردم رسالت خودرا رساندى ؟

درپاسخ گويد آرى.

فيقول : نعم فيقال له : من يشهد لك ؟ فيقول : محمّد بن عبدالله صلّى الله عليه وآله قال : فيخرج نوح عليه السلام فيتخطّى النّاس حتّى يجيىء إلى محمّد صلّى الله عليه وآله وهو على كثيب المسك ومعه عليّ عليه السلام وهو قول الله عزّ وجلّ : « فلمّا رأوه زلفة سيئت وجوه الّذين كفروا » فيقول نوح لمحمّد صلّى الله عليه وآله : يا محمّد إنّ الله تبارك وتعالى سألني هل بلّغت ؟ فقلت : نعم فقال :من يشهدلك ؟ فقلت : محمّد صلّى الله عليه وآله فيقول : يا جعفر يا حمزة اذهبا واشهداله أنّه قد بلّغ . فقال أبوعبدالله عليه السلام : فجعفر و حمزة هما الشاهدان للأنبياء عليهم السلام بما بلّغوا ، فقلت : جعلت فداك فعليّ عليه السلام أين هو ؟ فقال : هو أعظم منزلة من ذلك .

۲۹۳ ـ حدّثني محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن عمر بن عبد العزيز ، عن جميل عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان رسول الله صلّى الله عليه وآله يقسم لحظاته بين أصحابه ينظر إلى ذا وينظر إلى ذا بالسويّة .

به‌او گفته شود چه کسی برای‌تو گواهی میدهد؟

درپاسخ گوید محمدبن عبدالله ـ فرمود نوح (ع) بر آید و مردمرا زیر گام گیرد تا خود را بمحمد «ص» رساند که برسر تلی از مشك است و علی «ع» هم همراه او است و اینست معنی قول خدا تعالی (۲۷ـ الملك) پس چون او را نزدیك بینند سیه گون گردد چهره آن کسانی که کفر ورزیدند.

نوح «ع» رو به محمد «ص» ـ ای محمدراستی خداتبارك وتعالی از من پرسید که تبلیـغ رسالت کردی؟ گفتم آری، پس‌فرمود: چه کسی برای‌تو گواهی میدهد؟ گفتم محمد .

محمد «ص» رو بجعفر و حمزه ـ بروید و برای او گواهی دهید که او تبلیغ رسـالت کرده است.

امام صادق (ع) فرمود : پس جعفر و حمزه هر دوان همان گواهان برای پیغمبرانند بدانچه تبلیغ کرده‌اند.

من گفتم: قربانت‌پس‌علی«ع» کجا است؟ فرمود: مقام ومنزلت او ازاین‌بالاتراست .

شرحـ از مجلسی ره ـ قوله تعالی «رأوه زلفة» مفسران گفته‌اند ضمیر بوعد برگردد درآیه پیش که فرماید: میگویند: چه زمانی است این وعده ؟ یعنی موعود و از تفسیر امام بر آید که ضمیر به امیرالمؤمنین بر گردد و زلفت بمعنی نزدیکی است یعنی صاحب تقرب است نزدخداورسول...

(دراخلاق عالیه رسولخدا ـص)

۲۹۳ـ از امام صادق (ع) که رسولخدا «ص» نگاههای خود را میان اصحابش قسمت میکرد وبه این وآن برابر مینگریست.

٣٩٤ ـ عنه ، عن أحمد بن محمد ، عن ابن فضّال ،عن بعض أصحابنا قال: قال أبوعبدالله عليه السلام : ما كلّم رسول الله صلى الله عليه وآله العباد بكنه عقله قطّ قال رسول الله صلى الله عليه وآله : إنّا معاشر الأنبياء اُمرنا أن نكلّم الناس على قدر عقولهم .

٣٩٥ ـ محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد : وعدَّةٌ من أصحابنا ،عن سهل بن زياد جميعاً عن ابن محبوب ، عن مالك بن عطيّة قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : إنّي رجلٌ من بجيلة و أنا أدين الله عزّوجلّ بأنّكم مواليّ وقد يسألني بعض من لايعرفني فيقول لي : ممّن الرَّجل؟ فأقول له : أنا رجل من العرب ثمَّ من بجيلة . فعليَّ في هذا إثم حيث لم أقل : إنّي مولى لبني هاشم ؟ فقال : لاأليس قلبك و هواك منعقداً على أنّك من موالينا ؟ فقلت : بلى والله ، فقال : ليس عليك في أن تقول :أنا من العرب ، إنّما أنت من العرب في النسب والعطاء والعدد والحسب فأنت في الدِّين وماحوى الدِّين بما تدين الله عزّوجلّ به من طاعتنا و الأخذ به منّا من موالينا ومنّا وإلينا .

٣٩٤ـ فرمود «ع» : هرگز رسولخدا «ص» بكنه خرد و عمق ادراك خود با بنده‌های خدا سخن نگفت رسول خدا «ص» فرمود : ما گروه پيمبران دستور داريم كه با مردم درخور خردمندی آن‌ها سخن گوئيم.

شرح ازمجلسی ره ـ ازاين حديث برآيد كه بناچار بايدآنچه در خور مردمی نيست ودلپذير آن‌ها نميگردد از آن‌ها نهان داشت .

(دستوری ازامام صادق در اظهار عقيده)

٣٩٥ـ از مالك بن عطيه گويد بهامام صادق (ع) گفتم : من مردی از طائفه بجيله‌ام و دين داريم برای خدا عزوجل برپايه دوستی و پيروی از شماها است و بسا كسيكه مرا نشناسد از من پرسد كه: تو از كدام مردی؟ من گويم مردی عربم و از تيره بجيله‌ام گناهی دارم كه ديگر نگويم دوستدار بنی‌هاشمم و وابسته بآنهايم؟

در پاسخ فرمود: نه مگرنيست كه دل وخواهشت اينست كه از دوستداران ماوپيروان ماهستی. گفتم: چرا بخدا فرمود اينكه‌ميگوئی من مردی ازعربم برای تو گناهی ندارد تودر نژاد و خاندان مردی از عربی و جزء دفترآن‌ها و در شمارآنانی، و در ديانت و آنچه در دفتر دين وارد است و بدان برای خداعزوجل ديندارى كنى دراطاعت مائی واز ما اخذ احكام‌ميكنی؟ تو ازدوستان ماهستی و از ما هستی ورو بسوی‌ما داری.

شرحـ از مجلسی ره ـ قوله «فی‌العدد» يعنی در عداد آنهائی يا از اعوان و اتباع ماهستی پايان نقل ازمجلسی ره.

من گويم ـ ظاهراً مقصود سؤال اينست كه سكوت ازمعرفی مذهب ازباب توريه است و اظهار خلاف واقعيست وآيا گناهی دارد يانه؟

٢٩٦ ـ حدّثنا ابن محبوب ، عن أبي يحيى كوكب الدّم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ حواري عيسى عليه السلام كانوا شيعته وإنّ شيعتنا حواريّونا وما كان حواري عيسى بأطوع له من حوارينا لنا وإنّما قال عيسى عليه السلام للحواريّين : « من أنصاري إلى الله قال الحواريّون نحن أنصار الله » فلا والله ما نصروه من اليهود ولاقاتلوهم دونه وشيعتنا والله لم يزالوا منذ قبض الله عزّ ذكره رسوله صلى الله عليه وآله ينصرونا ويقاتلون دوننا ويحرقون ويعذّبون ويشرّدون في البلدان ، جزاهم الله عنّا خيراً .

وقد قال أمير المؤمنين عليه السلام : والله لو ضربت خيشوم محبّينا بالسيف ما أبغضونا ، ووالله لو أدنيت [أدليت خ‍ل] إلى مبغضينا وحثوت لهم من المال ما أحبّونا .

٣٩٧ ـ ابن محبوب ، عن جميل بن صالح ، عن أبي عبيدة قال : سألت أباجعفر عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : « الم ۞ غلبت الرّوم في أدنى الأرض » قال : فقال : يا أباعبيدة إنّ لهذا تأويلاً لايعلمه إلّا الله والرّاسخون في العلم من آل محمّد صلوات الله عليهم إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله لمّا هاجر إلى المدينة و[أ]ظهر الإسلام كتب إلى ملك الروم كتاباً وبعث به مع رسول يدعوه

(در فضيلت شيعه آل‌محمد ص)

٣٩٦ـ از ابی‌یحیی کوکب الدم از امام صادق (ع) فرمود: راستی حواری عیسی (ع) شیعه او بودند و راستیکه شیعه ما حواریون ما هستند و حواریون عیسی فرمان برتر ازحواریون ما نبودند و همانا عیسی «ع» بحواریین خود فرمود: کیانند یاوران من در راه خدا؛ و حواریون گفتند ما هستیم یاوران خداـ نه بخداوند سوگند اورا در برابر یهود یاری ندادند و بخاطر او نبرد نکردند و شمشیر نزدند و شیعه ما بخداوند سوگند پیوسته از آنروزیکه خداوند عز ذکره جان رسولش(ص)راستد مارایاری میکنند و بخاطر ما نبرد میکنندو سوخته میشوند و عذاب میکشند ودر شهرها دربدر می‌شوند و تبعید میشوند خداوند بآن‌ها ازطرف‌ماجزای خیر دهد ومحققاًامیرالمؤمنین «ع» فرمود بخدا اگر بینی دوستان مارا با شمشیر بزنند دشمن مانشوند و بخدا اگر بدشمنان خود نزدیکی کنم: وچنك چنك پول بدامن آن‌ها بریزم مارا دوست‌ندارند.

(تفسير آیه المغلبت الروم)

٣٩٧ـ ازابی‌عبیده گوید ازامام باقر(ع) پرسیدم ازقول‌خداعزوجل: الم‌ـغلبت‌الروم فی ادنی الارض = روم‌درنزدیکتربن‌سرزمین‌ها مغلوب شدند.

گوید درپاسخ فرمود؛ ای اباعبیده راستی اینسخن تأویلی دارد که آنرا جزخدا وراسخون در علم ازآل محمد(ص) ندانند، چون رسولخدا (ص) بمدینه هجرت کرد و اسلام پیروز شد یك نامه به پادشاه روم نوشت و آن را با یك قاصدی فرستاد و پادشاه رومرا دعوت به‌اسلام کرد و نامه‌ای هم

إلى الإسلام و كتب إلى ملك فارس كتاباً يدعوه إلى الإسلام وبعثه إليه مع رسوله فأمّا ملك الرّوم فعظّم كتاب رسول الله صلى الله عليه وآله وأكرم رسوله و أمّا ملك فارس فإنّه استخفّ بكتاب رسول الله صلى الله عليه وآله ومزّقه و استخفّ برسوله وكان ملك فارس يومئذ يقاتل ملك الرّوم و كان المسلمون يهوون أن يغلب ملك الرّوم ملك فارس و كانوا لناحيته أرجا منهم لملك فارس فلمّا غلب ملك فارس ملك الرّوم كره ذلك المسلمون و اغتمّوا به فأنزل الله عزّ وجلّ بذلك كتاباً قرآناً « الم ۞ غلبت الرّوم في أدنى الأرض (يعني غلبتها فارس في أدنى الأرض وهي الشامات وماحولها) وهم (يعني وفارس) من بعد غلبهم (الروم) سيغلبون ۞ (يعني يغلبهم المسلمون) في بضع سنين لله الأمر من قبل ومن بعد ويومئذ يفرح المؤمنون ۞ بنصر الله ينصر من يشاء » عزّ وجلّ فلمّا غزا المسلمون فارس وافتتحوها فرح المسلمون بنصر الله عزّ وجلّ قال : قلت: أليس الله عزّ وجلّ يقول: «في بضع سنين» وقد مضى للمؤمنين سنون كثيرة مع رسول الله صلى الله عليه وآله وفي إمارة أبي بكر و إنّما غلب المؤمنون فارس في إمارة عمر ؟ فقال : ألم أقل لكم إنّ لهذا تأويلاً وتفسيراً والقرآن ـ يا أباعبيدة ـ ناسخٌ و منسوخٌ ، أما تسمع لقول الله عزّ وجلّ :

بپادشاه فارس نوشت و بافرستاده‌ای به‌او گسیل داشت واورا هم به‌اسلام دعوت کرد اما پادشاه روم نامۀ رسولخدا (ص) را احترام گذاشت و فرستاده او را ارجمند داشت واما پادشاه فارس بنامه رسولخدا (ص) اهانت کرد و آن را درید و بفرستاده رسولخدا (ص) هم اهانت کرد ودر آن‌روز پادشاه فارس با پادشاه روم جنك میکرد و مسلمانان دل بر آن میداشتند که پادشاه روم بپادشاه فارس پیروز شود و به‌او امیداورتر بودند از پادشاه فارس و چون پادشاه فارس در این جنك پیروز شد بر پادشاه روم مسلمانان را بد آمد و برای آن غمنده شدند و خدای عزوجل بخاطر این پیش آمد قرآنی فرو فرستاد وفرمود:

١- «الم ٢ـ روم در نزدیکترین سرزمین مغلوب شد» یعنی فارس بر او پیروزشد در نزدیکترین سرزمین که عبارت از شامات و اطراف آن باشد « و آنان» یعنی فارسیان پس از غلبه و پیروزیشان بر روم « بزودی مغلوب شوند» یعنی مسلمانان بر آنها پیروز شوند « در اند سال ۞ از آن خدا است امر و فرمان از پیش و از دنبال و در اینروز است که مؤمنان شاد شوند.»

٣ـ بیاری خداوند کمك شود هر که خداعزوجل خواهد.

و چون مسلمانان بافارس جهاد کردند و آنرا فتح کردند مسلمانان بیاری خداوند عزوجل شادشدند.

گوید من گفتم: آیانیست که خداوندعزوجل میفرماید در اندسال با اینکه مؤمنان سال های بسیار با خود رسولخدا (ص) گزرانیدند و دوران امارت ابی‌بکر را هم گزرانیدند ودردوران امارت عمر برفارس پیروزشدند؟

در پاسخ فرمود: مگر من نگفتم که این خود تأویلی داردوتفسیری‌ای اباعبیده، قرآن ناسخ

«لله الأمر من قبل ومن بعد» ؟ يعني إليه المشيئة في القول أن يؤخّر ماقدّم و يقدّم ماأخّر في القول إلى يوم يحتم القضاء بنزول النصر فيه على المؤمنين فذلك قوله عزّ وجلّ : « ويومئذ يفرح المؤمنون ۞ بنصر الله [ينصر من يشاء] » أي يوم يحتم القضاء بالنصر .

ومنسوخ دارد آیا نشنیدی که خدا عزوجل فرماید:

« برای خداست فرمان در پیش و در دنبال» یعنی اختیار با او است در اینکه پس اندازد آنچه را پیش‌داشته و پیش‌اندازد آنچه را دنبال مقرر کرده است از نظر گفتار تا روزی که قضاء حتمی گردد برای نزول نصرت بر مسلمانان و مؤمنان و اینست آنچه خدا عزوجل فرموده‌است‌وامروز است که شاد میشوند مؤمنان بنصرت خداوند (نصرت میکند هر که را خواهد) یعنی روزی که فرمان نصرت حتمی گردد.

شرح- از مجلسی ره- قوله تعالی «الم غلبت الروم فی ادنی الارض» بیضاوی گفته یعنی زمین عرب زیرا زمین معهود میان آن‌ها همان بوده یا مقصود اینست که نزدیکترین سرزمین رومیها نسبت بعرب « وهم من بعد غلبهم» مصدر اضافه بمفعول شده یعنی پس از مغلوب شدن آنان بزودی غالب شوند «در ضمن‌مدت أندسال».

روایت شده که فارس با روم نبرد کردند در اذرعات و بصری و گفته شده است در جزیره (نواحی موصل) که نزدیکترین زمین‌های روم است بفارس و فارسیان بر رومیان غلبه کردند واین خبر بمکه رسید مشرکان شاد شدند و بمسلمانان سرزنش کردند و گفتند شما و ترسایان‌اهل کتابید و ما و فارسیان امی و بی کتاب و برادران ما بر برادران شما پیروز شدند و ما هم بر شما غالب میشویم و این آیه نازل شد و ابوبکر گفت خدا چشم شما را روشن نکندبخدا که‌روم برفارس‌پس‌ازأند سال پیروز گردد ابی‌بن خلف به‌او گفت دروغ گفتی بیا با هم شرط ببندیم تا مدت معلومی ابو- بکر با او شرط بست سر ده شتر در مدت سه سال و این‌شرط و قرارخود رابا ابی بن‌خلف‌برسول خدا (ص) گزارش داد.

رسولخدا (ص) به‌او فرمود بضع ازسه تانه است تو با ابی وارد مذاکره بشو و برشرطبندی بیفزا و مدت را تمدید کن و قرارداد دومی میان آن‌هابسته شد سرصد شتر درمدت نه‌سال ولی‌ابی از زخمیکه رسولخدا «ص» در روز جنك احد به‌او زد مرد و سپس روم بفارس پیروز شد در روز حدیبیه و أبوبکر شرطبندی را که صد شتر بود از ورثه ابی دریافت کرد و نزد رسولخدا «ص» آورد و آن حضرت فرمود تاآنرا صدقه داد.

واین آیه ازدلائل نبوتست زیرا اخبارصحیح از غیب است و قرائت شده غلبت بفتح وسیغلبون بضم و مقصود اینست که روم بر روستای شام غلبه کردند و بزودی مسلمانان بر آن‌هاغلبه کنند و مغلوب‌مسلمانان‌شوند ودر سال نهم نزول آیه‌بود که مسلمانان بارومیان جنگیدند وبرخی‌بلادآن ها را فتح کردند و بنابراین غلب مصدر بفاعل اضافه شده‌است.

« ولله الامر من قبل و من بعد » - یعنی کار ها با خدا است پیش از اینکه رومیان غالب‌باشند یعنی هنگام مغلوبیت‌آنان وپس از مغلوبیت‌آنان وآن‌هنگامیست که غالب‌باشند..

« و یومئذ » روزی که غلبه کنند روم شاد میشوند مؤمنان به اینکه یاری کرده است

خداوند آن‌ها را که صاحب کتابند بر بی کتابان زیرا موجب وارونه‌شدن تفأل است و ظهـور راستی‌مسـلمانان و پیروزی آنان در شرط بندی با مشرکان و مایه فزایش یقین و ثبات دردینست برای آن‌ها .

پس از نقل کلام بیضاوی گوید بغوی گفته است: سبب پیروزی روم بر فارس طبق گـزارش عکرمه اینست که شهربراز فرمانده لشکر خسرو بود وپس از پیروزی بر لشکر روم آن‌هارادنبال کرد و پیوسته عقب نشاند و شهرهای آن‌ها راویران کرد تا بخلیج رسید و یکروز فرخان برادرش نشسته بود و شراب مینوشید به یارانش گفت من در خواب دیدم که گویا بر تخت خسرونشسته‌ام این سخن او بگوش خسرو رسید و بشهربراز برادرش نوشت بمحض‌رسیدن‌نامه من سر فرخان را برایم بفرست.

درپاسخ‌او نوشت که:تو هرگز بمانند فرخان سرداری بدست نیاوری او نیرومند است‌وهراس اواست که‌دشمن را گرفته‌است مبادا غفلت کنی..

خسرو در جواب‌او نوشت میان‌رجال فارس از او بهتر وبرتـر هست‌زود سراورابرایم‌بفرست.

شهربراز باز از او کسب تکلیف کرد و فرمانش را اجراء نکرد خسرو بخشم اندر شد و به اودیگر پاسخی نداد و قاصدی نزد اهل فارس گسیل داشت که من شهربراز را از خدمت شما بر کنار کردم و بجای او فرخان را گماشتم و یك نامه کوچکی بدان پیك داد که در آن بفرخان دستور داده بود شهربراز را سر ببرد

خسرو بدان پیك سفارش کرد که هرگاه فرخان حکومت را تحویل گرفت و بمقام‌خوداستوار شد این نامه را بدو بده و چون فرمان عزل‌بشهربراز رسید گفت بچشم‌و از تخت بزیر آمدوفرخان بجای او نشست و آن‌نامه کوچك را گرفت و خواند وفوراً گفت شهربراز را حاضر کنیدوخواست گردن او را بزند شهربراز باو گفت شتاب مکن و سه نامه خسرو را به‌او نشان داد که‌وی‌را‌فرمان کشتن اوداده واو هرباز بدو مراجعه کرده و کسب تکلیف کرده است‌و گفت‌تو اکنون میخواهی با یك نامه مرا بکشی فرخان از دیدن نامه‌ها بخود آمد وحکومت رابیرادرخودبازپس داد وشهربراز فوراً نامه‌ای بقیصر روم نوشت که مرا باتو کاریست نه پیکی میتواند آن‌را برساند و نه نامه ای باید بهمراه پنجاه تن رومی بملاقات من بیائی و من‌هم با پنجاه‌تن فارسی تورا برخورد کنم و راز خود رابگویم.

یك خیمه‌دیبابرپا کردند واین‌دو درزیر آن ملاقات‌نمودندو هر کدام‌کاردی باخود داشتندمترجمی خواستندوشهربراز آغاز سخن کردو گفت آنکه‌شهرهای‌توراویران کردمن و برادرم هستیم که بتدبیرو شجاعت خود این کار کردیم و خسرو برما حسد برده و خواست برادرم را بدست من بکشد و من ابا کردم‌وسپس ببرادرم دستور داد مرا بکشد وما هردو‌تن‌اوراخلع کردیم وازاورو برتافیم‌وبسوی‌تو شتافتیم وبهمراه تو باوی‌نبرد خواهیم کرد.

قیصر روم گفت بسیار خوب‌کاری کردید وبیکدیگراشاره کردند که‌اگراین راز از دو طرف تجاوز کند بسا که فاش‌شود وهر دو باکارد خودمترجم را کشتند وروم برسر فارسیان تاخت و آنهارا دنبال کرد و کشت وخسروهم‌مرد،وروزحدیبیه این خبر به پیغمبر (ص) رسید وآن‌حضرت‌وهمراهانش شاد شدند.

قوله «کتب الی ملك الروم» نام او هرقل بود پیغمبر (ص) دحیه کلبی را نزد او فرستاد و به او فرمود نزد حاکم بصری برود و از او بخواهد که کسیرا بهمراه او بفرستد تا او را بهرقل رساند و او گفت هرقل برای زیارت بیت‌المقدس بشام آمده است و مردی را با او فرستاد تا اورا نزد هرقل برد.

و قطب‌الدین راوندی گفته روایت‌شده استکه دحیه‌کلبی گفته: رسولخدا(ص)مرا بانامه‌ای نزد قیصر فرستاد و هرقل اسقف‌را خواست واز محمد ونامه‌اش باو گزارش داد اسقف بیدرنك گفت این همان پیغمبریستکه مادر انتظاراو بودیم و عیسی‌بن‌مریم مژده اورا بما داده است اسقف گفت امامنکه اورا باور دارم و ازاو پیروی کنم.

قیصر گفت اما من اگر از او پیروی کنم سلطنتم از دست برود سپس قیصر گفت یکی از تیره محمدرا که در اینجا است بخواهید تامن درباره محمد ازاو پرسش کنم و ابوسفیان وجمع او برای تجارت بشام رفته بودند قیصر همه را احضار کرد و گفت هر کدام شماها که درنژاد بمحمد نزدیکتر است نزدمن آید ابوسفیان پیش آمد قیصر گفت من ازاین مرد پرسشها دارم درباره این مردیکه میگوید من پیغمبرم سپس رو بهمراهان ابوسفیان کرد و گفت اگر درجواب من‌دروغ گفت شما او را تکذیب کنید ابوسفیان گفته‌بود اگرشرم نداشتم که مبادا همراهانم مراتکذیب کنند در باره محمد خلاف‌واقع گزارش میدادم.

قیصر- بگو که نسب ونژاد محمد درمیان شمابچه وضعی است؟

ابوسفیان- نژاد روشن وخوبی دارد واز خاندان معروفی است.

قیصر- آیادیگری‌درمیان شماتاکنون‌چنین‌ادعائی کرده‌است؟

ابوسفیان- نه. اونخست کس استکه دعوی نبوت کرده‌است.

قیصر- شماها پیش از این دعوی اورا متهم بدروغ میدانستید؟

ابوسفیان- نه ازاو دروغ ندیده بودیم.

قیصر- اعیان واشراف ازاو پیروی کردند یاناتوانان و مستمندان؟

ابوسفیان- ناتوانان و مستمندان.

قیصر- پیروان اورو بفزونی هستند یاکاهش ؟

ابوسفیان- روبفزونی میروند.

قیصر- کسی ازآنهابعنوان ناراضی از کیشی که‌اختیار کرده برگشته است؟

ابوسفیان- نه کسی ازاو برنگشته است.

قیصر- آیادغلی و پیمان‌شکنی دارد؟

ابوسفیان- نه پیمان شکن نیست.

قیصر- شماها با او نبرد کردید؟

ابوسفیان- آری بااو نبرد کردیم.

قیصر- نبرد شما بااو چگونه بوده‌است؟

ابوسفیان- نوبتی بوده‌است گاهی بسود اوبوده و گاهی بزیانش.

قیصر- این خود نشانه پیغمبری است اکنون بگو بشما چه دستور می دهد و برنامه دعوت

او چیست؟

ابوسفیان- بما دستور میدهد که خدای یگانه را بپرستیم و چیزی را بااو شریك ندانیم و ما را از پرستش بتها که پدرانمان میپرستیدند نهی میکند و بما فرمان نماز و روزه و پارسائی و راستی و امانت پردازی ووفاء بعهد میدهد.

قیصر- اینوصف پیغمبر انست و من خود میدانستم که او ظاهر میشود و مبعوث میگردد و گمان نداشتم از میان شماها باشد نزدیك است که این سرزمین را که من زیر گام دارم بتصرف گیرد اگر امید داشتم که سالم بوی میرسم دنبال دیدار او میگشتم و اگر نزد او بودم دو پای او را بوسه میدادم.

چون نصاری خبر شدند که اسقف پیغمبر عرب را تصدیق کرده فراهم شدند تااورا بکشند او بابوسفیان گفت نزد صاحب خود رو و سلام مرا باو برسان و بگو که من گواهی میدهم نیست شایسته پرستشی جز خدا یگانه است و شریك ندارد و محمد رسولخدا است و نصاری آن را منکر شدند بر من.

سپس اسقف ازدربارقیصر نزدنصاری بیرون شد واورا کشتند.

گوید وروایت شده استکه هرقل مردی از غسان را نزد پیغمبر فرستاد تا گزارشی ازحال او برای وی بیاورد و باو گفت درسه چیز او تامل کن.

۱- ببین اورا که دیدار میکنی روی چه چیزی نشسته است؟

۲- ببین درسمت راست او چکسی نشسته است؟.

۳- اگر توانی که بمهر نبوت درپشت وی نگاه کنی بکن.

آن غسانی طی مسافت کرد تا بخدمت پیغمبر رسید دید روی زمین نشسته ودر سمت راستش علی بن ابیطالب قرار دارد ودو پای خود را میان آب داغ نهاده و پرسید اینکه در سمت راست او است کیست؟ گفتند عموزاده او است.

این گزارش را نوشت و دستور سوم او را فراموش کرده بود رسولخدا (ص) آغاز سخن کرد و فرمود بیا بدانچه سرورت بتو دستور داده بنگر و او آمد بمهر نبوت هم نگریست، آن مرد نزد هرقل بازگشت و هرقل باو گفت چکردی؟

گفت دیدمش روی زمین نشسته و آبی زیر دو گامش انداخته میجوشد ودیدم که علی عمو زاده اش بر سمت راست او است و راجع بمهر نبوت که سفارش دادی فراموش کردم واو خودش مرا دعوت کرد و گفت بیا ودستور سرورت را انجام بده و من مهر نبوت را درپشت او دیدم.

هرقل گفت این همانستکه عیسی بن مریم گفته و بدو مژده داده و گفته برشتر سوار میشود از او پیروی کنید و اورا تصدیق نمائید سپس بقاصد خود گفت برو نزد برادرم و موضوع را با او هم درمیان گذار زیرا او در سلطنت بامن شریکست پس جریان را باو گفت واو راضی نشد که سلطنت از دستش برود.

قوله «و کتب الی ملك فارس» نامه را با عبدالله بن حذافه نزد خسرو فرستاد.

ابن شهرآشوب گوید ابن مهدی مامطیری در مجالس خود آورده است که پیغمبر بخسرو این نامه رانوشت:

از طرف محمد رسولخدا (ص) بسوی خسرو پسرهرمز اما بعداسلام آور تاسالم بمانی و گرنه آماده نبرد باخدا و رسولش باش والسلام علی من اتبع الهدی و چون نامه بخسرورسید آن‌رادرید و خوار شمرد و گفت این کیست که گستاخانه مرابکیش خود می‌خواند و نام خود راپیش از نام من مینویسد و مقداری خاك در پاسخ پیغمبر فرستاد پیغمبر فرمود خدا ملك او را بدرد چنانچه نامه‌ام را درید.هلا بزودی ملك او را از هم بدرید و برای من خاك فرستاده هلا شماهاسرزمین اورا مالك شوید وچنان شد که فرمود.

ماوردی‌در اعلام‌النبوة گفته است بمحض اینکه نامه پیغمبر بخسرو رسیدبکار گزارخوددریمن بنام باذان که ابامهران کنیه داشت نوشت این مردی را که گویند پیغمبر است یا گوید من پیغمبرم و نام خودرا پیش‌از نام‌من‌نوشته و مرا بدینی‌جزدین خودم دعوت کرده است نزدمن بفرست‌وباذان فیروز دیلمی را باجمعی‌بهمراه نامه بمضمون نامه خسرو نزد پیغمبر (ص) فرستاد فیروز باهمراهان خود خدمت پیغمبر «ص»رسید و گفت خسرو بمن فرمان داده است تا تورا نزد او فرستم و پیغمبر یکشب ازاو مهلت خواست و فردا فیروز با کمال‌عجله نزد آن حضرت رفت پیغمبر باو فرمود که پروردگارمن‌بمن خبر داده که‌دیشب پروردگار تو را کشته است پسرش شیرویه را در ساعت هفتم شب براو مسلط کرده است تو صبر کن تا خبر او بتو رسد این خبر فیروز را بهراس انداخت وبه یمن‌بر گشت وآن‌را بباذان گزارش داد و باذان باو گفت در اولین برخورد او را در دل خود چگونه یافتی ؟ گفت بخدا من از کسی هراس نکردم باندازه‌ایکه از این مرد هراس کردم و در من هیبت اواثر کرد و به باذان خبر رسید که در همان شب و همانساعت خسرو کشته شده و هر دو فوراً ایمان آوردند وعبسی ظاهر شد و بدروغ دعوی نبوت کرد ورسولخدا (ص) فیروز را مامور ساخت تا او رابکشت باو فرمود: اورا بکش خدا اورا بکشد.

زهری از ابی‌سلمة بن عبدالله بن عبدالرحمن بن‌عوف نقلکرده است که خداوند ظهرهنگام فرشته‌ای بخسرو جلوه‌گر ساخت و باو گفت یا مسلمان شو و یا این عصا را میشکنم، در پاسخ او گفت بهل‌بهل‌وآن‌فرشته‌باز گشت‌خسروپاسبانان خود را خواست و گفت چکسی اینمرد را بمن راه‌داد گفتند ما کسی را ندیدیم سپس در سال آینده همان روز و همانساعت آمد و همانوضع‌تکرار شد که در سال‌نخست شده‌بود و سپس‌سال سوم‌نزد اوآمد و گفت:مسلمان شو ویا این‌عصا را میشکنم خسرو گفت بهل بهل و آن فرشته عصا راشکست و بیرون رفت و درنگی نشد که پسرش‌براوجهید و او را کشت.

قوله« قرآنا» یا صفت کتابست یعنی کتابی که خوانده میشود یا بدل آنست تا معلوم شود که مراد بعضی از کتابست.

قوله «یعنی و فارس» این بیان ضمیر هم است و ظاهر حدیث اینستکه در قرائت ائمه کلمه غلبت و کلمه سیغلبون هر دو مجهولست و این قرائت مرکب است از قرائت مشهوره (که کلمه‌غلبت مجهول وکلمه سیغلبون معلومست) و از قرائت شاذه‌ایکه بیضاوی آن‌را روایتکرده است (که کلمه غلبت معلوم وکلمه سیغلبون مجهولست.)

و ممکنست قرائت ائمه موافق همان قرائت اخیره باشد و غلبه در حدیث اضافه بفاعل باشد و

در آيه اضافه بمفعول و معنى اين باشد كه پس از مغلوب شدن فارس از روم همان فارس ازمسلمانان هم مغلوب خواهند شد يا كلمه غلبه در آيه هم اضافه بفاعل باشد كه فارس بر روم غلبه كننـد و هـم مغلوب آن ها شوند و هم مغلوب مسلمانان گردند ولى اين محتاج به تكلف استچنانچه مخفى نيست.

و معلومست كه پيروزى كامل مسلمانان بفرس در سال‌شانزدهم‌هجرت و يا آخر سال هفدهم است كه يزدگرد كشته‌شد و كشور ايران سراسر تحت‌تصرف مسلمانان درآمده است.

قوله «اليس‌الله‌يقول فى‌بضع سنين» چونكه‌بضع‌درلغت عرب بعدد ۳تا۹ اطلاق‌ميشود و غلبـه كامل‌اسلام برفرس درسال۱۶يا آخرسال ۱۷هجرت بوده است بنابر مشهورميان مفسران كه آيه در مكه‌وقبل‌ازهجرت نازل‌شده است بناچاربايدفاصله‌ميان‌نزول آيه‌وغلبه‌برفرس بيش‌از۱۶سال‌باشدوبنابر ظاهر خبر كه نزول آيه پس‌از نامه‌نگارى پيغمبر اسلام باقيصر و كسرى بوده كه بنابر مشهور در سال‌ششم از هجرت بوده‌است بازهم فاصله اندكى ازبضع بيش‌است و از اينجهت سائل‌اعتراض كرده استكه فاصله ازبضع بيش است و امام جواب داده استكه آيه مشعر است براينكه اين موعد حتمى نيست و قابل تقديم و تاخير است چون خدا فرموده است لله الامر من قبل و من بعد يعنى خدا را سزا است كه اين غلبه را بر بضع مقدم دارد و يا از آن مؤخر كند چنانچه ظاهر تفسير امام «ع» است پايان‌نقل ازمجلسى ره.

من گويم- شرحيكه امام «ع» براى آيه‌داده است در تاريخ و تفسير عمومى اسلام بااندكى كم‌وبيش معروف ومشهور است و اينكه امام (ع) ميفرمايد تاويلى دارد كه جز خداورسول و اهل بيت نمى‌دانند دووجه دارد.

۱- مقصود اين باشد كه هنگام نزول آيه كه اين پيشگوئى ازجانب خداوند درقرآن نازل شد تاويل و آينده آن برهمه مـردم جز خداورسول و اهل بيت مجهول بود ولى پس ازآنكه مدتى گذشت وموعد فتح رسيد و مضمون آيه محقق شد و هم روميان پس‌از چند سال بر فارسيان غلبه كردند وهم مسلمين درآينده نزديكى بردولت ساسانى بآن عظمت ووسعت غلبه كرد مفهوم آيه بر همه مردم عيان گرديد وروشن شد وجمله «ان لهذاتاويلا لايعلمه الخ» مشعر باين‌معنا است‌زيراتاويل بمعنى سرانجام وآينده است ومقصود اين ميشود كه اين‌آيه هنگام نزول‌يك‌آينده‌اى را بيان‌ميكرد كه درآنوقت جزخدا ورسول واهل بيت بحقيقت‌آن آگاه نبودند.

۲- مقصود ازتاويلى كه جزخدا ورسول ندانند دوخصوصيت مذكوره در خبر باشد كه در تفاسير مشهوره‌نيست واز ظاهر آيه هم‌استفاده نمى‌شود وآن دو:

الف- معنى سيغلبون اين‌باشد كه فارس دراندسال مغلوب اسلام مى‌شوند با اينكه ظاهر آيه اينستكه فارس بعداز اندسال مغلوب روم ميشوند.

ب- تفسير جمله« لله الامر من قبل و من بعد»- باينكه موعد بضع سنين قابل تقديم وتأخير است و حتمى نيست با اينكه ظاهرش اينست كه كار باخدا است پيش از مغلوب شـدن روم و بعد ازآن.

۳۹۸ ـ ابن محبوب ، عن عمرو بن أبي المقدام، عن أبيه قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام: إنّ العامّة يزعمون أنّ بيعة أبي بكر حيث اجتمع النّاس كانت رضا لله جلّ ذكره وما كان الله ليفتن اُمّة محمّد صلى الله عليه وآله وسلم من بعده ؟ فقال أبو جعفر عليه السلام :أوما يقرؤون كتاب الله؟أوليس الله يقول: «وما محمّد إلّا رسول قد خلت من قبله الرّسل أفإن مات أوقتل انقلبتم على أعقابكم ومن ينقلب على عقبيه فلن يضرّ الله شيئاً وسيجزي الله الشاكرين» قال: فقلت له : إنّهم يفسّرون على وجه آخر ، فقال: أوليس قد أخبر الله عزّ وجلّ عن الّذين من قبلهم من الاُمم أنّهم قد اختلفوا من بعد ما جاءتهم البيّنات حيث قال : «وآتينا عيسى ابن مريم البيّنات وأيّدناه بروح القدس ولو شاء الله ما اقتتل الّذين من بعدهم من بعد ما جاءتهم البيّنات ولكن اختلفوا فمنهم من آمن ومنهم من كفر ولو شاء الله ما اقتتلوا ولكنّ الله يفعل ما يريد» وفي هذا ما يستدلّ به على أنّ أصحاب محمّد صلى الله عليه وآله وسلم قد اختلفوا من بعده فمنهم من آمن ومنهم من كفر .

(حل شبهه اجماع بر خلافت ابی بکر)

۳۹۸ـ ازعمرو بن ابی المقدام از پدرش گوید: بامام باقر(ع) گفتم : عامه بندارند که چون بیعت ابی بکر مورد اجتماع همه مردم شد موافق رضای خدا جل ذکره است وخداوند راسزاوار نباشد که امت محمد«ص» را پس از وی بفتنه اندازد واز دین بر گردند.

ابو جعفر «ع» فرمود: آیا قرآن نخوانند آیا نیستکه خدا می فرماید (۱۴۴ـ آل عمران) و نیست محمد جز یك فرستاده که پیش از او رسولانی در گذشته اند و جا تهی کرده اند آیا پس اگر او هم مرد یا کشته شد بوضع سابق عقب گرد کنید ومرتجع شوید؟ و هر کس روی دو پاشنه خود عقب گرد کند وسراسر پشت بدین حق دهد هیچ زیانی بخدا ندارد ومحققاً خداوند آنها را که شکر نعمت دیانت ووجـود پیغمبر و اسلام را کنند پاداش دهد.

گوید من گفتم آنها ازاین آیه تفسیر دیگری کنند.

فرمود: آیا نیستکه خداوند ازامتهای گذشته که پیش از آنها بودند گزارش داده که پس از آمدن بینه ها نزد آنان اختلاف کردند واز دین حق بر گشتند آنجا که فرموده است (۲۵۳ـ البقره) وبعیسی بن مریم بینه ها و معجزه ها دادیم واو را به روح القدس کمك کردیم واگر خدا خواستـه بود آنانکه پس از او آمدند یکدیگر را نمیکشتند پس از آنکه معجزه ها برای آنها آمد ولی باز هم اختلاف کردند و برخی از آنها گرویدند وبرخی ازآنها بکفر گرائیدند واگر خدا خواسته بود باهم نمی جنگیدند ولی خدا میکند آنچه را می خواهد- ودر این آیه مضمونی استکه بدان می توان دلیل آورد براینکه اصحاب محمد(ص) بعد از او اختلاف کردند وبرخی از آنها ایمان داشتند و برخی هم کافر شدند.

شرحـ ازمجلسی ره ـ قوله« انهم یفسرون علی وجه آخر» یعنی می گویند اینکلام بر وجه استفهامست ودلالت بر وقوع آن ندارد ومقصود امام اینستکه خداوند آنچه را این مردم پس از رسول خدا

۳۹۹ ـ عنه ، عن هشام بن سالم ، عن عبد الحميد بن أبي العلاء قال : دخلت المسجد الحرام فرأيت مولى لأبي عبدالله عليه السلام فملت إليه لأسأله عن أبي عبدالله عليه السلام فاذا أنا بأبي عبدالله عليه السلام ساجداً فانتظرته طويلاً فطال سجوده علي ، فقمت وصلّيت ركعات و انصرفت وهو بعد ساجد فسألت مولاه متى سجد ؟ فقال : من قبل أن تأتينا فلمّا سمع كلامي رفع رأسه ثم

صلوات‌الله علیه کردند بااین آیه بدانها گوشزد کرده‌واستفهام باآن منافات ندارد بلکه‌ذکر تهدیدوعقوبت وبیان اینکه ارتداد آنها بخداوند زیانی نرساند ظاهراست دراینکه خداتعالی آنانرا از پیش بدین کردارسرزنش نموده‌ودانسته که‌چنین‌خواهند کرد و چون سائل از اینوجوه غفلت کرده و این آیه صریح در احتجاج بر خصم نبوده است آن‌را کنار گذاشته و بآیه‌دیگر استدلال کرده‌وآن قول خداتعالی است :

(۲۵۳- البقره) اینانند رسولان‌بریکدیگرشان برتری‌دادیم بابرخی‌خداوندسخن گفته‌وبرخی‌را مقام‌بالا برده و بعیسی‌بن‌مریم معجزه‌های آشکاردادیم واورا به روح‌القدس تایید کردیم واگر خدا خواسته‌بود آنانکه‌پس‌ازرسولان‌بودند بایکدیگر جنك نمیکردند تاآخر آیه واستدلال بااین‌آیه برای ارتداد صحابه‌پس ازرسولخدا (ص) بچندوجه است:

۱ـ ضمیرجمع درکلمه من‌بعدهم شامل همه‌رسولانست وبعمومش دلالت‌دارد براینکه اختلاف‌در دنبال همه‌رسولان باشد وبرخی پیروانشان کافر گردند و برخی مؤمن بمانند واین شامل پیغمبرما هم شود وباید ازامت وی‌هم چنین اختلافی پدیده‌شده باشد.

۲ـ این‌آیه دلالت دارد بوقوع ارتداد پس‌از عیسی وبسیاری از پیغمبران درامم خودشان و خدافرموده‌است:

«ولن تجدلسنةالله تبديلا»ـ هرگز درسنت خدا دیگر گونی نیابی وپیغمبر«ص» هم‌فرموده در امت من‌باشد همانکه دربنی‌اسرائیل بوده «حذوالنعل بالنعل- بی کم وبیش) ولازمستکه ازامت‌اسلام هم‌بمانند آن صادرشود.

۳ـ منظور دفع‌استبعاد وقوع ارتداداست دراصحاب کبار پیغمبر«ص» که سائل سخن خود را برپایه آن نهاده‌است.

ومقصود اینست که اگر ارتداد پس ازبسیاری از پیمبران ثابت باشد وواقعشده باشد چه‌مانعی دارد که پس از پیغمبر اسلام هم واقعشده باشد و مقصود نقض مقدمه‌ایستکه سائل در کلام خود بیان کرده‌استکه گفته:

خدا جامعه امت‌اسلام را درگم راهی وضلالت نیندازد ووجه دوم اظهروجوهست.

(درباره ولایت ائمه «ع»)

۳۹۹ـ از عبدالحمیدبن ابی العلاء گوید وارد مسجدالحرام شدم و چشمم به‌یکی ازخدمتکاران امام صادق«ع» افتاد وبسوی او چمیدم تا از امام صادق ازوی بپرسم بنا گاه دیدم امام صادق «ع»در سجده است ومدتی دراز بانتظارش ایستادم و چند رکعت نماز خواندم و فارغشدم وسر از سجده بر نداشت وازآن خادم پرسیدم ازچه وقت بسجده رفته‌است؟

درپاسخ گفت پیش‌از اینکه توبیائی وچون سخن مراشنید سر ازسجده برداشت‌و سپس فرمود

قال: أبا محمّد ! ادن منّي فدنوت منه فسلّمت عليه فسمع صوتاً خلفه فقال : ماهذه الأصوات المرتفعة؟ فقلت : هؤلاء قومٌ من المرجئة والقدريّة والمعتزلة ، فقال : إنّ القوم يريدوني فقم بنا. فقمت معه فلمّا أن رأوه نهضوا نحوه فقال لهم : كفّوا أنفسكم عنّي ولاتؤذوني و تعرضوني للسّلطان فانّي لست بمفت لكم ثمّ أخذ بيدي وتركهم ومضى فلمّا خرج من المسجد قال لي : ياأبا محمّد والله لوأنّ إبليس سجدلله عزّ ذكره بعد المعصية والتكبّر عمر الدُّنيا ما نفعه ذلك ولاقبله الله عزّ ذكره مالم يسجد لآدم كما أمره الله عزّ وجلّ أن يسجد له و كذلك هذه الأُمّة العاصية المفتونة بعد نبيّها صلّى الله عليه وآله وسلّم وبعد تركهم الامام الّذي نصبه نبيّهم صلّى الله عليه وآله لهم فلن يقبل الله تبارك و تعالى لهم عملاً ولن يرفع لهم حسنة حتّى يأتوا الله عزّ وجلّ من حيث أمرهم ويتولّوا الامام الّذي اُمروا بولايته ويدخلوا من الباب الّذي فتحه الله عزّ وجلّ ورسوله لهم ، ياأبا محمّد إنّ الله افترض على اُمّة محمّد صلّى الله عليه وآله وسلّم خمس فرائض : الصلاة والزكاة و الصيام والحجّ وولايتنا فرخّص لهم في أشياء من الفرائض الأربعة ولم يرخّص لأحد من المسلمين في ترك ولايتنا لا والله مافيها رخصة .

ای ابامحمد نزدیک‌من بیا من نزدیك او رفتم وبر او سلام‌دادم، و ازپشت سر خود آوازی شنید و فرمود این‌جنجال چیست که بلنداست؟ من گفتم اینها جمعی از مرجئه و قدریه و معتزله اند، فرمود راستی که این مردم مرا می‌خواهند برخیز برویم من با او برخاستم و چون او را دیدند همه بسوی او برخواستند و امام «ع» بآنها فرموددست از من بدارید و مرا نیازارید ودر معرض تعرض سلطان قرار ندهید زیرامن بشما فتوائی نخواهم داد سپس دست مرا گرفت و آنها را گذاشت و چون از مسجد بیرون آمد بمن‌فرمود:

ای ابامحمدبخدااگر ابلیس بعداز گناه وتکبر خود بآدم(ع) تا دنیا عمرداردبرای‌خدا عزوجل سجده کندبرای اوسودی ندارد و خداعزذکره از او نپذیرد تاآنکه طبق دستور خداعزوجل برای آدم سجده کند و چنین باشند این امت گنهکار و فریب خورده پس از پیغمبر خود و پس از اینکه واگذاشتند امامی را که پیغمبرشان برایشان معین کرد و منصوب نمود و هرگز خداتبارك و تعالی ازآن‌ها عملی رانپذیرد و حسنه‌ای را برای آنها بالا نبرد تا از آن راهی که خدا عزوجل برای آن ها مقرر ساخته بروند و پیروی کنند از آن امامی که خداوند بولایت‌او فرمان‌داده است‌واز آن دری درآیند که خداعزوجل و رسولش برای آن‌ها گشاده‌اند.

ای‌ابا محمد راستی خداوند برامت محمد (ص) پنج فریضه مقرر ساخته که عبارت از نماز و زکوة و روزه و حج وولایت مااست ودرباره چیزهائی از آن‌چهار فریضه بدانها رخصت داده‌است و ارفاق کرده است و برای احدی‌از مسلمانان درترك ولایت مارخصتی بهیچوجه نداده‌است‌نه‌بخداوند درآن رخصتی نیست.

٤٠٠ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن عثمان بن عيسى ، عن أبي إسحاق الجرجانيّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ الله عزّ وجلّ جعل لمن جعل له سلطاناً أجلاً ومدّة من ليال وأيّام وسنين وشهور فان عدلوا في الناس أمر الله عزّ وجلّ صاحب الفلك أن يبطىء بادارته فطالت أيّامهم ولياليهم وسنيهم وشهورهم وإن جاروا في الناس ولم يعدلوا أمر الله تبارك وتعالى صاحب الفلك فأسرع بادارته فقصرت لياليهم و أيّامهم وسنيهم و شهورهم وقد وفى لهم عزّ وجلّ بعدد اللّيالي والشهور .

٤٠١ ـ أبو عليّ الأشعريّ ، عن بعض أصحابه ، عن محمّد بن الفضيل ، عن العرزميّ قال: كنت مع أبي عبدالله عليه السلام جالساً في الحجر تحت الميزاب ورجل تخاصم رجلاً وأحدهما يقول لصاحبه : و الله ماتدري من أين تهبّ الرّيح ، فلمّا أكثر عليه قال أبو عبدالله عليه السلام : فهل تدري

شرح ـ ازمجلسی ره ـ «قوله فرخص لهم فی اشیاء» مانند اینکه نماز درسفر قصر میشود واز فاقدالطهورین ساقط می گردد وهم درحال حیض و نفاس و همچنان رخصت در ترك بسیاری ازواجبات وارکان در حال ضرورت و ترس و کشتار و مانند رخصت در ترك روزه در سفر و بیماری و پیری و ترك حج و زکوة در صورت عدم استطاعت و نداری ولی در هیچ حالی ترك ولایت روا نیست ـ پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم ـ ولایت دارای سه معنی است:

١ ـ دوستی ائمه ازنظر اینکه بندههای درست و بر گزیده خدایند.

٢ ـ پیروی از دستورات ائمه در همه احکام و مقررات اسلامیه باعتبار اینکه ترجمان درست پیغمبرند دربیان احکام.

٣ ـ همگامی باآنها درهمه امور ازعقائد واعمال واخلاق حسنه.

٤٠٠ ـ از ابی اسحاق جرجانی از امام صادق (ع) فرمود : راستی خداعزوجل برای هر که سلطنتی مقرر کرده موعد و مدتی بحساب شبها و روزها و سالها و ماهها مقرر فرموده است و اگر در میان مردم بعدل وداد گرایند خداعزوجل بمدبرفلك فرمان دهد تاآن را کندبگرداند و روز ها و شبها و سالها و ماههای آنان طولانی شود و اگر در میان مردم بیداد کنند وستم نمایند خداتبارك و تعالی بمدبر فلك فرماید تازود آن را بچرخاند و شبها وروزها و سالها وماههای آنها کوتاه گردد و خداوند عزوجل بشماره سالها و ماههای مقدر آنها وفا کرده است.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ در حدیث ١٥٧ همین مضمون گذشت (و در آنجا توجیهاتی برای حدیث ذکر شده است).

(احادیثی در اسرار خلقت)

٤٠١ ـ از عرزمی گوید بهمراه امام صادق «ع» زیر میزاب (در پناه خانه کعبه) نشسته بودم و مردی بادیگری مجادله میکرد آن یك بهرفیق خود می گفت بخدا تو نمیدانی که باد ازچه سوی

أنت ؟ قال : لاولكنّي أسمع النّاس يقولون . فقلت أنا لأبي عبدالله عليه السلام : جعلت فداك من أين تهبّ الرّيح ؟ فقال : إنّ الرّيح مسجونة تحت هذا الركن الشامي فاذا أراد الله عزّ وجلّ أن يخرج منها شيئاً أخرجه أمّا جنوب فجنوب وأمّا شمال فشمال و صبا فصبا و دبور فدبور ثمّ قال : من آية ذلك أنّك لاتزال ترى هذا الرّكن متحرّكاً أبداً في الشّتاء و الصيف واللّيل والنّهار .

٤٠٢ ـ عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ؛ وعليّ بن إبراهيم [عن أبيه] جميعاً ، عن ابن محبوب ، عن داود الرقّي ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ليس خلق أكثر من الملائكة إنّه لينزل كلّ ليلة من السّماء سبعون ألف ملك فيطوفون بالبيت الحرام ليلتهم و كذلك في كلّ يوم .

٤٠٣ ـ حدّثنا ابن محبوب ، عن عبدالله بن طلحة رفعه قال : قال النبيّ صلى الله عليه وآله : الملائكة على ثلاثة أجزاء : جزء له جناحان وجزء له ثلاثة أجنحة وجزء له أربعة أجنحة .

٤٠٤ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن معاوية بن ميسرة عن الحكم بن عتيبة ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : إنّ في الجنّة نهراً يغتمس فيه جبرئيل عليه السلام كلّ غداة ثمّ يخرج منه فينتفض فيخلق الله عزّ وجلّ من كلّ قطرة تقطر منه ملكاً .

میوزد وچون بسیار اینجمله را گفت امام صادق (ع) باو فرمود تو می‌دانی؟ گفت نه. ولی من از مردم شنیدم که می گویند، من بامام صادق (ع) گفتم قربانت باد از کجا میوزد؛

در پاسخ فرمود: باد زیر همین رکن شامی دربند است وچون خداعزوجل خواهد از آنچیزی برآرد آن را برآورد یا جنوبست و از جنوب برآورد و یا شمالست و از شمال وصبا را ازصبا و دبور را از دبور سپس فرمودنشانه‌اش اینست که‌تومینگری‌این‌رکن‌شامی پیوسته می‌جنبد چه‌درزمستان و چه تابستان وچه شب و چه روز.

۴۰۲- از امام صادق (ع) فرمود: هیچ خلقی بیش از فرشته‌ها نیستند راستش اینست که هـر شبی هفتاد هزار فرشته از آسمان به زیر آیند و همه شب را گرد خانه کعبه طواف کنند وهمچنین در هرروزی.

۴۰۳- ازپیغمبر «ص» که فرمود: فرشته‌ها برسه گونه‌اند یك‌قسم دوپر دارند و دیگری سه پر وقسم سوم چهارپر.

۴۰۴- ازابی جعفر «ع» فرمود در بهشت نهریست که جبرئیل هر بامداد در زیرآب آنی فرو شود و سپس بر آید و خود را بلرزاند و خدا عزوجل از هر قطره‌ایکه ازوی بچکدفرشته‌ای بیافریند

٤٠٥ ـ عنه ، عن بعض أصحابه ، عن زياد القندي ، عن درست بن أبي منصور ، عن رجل عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ لله عزّ وجلّ ملكاً ما بين شحمة اُذنه إلى عاتقه مسيرة خمسمائة عام خفقان الطّير .

٤٠٦ ـ الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : إنّ لله عزّ وجلّ ديكاً رجلاه في الأرض السابعة وعنقه مثبتة تحت العرش وجناحاه في الهوى إذا كان في نصف اللّيل أو الثلث الثاني من آخر اللّيل ضرب بجناحيه وصاح : «سبّوح قدّوس ربّنا الله الملك الحقّ المبين فلا إله غيره ربّ الملائكة و الرّوح » فتضرب الديكة بأجنحتها وتصيح .

٤٠٧ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحجّال ، عن ثعلبة بن ميمون ، عن عمّار السّاباطيّ قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : ما يقول من قبلكم في الحجامة ؟ قلت : يزعمون أنّها على الرّيق أفضل منها على الطعام ، قال : لا ، هي على الطّعام أدرّ للعروق و أقوى للبدن .

٤٠٨ ـ عنه ، عن ابن محبوب ، عن عبدالرّحمن بن الحجّاج ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : اقرأ آية الكرسيّ واحتجم أيّ يوم شئت وتصدّق واخرج أيّ يوم شئت .

٤٠٥ـ از امام صادق (ع) فرمود راستی برای خداعزوجل فرشته‌ایستکه میان نره گوشش تا شانه‌اش مسافت ٥٠٠ سال پرش پرنده است .

٤٠٦ـ از محمدبن فضیل از امام باقر «ع» فرمود: راستی برای خداعزوجل خروسیست که دو پایش در زمینست و گردنش زیر عرش است و دو پرش در هوا چون شب نیمه شود یا یکسوم نیمه دوم آخر شب گردد دو پر خود را بهم زندو فریاد کشد « سبوح قدوس ربنا الله الحق المبین (یعنی همه چیز را بآفرینش و افاضه علم و دانش روشن وظاهر کند) فلااله غیره رب الملائکة و والروح» و براثر آنست که خروسان زمین پرزنند وبآواز بلند بخوانند.

(درحجامت ودرمان برخی بیماریها)

٤٠٧ـ ازعمار ساباطی گوید امام صادق (ع) فرمود: کسانیکه در نزد شمایند درباره حجامت چه می گویند؟ گفتم آن‌ها پندارند که اگر ناشتا باشد بهتر استازاینکه سرطعام باشد فرمودنه‌حجامت روی غذا رگهارا بهتر بگشاید و برای‌تن نیرومندتر باشد.

٤٠٨ـ ازامام صادق(ع) فرمود: آیةالکرسی بخوان و هرروز خواهی حجامت کن و صدقه‌ای بده وهر روز خواهی سفر کن.

٤٠٩ ـ محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسن ، عن معاوية بن حكيم قال : سمعت عثمان الأحول يقول : سمعت أباالحسن عليه السلام يقول : ليس من دواء إلّا وهو يهيّج داء ، وليس شيء في البدن أنفع من إمساك اليد إلّاعمّا يحتاج إليه .

٤١٠ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد رفعه إلى أبي عبدالله عليه السلام قال : الحمّى تخرج في ثلاث : في العرق والبطن والقيء .

٤١١ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن عليّ ، عن حفص بن عاصم ، عن سيف التمّار ، عن أبي المرهف ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : الغبرة على من أثارها، هلك المحاضير ، قلت : جعلت فداك وماالمحاضير؟ قال: المستعجلون أما إنّهم لن يريدوا إلّامن يعرض لهم ، ثمّ قال : يا أباالمرهف أما إنّهم لم يريدوكم بمجحفة إلّاعرض الله عزّ وجلّ لهم بشاغل ، ثمّ نكت أبوجعفر عليه السلام في الأرض ثمّ قال : يا أبا المرهف ؛ قلت: لبّيك قال : أترى قوماً حبسوا أنفسهم على الله عزّ ذكره لايجعل الله لهم فرجاً ؟ بلى والله ليجعلنّ الله لهم فرجاً .

٤٠٩ـ عثمان بن احول گوید شنیدم ابوالحسن (ع) می‌فرمود هیچ دوائی نیست مگر اینکه دردی‌را بجنبش می آورد وهیچ‌چیز برای بدن سودمندتر ازاین نیست که‌از آنچه بدان‌نیازی نباشددست بازدارند وامساك كنند.

٤١٠ـ ازامام صادق «ع» فرمود تب ازسه چیز بیرون شود از رك (ازعرق کردن ـخ) بوسیله مسهل واز شکم وبوسیله قی کردن .

(مژده فرج به‌شیعه)

٤١١ـ از ابی المرهف از امام باقر «ع» فرمود گرد بر سر کشی نشیند که آن‌را برانگیزد (مضمون یك ضرب‌المثل عربیست) محاضیر هلاك شدند گفتم قربانت محاضیر کیانند؟ گفت آن ها که شتاب زده‌اند (میخواهند فوراً حکومت حقه برپا شود).

هلا راستی آنان هر گز قصد سوء نکنند مگر بکسانیکه متعرض آن‌ها شوند (یعنی حکومت مخالف تنها متوجه حفظ خوداست و کسی‌را که برای خود خطرناك تشخیص دهد تعقیب کند)سپس فرمود ای اباالمرهف هلا راستی مخالفان برای‌شما توطئه بنیاد کنی نچینند جزاینکه خداعزوجل‌یك مانعی درراه اجرای آن جلو آن‌ها بیاورد (وشماها را حفظ کند).

سپس امام باقر(ع) برزمین کوبید و سپس فرمود ای اباالمرهف گفتم لبیك فرمودآیامردمی‌را در نظر آری که خودرا برای خدا عزذکره حبس کرده‌باشند و خدا برای آنها گشایشی‌ندهد؟آری بخدا که هرآینه خدا برای آنها فرج و گشایشی دهد.

٤١٢ ـ محمد بن يحيى ، عن محمد بن الحسين ، عن عبدالرحمن بن أبي هاشم ، عن الفضل الكاتب قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام فأتاه كتاب أبي مسلم فقال : ليس لكتابك جواب اُخرج عنّا فجعلنا يسارّ بعضنا بعضاً ؛ فقال : أيّ شيء تسارّون يافضل! إنّ الله عزّ ذكره لايعجل لعجلة العباد ، ولإزالة جبل عن موضعه أيسر من زوال ملك لم ينقض أجله ثمّ قال : إنّ فلان بن فلان حتّى بلغ السابع من ولد فلان ، قلت : فما العلامة فيما بيننا وبينك جعلت فداك ؟ قال : لاتبرح الأرض يافضل حتّى يخرج السفيانيّ فاذا خرج السفياني فاجبوا إلينا ـ يقولها ثلاثاً ـ وهو من المحتوم .

٤١٣ ـ أبوعليّ الأشعريّ ، عن محمد بن عبدالجبّار ، عن عليّ بن حديد ، عن جميل بن درّاج قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن إبليس أكان من الملائكة أم كان يلي شيئاً من أمر السماء؟ فقال : لم يكن من الملائكة ولم يكن يلي شيئاً من أمر السماء ولا كرامة. فأتيت الطيّار فأخبرته بما سمعت فأنكره وقال : و كيف لايكون من الملائكة؟ والله عزّ وجلّ يقول : «وإذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا إلّا إبليس » فدخل عليه الطيّار فسأله وأنا عنده فقال له : جعلت فداك

(نامه ابی‌مسلم بامام صادق ـ ع)

٤١٢- ازفضل کاتب گوید من نزد امام صادق (ع) بودم و نامه ابی مسلم برای او رسید و فرمود نامه توجوابی ندارد از نزد ما بیرون شو و ما شروع کردیم با یکدیگر رازگفتن و امـام فرمود ای فضل بچه چیزی با هم راز میگوئید ؟

راستی خدا عز ذکره برای شتاب بنده‌ها شتاب نمیکند و هر آینه کوهی را از جای کندن آسان تر است از سرنگون کردن ملك و سلطنتی که عمرش بسر نرسیده است سپس فرمود راستی که فلان پسر فلان تا رسید بهفتمین فرزندان فلان، گفتم نشانه میان ما و شما چیست قربانت (یعنی چه نشانه‌ای برای خروج شما وقیام قائم هست؟).

فرمود : ای فضل از جای خود حرکت مکن تا سفیانی خروج کند و چون سفیانی خروج کرد بسوی ما روآورید- این جمله را سه بار تکرار کرد ـ و این از نشانه‌های حتمی است.

(شرحی درباره ابلیس)

٤١٣- از جمیل‌بن دراج گوید پرسیدم از امام صادق (ع) که ابلیس از فرشته‌ها بود یااینکه در آسمان بر کاری گماشته بود؟

در پاسخ فرمود: از فرشته‌هانبود و درآسمان متصدی کاری نبود و کرامتی وحرمتی‌هم‌نداشت من نزد طیار آمدم و آنچه شنیده بودم باو گزارش‌دادم ووی منکر آن شد و گفت چگونه‌ابلیس از فرشته‌ها نیست با اینکه خداعزوجل میفرماید (٤٩- الکهف) و گاهیکه بفرشته‌ها گفتیم آدم‌را سجده کنید همه سجده کردند جز ابلیس.

[أ]رأيت قوله عزّ وجلّ: «ياأيّها الّذين آمنوا» في غيرمكان من مخاطبة المؤمنين أيدخل في هذا المنافقون؟ قال: نعم يدخل في هذا المنافقون، والضّلّال، و كلّ من أقرّ بالدّعوة الظاهرة

و طیار نزد امام صادق «ع» آمد ومنهم حضور داشتم که از او پرسید و گفت قربانت بفرمائید قول خداعزوجل که در بسیاری از موارد قرآن فرموده است یاایها الذین آمنوا ـ آیا کسانی که گرویدید و معتقد شدید ـ آیا در این خطاب بمؤمنان منافقان بی‌عقیده هم داخل هستند؟ فرمود آری در این خطاب منافقان (که هیچ عقیده ندارند) و گمراهان (که معتقد برخلاف حقند) و هر کس بدعوت ظاهر اسلام اعتراف دارد داخل هستند.

شرح ـ از مجلسی‌ره ـ قوله «عن ابلیس اکان من الملائکة» بدانکه علماء اختلاف دارند که ابلیس فرشته‌ایست یا نه واکثر متکلمین خصوص معتزله و اصحاب ما شیعه چون شیخ مفید گویند فرشته نبوده وازجن‌است.

شیخ مفید گفته اخبار متواتره از ائمه بدان رسیده است و آن مذهب امامیه است و دسته ای ازمتکلمین واکثرفقهاء جمهور او را فرشته دانند.

و شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی آن را اختیار کرده و گفته از امام صادق «ع» هم‌روایت شده است و ظاهر تفاسیر ما اینست که او از فرشته‌ها است و آنانکه او را فرشته دانند اختلاف‌در مقام او دارند.

۱ـ او خازن و کلیددار بهشت بوده‌است.

۲ـ او حکمران وپادشاه آسمان دنیا بوده‌است و هم‌زمین.

۳ـ او ناظم امور میان آسمان وزمین بوده.

آنانکه اورا فرشته ندانند و جن دانند بچندوجه دلیل‌آورده‌اند:

۱ـ قول خدا درسوره کهف (آیه ـ ۵۰) جز ابلیس که‌از جن بود و نافرمانی پروردگار خود کرد ـ گویند در اطلاق لفظ‌جن روانیست چیزی مقصود باشد جز همان جنس معروف که در قرآن برابر انسان آمده.

۲ـ قول خداتعالی (٦ـ التحریم) نافرمانی خدانکنند و هرچه فرماید انجام دهند ـ از فرشته ها بطورعموم نفی گناه کرده‌است و باید ابلیس گنهکار ازآن‌ها نباشد.

۳ـ ابلیس نسل و نژاد دارد چنانچه خداتعالی فرموده (الکهف ـ ٥١) آیاابلیس و نژادش را در برابر من دوستان خود قرار می دهید و آنان دشمنان شما هستند ـ و فرشته ها را نژادی نیست زیرا ماده ندارند زیراخداتعالی فرماید (الزخرف ـ ١٩) و فرشته هائی که بنده های خدایند ماده تصور کنند (این را درمقام نکوهش مشرکان گفته است)و نژاد همانا از نر وماده باشند.

٤ـ فرشته‌ها رسولان‌خدایندچون‌خدافرماید(١ ـ فاطر) قرار دهنده فرشته‌ها است‌رسولان ـ و رسولان خدا معصوم و بی گناهند چون خدا فرماید (١٢٤ ـ الانعام) خدا داناتر است که در کجا رسالت خودرا مقررسازد ـ و کفر وعصیان بر رسولان خدانشاید چه فرشته باشند و چه آدمی. و ادله دیگر وبحث واعتراض بسیاری در اینجا شده که‌برای بیم ازطول کلام ذکر نکردیم.

وآنها که گفته‌اندفرشته است دودلیل آورده‌اند:

٤١٤ ـ عنه ، عن عليّ بن حديد ، عن مرازم ، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّ رجلا أتى رسول الله صلى الله عليه وآله فقال : يا رسول الله إنّي اُصلّي فأجعل بعض صلاتي لك، فقال : ذلك خير لك فقال يارسول الله فأجعل نصف صلاتي لك ، فقال : ذلك أفضل لك ، فقال : يارسول الله فانّي اُصلّي فأجعل كلّ صلوتي لك فقال رسول الله صلى الله عليه وآله :إذاً يكفيك الله ما أهمّك من أمر دنياك وآخرتك.

ثمّ قال أبوعبدالله عليه السلام : إنّ الله كلّف رسول الله صلى الله عليه وآله مالم يكلّفه أحداً من خلقه: كلّفه أن يخرج على الناس كلّهم وحده بنفسه إن لم يجدفئة تقاتل معه ولم يكلّف هذا أحداً من خلقه

١ـ خداوند اورا ازملائكه استثناء كرده و استثناء دلالت براخراج همجنس مستثنى منه دارد و بنابراين بايد از فرشته‌ها باشد.

ازاين دليل جواب گفته‌اند كه اين‌استثناء منقطعست و استثناء منقطع در كلام عرب مشهور است ودر قرآن بسياراست ونيز چون ابليس يكى‌بوده درميان گروه بسيار فرشته‌ها درخطاب‌سجده ازآن‌ها شمرده شده وسپس بااين‌اعتبار ازآنها استثناء شده.

٢ـ اگر ابليس از فرشته‌ها نبود فرمان سجود در «واذقلنا للملائكة اسجدوا» شامل او نميشد در اين صورت ترك سجود او گناه و استكبار و تمرد نبود وچون محكوم بمخالفت ومستحق ملامت گرديد معلومست كه خطاب شامل اوبوده واين‌درصورتى‌است كه فرشته‌باشد.

و از اين‌دليل‌جواب‌دادند كه اختلاط‌طولانى‌اوبا ملائكه‌موجب‌صحت‌شمول خطابست و بسا كه او بخطاب مستقلى مامور بسجده شده كه قول خدا تعالى « ما منعك ان لاتسجد اذ امرتك » دليل آن است.

من گويم‌ـ اين خبراز اخباريست كه دلالت برقول اول دارد واخبار داله برآن بسيار است.

قوله «أرأيت قوله‌عزوجل» شايد مقصود سائل اين‌بوده كه چون خدا ملائكه را مامور بسجده كرد ابليس بترك آن گنهكار شد واين دليل است كه او ازفرشته‌ها بوده چون امر متوجه بدان ها شامل اوشده و اگر فرشته نبود امر آن‌ها شامل او نميشدچنانچه‌خطابات«ياايها‌الذين‌آمنوا»شامل منافقان نيست و امام (ع) جواب داده كه هر كه باجمعى مخلوط باشد واز آن ها ممتاز نيست خطاب متوجه به‌آن جمع‌شامل‌اوهم‌ميشودو خطاب ياايها الذين آمنوا شامل‌منافقانست‌وخطاب‌ملائكه هم شامل ابليس‌است چون بآن‌ها مخلوط بوده وبظاهر امتيازى نداشته.

٤١٤ـ از مرازم از امام صادق(ع) كه مردى نزد رسولخدا «ص» آمد و گفت يارسول‌الله من نياز بدرگاه بى‌نياز آرم برخى دعاى خودرا خاص تو سازم؟ فرمود اين براى تو بهتراست گفت يا رسول‌الله من نيمى ازدعاى خودرا بتو اختصاص‌دهم فرمود اين برايت برتر است گفت يارسول‌الله‌من دعا مى كنم وهمه دعاى خودرا مخصوص توميسازم؟

رسولخدا «ص» فرمود دراينصورت خداهم تورا كفايت كند از كارهاى دنياوآخرت تو .

سپس امام‌صادق «ع» فرمود: خدا به‌رسولخدا تكليفى كرد كه بهيچكدام ازخلقش آن‌تكليف رانكرده:اورا مكلف كرد تا خودبتنهائى در برابر همه‌مردم قيام كند اگرهم گروهى نيابد كه‌بهم‌ـ راه او درراه خدا نبرد كنند و خداوند چنين تكليفى باحدى ازخلقش پيش ازاو و بعد از او نكرده

قبله ولا بعده ، ثمّ تلاهذه الاية « فقاتل في سبيل الله لاتكلّف إلّا نفسك » ثمّ قال : وجعل الله أن يأخذ له ماأخذ لنفسه فقال عزّوجلّ : «من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها » وجعلت الصلاة على رسول الله صلّى الله عليه وآله بعشر حسنات .

٤١٥ ـ عنه ، عن عليّ بن حديد ، عن منصور بن روح ، عن فضيل الصائغ قال :سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : أنتم والله نور في ظلمات الأرض والله إنّ أهل السماء لينظرون إليكم في ظلمات الأرض كما تنظرون أنتم إلى الكوكب الدُّرّي في السماء وإنّ بعضهم ليقول لبعض : يافلان عجباً لفلان كيف أصاب هذا الأمر وهو قول أبي عليه السلام والله : ماأعجب ممّن هلك كيف هلك؟ ولكن أعجب ممّن نجا كيف نجا .

٤١٦ ـ عدّةٌ من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد بن خالد ،عن عليّ بن أسباط ، عن إبراهيم بن محمّد بن حمران ، عن أبيه ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : من سافر أوتزوّج و القمر في العقرب لم ير الحسنى .

است سپس این آیه راخواند (٨٣ـ النساء) درراه خدا نبرد کن وجزخودرا مکلف مساز. سپس فرمود و خدا مقرر کرد که برای اوهمان عهدی رابگیرد که برای خودبر گرفته است (یعنی از خلق عهد بگیرد برای مضاعفه اعمال چنانچه ازخود تعهد گرفته است.)

پس خداعزوجل فرمود (٢٩٥ـالانعام) هر که یك حسنه آورد ده برابر آن‌را مزد بردوصلوات بررسولخدا «ص» راده حسنه مقرر نموده.

(در فضیلت شیعه)

٤١٥ـ از فضیل صائغ گوید شنیدم امام صادق «ع» می‌فرمود شماهابخدادر میان‌تاریکی های زمین نور و پرتو بخشید بخدا سوگند اهل آسمان بشماها بنگرند در میان تاریکی‌های زمین چنانچه شماها باختر شب افروز و درخشنده در آسمان نگاه می کنید وراستی بیکدیگر گویند ای فلانی از این‌فلانی عجبست که‌چگونه باین‌مقام رسیده؟

واین همان مضمون گفتار پدر منست که می‌فرمود: بخدا سوگند من تعجب ندارم که آنکه هلاك شده چرا و چگونه هلاك شده ؟ ولی عجب دارم آنکه نجات یافته چگونه ازگم راهی رهیده و نجات یافته؟

(قمردرعقرب چه‌اثری‌دارد)

٤١٦ـ ازامام صادق (ع) فرمود: هر که سفر کند یا زن بگیرد در حالیکه قمر در عقرب است خوبی نبیند.

٤١٧ـ عنه ، عن ابن فضّال ، عن عبيس بن هشام، عن عبدالكريم بن عمرو، عن الحكم بن محمّد بن القاسم أنّه سمع عبدالله بن عطاء يقول: قال أبوجعفر عليه السلام :قم فأسرج دابّتين: حماراً وبغلاً فأسرجت حماراً وبغلاً فقدّمت إليه البغل ورأيت أنّه أحبّهما إليه . فقال: من أمرك أن تقدّم إليّ هذا البغل؟ قلت: اخترته لك،قال: وأمرتك أن تختارلي؟ ثمّ قال: إنّ أحبّ المطايا إليّ الحمر قال : فقدّمت إليه الحمار وأمسكت له بالرّكاب فركب فقال : الحمدلله الّذي هدانا بالاسلام وعلّمنا القرآن ومنّ علينا بمحمّد صلى الله عليه وآله الحمد لله الّذي سخّرلنا هذا وما كنّاله مقرنين وإنّا إلى ربّنا لمنقلبون والحمدلله ربّ العالمين. وسار وسرت حتّى إذابلغنا موضعاً [آخر]قلت له : الصلاة جعلت فداك ، فقال : هذا وادي النمل لايصلّى فيه ، حتّى إذا بلغنا موضعاً آخر قلت له مثل ذلك ، فقال : هذه الأرض مالحة لايصلّى فيها قال : حتّى نزل هومن قبل نفسه فقال لي: صلّيت أوتصلّي سبحتك ؟ قلت : هذه صلاة تسمّيها أهل العراق الزوال فقال: أمّا هؤلاء الّذين يصلّون هم شيعة عليّ بن أبي طالب عليه السلام وهي صلاة الأوّابين فصلّى وصلّيت ثمّ أمسكت

(در بعضى احكام مستحبه ومكروهه)

٤١٧ـ عبدالله بن عطاء مى گويد كه ابوجعفر «ع» بمن فرمود برخيز ودوسر دابه را زين نه يك الاغ و يك استر من يك الاغ ويك استر را زين نهادم و استر را بآن حضرت تقديم داشتم ودر نظرداشتم كه آنرا دوست‌تر دارد بمن فرمود چه كسى بتوفرمان داد كه اين استر را بمن تقديم دارى؟ گفتم من آنرا براى شما بر گزيدم فرمود من بتو گفتم آن را برايم بگزينى؟ سپس فرمود: راستى دوست‌ترين باكشهاى سوارى نزد من الاغست گويد من الاغ را باو تقديم داشتم و ركابش را گرفتم وسوار شد واين ذكررا خواند:

سپاس سزاى آن خداستكه ما را باسلام رهبرى كرد و قرآن بما آموخت و بما بوجود محمد «ص» منت نهاد، حمد از آنخداستكه اين را براى ما مسخر كرد و ما را تاب و توان همسرى آن نبود وراستيكه ما بسوى پروردگار خود باز گرديم وسپاس از آن خداست پروردگار جهانيان

وآن حضرت گردش كرد و من هم بااو گردش كردم تابيك مكان رسيديم و باو گفتم قربانت نماز بخوانيم. فرموداينجاوادى مورچه‌هااست ودرآن نمازخوانده نشود و رفتيم تا بجاى ديگر رسيديم و همان را باز گفتم، فرمود اين زمين شوره‌زار است ونمكيست و درآن نماز نخوانند (دلالت دارد بر كراهت نماز درمحل سوراخ مورچه‌ها و بر زمين نمك‌زار چنانچه فقهاء گفته‌اند ـ از مجلسى ره).

گويدرفتم تا آن‌حضرت‌خودپياده شد و بمن فرمود تو نماز خواندى يا اينكه نماز نافله‌ات را خواندى؟ گفتم اين نماز را در عراق نماز زوال مى‌نامند فرمود: اما آنها كه آنرا ميخوانند همان شيعه على‌بن ابى‌طالبند «ع» و اين نماز اوابين است اونماز خواند ومنهم نماز خواندم و سپس ركاب اورا گرفتم وهمان ذكررا باز خواند كه درآغاز خوانده بود وسپس فرمود:

له بالركاب ثمّ قال مثل ماقال في بدايته ثمّ قال : اللّهمّ العن المرجئة فانّهم أعداؤنا في الدّنيا والآخرة ، فقلت له : ما ذكّرك جعلت فداك المرجئة ؟ فقال: خطروا على بالي .

٤١٨ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّدبن عيسى ، عن ابن أبي عمير؛ وعليّ بن إبراهيم عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن الحسين بن أبي حمزة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لمّا أرادت قريش قتل النبيّ صلّى الله عليه وآله قالت : كيف لنا بأبي لهب ؟ فقالت اُمّ جميل : أناأكفيكموه أناأقول له : إنّي اُحبّ أن تقعد اليوم في البيت نصطبح فلمّاأن كان من الغدوتهيّأ المشركون للنبيّ صلّى الله عليه وآله قعد أبولهب وامرأته يشربان، فدعا أبوطالب عليّاً عليه السلام فقال له : يابنيّ اذهب إلى عمّك أبي لهب فاستفتح عليه فان فتح لك فادخل وإن لم يفتح لك فتحامل على الباب واكسره وادخل عليه فاذا دخلت عليه فقل له : يقول لك أبي : إنّ امرءاً عمّه عينه في القوم فليس بذليل ، قال: فذهب أمير المؤمنين عليه السلام فوجدالباب مغلقاً فاستفتح فلم يفتح له فتحامل على الباب وكسره ودخل فلمّا رآه أبولهب قال له : مالك يا ابن أخي ؟ فقال له : إنّ أبي يقول لك : إنّ امرءاً عمّه عينه في القوم ليس بذليل فقال له : صدق أبوك فما ذاك يا ابن أخي ؟ فقال له :يقتل ابن أخيك وأنت تأكل وتشرب فوثب وأخذسيفه فتعلّقت به اُمّ جميل فرفع يده ولطم وجهها لطمة

بارخدايا مرجئه رالعنت كن زيرا كه آنها دشمنان ماهستند دردنيا وآخرت ، من گفتم قربانت چه‌چيز شمارا بياد مرجئه افكند؟ فرمود بخاطر من آمدند.

(قطعه‌هائی ازتاريخ پيغمبر اسلام ـ ص)

۴۱۸ـ از حسين بن ابی حمزه از امام صادق (ع) فرمود چون خواستند پيغمبر «ص» رابكشند باهم گفتندمابا ابی لهب چه كنيم؟ام‌جميل (همسر ابی لهب) گفت من اورا از شما دفع ميكنم و باومی گويم كه دوست دارم امروز در خانه بنشينی و باهم می‌خواری كنيم و چون فرداشد مشركين برای كشتن پيغمبر «ص» آماده شدند ابولهب و زنش در خانه نشستند و باهم بميخواری مشغول شدند ابوطالب علی «ع» را خواست و باو گفت پسرجانم برو بخانه عمويت ابولهب در را بكوب تا باز كنند و اگر باز كردند وارد خانه شو و اگر به‌رويت باز نكردند بدرخانه حمله كن و آن را بشكن و وارد شو و چون ابولهب را ديدی باو بگو پدرم بتو می گويد راستی مرديكه عمويش در ميان قومی‌چشم اواست خوار نباشد.

فرمود: اميرالمؤمنين رفت و ديد دربسته است آن را كوبيد و به‌روی او باز نشد و بدرحمله ور شد و آنرا شكست ووارد شد و چون چشم ابولهب بوی افتاد گفت ای برادر زاده چه حاجتی داری؟ در پاسخ او گفت پدرم بتو می گويد راستی مرديكه عمش چشم‌اواست در ميان قوم خوار نيست باوگفت پدرت راست گفته ای برادرزاده مگر چه خبراست؟ درجوابش گفت برادرزاده‌ات را ميكشند وتو نشسته‌ای ميخوری ومينوشی.

ففقيء عينها ، فماتت وهي عوراء ، و خرج أبولهب ومعه السيف فلمّا رأته قريش عرفت الغضب في وجهه ، فقالت : مالك يا أبا لهب ؛ فقال : اُبايعكم على ابن أخي ثمَّ تريدون قتله واللّات و العزّى لقد هممت أن أسلم ثمَّ تنظرون ماأصنع ، فاعتذروا إليهورجع .

٤١٩ ـ عنه ، عن أبـان ، عن زرارة ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : كان إبليس يوم بدر يقلّل المسلمين في أعين الكفّار ويكثّر الكفّار في أعين المسلمين فشدَّ عليه جبرئيل عليه السلام بالسيف فهرب منه و هو يقول : يـا جبرئيل إنّي مؤجّل ، إنّي مؤجّلٌ حتّى وقع في البحر قال زرارة : فقلت لأبي جعفر عليه السلام : لأيِّ شيء كان يخاف وهومؤجّل؟ قال : يقطع بعض أطرافه.

ابولهب ازجا جست وتیغ خودرا برداشت و امجمیل باو درآویخت واو دست بالا بردچنان سیلی باو زد که چشمش ازبیخ کنده شد وتا مرد یك‌چشم بود وابولهب دست بشمشیر بیرون شد و چون چشم قریش باو افتاد و از رخساره او خشم او را دریافتندو باو گفتند ای ابولهب تو را چه شده است؟

درپاسخ گفت من باشما بخاطرحفظ برادرزاده‌ام بیعت کنم و شما میخواهید اورا بکشید سوگند بلات وعزی قصددارم مسلمان شوم وسپس شما می‌دانید که چه خواهم کرد، وقریش ازاوعذرخواستند و او بر گشت.

شرح- از مجلسی ره- «ان امرأ عمه عینه فی‌القوم» مقصود از عم یا ابولهب است و یاخود ابی‌طالب و اولی اظهر استزیرا ظاهر اینستکه مقصود او حمل ابی‌لهب بر حمیت وغیرتست ومقصود ازعین آقا یاپاینده و نگهبانست و مقصود اینستکه کسی که‌چون‌توعموئی‌دارد زعیم و آقای قریش نشاید که میان آن‌ها خوارشود پایان‌نقل ازمجلسی ره.

من گویم ظاهر اینستکه این یك ضرب‌المثل معروف بوده‌است که ابی‌طالب آن را بابی لهب یاد آوری کرده و اینهم یکی از توطئه هائی بوده که قریش برای کشتن پیغمبر داشته‌اند و ابی طالب آن‌را کشف کرده و بدینوسیله خنثی کرده‌است وظاهراً این توطئه پش‌از حادثه محاصره در شعب ابی‌طالب بوده.

(یکی از نیرنگهای شیطان برعلیه مسلمانان)

۴۱۹- از زرارة از ابی‌جعفر «ع» فرمود ابلیس در روز جنك بدر مسلمانان را درچشم کفار اندك میشمرد و کفاررا درچشم مسلمانان فزون میکرد و جبرئیل با شمشیر بدو حمله‌ور شد و اورو بگریز نهاد و می گفت‌ای‌جبرئیل‌راستی که من مهلت دارم‌من مهلت دارم ودویدتا خودرا بدریاافکند زراره گوید من بامام باقر(ع) گفتم برای چه‌می‌ترسید با اینکه می‌دانست مهلت دارد؟ فرمود از اینکه‌عضوی‌ازاو راببرد.

شرح -- از مجلسی «ره» - شیخ طبرسی گفته است بحث است که شیطان روز بدرچگونه عیان شد.

٤٢٠ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن هشام بن سالم، عن أبان بن عثمان ، عمّن حدّثه ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قام رسول الله صلّى الله عليه وآله على التلّ الّذي عليه مسجدالفتح في غزوة الأحزاب في ليلة ظلماء قرّة فقال : من يذهب فيأتينا بخبرهم وله الجنّة ؟ فلم يقم أحدٌ ، ثمّ أعادها ، فلم يقم أحدٌ ـ فقال أبو عبدالله عليه السلام بيده وما أراد

۱ـ چون قریش تصمیم گرفتند بسوی مدینه روند بیادشان آمد که با بنی بکر بن عبد مناة در جنگند و نزدیك بود فسخ عزیمت کنند و شیطان در صورت سراقة بن مالك کنانی با قشونی بدانها نمایان شد او از اشراف کنانه بود و بدانها گفت امروزه کسی از مردم برشما چیره نگردد و من شما را در پناه خودمی گیرم یعنی از کنانه در امان می‌دارم و چون شیطان دید فرشته‌ها از آسمان فرود می‌آیند و دانست در برابر آن‌ها توانائی ندارد پشت بگریز داد ـ از ابن عباس و سدی و کلبی و دیگران.

۲ـ چون دو قشون باهم برخوردند ابلیس در صف مشرکین بود و دست حرث بن هشام را به دست داشت و بدنبال برگشت حرث باو گفت ای سراقه در اینوقت دست از یاری ما میکشی؟ گفت من چیزی را می‌بینم که شماها آنرا نمی‌بینید حرث گفت بخدا نبینی جز جاسوسان یثرب را و شیطان بسینه‌او کوفت و گریخت ولشکر مشرکین پابگریز نهادند و چون بمکه برگشتند گفتند سراقه‌بود که مردم را گریزاند و شکست داد.

سراقه گفت بخدا من ازرفتن شماهم بی‌اطلاع بودم تا خبر شکست شماها بمن رسید گفتند تو فلان روز نزد ما آمدی. برای آنها قسم خورد که من نبودم وچون مسلمان شدند دانستند که اوشیطان بوده است ـ از کلبی و این قول از امام باقر وامام صادق «ع» هم روایت شده‌است.

۳ـ ابلیس صورت خود را نتواند دیگر گونه سازد و بصورت سراقه در آید ولی خدا است که او را بصورت سراقه در آورده تا نشانه صدق و پیروزی پیغمبر «ص» گردد.

٤ـ ابلیس بصورت انسانی درنیامده است و این سخن را بروجه وسوسه بآنها القاء کرده است ـ از حسن و بلخی آن را اختیار کرده.

و شیخ مفید در ضمن کلام خود گفته ممکنست خداوند جن و آنچه بمانند آنها است توانا ساخته باشد که بتوانند برخود فراهم شوند و ببرخی عناصر خویش تکیه کنند و بوضعی در آیند که مردم آنها را توانند دید و بصورت دیگر جانداران جلوه کنند زیرا آنها جسم رقیقی دارند که این تشکل در آن امکان دارد .

٤٢٠ـ ازامام صادق «ع» که رسولخدا «ص» بر آن تلی که امروز مسجد فتح بر آن ساخته شده ایستاد هنگام جنك احزاب بود و شبی تاریك و سرد پس فرمود: چه کسی است که برود میان قشون دشمن و گزارشی از آن‌ها برای ما بیاورد و مزد او بهشت باشد، کسی از جا برنخاست سپس گفته خود را باز گفت و کسی برنخاست امام صادق (ع) با حرکت دست خود فرمود؟ آن مردم چه میخواستند؟ بهتر از بهشت میخواستند؟

القوم ؟ ؛ أرادوا أفضل من الجنّة؟! ـ ثمّ قال: من هذا؟ فقال : حذيفة ، فقال: [أما] تسمع كلامي منذ اللّيلة ولا تكلّم؟ أقبرت؟ فقام حذيفة وهو يقول: القرّ والضرّ جعلني الله فداك منعني أن اُجيبك، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : انطلق حتّى تسمع كلامهم وتأتيني بخبرهم فلمّا ذهب قال رسول الله صلى الله عليه وآله : اللّهمّ احفظه من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وعن شماله حتّى تردّه وقال له رسول الله صلى الله عليه وآله :يا حذيفة لا تحدث شيئاً حتّى تأتيني فأخذ سيفه وقوسه وحجفته قال حذيفة فخرجت ومابي من ضرّ و لا قرّ ،فمررت على باب الخندق وقد اعتراه المؤمنون والكفّار ، فلمّا توجّه حذيفة قام رسول الله صلى الله عليه وآله ونادى : ياصريخ المكروبين ويا مجيب المضطرّين اكشف همّي وغمّي و كربي فقد ترى حالي وحال أصحابي ، فنزل عليه جبرئيل عليه السلام فقال : يا رسول الله إنّ الله عزّ ذكره قد سمع مقالتك ودعاءك وقد أجابك و كفاك هول عدوّك فجثا رسول الله صلى الله عليه وآله على ركبتيه وبسط يديه وأرسل عينيه ، ثمّ قال : شكراً شكراً كما رحمتني و رحمت أصحابي ثمّ قال رسول الله صلى الله عليه وآله : قد بعث الله عزّ وجلّ عليهم ريحاً من السماء الدّنيا فيها حصى وريحاً من السماء الرّابعة فيها جندل .

سپس پیغمبر فرمود: این کیست؟ گفت حذیفه است فرمود ای حذیفه تو از اول شب سخن مرا میشنوی ودم نمیزنی؟میان گوری؟حذیفه از جا برخاست ومی گفت خدا مرا قربانت کند سرما و سختی مرا بازداشت که بشما پاسخ گویم رسولخدا «ص» فرمود برو میان آن‌ها تاسخن آنها را بشنوی و گزارش آنهارا برای من بیاوری چون اورفت رسولخدا(ص) گفت :بارخدایا او را از پیش‌رو و از دنبال سرش واز سوی راست وازسوی چپش نگهدار تا اورا باز گردانی رسولخدا«ص» باو سفارش کرد وفرمود ای حذیفه مبادا کار تازه‌ای بکنی تانزد من برمیگردی حذیفه شمشیر و کمان وسپر چرمین خودرا برداشت.

حذیفه گوید من چون بیرون شدم سختی وسرما نداشتم به‌راه خندق گذر کردم وهر دو دسته مؤمنان و کفار در آنجا پاس می‌دادند.

چون حذیفه بسوی ماموریت خود روانه شد رسولخدا «ص» بآواز بلند این دعا را بدرگاه بی‌نیاز خواند:

«ای دادرس گرفتاران، ای پاسخگوی بیچارگان هم وغم و گرفتاری مرا برطرف گردان تو حال مرا وحال اصحاب مرانگرانی».

جبرئیل باو فرودآمد و گفت یارسول‌الله راستی خدا عزذکره گفتارت راشنیدودعایت راپذیرفت و اجابت کرد و از هراس دشمنت رهاند رسولخدا «ص» بر دوزانو نشست و دودست برداشت و دوچشم را روانه ساخت وسپس گفت:

شکراً شکراً کمارحمتنی ورحمت اصحابی- سپس رسولخدا فرمود: هرآینه خدا عزوجل بادی ازآسمان دنیا بدان‌ها بر انگیخت که سنك ریزه داشت و بادی هم از آسمان چهارم که در آن تیکه‌های سنك بود.

قال حذيفة : فخرجت فاذا أنا بنيران القوم وأقبل جندالله الأوّل ريحٌ فيها حصى فما تركت لهم ناراً إلّا أذرتها ولاخباء إلّا طرحته ولارمحاً إلّا ألقته حتّى جعلوا يتترّسون من الحصى فجعلنا نسمع وقع الحصى في الأترسة ، فجلس حذيفة بين رجلين من المشركين فقام إبليس في صورة رجل مطاع في المشركين ، فقال : أيّها النّاس إنّكم قد نزلتم بساحة هذا السّاحر الكذّاب ، ألاوإنّه لن يفوتكم من أمره شيء فانّه ليس سنة مقام قدهلك الخفّ و الحافر ، فارجعوا ولينظر كلّ رجل منكم من جليسه؟ قال حذيفة : فنظرت عن يميني فضربت بيدي ، فقلت : من أنت ؟ فقال : معاوية فقلت للّذي عن يساري : من أنت ؟ فقال : سهيل بن عمرو ، قال حذيفة : وأقبل جندالله الأعظم فقام أبوسفيان إلى راحلته ثمّ صاح في قريش : النجاء النجاء و قال طلحة الأزدي : لقد زادكم محمّد بشرّ ، ثمّ قام إلى راحلته وصاح في بني أشجع : النجاء النجاء وفعل عيينة ابن حصن مثلها ، ثمّ فعل الحرث بن عوف المزنيّ مثلها ثمّ فعل الأقرع بن حابس مثلها وذهب الأحزاب ورجع حذيفة إلى رسول الله صلّى الله عليه وآله فأخبره الخبر. وقال أبوعبدالله عليه السلام إنّه كان ليشبه يوم القيامة .

حذیفه گوید من بسوی آن قوم بیرون شدم و آتشی که افروخته بودند در نظرم آمدولشکر اول خداوند که بادی بود باسنگریزه بر آن‌ها یورش برد وهیچ آتشی از آنها را وانهاد جز این که آن‌را ازهم باشید و هیچ چادری را وانگذاشت جز اینکه ازجا کند و بدور افکند وهمه نیزه های آنها را پرتاب کرد تاآنجا که در برابر سنگریزه‌ها که باد بسر وروی آن‌ها میزد سپربرسر کشیدند وما آواز کوفتن سنگریزه‌ها را که برسپر هامیخورد میشنیدیم.

حذیفه میان دوتن از مشرکان و در حلقه آنان نشست و ابلیس در صورت یکی ازسران‌مطاع مشرکان بپاخاست و فریاد زد ای‌مردم شما در آستان این ساحر کذاب بار فرو گذاشتید هلا که کار از دست شما بیرون نرود و فرصت باقیست راستش اینست که این سال‌سال اقامت در اینجا نیست (و سال خشکسالی است) همه شتران و اسبان و الاغها نابود شدند برگردید و هرکدام همنشین خودرا تحت‌نظر داشته باشد وبازرسی کند.

حذیفه گوید من بسوی راست خود نگاه کردم و دست بشانه شخصی زدم و گفتم تو کیستی ؟ گفت معاویه هستم و بآنکه سمت چپم بود گفتم تو کیستی؟ گفت سهیل‌بن‌عمرو هستم حذیفه گوید و در این حال لشکر اعظم خدا رسید و ابوسفیان بشتر سواری خود برجست و فریاد زد درمیان‌قریش نجات، نجات، طلحه ازدی فریاد زیاد محمد برای شما شری فزودوسپس برشترسواری‌خودجست‌ومیان بنی‌اشجع فریاد زد نجات، نجات، و عیینة‌بن حصن هم همین کاررا کرد و حرث‌بن عوف‌مزنی‌هم‌همین کار را کردو اقرع بن حابس هم چنین کرد و احزاب همه رفتند و حذیفه نزد رسولخدا «ص» برگشت و باو گزارش‌داد‌امام صادق«ع»فرمودد‌راستش اینست که شب کفار احزاب هم مانند روز رستاخیز بود.

٤٢١ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن محبوب ، عن هشام الخراسانيّ ، عن المفضّل بن عمر قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام بالكوفة أيّام قدم على أبي العبّاس فلمّا انتهينا إلى الكناسة قال : ههنا صلب عمّي زيد رحمه الله ثمّ مضى حتّى انتهى إلى طاق الزيّاتين وهو آخر السرّاجين فنزل وقال : انزل فانّ هذا الموضع كان مسجد الكوفة الأوّل الّذي خطّه آدم عليه السلام وأنا أكره أن أدخله راكباً قال : قلت : فمن غيّره عن خطّته ؟ قال : أمّا أوّل ذلك الطوفان في زمن نوح عليه السلام ثمّ غيّره أصحاب كسرى ونعمان ثمّ غيّره بعد زياد بن أبي سفيان، فقلت : وكانت الكوفة ومسجدها في زمن نوح عليه السلام؟ فقال لي: نعم يا مفضّل وكان منزل نوح وقومه في قرية على منزل من الفرات ممّا يلي غربيّ الكوفة قال : وكان نوح عليه السلام رجلاً نجّاراً فجعله الله عزّ وجلّ نبيّاً و انتجبه ونوح عليه السلام أوّل من عمل سفينة تجري على ظهر الماء، قال:

شرح ـ ازمجلسی ره ـ «قوله ارسل عينيه» يعنی اشك ازدو چشمش روانه شد.

قوله «فلينظر كل رجل منكم من جليسه » اين را برای آن گفت تامعلوم شود جاسوس درميان آن‌ها هست يانه وحذيفه مقصود اورا دريافت وآغاز پرسش ازهمنشينان خود كرد تااورا ازخود دانند واز اوچيزی نپرسند كه درتنگنای پاسخ افتد.

قوله «انه كان ليشبه يوم القيامة» يعنی شب كفار برااثر طوفان وپريشانی و سرگردانی و بيم و هراس چون روز رستاخيز بود و ممكن است مقصود بيان حال وحشت و هراس مسلمانان باشد در برابر لشكر احزاب پيش از نزول پيروزی از جهت سرما و ترس و گرسنگی كه بر آنها مستولی شده بودند.

(در فضيلت مسجد كوفه و داستان حضرت نوح ـ ع)

٤٢١ـ از مفضل بن عمر گويد من در كوفه خدمت امام صادق «ع» بودم درآن روزگاری بود كه برای ديدار ابوالعباس (سفاح نخست خليفه عباسی) آمده بود رفتيم تابمحل كناسه رسيديم (بضم كاف محل مشهوری بوده درشهر كوفه وحكم ميدان عمومی داشته) فرمود دراين جاعمويم زيدرحمه الله را بدار آويختند سپس گذشت تارسيد بطاق زيت‌فروشان كه درآخر بازار سراجها بود و پياده شد وفرمود: توهم پياده‌شو زيرا اينجا همان مسجدنخست كوفه است كه آدم «ع» نقشه كشيد ومن خوش ندارم كه سواره درآن درآيم.

گويد گفتم پس چكسی نقشه آنرا تغييرداده؟ فرمود: نخست طوفان دوران نوح«ع» و سپس اصحاب خسروايران ونعمان (بن منذر يكی‌از ملوك‌عرب)سپس زيادبن سفيان من گفتم كوفه‌ومسجدش درزمان نوح «ع» بوده‌اند؟

درپاسخ‌من‌فرمود: آری‌مفضل خانه نوح وقوم اوهم درآبادی بوده كناره نهرفرات ازآن‌سو كه مغرب شهر كوفه كنونی است فرمود خود نوح«ع» هم‌مردی بود درود گرو خداعزوجل اورا پيغمبر ساخت واورا بر گزيدونوح‌نخست كس بود كه كشتی ساخت وبآب انداخت فرمود: نوح هزار الا

ولبث نوح عليه السلام في قومه ألف سنة إلاّ خمسين عاماً يدعوهم إلى الله عزّ وجلّ فيهزؤون به ويسخرون منه ، فلمّا رأى ذلك منهم دعا عليهم فقال : « ربّ لا تذر على الأرض من الكافرين ديّاراً ٭ إنّك إن تذرهم يضلّوا عبادك ولا يلدوا إلاّ فاجراً كفّاراً » فأوحى الله عزّ وجلّ إلى نوح أن اصنع سفينة وأوسعها وعجّل عملها فعمل نوح سفينة في مسجد الكوفة بيده فأتى بالخشب من بعد حتّى فرغ منها .

قال المفضّل: ثمّ انقطع حديث أبي عبدالله عليه السلام عند زوال الشّمس، فقام أبو عبدالله عليه السلام فصلّى الظهر والعصر ، ثمّ انصرف من المسجد فالتفت عن يساره وأشار بيده إلى موضع دار الدّاريّين وهو موضع دار ابن حكيم وذاك فرات اليوم، فقال لي: يا مفضّل [و] ههنا نصبت أصنام قوم نوح عليه السلام « يغوث ويعوق ونسراً » ثمّ مضى حتّى ركب دابّته .

فقلت : جعلت فداك في كم عمل نوح سفينته حتّى فرغ منها ؟ قال : في دورين ، قلت: و كم الدورين ؛ قال : ثمانين سنة .

قلت : و إنّ العامّة يقولون : عملها في خمسمائة عام ، فقال : كلاّ كيف؟ والله يقول : « ووحينا » .

پنجاه سال درميان قوم خود زيست وآن‌ها را بخداعزوجل خواند وقوم وى اورا بباد استهزاء و مسخره گرفتند وچون ازآن‌ها چنين ديد برآنها نفرين كرد و گفت (۲۵ــ نوح) پروردگارا از كفار بروى زمين دیاری مگذار ۲۶ــ راستى اگر آن‌ها رابگذارى بنده‌هايت را گمراه كنند وجز نابكار و كفار نزايند وخداعزوجل بنوح وحى كرد كه يك كشتى پهناور بساز و درساختن آن شتاب كن و نوح كشتى را در ميان مسجد كوفه به دست خود ساخت و چوبش را از راه دورى آورد و كوشيد تا آن را تمام كرد.

مفضل گويد هنگام ظهر شد و سخن امام صادق قطع شد ونماز ظهر وعصر را خواند و ازمسجد بيرون آمد وبسوى چپ خود رو كرد و بادستش اشاره بجاى خانه داريين (عطرفروشان) نمود كه موضع خانه ابن حكيم بوده و امروز محل جريان فراتست و بمن فرمود : اى مفضل در اين جا بت هاى قوم نوح بر پاى شده بودند (بنام) يعوق و يغوث و نسر ، سپس پيش رفت تا بر مركبش سوار شد .

من گفتم قربانت نوح درچه مدتى كشتيرا تمام كرد؟ فرمود دردو دوره گفتم دو دوره چند سال است؟ فرمود ۸۰ سال.

گفتم عامه مردم گويند آنرا در مدت ۵۰۰ سال ساخته است فرمود : نه هرگز چگونه ؟ با اينكه خدا فرمايد : به وحى آنرا بساز (و عمل بر طبق نقشه و دستور خدا تا اين اندازه طول نميكشد).

قال :قلت :فأخبرني عن قول الله عزّ وجلّ : «حتّى إذا جاء أمرنا وفار التنّور» فأين كان موضعه ؟ و كيف كان ؟ فقال : كان التنّور في بيت عجوز مؤمنة في دبر قبلة ، ميمنة المسجد فقلت له : فانّ ذلك موضع زاوية باب الفيل اليوم .

ثمّ قلت له : و كـان بدء خروج الماء من ذلك التنّور ؟ فقال : نعم إنّ الله عزّ وجلّ أحبّ أن يري قوم نوح آية، ثمّ إنّ الله تبارك و تعالى أرسل عليهم المطر يفيض فيضاً و فاض الفرات فيضاً والعيون كلّهنّ فيضاً فغرقهم الله عزّ ذكره وأنجى نوحاً ومن معه في السفينة .

فقلت له : كم لبث نوح في السفينة حتّى نضب الماء و خرجوا منها ؟ فقال : لبثوا فيها سبعة أيّام ولياليها وطافت بالبيت اُسبوعاً ثمّ استوت على الجوديّ وهو فرات الكوفة .

فقلت له : إنّ مسجد الكوفة قديم ؟ فقال : نعم وهو مصلّى الأنبياء عليهم السلام و لقد صلّى فيه رسول الله صلى الله عليه وآله حين اُسري به إلى السماء، فقال له جبرئيل عليه السلام : يا محمّد هذا مسجد أبيك آدم عليه السلام ومصلّى الأنبياء عليهم السلام فانزل فصلّ فيه ، فنزل فصلّى فيه، ثمّ إنّ جبرئيل عليه السلام عرج به إلى السماء .

گوید گفتم مرا از تفسیر قول خداعزوجل خبر ده (٣٩_ هود) تا گاهی که فرمان رسید و تنور جوشید_ محل آن کجا بوده است و چگونه بوده است؟ فرمود آن تنور در خانه يك پیره زن با ایمان بود که پشت قبله میمنه مسجد قرارداشت من باو گفتم این جا اکنون محل زاویه باب الفیلست.

سپس من گفتم آغاز جوشش آب از این تنور بوده است؟ در پاسخ فرمود آری راستی خدا عزوجل دوست داشت که بقوم نوح آیه ومعجزه‌ای بنماید وسپس خداتبارك و تعالی بر آن‌ها بارانی سیل آسا بارید و نهر فرات و همه چشمه‌ها هم جوشیدند و خدا عزذکره آنانرا غرق کرد و نوح وهمراهانش را در کشتی نجات داد.

من گفتم نوح چه مدتی در کشتی ماند تا آب‌ها فرو کشیدند ؟ واز آن بدرآمدند؟ در پاسخ فرمود هفت روزوهفت شب و کشتی هفت‌دور گرد خانه کعبه گردید وسپس بر کوه جودی استوار شد که بر کناره فراتست در کوفه (شاید مقصود اینستکه نزديك کوفه است و محتملست کلمه قریب الکوفه بوده و تصحیف شده زیرا دراخبار استکه جودی همان تپه نجف نزديك کوفه است) .

من گفتم مسجد کوفه قدیم است؟ فرمود آری آن محل نماز پیغمبرانست ورسولخدا(ص) هم درطی سفر معراج بآسمان در آن نماز خواند و جبرئیل باو گفت ای محمد این مسجد پدرت آدم(ع) است و محل نماز پیمبرانست فرود شو ودر آن نماز بخوان وفرود آمد و درآن نماز خواند و سپس جبرئیل اورا بآسمان بالا برد.

شرح_ ازمجلسی ره_ قوله تعالی «وفار التنور» رازی درتفسیر خود گوید بیشتر مفسران آنراهمان تنورمعروف دانند روایتاست که بنوح «ع» گفته شد هنگامیکه دیدی آب ازتنور جوشید

٤٢٢ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر، عن أبان بن عثمان، عن أبي حمزة الثماليّ ، عن أبي رزين الأسديّ ، عن أمير المؤمنين عليه السلام أنّه قال : إنَّ نوحاً صلّى الله عليه لمّا فرغ من السفينة و كان ميعاده فيما بينه وبين ربّه في إهلاك قومه أن يفور التنّور ففار فقالت امرأته : إنَّ التنّور قد فار فقام إليه فختمه فقام الماء وأدخل من أراد أن يدخل و أخرج من أراد أن يخرج ، ثمَّ جاء إلى خاتمه فنزعه ، يقول الله عزَّ وجلَّ : «ففتحنا أبواب السماء بماء منهمر ۞ و فجّرنا الأرض عيوناً فالتقى الماء على أمر قد قدر ۞ وحملناه على ذات ألواح ودسُر » قال : وكان نجرها في وسط مسجدكم ولقد نقص عن ذرعه سبعمائة ذراع .

خود و همراهانت سوار شوید بکشتی و چون آب در تنور جوشید زنش باو خبر داد واوسوار شد.

و گفته شده این تنور از آن آدم بوده و از سنك بوده و بنوح رسیده بود ـ درمحل آن هم اختلاف است.

۱ـ شعبی گوید محلش سمت راست کسی است که وارد مسجد شود پهلوی باب کنده و نوح کشتی را در میان مسجد ساخت.

و گفته‌اند در شام ساخت درآنجا که عین الورده نام دارد و گفته‌اند در هند ساخته.

۲ـ مقصود از تنور روی زمین است ازابن عباس.

۳ـ بلندترین جای زمین از قتاده.

٤ـ « فارالتنور » ـ یعنی سپیده برآمد ـ ازعلی (ع) و گفته‌اند فوران تنور هنگام سپیده دم بوده است.

٥ـ « فار التنور » ضرب المثل است مانند حمی الوطیس و کنایه ازشروع آثارغرق است.

٦ـ محل گودی کشتی است که آب بدان روان میشود ـ ازحسن وقول اول درستست .

٤٢٢ـ از ابی‌رزین اسدی از امیرالمؤمنین (ع) که فرمود چون نوح «ع» از ساختن کشتی فارغ‌شد ووعده او باپروردگارش درهلاکت قوم متمرد اوجوشیدن تنور بود، تنورجوشید وهمسرش گفت تنورجوشید ونوح برخاست سرتنور رفت وبر آن مهرنهاد وآب ایستاد و هر که را خواست در کشتی درآورد و هر که را خواست از آن برآورد و سپس آمد و مهر خودرا از سرتنور برداشت خدا عزوجل میفرماید (۱۱ـ القمر) پس گشودیم درهای آسمانرا بآبی سیل آسا ۱۲ـ وشکافتیم در زمین چشمه‌ها وآب به‌یکدیگر بر خورد وفراهم شد طبق امری مقدر ۱۳ـ واورا بارکردیم بر یك کشتیکه‌تخته چوبها ومیخها داشت .

فرمود آنکشتی را درمیان همین مسجد شما نجاری کرد و ساخت و هفتصد ذراع ازاندازه‌آن مسجد کاسته شده است (شاید مقصود ازذکر این جمله رفع استبعاد ساختمان آنکشتی بزرك است دروسط مسجد که درحال حاضر گنجایش آنرا ندارد امام فرموده این مسجد بزرگتر بوده‌وهفتصد ذراع‌از آن درساختمان فعلی کاسته شده واخباردیگری هم برکاستن از اندازه مسجد دلالت دارند ـ ازمجلسی ره) .

٤٢٣ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن عليّ ، عن بعض أصحابه ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : جاءت امرأة نوح عليه السلام وهو يعمل السفينة فقالت : إنّ التنّور قدخرج منه ماء، فقام إليه مسرعاً حتّى جعل الطبق عليه وختمه بخاتمه فقام الماء، فلمّا فرغ من السفينة جاء إلى الخاتم ففضّه و كشف الطبق ففار الماء .

٤٢٤ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبان بن عثمان، عن إسماعيل الجعفيّ ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : كانت شريعة نوح عليه السلام أن يعبدالله بالتوحيد والإخلاص وخلع الأنداد وهي الفطرة الّتي فطر الناس عليها وأخذالله ميثاقه على نوح عليه السلام و على النبيّين عليهم السلام أن يعبدوالله تبارك وتعالى ولايشركوا به شيئاً وأمر بالصلاة والأمر بالمعروف والنهي عن المنكر والحلال و الحرام و لم يفرض عليه أحكام حدود و لافرض مواريث فهذه شريعته فلبث فيهم نوح ألف سنة إلّا خمسين عاماً يدعوهم سرّاً و علانية فلمّا أبوا وعتوا قال : « ربّ إنّي مغلوب فانتصر » فأوحى الله جلّ وعزّ إليه « أنّه لن يؤمن من قومك إلّا من قدآمن فلاتبتئس بما كانوا يعملون » فلذلك قال نوح عليه السلام : « ولايلدوا إلّا فاجراً كفّاراً » فأوحى الله عزّ وجلّ إليه : «أن اصنع الفلك » .

٤٢٣ـ ازامام صادق (ع) فرمود همسر نوح نزد او آمد که بکار ساختن کشتی اندر بود و باو گفت راستی که از تنور آب بیرون شده نوح شتابانه سر تنور رفت و بر آن سرپوشی نهاد و آنرا بمهر خود مهر کرد تا آب ایستاد و چون از ساختن کشتی فراغت یافت آمد و آن مهر را شکست و سرپوش را از روی آب برداشت و آب جوشید .

٤٢٤ـ از اسماعیل جعفی ازامام باقر «ع» فرمود شریعت نوح این بود:
باید خدارا به یگانگی واخلاص وخلع انداد پرستید واینست سرشتیکه مردم بر آن سرشته شوند وخداوند پیمان خودرا ازنوح وهم از پیمبران دیگر باین قرار گرفته استکه:
خداوند تبارك و تعالی را بپرستند و چیزی را با او شریك نسازند و فرمان بنماز داده و به امر به معروف و نهی ازمنکر و حلال و حرام و بر نوح مقررات معینیرا مقدر ومفروض نساخت ـ چون احکام حدود وفرائض میراث ، این بود شریعت نوح که هزار سال جز پنجاه سال میان آنها زیست و درنهان و آشکار از آنها دعوت کرد وچون سرباززدند وسر کشی کردند گفت پروردگارا راستی من مغلوب شدم مرا یاری کن و خدا عزوجل باووحی کرد که ازقوم توبتو نگروند جز همین دسته که گرویده‌اند تو از کردار بد آنها غمین مباش واز اینرو بود که نوح گفت اینها نزایندجز نابکار و کفار وخدا عزوجل باووحی کرد که بساز کشتیرا.

٤٢٥ ـ عنه ، عن أبيه ؛ ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد جميعاً ، عن الحسن بن عليّ عن عمر بن أبان ، عن إسماعيل الجعفيّ ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : إنّ نوحاً عليه السلام لمّا غرس النّوى مرّ عليه قومه فجعلوا يضحكون ويسخرون ويقولون قدقعد غرّاساً حتّى إذا طال النخل وكان جبّاراً طوالاً قطعه ثمّ نحته فقالوا : قدقعد نجّاراً ثمّ ألّفه فجعله سفينة فمرّوا عليه فجعلوا يضحكون ويسخرون ويقولون : قد قعد ملّاحاً في فلاة من الأرض حتّى فرغ منها .

٤٢٦ ـ عليّ ، عن أبيه ، عن ابن محبوب ، عن الحسن بن صالح الثّوريّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان طول سفينة نوح عليه السلام ألف ذراع و مائتي ذراع و عرضها ثمانمائة ذراع وطولها في السماء ثمانين [ذراعاً] وسعت بين الصفا والمروة وطافت بالبيت سبعة أشواط ثمّ استوت على الجوديّ .

٤٢٧ ـ محمّد بن أبي عبدالله ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن سنان ، عن إسماعيل الجعفيّ وعبدالكريم بن عمرو ؛ وعبدالحميد بن أبي الدّيلم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : حمل نوح عليه السلام في السفينة الأزواج الثمانية الّتي قال الله عزّ وجلّ : « ثمانية أزواج من الضّأن اثنين ومن المعز اثنين ومن الإبل اثنين ومن البقر اثنين » فكان من الضأن اثنين زوج داجنة يربّيها الناس والزّوج الآخر الضّأن الّتي تكون في الجبال الوحشيّة اُحلّ لهم صيدها ، و من المعز اثنين زوج داجنة يربّيها الناس والزّوج الآخر الظبى الّتي تكون في المفاوز ومن الإبل اثنين البخاتي

٤٢٥ـ ازامام باقر «ع» كه چون نوح «ع» هسته مى كاشت قومش براو گذر كردندو باوخنديدند واورا مسخره كردند وميگفتند حالاديگر نشسته ودرخت كار شده تا آنگاهكه نخلها بلند شدندو بسيار پرفراز وپرزور بودند و آنها را بريد وتراشيد باو گفتند ديگر نشسته نجارى‌ميكند و آنها رابهم پيوست و كشتى ساخت و قوم بازگذر كردند وباو خنديدند واو را مسخره كردند وميگفتند در اينسر زمين خشك و بى آب ملاح و كشتى بان شده تا گاهيكه ازآن فراغت‌يافت.

٤٢٦ـ از امام صادق (ع) كه فرمود درازاى كشتى نوح هزار و دويست ذراع بود (ششصد ذرع شاه) و پهناى آن هشت صد ذراع بود و بلندى‌او بسوى‌آسمان هشتاد ذراع بود و ميان صفا و مروه سعى كرد و هفت باز بگرد خانه كعبه گرديد وسپس بر كوه‌جودى استوارشد.

٤٢٧ـ از امام صادق (ع) فرمود نوح «ع» در كشتى خود هشت جفت از جان داران راحمل داد كه خداوند عزوجل فرموده‌است (١٤٣ـ الانعام) هشت‌جفت از گوسفند ميش دوراس و از بزدو رأس واز شتر دونفر و از گاو دو رأس. از گوسفند ميش دوجفت بودند يك جفت اهليكه مردم پرورند ويكجفت وحشيكه در كوهستان باشد و شكار آن حلالست واز بزهم دوجفت يك‌جفت‌اهليكه مردم‌پرورند و يكجفت ديگر آهوى بيابانيكه در دشتها باشند واز شتر هم دوجفت شتر بختيكه

والعراب ومن البقر اثنين زوج داجنة للناس و الزوج الآخر البقر الوحشيّة و كلّ طيرطيّب وحشي [أ] و إنسي ثمّ غرقت الأرض .

٤٢٨ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن عليّ ، عن داودبن أبي يزيد ، عمّن ذكره ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ارتفع الماء على كلّ جبل و على كلّ سهل خمسة عشر ذراعاً .

٤٢٩ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن بعض أصحابنا عن أبي عبدالله عليه السلام قال : عاش نوح عليه السلام ألفي سنة وثلاثمائة سنة منها ثمانمائة و خمسين سنة قبل أن يبعث وألف سنة إلّا خمسين عاماً وهو في قومه يدعوهم و خمسمائة عام بعد مانزل من السفينة ونضب الماء فمصّر الأمصار وأسكن ولده البلدان ثمّ إنّ ملك الموت جاءه و هوفي الشمس فقال : السلام عليك فردّ عليه نوح عليه السلام قال : ماجاء بك ياملك الموت ؟ قال : جئتك لأقبض روحك ، قال : دعني أدخل من الشمس إلى الظلّ فقال له : نعم ، فتحوّل ثمّ قال : يا ملك الموت كلّ مامرّ بي من الدنيا مثل تحويلي من الشمس إلى الظلّ فامض لما اُمرت به فقبض روحه عليه السلام .

(در خراسان پرورش یابد) و شتر عربی (که در عربستان ودیگر جاها باشد) واز گاو هم دو جفت یکجفت اهلیکه مردم دارند ویکجفت وحشی (که در کوه وجنگل باشند) وهر پرنده وحشی و اهلی راباخود بردوسپس زمین‌غرقشد.

٤٢٨- ازامام صادق (ع) فرمود (در طوفان‌نوح) آب برسر هر کوه ودشت تااندازهٔ١٥ذراع (٨ذرع ونیم شاه) بالا گرفت.

شرح- از مجلسی‌ره- «قوله ارتفع الماء» دووجه دارد :

١- در هربلند وپستی ارتفاع آب همان١٥ذراع بوده وسطح مساوی نداشته.

٢- مقصود این باشد که درقله کوهها ارتفاع‌تا١٥ ذراع بوده ودرهرجای دیگر بمیزان گودی بدان افزوده بوده‌است.

٤٢٩- ازامام صادق «ع» فرمود. نوح«ع» ٢٣٠٠ سال زندگی کرد ٨٥٠ سالش‌پیش ازبعثت اوبود و٩٥٠ سال درمیان قوم‌خود بدعوت گذرانید و٥٠٠ سال‌هم بعداز نزول از کشتی زنده‌بود که آب فرونشست ودر این‌مدت ازنو شهرها ساخت وفرزندانش را درآن‌ها جاداد سپس فرشته مرگ بر بالین اوآمد واو درزیرآفتاب بود باو گفت‌السلام‌علیك نوح«ع»باو جواب سلام‌داد و گفت ای‌فرشته مرگ برای چه‌آمده‌ای ؟

گفت آمدم جانت را بگیرم گفت بگذارم تا از زیرآفتاب بسایه روم گفت بسیار خوب بزیر سایه‌ای جا کرد و سپس گفت ای ملك الموت هر آنچه از زندگی دنیا بر من گذشت بمانند همین آنی بود که‌از زیر آفتاب بسایه نقل مکان کردم بدان چه ماموری‌اقدام کن و روح‌اوراقبضه کرد

۴۳۰ ـ محمّد بن أبي عبدالله ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن سنان ، عن إسماعيل بن جابر وعبدالكريم بن عمرو ؛ وعبدالحميد بن أبي الدّيلم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : عاش نوح عليه السلام بعد الطوفان خمسمائة سنة . ثمّ أتاه جبرئيل عليه السلام فقال : يا نوح إنّه قد انقضت نبوّتك و استكملت أيّامك فانظر إلى الاسم الأكبر وميراث العلم وآثار علم النبوّة الّتي معك فادفعها إلى ابنك سام فإنّي لا أترك الأرض إلّا وفيها عالم تعرف به طاعتي ويعرف به هداي و يكون نجاة فيما بين مقبض النبيّ ومبعث النبيّ الآخر و لم أكن أترك النّاس بغير حجّة لي وداع إليّ وهاد إلى سبيلي وعارف بأمري ، فانّي قدقضيت أن أجعل لكلّ قوم هادياً أهدي به السعداء ويكون حجّة لي على الأشقياء قال: فدفع نوح عليه السلام الاسم الأكبر وميراث العلم وآثار علم النبوّة إلى سام و أمّا حام و يافث فلم يكن عندهما علم ينتفعان به ، قال : و بشّرهم نوح عليه السلام بهود

شرح ـ ازمجلسی ره ـ بدانکه مورخان درباره عمر نوح اختلاف دارند:

۱ ـ هزار سال بوده است ۲ ـ هزار و چهار صد و هفتاد سال ۳ ـ دو هزار و سیصد سال ـ اخبار ما هم در اینجا اختلاف دارند.

۱ ـ بیشتر دلالت دارند به ۲۵۰۰ سال و شیخ صدوق «ره» در کتب خود این خبر را چنین روایت کرده است.

بسند خود از هشام بن سالم از امام صادق «ع» فرمود نوح «ع» ۲۵۰۰ سال زنده بود، ۸۵۰ سال سال پیش از بعثت و ۹۵۰ سال درحال دعوت و ۲۰۰ سال در ساختمان کشتی و ۵۰۰ سال پس از نزول از کشتی ودنبال خبر را طبق همین حدیث آورده و شاید این اضافات ازحدیث کتاب افتاده است ـ تا آنکه گوید در روایتی از امام صادق(ع) است که ازقول پدرانش از پیغمبر «ص» باز گفته استکه: نوح «ع» دوهزار و چهار صد و پنجاه سال زندگی کرده و جمع میان این روایت و آنچه گذشت خالی از اشکال نیست.

۴۳۰ـ از امام صادق «ع» فرمود : نوح «ع» پس از طوفان پانصد سال زنده بود و سپس جبرئیل نزد او آمد و گفت:

ای نوح راستش اینستکه نبوت تو بسر رسید وعمرت بکمال آمد تو دراسم اکبر ومیراث علم وآثار نبوت که بهمراه تو است تامل بسزا کن و آنها را بپسرت سام بسپار زیرا من زمین را وانگذارم جز آنکه در آن یك دانشمندی باشد که بوسیله او طاعت من شناخته شود وبدو راه حق من فهمیده گردد و باعث نجات بشر باشد در فاصله مرك پیغمبری و بعثت پیغمبر دیگری ، ومن مردم را بی حجت از طرف خود وا ننهم و بی دعوت کنندهٔ بسوی خودم و رهبری براه حق خودم وعارفی بامر خودم ، من چنین مقرر کردمکه باید درمیان هر مردمی رهبر ورهنمائی باشد تا بوسیله او سعادتمندانرا ره نمائی کنم وبر اهل شقاوت وبدبختان اتمام حجت باشد.

فرمود : نوح اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت را بسام سپرد و اما حام و یافث (دو پسر نوح) علمی نداشتند که بدان سودی برند (از نظر فهم حقیقت ومعنا).

عليه السلام و أمرهم باتّباعه و أمرهم أن يفتحوا الوصيّة في كلّ عام وينظروا فيها ويكون عيداً لهم.

٤٣١ ـ عليُّ بن محمّد ، عن عليِّ بن العبّاس ، عن الحسن بن عبدالرّحمن ، عن عاصم بن حميد ، عن أبي حمزة ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قلت له : إنَّ بعض أصحابنا يفترون ويقذفون من خالفهم ؟ فقال لي : الكفُّ عنهم أجمل ، ثمَّ قال : والله يا أبا حمزة إنَّ النّاس كلّهم أولاد بغايا ما خلا شيعتنا ، قلت : كيف لي بالمخرج من هذا ؟ فقال لي : يا أبا حمزة كتاب الله المنزل يدلُّ عليه إنَّ الله تبارك وتعالى جعل لنا أهل البيت سهاماً ثلاثة في جميع الفيىء ثمَّ قال عزَّ وجلَّ « و اعلموا أنّما غنمتم من شيء فأنَّ لله خمسه وللرسول ولذي القربى واليتامى والمساكين و ابن السبيل » فنحن أصحاب الخمس و الفيىء وقد حرَّمناه على جميع النّاس ما خلا شيعتنا والله يا أبا حمزة ما من أرض تفتح ولا خمس يخمّس فيضرب على شيء منه إلّا كان حراماً على من يصيبه فرجاً كان أو مالاً ولو قد ظهر الحقُّ لقد بيع الرَّجل الكريمة عليه نفسه فيمن لا يزيد حتّى أنَّ الرَّجل منهم ليفتدي بجميع ماله ويطلب النجاة لنفسه فلا يصل إلى شيء من ذلك و قد

فرمود: نوح آنان را به بعثت هود مژده داد و بآن‌ها فرمود تا از او پیروی کنند و بدان‌ها فرمود: تا در سر هر سال سفارش نامه او را باز کنند و در آن نظر کنند و همان روز عید آن ها باشد.

(دستور بشیعه درباره مخالفان ووضع مالی آنان)

٤٣١ - از ابیحمزه که بامام باقر «ع» گفتم برخی اصحاب ما بمخالفان مذهب افتراء بندند و آن ها را حرامزاده خوانند؟

درپاسخ من فرمود: خودداری از آن‌ها نیکوتر است سپس فرمود ای اباحمزه راستی همه مردم اولاد زناباشند بجز شیعیان ما گفتم برای من چه دلیلی براین مطلب هست؟

درپاسخ من فرمود: ای اباحمزه کتاب منزل خدابر آن دلالت دارد زیرا خدا تبارك وتعالی برای ما خاندان سه سهم درهمه دست آورد وفیىء مسلمانان مقرر کرده است وخدا عزوجل فرموده است(٤٠- الانفال) بدانید همان آنچه بغنیمت بریدهرچه باشد راستیکه خمس آن از آن خدا واز آن رسول و از آن ذی القربی ویتیمان وابن السبیلست.

ماهستیم صاحبان خمس وخراج وما آن‌را برهمه مردم حرام کردیم جز بشیعه خود بخداسوگند ای اباحمزه سرزمینی فتح نشود وخمسی بیرون نگردد، برچیزی از آن دست نزنند جز اینکه حرامست بر هر که بدان دست یابد چه زن باشد وچه مال واگر اینکه دولت حق ظاهر و پیروز گردد محققاً مرد باشد که نفس عزیز خود را بفروشد و کسی نخرد (محققاً مردیکه نزد خود عزیز و آزاد است فروخته شود و کسی او را نخرد خ ب) (در بهای او نیفزاید خ ب) تاآنجا که هرمردی از آن مخالفان حاضراست هرچه دارد بدهد و خودرا نجات دهد ودست رسی بدان ندارد ، وآنهایند که مارا وشیعیان مارا ازحق خود بیرون کردند

أخرجونا وشيعتنا من حقّنا ذلك بلاعذر ولاحقّ ولاحجّة .

قلت : قوله عزّوجلّ : «هل تربّصون بنا إلّا إحدى الحسنيين» قال : إمّاموتٌ في طاعة الله أوإدراك ظهور إمام ونحن نتربّص بهم مع مانحن فيه من الشدّة «أن يصيبهم الله بعذاب من عنده » قال : هوالمسخ « أوبأيدينا» وهو القتل .قال الله عزّوجلّ لنبيّه صلى الله عليه وآله وسلم : « قل تربّصوا فانّا معكم متربّصون » والتربّص انتظار وقوع البلاء بأعدائهم .

وآن را بزور بردند بی‌عذر و بی‌حق و بی‌دلیل.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «لقد بيع الرجل» فاضل استرآبادی گفته مقصود اينستكه آنچه بنام خراج وماليات يامقاسمه وحق‌الارض يابنام خمس وماليات گرفته شود برآن‌ها كه ازطرف حكومت جائره گيرند حرامست و اگر دولت حق ظاهر شود مرد باشد كه نفس عزيز خودرا بفروشد بكسيكه در او رغبت خريداری هم ندارد (يعنی بكسادی و با كمال اصرار) . «ولا يريد» براء بی‌نقطه است و در ذكر لا مبالغه ايست لطيف چنانچه در لفظ بيع از باب تفعيل مبالغه لطيف ديگری است انتهی.

من گويم شايداولفظ كريمه‌را بنصب خوانده كه مفعول بيع‌باشد وكلمه نفسه عطف بيان يابدل آن گرفته و اظهر اينستكه بيع بصيغه‌مجهول خوانده‌شود والرجل نائب بجای‌فاعل اوباشد ومرفوع باشد والكريمه‌عليه‌نفسه صفة اوباشد.

يعنی امام‌ياكسيكه ازجانب امام اجازه دارد وصاحب اختيار خمس وخراج وغنائمست آن‌مخالفی كه از اين اموال تولد يافته بنده خود داند و اورا بفروشد بااينكه پيش خود عزيز و كريمست‌ودر بهای او زياده‌نطلبد و او را بمزايده نگذارد در اين صورت لايزيد به زاء نقطه دار ومطابق‌بااكثر نسخه‌ها است.

قوله «ايفتدی بجميع‌ماله» يعنی هرچه دارد بدهد كه خودرا ازبندگی آزاد كند وبرای‌اوميسر نگردد زيراامام ازاو نپذيرد.

دنباله‌حديث ۴۳۱:

من گفتم قول خدا عزوجل (۵۲ـ التوبه) آيا برای ما انتظاری داريد جز يكی از سر انجام نيك ـ فرمود مقصود يا مرك در طاعت خدا است و يا درك ظهور امام و ما در باره آن ها با اين وضع سخت وناهنجاری كه‌داريم اينست كه خداوندازپيش‌خود عذابی دردنـاك‌بدان‌هابرساند . فرمود مقصود از آن مسخ است ـ يا بدست ماآن هارا عذاب كند وآن قتل و كشتار آن‌ها است ، خداعزوجل (در دنبال آن) خطاب‌به‌پيغمبرش فرمود بآنها بگو شماانتظار بريد زيرا ماانتظارميبريم برای‌شماهاـ ومقصود انتظاروقوع بلااست بدشمنان آنها.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله تعالی«هل تربصون بناالااحدی‌الحسنيين» مفسران گفته‌اند مقصود پيروزی ويا شهادت درراه خدااست و شايد منظور خبر اينست كه ظاهر آيه متوجه اينانست وباطنش متوجه به شيعه است در دوران عدم تسلط حق زيرا شيعه هم در اين حال بانتظار يكی از دو سر

٤٣٢ ـ وبهذا الاسناد ، عن أبي جعفر عليه السلام في قوله عزّ وجلّ : «قل ما أسألكم عليه من أجر وما أنا من المتكلّفين ۞ إن هو إلاّ ذكر للعالمين» قال : هو أمير المؤمنين عليه السلام «ولتعلمنّ نبأه بعد حين» قال : عند خروج القائم عليه السلام.

وفي قوله عزّ وجلّ : «ولقد آتينا موسى الكتاب فاختلف فيه» قال : اختلفوا كما اختلف هذه الاُمّة في الكتاب وسيختلفون في الكتاب الّذي مع القائم الّذي يأتيهم به حتّى ينكره ناسٌ كثيرٌ فيقدّمهم فيضرب أعناقهم.

وأمّا قوله عزّ وجلّ : «ولولا كلمة الفصل لقضي بينهم وإنّ الظالمين لهم عذاب أليم» قال: لولا ما تقدّم فيهم من الله عزّ وجلّ ما أبقى القائم عليه السلام منهم واحداً.

انجام نیکنند یا مرك بر کیش حق و در طاعت خداوند و یا ادراك ظهور امام قائم «ع» و محتملست مقصود این باشد که حال شیعه هم نظیر مورد آیه است در رنجها که از طرف مخالفان میکشند.

(تفسیر آیاتی بائمه وظهور امام قائم ـ ع)

۴۳۲ـ از امام باقر «ع» در تفسیر قول خدا عزوجل (۸۶ـ ص) بگو من از شما امزدی نمیخواهم ومن از زورطلبان نیستم ۸۷ـ نیست آن جز ذکری از برای جهانیان ـ فرمود مقصود از ذکر امیر ـ المؤمنین (ع) است.

۸۸ـ و هر آینه خواهید دانست خبر او را پس از مدتی ـ فرمود : یعنی هنگام ظهور امام قائم «ع».

ودر تفسیر قول خداعزوجل (۱۱۱ـ هود) و هر آینه بموسی (ع) کتاب دادیم ودر آن اختلاف شد. فرمود: اختلاف کردند چنانچه این امت درقرآن اختلاف کردند ومحققاً در کتابی هم که باقائم (ع) است اختلاف میکنند همان کتابیکه برای آنها بیاورد تااینکه مردم بسیاری منکر آن شوند پس آنهارا پیش خود آرد وهمه را گردن بزند.

واما قول خداعزوجل (۲۱ـ الشوری) واگر نبود آن کلمه فصل هرآینه قضاوت میشد میان آنان وراستیکه ستمکارانند که برایشان عذابی است دردناك ـ یعنی اگر درباره آنها از طرف خدا عزوجل حکمی وموعدی سابقه نداشت قائم(ع) احدی ازآنها رابجا نمی گذاشت.

شرحـ ازمجلسی رهـ قوله تعالی «ولولا كلمة الفصل» بیضاوی گفته یعنی قضاء سابق باینکه سزای کردار درآینده است یاوعده اینکه تفرقه وفیصله امر درروز قیامت است حکم حق میان کافرین ومؤمنین یامشرکین وشرکای آنها اجراءمیشد.

قوله «لولا ماتقدم فیهم» یعنی اگراین سابقه نبود که بآنها درقیامت سزا میدهد یااینکه ازآن ها فرزندان مؤمن متولد میشوند امام قائم «ع» همه را میکشت.

وفي قوله عزّوجلّ : « والّذين يصدّقون بيوم الدّين » قال : بخروج القائم عليه السلام .

و قوله عزّوجلّ :« و الله ربّنا ما كنّا مشركين » قال : يعنون بولاية عليّ عليه السلام .

و في قوله عزّوجلّ : «وقل جاء الحقّ وزهق الباطل» قال : إذا قام القائم عليه السلام ذهبت دولة الباطل .

٤٣٣ ـ عنه ، عن عليّ بن الحسن ، عن منصوربن يونس ، عن أبي بصير ، عن أبي‌عبدالله عليه السلام قال : قلت له : « فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشّيطان الرّجيم ۞ إنّه ليس له سلطانٌ على الذين آمنوا و على ربّهم يتوكّلون » ؟ فقال : يا أبامحمّد يسلّط و الله من المؤمن على بدنه ولايسلّط على دينه ؛ قد سلّط على أيّوب عليه السلام فشوّه خلقه ولم يسلّط على دينه و قد يسلّط من المؤمنين على أبدانهم ولايسلّط على دينهم قلت : قوله تعالى : « إنّما سلطانه على الّذين يتولّونه والّذين‌هم به مشركون »؟ قال : الّذين هم‌بالله مشركون يسلّط على‌أبدانهم وعلى أديانهم .

ودر تفسير قول خداعزوجل (٢٦ـ المعارج) و آنكسانيكه بروز جزا تصديق كردندـ فرمود مقصود خروج وظهور امام قائم (ع) است (بدانكه بسيارى ازآيات وارده در قيامت كبرى بباطـن خود دلالت دارند برقيامت صغرى ورجعت.. از مجلسى ره).

و در تفسير قول خدا عزوجل (٢٢ ـ الانعام) بخدا سوگند پروردگار ما ، نبوديم ما مشركـ فرمود : مقصودشان شريك گرفتن در امر ولايت اميرالمؤمنين «ع» است (يعنى اعتقـاد بخلافت ديگران).

و در تفسير قول خداعزوجل (٨١ـ الاسراء) وبگو كه آمدحق واز ميان رفت باطلـفرمود هرگاه ظهوركند امام قائم«ع» دولت باطل از ميان برود.

٤٣٣ـ از ابى‌بصير گويد بامام صادق «ع» گفتم (٩٨ـالنحل) و هرگاه قرآن را بخوانى‌بخدا بناه براز شيطان رجيم ٩٩ـ راستش اينستكه اورا تسلطى نيست برآنكسانيكه گرويدند و بـر پروردگار خود توكل دارندـ فرمود اى ابامحمد بخدا شيطان‌بتن مؤمن تسلطيابدوبر دين او تسلط نيابد، برايوب تسلط يافت وتن اورا زشت ساخت وبردين اوتسلط نيافت وبسا كه برتن مؤمنان‌تسلط يابد وبر دين آنان تسلط نيابد.

گفتم قول خداتعالى (١٠٠ـ النحل) همانا تسلط او بركسانيستكه دوست و پيرو اويند و آن كسانيكه بوسيله او مشرك شوندـ فرمود آنكسانيكه بخدا شرك آورند بر تنها و بر دين آن ها تسلط‌يابد.

٤٣٤ ـ عنه ، عن عليّ بن الحسن ، عن منصور ، عن حريز بن عبدالله ، عن الفضيل قال: دخلت مع أبي جعفر عليه السلام المسجد الحرام وهو متّكىء عليّ فنظر إلى النّاس ونحن على باب بني شيبة فقال : يافضيل هكذا كان يطوفون في الجاهليّة لايعرفون حقّاً ولايدينون ديناً ، يا فضيل انظر إليهم مكبّين على وجوههم لعنهم الله من خلق مسخور بهم مكبّين على وجوههم ثمّ تلاهذه الآية: « أفمن يمشي مكبّاً على وجهه أهدى أمّن يمشي سويّاً على صراط مستقيم» يعني والله عليّاً عليه السلام والأوصياء عليهم السلام ، ثمّ تلا هذه الآية: «فلمّا رأوه زلفة سيئت وجوه الّذين كفروا وقيل هذا الذي كنتم به تدّعون » أمير المؤمنين عليه السلام يا فضيل لم يتسمّ بهذا الاسم غير عليّ عليه السلام إلّا مفتر كذّاب إلى يوم النّاس هذا ، أما والله يا فضيل مالله عزّ ذكره حاجّ غيركم ولا يغفر الذّنوب إلّا لكم و لايتقبّل إلّا منكم و إنّكم لأهل هذه الآية : « إن تجتنبوا كبائر ماتنهون عنه نكفّر عنكم سيّئاتكم و ندخلكم مدخلاً كريماً ».

يا فضيل أماترضون أن تقيموا الصّلاة وتؤتوا الزكاة وتكفّوا ألسنتكم وتدخلوا الجنّة، ثمّ قرأ : « ألم تر إلى الّذين قيل لهم كفّوا أيديكم وأقيموا الصّلاة و آتوا الزكوة » أنتم والله

(در وصف نكبت مخالفان)

٤٣٤ـ از فضيل گويد بهمراه امام باقر «ع» بمسجدالحرام در آمدم و آن حضرت بمن تكيه زده بود و زيرشانه او را داشتم نگاهى بمردم انداخت و مادرباب بنى شيبه بوديم پس آنگاه فرمود:

اى فضيل مردم در دوران جاهليت هم بهمين وضع گرد خانه كعبه طواف ميكردند نه حقى را مى‌شناختند و نه از روى حقيقت دينى داشتند. اى فضيل بآن‌ها خوب نگاه كن كه بروى‌خودواژگونند خدا آنهارا لعنت كند چه مردم افسار برسر و واژگون بر چهره خوبشند سپس اين آيه را خواند (٢٢ـ الملك) آيا پس كسيكه راه ميرود و بر چهره خود لغزان و واژگون است راهبرتر است يا كسيكه درست وراست بر راه راست گام مى‌زند. بخدا مقصود او على «ع» و اوصياء است سپس اين آيه را خواند (٢٨ـ الملك) چون او را نزديك و مقرب درگاه ديدند درهم و سياه شد چهره آن كسانيكه كفر ورزيدند و گفته شد اينست آنكسيكه بوى ادعاداشتيد. اى فضيل مقصود امير المؤمنين «ع» است جزعلى كسى بدين نام ناميده نشد مگر مفترى دروغگو تاامروزهٔ مردم (يعنى روزقيامت يا روزتكلم بآين حديث. از مجلسى ره).

هلا بخداسو گند جز شماشيعه بحقيقت حج گذارى نيست و جز براى‌شما گناهى آمرزيده‌نشود و تنها شما اهل اين آيه هستيد (٣١ـ النساء) اگر كناره كنيد از گناهان كبيره كه برشما غدقن شده جبران كنيم از طرف شما بد كرداريهاى شما را و شما را بمحل ارجمندى در آوريم (يعنى بهشت) اى فضيل شما خشنود نيستيد كه همان نماز را بربا داريد و زكوة را بپردازيد و زبان خود را نگهداريد و ببهشت برويد؟

سپس خواند (٧٧ـ النساء) آيا ننگريد بسوى آنكسانيكه بآن ها گفته‌شدهمان‌دست‌خود

أهل هذه الآية .

۴۳۵ ـ عدّةٌ من أصحابنا، عن سهل بن زياد ، عن ابن محبوب، عن محمّد بن سلمان الأزدي عن أبي الجارود ، عن أبي إسحاق ، عن أمير المؤمنين عليه السلام : « وإذا تولّى سعى في الأرض ليفسد فيها ويهلك الحرث والنسل (بظلمه وسوء سيرته) والله لايحبّ الفساد » .

را باز دارید و نماز را بر پا دارید و زکوة را بپردازید- بخدا سوگند اهل این آیه شما هستید.

شرح- از مجلسی ره- « قوله مسخور بهم » شاید اشاره باشد بقول خداتعالی «سخر الله منهم» خدا آن‌ها را مسخره کرد و محتملستکه مقصود این باشد که روز قیامت مؤمنان آن‌ها را مسخره کنند یا اینکه برای کردار زشت و گمراهی آنها سزاوارند که هر کسی آنها را مسخره کند - پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم ظاهراً مقصود اینستکه اینان مسخر پیشوایان باطل شده‌اندوافسار برسرآنها زده و آنها را بهرسو که خواهند میکشانند و باء تعدیه کلمه را بمعنی مسخر نموده است چنانچه ما آنرا بدین معنی ترجمه کردیم.

قوله تعالی «افمن یمشی مکبا علی وجهه» بیضاوی گفته معنی مکب اینستکه برای بدی راه هر آن دیگر گون شود وبرو درافتد تا آنکه گوید برخی گفته‌اند مقصود از مکب کور و نا بینا استکه بلغزد وبرو در افتد ومقصود از «سوی» بینا است و برخی گفته‌اندمکب کسی‌است که‌درقیامت واژگونه‌محشورشود وبدوزخ‌رود وآنکه درست گام‌زند آنکس‌استکه بروی دو پامحشور گردد و به بهشت رود.

قوله تعالی «هذاالذی کنتم به تدعون» بیضاوی گفته یعنی می‌خواستید و بدان شتاب‌میکردید یاادعا میکردید که مبعوث نمی‌شود بعداز مردن.

من گویم بتفسیر امام مقصود در این موارد امیرالمؤمنین «ع» است یعنی چون در روز قیامت امیرالمؤمنین را مقرب درگاه خدا بینندروسیاه شوند و فرشته‌ها بدانها گویند بااشاره‌بامیرالمؤمنین «ع» اینستکه شما بدو ادعا داشتید و مقام اورا غصب کردید و نام اورا بر خود گذاشتید با اینکه مخصوص وی بود.

قوله «ام یتسم» دلالت دارد که جائز نیست که دیگری از ائمه را باین نام خوانند و اخبار بسیاری بر آن دلالت دارند که دربحارالانوار در باب فضائل وی آورده ایم.

(تفسیر برخی آیـات قرآن‌مجید)

۴۳۵- از امیرالمؤمنین«ع» (در تفسیر این آیه) (۲۰۵- البقره) هرگاه متصدی کار شود در زمین بکوشد برای‌فساد کردن در آن و کشت و نژادرانابود سازد(بوسیله ستمکاری خودو بدرفتاریش) وخدا دوست نداردفسادرا .

٤٣٦ ـ سهل بن زياد ، عن ابن محبوب ، عن ابن رئاب ، عن حمران بن أعين ،عن أبي جعفر عليه السلام «والّذين كفروا أولياؤهم الطّواغيت» .

٤٣٧ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد، عن محمّد بن سنان، عن أبي جرير القمّي ـ وهو محمّد بن عبيدالله وفي نسخة عبدالله ـ عن أبي الحسن عليه السلام : «له ما في السّموات وما في الأرض (وما بينهما وما تحت الثرى عالم الغيب والشهادة الرّحمن الرّحيم) من ذا الذي يشفع عنده إلّا باذنه» .

٤٣٨ ـ محمّد بن خالد ، عن حمزة بن عبيد ، عن إسماعيل بن عبّاد ، عن أبي عبدالله عليه السلام «ولا يحيطون بشيء من علمه إلّا بما شاء» وآخرها «وهو العليّ العظيم» والحمدلله ربّ العالمين وآيتين بعدها .

٤٣٩ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سيف ،عن أخيه ، عن أبيه ، عن أبي بكر بن محمّد قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقرأ «وزلزلوا (ثمّ زلزلوا) حتّى

٤٣٦ـ ازحمران بن اعين از امام باقر «ع» كه چنين قرائت كرد (٢٥٧ـ البقرة) والذين كفروا اوليائهم الطواغيت = آنكسانيكه كافرند دوستانشان سر كشانند (يعنى حاكمان و سلاطين جور و مخالف حق).

٤٣٧ـ از ابى الحسن «ع» (كه چنين قرائتكرد آية الكرسى را) له ما فى السموات و مافى الارض (و ما بينهما و ما تحت الثرى عالم الغيب و الشهادة الرحمن الرحيم) من ذا الذى يشفع عنده الا باذنه.

شرحـ ظاهر اينستكه امام اين جملههاى اضافى را بعنوان تفسير بآيه افزوده است و بيان كرده كه جمله له مافى السموات وما فى الارض اين مضمون را شامل است.

٤٣٨ـ ازاسماعيل بن عباد از امام صادق «ع» (در بيان آخر آية الكرسى فرموده است) «ولا يحيطون بشىء من علمه الا بماشاء» وفرمود آخر آية الكرسى جمله وهو العلى العظيم است والحمدلله رب العالمين ودو آيه بعداز آن.

شرحـ ازمجلسى ره ـ قوله «وآيتين بعدها» يعنى دو آيه پس از آنرا هم ذكر كرد وآنها را هم ازآية الكرسى شمرد (كه مى شود تاهم فيها خالدون) و اطلاق آية الكرسى برهر سه از نظر قصد جنس آيه است ومجموعش سه آيه ميشود چنانچه دربرخى اخبار است وفائدهاش اينستكه هرگاه بطور مطلق در ضمن دستورى وارد شود شامل هر سه آيه است و گفته شده است كه مقصود از اينكه دو آيه بعداز آن راذكر كرد دو آيه ازسوره حمد استكه بعداز آيه الحمدلله رب العالمين است (يعنى الرحمن الرحيم، مالك يوم الدين)..

٤٣٩ـ ازابى بكر بن محمد گويد: شنيدم امام صادق «ع» (٢١٤ـ البقره را) چنين ميخواند:

يقول الرّسول ».

٤٤٠ ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عليِّ بن أسباط ، عن عليِّ بن أبي‌حمزة ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام «واتّبعوا ماتتلوا الشياطين (بولاية الشياطين) على ملك سليمان» و يقرأ أيضاً : « سل بني إسرائيل كم آتيناهم من آية بيّنة (فمنهم من آمن و منهم من جحد و منهم من أقرَّ ومنهم من بدّل) و من يبدّل نعمة الله من بعد ما جاءته فانّ الله شديد العقاب » .

و زلزلوا ـ ثم زلزلوا ـ حتی‌یقول الرسول.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ ظاهر اینست که بکربن محمد باشد وکلمه ابی را نسخه‌نویسان بر آن افزوده‌اند ودلالت دارد که جمله ثم زلزلوا ازآیه افتاده‌است پایان نقل‌از مجلسی ره.

من گویم : ظاهر اینست که‌جمله «ثم زلزلوا»را امام بعنوان‌تفسیر و تطبیق آیه بر تزلزل اصحاب پس از فوت پیغمبر «ص» و انقلاب سقیفه بیان کرده است نه اینکه جمله ای از آیه افتاده باشد.

٤٤٠ـ از ابی‌بصیر ازامام صادق«ع» (١٠٢ـ البقره) و اتبعوا ماتتلوا الشیاطین - بولایه الشیاطین ـ علی ملك سلیمان.

شرح ـ ازمجلسی‌ره ـ قوله تعالی «واتبعوا ماتتلوا الشیاطین» بیضاوی گفته: یعنی پیروی کردند از کتابهای جادو گریکه میخواندند یعنی شیاطین‌جن، وانس ازآن پیروی میکردند یا آنها که درعهد سلیمان بودند وحکایت گذشته کرده و گفته شده که استراق‌سمع میکردند (یعنی‌ازفرشته ها) و بدانچه میشنیدند دروغها میافزودند و آن‌را بکاتبان گزارش میکردند و آن ها می نوشتند و بمردم می‌آموختند و این جریان دردوران سلیمان شهرت یافت تاآنجا که گفتندجن‌علم‌غیب‌میدانند وسلطنت سلیمان برآن بنیادشده وجن وانس‌وبادرا باآن مسخر کرده.

قوله« بولایة الشیاطین» ظاهر اینستکه‌این‌عبارت در آیه‌بوده‌ومقصودازشیاطین‌اول‌شیطان‌های انسند که همان کهنه باشند پایان‌نقل ازمجلسی ره.

من گویم ظاهراً مقصود تطبیق آیه است بر تسلط خلفاء جور و حکومت آنها بعنوان تفسیرو بیان باطن آیه ومقصوداینست که‌مردم پیروشدندآنچه را زمامداران شیطان صفت بوسیله دوستی شیاطین برآنها میخوانند و دستور می‌دهند در حالیکه برسلطنت حقه آل‌محمد که همان سلطنت‌حقه سلیمانست بناحق تکیه‌زده‌اند.

دنباله حدیث٤٤٠ـ

ونیز امام صادق«ع» (٢١١ـ البقره‌را) چنین میخواند سل بنی‌اسرائیل کم آتیناهم من آیة بینة ـ فمنهم‌من آمن‌ومنهم‌من جحدومنهم‌من‌اقرومنهم‌من‌بد ل ـ برخی‌ازآنها گرویدند وبرخی‌منکرشدند وبرخی اعتراف کردند وبرخی دیگر گونه ساختند ـ و من یبدل نعمت‌الله من بعد ماجائته‌فان‌الله شدید العقاب (این جمله هم‌بتفسیر وتوضیح مفادآیه اشبه‌است).

٤٤١ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عبدالرحمن بن حمّاد ، عن محمّد بن إسحاق ، عن محمّد بن الفيض قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : يمرض منّا المريض فيأمره المعالجون بالحمية فقال : لكنّا أهل بيت لانحتمي إلّا من التمر ونتداوى بالتفّاح والماء البارد ، قلت : و لم تحتمون من التمر ؟ قال : لأنّ نبيّ الله حمى عليّاً عليه السلام منه في مرضه .

٤٤٢ ـ عنه ، عن أحمد ، عن ابن محبوب ، عن ابن رئاب ، عن الحلبيّ قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : لاتنفع الحمية لمريض بعد سبعة أيّام .

٤٤٣ ـ عدَّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن عليّ بن الحكم ، عن موسى بن بكر ، عن أبي الحسن موسى عليه السلام قال : ليس الحمية أن تدع الشيء أصلاً لاتأكله ، ولكنّ الحمية أن تأكل من الشيء وتخفّف .

(دستوراتی راجع بتب ودرمان آن)

٤٤١ـ از محمد بن فیض گوید: به امام صادق «ع» گفتم کسی ازما بیمار میشود وپزشکان باو دستور پرهیز می‌دهند.

درپاسخ فرمود: ولی ما خاندانی هستیم که جز از خرما پرهیز نداریم (یعنی درحال بیماری) بامیوه سیب وآب سرد معالجه میکنیم من گفتم از خرما چرا پرهیز میکنید؟ فرمود برای آنکه پیغمبر خدا «ص» علی «ع» را در بیماریش از آن پرهیز داد.

٤٤٢ـ ازحلبی گوید: ازامام صادق «ع» شنیدم می‌فرمود: پرهیز پس از هفت روز برای هیچ بیماری سود ندارد.

٤٤٣ـ ازامام کاظم «ع» فرمود معنی پرهیز این نیست که چیزی را بکلی ترك کنی و از آن تناول نکنی ولی پرهیز اینست که از چیزی کم بخوری؛

شرحـ ازمجلسی ره ـ دلالت دارد که پرهیز سودمند کم‌خوردن از چیزیست نه خودداری از آن بکلی وخبر پیش محمول است بر ترك. پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم مضمون این اخبارهم یك گوشه‌ای از واقع بینی تعلیمات ائمه معصومین را درباره طب وبهداشت نشان می‌دهدزیرا پایه ومایه طب قدیم بیشتر روی پرهیز از خوراکها و انواع غذاها بوده است برای بیماران. چون طب قدیم پایه علمی درستی نداشته و روی سنجش و قیاس طبایع چهارگانه اربعه و گیاهها و خوراکها بامزاج انسانی بوده است برپایه طبایع عناصر واخلاط چهارگانه که براثر بررسی دانشمندان جدید وطب حسی برپایه اکتشاف و پی گیری دانشمندان از أصل طب میکروبی معلوم شد هیچ پایه ومایه علمی ندارد ویا روی تجربه‌های ناقص معالجات بوده که علائمی را برای یك بیماری مشخص کرده و داروئی را هم طبق این علامت برای معالجه آن تشخیص داده بودند و این تجربه هم از نظر تشخیص علائم مبهم ونارسا بوده وهم ازنظر تشخیص درمان وچون طب قدیم پایه علمی نداشته پزشکها بر اساس احتیاط کارمیکرده و هرگونه غذا و خوراکی را که مخالف طبع بیمار و بیماری

٤٤٤ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبي يحيى الواسطيّ ، عن بعض أصحابنا قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : إنّ المشي للمريض نكس ، إنّ أبي عليه السلام كان إذا اعتلّ جعل في ثوب فحمل لحاجته ـ يعني الوضوء ـ وذاك أنّه كان يقول : إنّ المشي للمريض نكس.

٤٤٥ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن ابن اُذينة أنّ رجلاً دخل على أبي عبدالله عليه السلام فقال : رأيت كأنّ الشمس طالعة على رأسي دون جسدي؟ فقال : تنال أمراً جسيماً ونوراً ساطعاً وديناً شاملاً فلو غطّتك لانغمست فيه ولكنّها غطّت رأسك أما قرأت «فلمّا رأى الشمس بازغة قال هذا ربّي ....» فلمّا أفلت تبرّأ منها إبراهيم عليه السلام : قال : قلت : جعلت

بنظر می‌آوردند و گرچه بروجه احتمال باشد آنرا برای بیمار غدقن میکردند و باصطلاح راه احتیاط میرفتند ورساله طب‌جسمانی قدیم پر از احوط احوط بوده مانند رساله‌های مرجع تقلید امروزه که فقه ساده و روشن آل محمد را روی مبانی باصطلاح اصولی خود پایه‌گذاری کرده و معلومات آنها جز یك‌مشت تردیدات ووسوسه نیست وتعلیمات فقه آن‌ها هم یك‌مشت احوط واحوطست.

امام صادق «ع» درضمن این اخبار این وسوسه پزشکان قدیم را تخطئه کرده‌است ومیفرماید پرهیز برای بیمار برپایه‌احتیاط ،مفهومی ندارد ،مگر درآنجا که غذا بطور یقین برای یك بیماری زیان داشته باشد مانند خرما مثلا برای کسیکه امتلاء دارد و گرنه غدقن هرخوراکی بر بیمار از راه احتیاط باعث ضعف وناتوانی اومی‌شود وبسا که بیماریرا براو مسلط میکند ویکی ازطرق مبارزه با بیماری تقویت نیروی ،زاجی بیماراست واین همان اصلی است که درطب امروزه مورد عمل‌است و پزشکانی که با اصول درست‌طب امروزه آشنایند وبااصول علمی وتجربه شده‌امروزی سروکار دارند آن‌پرهیزدادن های پزشکان‌قدیم راکه براساس جهل‌ونادانی بوده‌است بکلی بی‌جا می‌دانند وتخطئه‌میکنند من‌خود دردوران کودکی به‌یاد دارم که سروکار مردم‌دهستان ما باچند حکیم وطبیب یهودی بود که بطور مادرزاد طبیب بودند وبدرمان مردم می‌پرداختند وبر اثر گرد وخاك وفساد وضع‌ده همه‌مردم گرفتار چشم‌درد می‌شدند وبویژه کودکان معصوم وبمحض اینکه‌بآن پزشك‌های نخوانده ملا رجوع میکردند خوردن هر گونه غذائی را جز مانند شیر وپنیر برآنها غدقن میکردند وآنها رااز هر گونه غذائی که بتن نیرومی‌دهد پرهیز می‌دادند.

٤٤٤ـ امام صادق (ع) فرمود: راه رفتن برای بیمار مایه بر گشت بیماریست زیرا هر گاه‌پدرم بیمار می‌شد اورا درپتوئی می گذاشتند وبرای قضای‌حاجت میبردند یعنی برای‌تطهیر ووضوء و این برای‌آن بود که میفرمود راه‌رفتن باعث بر گشت بیماریست.

(درتعبیرخواب)

٤٤٥ـ ازابن اذینه‌که گوید مردی خدمت امام‌صادق «ع» رسید وگفت من درخواب دیدم که گویاخورشید تنها برسرم تابیده نه‌برتنم (وتنم در تاریکی است) .

درپاسخ اوفرمود. تو به‌یك مقام بزرگی وروشنی تابان دل ودین کامل‌نائل می شوی و اگر تابش خورشید سراپایت راگرفته بود درآن غرق می‌شدی ولی‌همان سر توراگرفته‌است آیا نخواندی این آیه‌را (۷۸ـ الانعام) چون‌دید خورشید تابید وبرآمد گفت اینست‌پروردگارم وچون نهان‌شد و

فداك إنّهم يقولون : إنّ الشمس خليفة أوملك ؟فقال :ماأراك تنال الخلافة ولم يكن في آبائك وأجدادك ملك وأيّ خلافة وملوكيّة أكبر من الدّين والنور ترجو به دخول الجنّة، إنّهم يغلطون قلت : صدقت جعلت فداك .

رفت ابراهیم «ع» از آن بیزاری جست.

گوید گفتم: قربانت راستی آنها می گویند خورشید درخواب خلیفه یا پادشاه است؟ در پاسخ فرمود من تورا نائل بخلافت ندانم ودر پدران ونیاکانت پادشاه نبوده است و کدام مقام خلافت وشاهی از دینداری بزرگتر است وازروشنی دل که مایه امیدواری تواست برفتن بهشت، راستی آنها غلط می گویند گفتم قربانت راست فرمودی.

شرح- ازمجلسی ره-قوله تعالی «بازغة» یعنی تابان شاید استشهاد امام«ع» به اینست که ابراهیم پس از دیدن خورشید ودیگر گونی احوالش رهبری شد یا رهبری خودرا آشکار کرد وتابیدن خورشید برسر تونشانی رهیابی تواست بکیش استوار.

یااینکه چون خورشید درمیان دیدنی‌ها تابنده‌ترین روشنی‌ها است تاآنجا که ابراهیم برای همراهی باتیره خود واتمام حجت برآنها گفت این است پروردگار من وبرای چیره بودن روشنی و آشکاریش آنرابزرگی‌ستودوسپس چون ناپدیدشد بیزاری جست ودرخواب امورمعنویه بنمونه امور حسیه درآیند برای مناسبتی که میان آنهااست وسزاوار است که این نور تابنده ترین نورها باشد در عالم معنا و آن جز دین حق نباشد و معنی نخست از نظر لفظ روشن‌تر است ومعنی دوم از نظر معنا والله یعلم.

قوله «ولم یکن فی آبائك»- از این عبارت روشن شود که خواب هر کس تعبیرمخصوص بخود او دارد و ممکن‌است مقصود تخطئه اصل تعبیرمعبران باشد نه‌اینکه در این مورد بخصوص نادرست است پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم تعبیرخواب یك نحوالهامی است که باهل آن نصیب می‌شود ونیازمند روحی پاك‌ودلی تابناك‌است چون روح ودل پیمبران وامامان و کسانیکه باآن‌ها پیوسته وهمراز ند و حقیقتش اینست که چون‌عقل وحدس انسانی درعالم خواب بیداراست بسا که فعالیت کنند وبر اثر تابندگی آن ها حقیقتی برآن‌ها کشف شودچنانچه درپرتوخرد وحدس مردم بیدارچیزهائی بفهمنداز گذشته وحال‌وآینده ودرست باشدولی درعالم‌خواب کشفیات خرد وحدس انسانی باترکیبات خیال‌وبافندگی‌های بی‌واقع‌وهم درهم‌آمیزد وحق وباطل ودرست ونادرست بهم مخلوط گردد ومعبر کامل بذوق وسلیقه خود که مبدء الهام‌است می‌تواند حق وباطل رااز هم جدا کند ورؤیاء راتجزیه وتحلیل کند وبصورت واقعیت آن تشخیص‌دهد وآن یکروش تحلیل‌وتجزیه جبری لازمرا دارد ومن شرح آنرا در کتاب کانون‌عفت‌قرآن تفسیرسوره یوسف نوشتم بدان‌جا مراجعه شود.

خوابی که در این حدیث طرح‌شده درك نورانیت سر بوده که تشعشع درست مغز را نشان می‌دهد وپرتودرست مغزهمان‌دین‌وحکمت است وبانیروی خیال که‌آمیخته بصورت تابش خورشیداست درك شده‌است.

وامام این‌صورت خیالیرا از آن جدا کرده وحقیقت آنرا کشف کرده وبرای آن مثلی‌از درك

٤٤٦ ـ عنه ، عن رجل رأى كأنّ الشمس طالعة على قدميه دون جسده ، قال :مال يناله نبات من الأرض من برّ أوتمر يطأه بقدميه ويتّسع فيه وهوحلالٌ إلاّ أنّه يكدّ فيه كما كدّ آدم عليه السلام .

٤٤٧ ـ عليّ ، عن أبيه ، عن الحسن بن عليّ ، عن أبي جعفر الصائغ ، عن محمّد بن مسلم قال : دخلت على أبي عبدالله عليه السلام وعنده أبوحنيفة فقلت له : جعلت فداك رأيت رؤيا عجيبة؟! فقال لي : يا ابن مسلم هاتها فانّ العالم بها جالسٌ وأومأ بيده إلى أبي حنيفة، قال :قلت: رأيت كأنّي دخلت داري وإذا أهلي قد خرجت عليّ فكسّرت جوزاً كثيراً ونثرته عليّ، فتعجّبت من هذه الرؤيا فقال أبوحنيفة : أنت رجل تخاصم وتجادل لئاماً في مواريث أهلك فبعد نصب شديد تنال حاجتك منها إن شاء الله ، فقال أبوعبدالله عليه السلام :أصبت والله يا أبا حنيفة؛ قال :ثمّ خرج أبوحنيفة من عنده ، فقلت : جعلت فداك إنّي كرهت تعبير هذا الناصب، فقال :يا ابن مسلم لا يسوؤك الله، فما يواطي تعبيرهم تعبيرنا ولا تعبيرنا تعبيرهم وليس التعبير كما عبّره ، قال : فقلت له :جعلت

ملكوتی ابراهیم آورده که او پرتو خورشید رادید وشیفته آن گردید ولی بزودی ازتعبیر و دیگر گونی آن آنرا ازماده تجزبه کرد وبسرچشمه آن ره یافت ورهبری کرد وفرمود.

«وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض»ـ من تنها روی دل بسوی آن مبدای کنم که همه آسمان‌ها وزمین راآفریده وپروریده.

٤٤٦ـ ازمردیکه خواب دید گویا آفتاب بردو گامش تابیده و نه بر تنش (در تعبیر آن فرمود) بدو یك مال و دارائی رسد که از زمین روید مانند گندم یا خرما که فراوان باشد تا بر آن گام نهد و بریز و بپاش کند این مال حلال باشد جز اینکه در آن رنج برد چنانچه آدم «ع» رنج برد .

٤٤٧ـ ازمحمدبن‌مسلم گوید خدمت امام‌صادق(ع) رسیدم وابوحنیفه هم‌خدمت او بود بآن حضرت گفتم قربانت من‌یك‌خواب‌عجیبی دیدم بمن‌فرمود یاابن‌مسلم آنرا بگو زیراآنکه بدان‌داناست نشسته وبدست خود اشاره بابی‌حنیفه کرد.

گوید من گفتم: در خواب دیدم که گویا بخانه‌ام وارد شدم و ناگاه خانواده‌ام در برابرم بر آمد و گردوی بسیاری شکست و آنهارا برسر من ریخت ومن ازاین خواب درشگفت شدم ابوحنیفه گفت تومردی هستی که بااوباش بستیزه وجدال اندرشوی برسر میراث خانواده‌ات وپس ازرنج‌سختی ازآن کامروا گردی انشاء الله.

پس‌امام صادق «ع» فرمود بخدای ابی‌حنیفه بمطلب رسیدی گوید سپس ابی‌حنیفه از نزدآن حضرت بیرون‌رفت ومن بآن حضرت گفتم قربانت من ازتعبیر این دشمن خاندان پیغمبر بدم‌آمدفرمود یاابن مسلم خدایت بدنیاورد تعبیر آن‌ها باتعبیر ماموافق نیست وتعبیر مابا تعبیر آنها یکی نیست و تعبیر خواب توچنان نیست که‌اوتعبیر کرد من باآنحضرت گفتم قربانت پس گفته شما که‌بمطلب‌رسیدی

فداك فقولك : أصبت و تحلف عليه وهو مخطىء ؟ قال : نعم حلفت عليه أنّه أصاب الخطأ، قال: فقلت له :فما تأويلها؟ قال : يا ابن مسلم إنك تتمتّع بامرأة فتعلم بها أهلك فتمزق عليك ثياباً جدداً فان القشر كسوة اللب ، قال ابن مسلم : فوالله ما كان بين تعبيره و تصحيح الرؤيا إلا صبيحة الجمعة فلمّا كان غداة الجمعة أنا جالس بالباب إذ مرّت بي جارية فأعجبتني فأمرت غلامي فردّها ثم أدخلها داري فتمتّعت بها فأحسّت بي وبها أهلي فدخلت علينا البيت فبادرت الجارية نحو الباب وبقيت أنا فمزّقت عليّ ثياباً جدداً كنت ألبسها في الأعياد .

وجاء موسى الزوّار العطّار إلى أبي عبدالله عليه السلام فقال له : يا ابن رسول الله رأيت رؤيا هالتني ، رأيت صهراً لي ميتاً وقد عانقني وقد خفت أن يكون الأجل قد اقترب ، فقال : ياموسى توقّع الموت صباحاً ومساء فانّه ملاقينا ومعانقة الأموات للأحياء أطول لأعمارهم فما كان اسم صهرك ؟ قال : حسين فقال : أما إنّ رؤياك تدلّ على بقائك وزيارتك أباعبدالله عليه السلام فإن كلّ من عانق سميّ الحسين عليه السلام يزوره إن شاء الله .

باقيد سوگند وخطای او یعنی چه؟

فرمود: آری من برای او سوگند خوردم که بخطا رسیده است نه بحق وواقع؛ گوید بآن حضرت گفتم: پس تاویل و تعبیر خوابم چیست؟

فرمود: ای پسر مسلم تو زنیرا متعه میکنی و خانواده‌ات می‌فهمد و جامه‌های نوی که در بر داری بر تنت می‌درد و پاره پاره میکند.

محمدبن مسلم گوید میان تعبیر امام و درستی خواب تابامداد روز جمعه بیشتر نشد چون بامداد روزجمعه رسید من بردر خانه نشسته بودم که کنیزکی برمن گذر کرد ومرا خوش آمد وبغلام خود فرماندادم اورا نزد من برگردانید و بخانه‌ام آورد و من او را متعه کردم و خانواده ام بمن و او آگاه شد و بر سر ما وارد اطاق گردید آن کنیزك شتابانه از در خانه بدر رفت و من مانـدم خانواده ام بمن آویخت و جامه نوی را که در روز های عید در بر می کردم بر تنم درید و پاره پاره کرد؛

وموسی زوار عطرفروش خدمت امام صادق«ع» رسید وباو گفت یابن رسول الله من خـواب هولناکی دیدم دامادی داشتم که مرده و در خواب دیدم که مرا درآغوش کشیده و بیم دارم که مرگم نزدیك باشد.

فرمود: ای موسی باید درهر بامداد وپسین درانتظار مرك بود که او مارا دریابد ولی‌هم آغوشی مرده‌ها دلالت بردرازی عمر زنده‌ها دارد نام دامادت چه‌بوده است؟ گفت حسین امام فرمود خوابت دلالت‌دارد که می‌مانی وبزیارت اباعبدالله(ع) موفق می‌شوی زیراهر که باهمنام حسین(ع) هم‌آغوش شود اورا زیارت کند انشاءالله.

۴۴۸ ـ إسماعيل بن عبدالله القرشي قال : أتى إلى أبي عبدالله عليه السلام رجل فقال له : يا ابن رسول الله رأيت في منامي كأنّي خارجٌ من مدينة الكوفة في موضع أعرفه وكأنّ شبحاً من خشب أو رجلاً منحوتاً من خشب على فرس من خشب يلوّح بسيفه وأنا [اُ] شاهده، فزعاً مرعوباً فقال له عليه السلام : أنت رجل تريد اغتيال رجل في معيشته، فاتّق الله الّذي خلقك ثمّ يميتك فقال الرّجل: أشهد أنّك قد اُوتيت علماً و استنبطته من معدنه ، اُخبرك يا ابن رسول الله عمّا [قد] فسّرت لي إنّ رجلاً من جيراني جاءني وعرض عليّ ضيعته فهممت أن أملكها بوكس كثير لما عرفت أنّه ليس لها طالبٌ غيري ، فقال أبوعبدالله عليه السلام: وصاحبك يتوالانا ويبرأ من عدوّنا؟ فقال : نعم يا ابن رسول الله رجل جيّد البصيرة ، مستحكم الدّين وأنا تائب إلى الله عزّ وجلّ و إليك ممّا هممت به ونويته ، فأخبرني يا ابن رسول الله لو كان ناصباً حلّ لي اغتياله ؟ فقال : أدّ الأمانة لمن ائتمنك وأراد منك النصيحة ولو إلى قاتل الحسين عليه السلام .

۴۴۸ـ اسماعیل بن عبدالله قرشی گوید مردی نزد امام صادق «ع» آمد وبآن حضرت گفت یا ابن رسول‌الله من درخواب دیدم که گویا ازشهر کوفه بیرون رفتم درجائیکه آنرا می‌شناسم و گویا نمونه‌ای ازچوب یامجسمه‌مردیکه تراشیده‌شده بودازچوب بریك‌اسب چوبی سواربود وشمشیرخود را نشان می‌داد ومن اورا می‌نگریستم وترسان وهراسان بودم.

امام(ع) درپاسخ اوفرمود: تومردی هستی که قصدداری مردیرا برباٸی و زندگانی اورابیری تو از خداوندیکه خلقت کرده بپرهیز آن‌مرد گفت من گواهی می‌دهم که بتو علمی داده شده و آنرا ازمعدنش دریافتی یاابن رسول‌الله من بتو گزارش می‌دهم که درست برایم تفسیر وتعبیر کردی مردی ازهمسایه‌های من نزد من آمد و مزرعه خود را برای فروش بمن پیشنهاد کرد و من قصد کرده‌ام که ملك او را ببهای بسیار کمی از او بگیرم چون می‌دانم یا ابن رسول‌الله که ملك‌اوجز من خریداری ندارد.

امام صادق «ع» فرمود: این رفیق تودوستدارما است واز دشمن ما بی‌زار است؟ درپاسخ گفت آری یاابن رسول‌الله او مردی است‌کاملا بینا و در مذهب محکم و پایدار است و من هم بدرگاه خدا توبه‌کردم و هم بخدمت‌شما از این‌قصدیکه کردم و نیتی که داشتم اکنون بفرمائید اگراینمرد ناصبی و دشمن اهل‌بیت بود گول دادن او برای من جائز بود؟

فرمود هرکه تو را امین کرد و بتواعتماد کرد باید برای او بدرستی امانت داری کنی‌وحق نصیحت را برای او بجاآوری گرچه کشنده حسین (ع) باشد.

٤٤٩ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد، عن فضالة بن أيّوب ، عن سيف بن عميرة ، عن أبي بكر الحضرميّ ، عن عبدالملك بن أعين قال :قمت من عند أبي جعفر عليه السلام فاعتمدت على يدي فبكيت ، فقال : مالك ؟ فقلت: كنت أرجو أن أدرك هذا الأمر وبي قوّة . فقال : أما ترضون أنّ عدوّكم يقتل بعضهم بعضاً وأنتم آمنون في بيوتكم ، إنّه لو قد كان ذلك اُعطي الرّجل منكم قوّة أربعين رجلاً وجعلت قلوبكم كزبر الحديد ، لو قذف بها الجبال لقلعتها و كنتم قوّام الأرض وخزّانها .

٤٥٠ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن عليّ ، عن عبدالرّحمن بن أبي هاشم، عن سفيان الجريري ، عن أبي مريم الأنصاريّ ،عن هارون بن عنترة ، عن أبيه قال: سمعت أمير المؤمنين عليه السلام مرّة بعد مرّة وهو يقول وشبّك أصابعه بعضها في بعض ثمّ قال :تفرّجي تضيّقي و تضيّقي تفرّجي ، ثمّ قال : هلكت المحاضير و نجا المقرّبون وثبت الحصى على أوتادهم ، اُقسم بالله قسماً حقّاً إنّ بعد الغمّ فتحاً عجبا .

(در انتظار فرج آل محمد ـ ص)

٤٤٩ـ ازعبدالملك بن اعين گويد من نزد امام باقر(ع) برخاستم و بدست خود تكيه زدم و گريستم امام صادق(ع) فرمود: تورا چه شده؟ گفتم من اميدوار بودم كه قيام قائم و ظهور دولت حقه را در يابم و توانى داشته باشم؟

درپاسخ فرمود: شما خشنود نيستيد كه دشمنانتان يكديگر را بكشند و شما آسوده در خانه خود نشسته باشيد راستش اينست كه هرگاه اين امر رخ دهد بهر مردى از شماها نيروى چهل مرد داده شود و دلهاى شما چون كوه آهن گردد و اگر بكوهها افتند آنها را از بن بر آرند وشما ها حاكمان روى زمين و خزانه‌داران آن باشيد (و پناه دهندگان آن باشيد خل).

٤٥٠ـ ازهارون بن عنترة ازپدرش گويد شنيدم اميرالمؤمنين(ع) پى درهم مى‌فرمود: او انگشتان دست خود را درهم كرده بود و مى‌فرمود گشايش من تنگى من است و تنگى من گشايش من است (گشاده شو تا تنك شوى وتنك شو تاگشاده گردى خ) .

سپس فرمود: شتاب زده‌ها هلاك شدند و مقربان نجات يافتند و سنگريزه بر سر ميخ آنها بر برجا ماند من بخداوند براستى سوگند مى خورم كه پس از دوران غم و اندوه فتح و گشايش شگفت آورى است.

شرح ـ از مجلسى ره ـ قوله و «شبك بين اصابعه» باين روش كه انگشتان يكدست را ميان انگشتان دست ديگر فرو كرده و آنها را تا بيخ انگشتان مى‌برد و بيرون ميكشيد تا بسر انگشتان براى نمايش تنگى وفراخى دنيا باين دو حالت.

قوله «تضيقى تفرجى» يعنى تنگى دنيا بفراخى كشد و فراخى آن بتنگى چنانچه خدا تعالى فرمايد ان مع العسر يسرا و بالعكس مقصود اينست كه سختى دنيا راحت است ياچون مى‌دانم برضاى

۴۵۱ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن عليّ بن عقبة ، عن أبيه ، عن ميسّر ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : يا ميسّر ! كم بينكم و بين قرقيسا ؟ قلت : هي قريب على شاطیء الفرات فقال : أما إنّه سيكون بها وقعة لم يكن مثلها منذ خلق الله تبارك وتعالى السماوات والأرض ولا يكون مثلها مادامت السماوات والأرض مأدبة للطير تشبع منها سباع الأرض وطيور السماء ، يهلك فيها قيس ولا يدعى لها داعية

قال : وروى غير واحد وزاد فيه: وينادي مناد هلمّوا إلى لحوم الجبّارين .

پروردگار منست و من راحت دنیا رادوست ندارم چون مایه غفلت و دوری از خداست و غرض بیان اختلاف احوال دنیا است که در سختی آن امید نعمت است و در خوشی و نعمتش بیم بلا و شدت ومنظور تسلیت شیعه و نوید دادن آنهاست بفرج تا از رحمت پروردگار خودنومید نشوند وازدرازی مدت دولت باطل و ناحق بیم نکنند واز دین برنگردند.

قوله « هلکت المحاضیر » یعنی کسانی که در فرج شتاب زدگی کنند و پیش از هنگام آنرا جویند بهلاکت رسند.

قوله «وثبت الحصی علی اوتادهم» شاید مقصود بیان محکمی کار دولت باطلست و استواری سلطنت وفراهمی اسباب حکومت آنان ودر اینصورت تعرض بآنها نشاید زیرا بر قراری ریك روی يك میخ نادر است یعنی کارهای مشکل برای آنها میسر شده و تلاش در بر انداختن حکومت آنها سود ندارد . پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم ـ این عبارت را راجع بدولت باطل دانسته و چند تفسیر برای آن کرده ولی بنظر میرسد که راجع بهمان مؤمنان ثابت عقیده است و مقصود اینست که ایمان آن‌ها تا آنجا محکم است و لغزش ندارد که گویا ریکی در روی میخ عقیده آنها برجا است و هیچ لغزشی ندارد که آنرا بدور اندازد.

(درباره‌ای از نشانه‌های ظهور امام قائم ـ ع)

۴۵۱ـ از میسر ازابی‌جعفر(ع) فرمود: ای‌میسر میان شما وقرقیسا (قرقیسیا) چه اندازه است؟ گفتم بمانزديك است وبر كنار نهر فراتست پس از آن فرمود: هلا که محققاً درآن واقعه‌ای رخ دهد که‌از آنروز که خدا آسمان‌ها و زمین‌ها را آفریده مانند آن نبوده وتا آسمانها و زمین برپا است بمانند آن نباشد يك خوان پذیرائی از پرنده‌ها باشد همه درنده‌های زمین و پرنده‌های آسمان از آن سیر شوند، قیس درآن بهلاکت رسد ودعوت کننده درآن بجانماند گوید چندمحدث دیگرآنرا روایت کرده واین جمله را درآن افزوده‌اند که:

يك جارچی جارزند که بیائید برسر گوشتهای جباران .

شرح ـ از مجلسی ره ـ فیروزآبادی گفته قرقیساء بکسر و گاهی هم بی‌مد خوانده شود شهریست بر کنار فرات بنام قرقیسا پسرطهمورث

قوله« قیس» مقصوداهل بنی‌قیس است که تیره‌ای‌ازاسد بودند.

٤٥٢ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ،عن الحسين بن سعيد ، عن حمّاد بن عيسى ، عن الحسين بن المختار ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه‌السلام قال : كلّ راية ترفع قبل قيام القائم فصاحبها طاغوت يعبد من دون الله عزّ وجلّ .

٤٥٣ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ،عن هشام بن سالم،عن شهاب بن عبد ربّه قال: قال لي أبوعبدالله عليه‌السلام : ياشهاب يكثر القتل في أهل بيت من قريش حتّى يدعى الرجل منهم إلى الخلافة فيأباها ، ثمّ قال : ياشهاب ولاتقل: إنّي عنيت بني عمّي هؤلاء ؛ قال شهاب: أشهد أنّه قد عناهم .

٤٥٤ ـ حميد بن زياد ، عن الحسن بن محمّد الكنديّ ، عن غير واحد ، عن أبان بن عثمان عن الفضيل ،عن زرارة ، عن أبي جعفر عليه‌السلام قال: إنّ الناس لمّا صنعوا ما صنعوا إذ بايعوا أبا بكر لم يمنع أميرالمؤمنين عليه‌السلام من أن يدعو إلى نفسه إلّا نظراً للنّاس و تخوّفاً عليهم أن يرتدّوا عن الإسلام فيعبدوا الأوثان ولايشهدوا أن لا إله إلّا الله وأنّ محمّداً رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وكان الأحبّ إليه أن يقرّهم على ما صنعوا من أن يرتدّوا عن جميع الإسلام و إنّما هلك الّذين ركبوا ما

٤٥٢ـ از ابی‌بصیر از امام صادق «ع» فرمود : هر پرچمی که پیش از ظهور امام قائم (ع) افراشته شود صاحب آن طاغوت و سرکش باشد و چون بتی است که در برابر خدا عزوجل پرستیده شود.

٤٥٣ـ از شهاب بن عبدربه که امام صادق «ع» بمن فرمود: ای شهاب درمیان یك خاندانی از قریش کشت و کشتار بسیار خواهدشد تاآنجا که هر کدام از مردانشانرا برای خلافت دعوت کنند سرباز زند و نپذیرد.

سپس فرمود: ای‌شهاب مبادا بگوئی که مقصود من عموزاده‌هایم اینان باشند (یعنی بنی‌حسن یابنی عباس واینکه شهاب باین صراحت کلام آن‌حضرت راحمل بر تقیه کرده مؤید دومست ولی کشتار فراوان در بنی‌حسن روشن تر است و گرچه دربنی عباس هم در آخر دولتشان کشتارفراوان گردید- از مجلسی‌ره).

شهاب گوید من گواهی میدهم که مقصود امام همانها بود.

(علت کناره‌گیری علی-ع بعدازپیغمبر-ص)

٤٥٤ـ از زراره از امام باقر «ع» فرمود: چون مردم کردند آنچه کردند آنگاه با ابوبکر بیعت کردند، امیرالمؤمنین (ع) مانعی نداشت از اینکه مردم را بامامت و رهبری خود بخواند جز صلاح اندیشی برای خود مردم و بیم از اینکه مبادا یکباره از اسلام برگردند و بروند و بتها را بپرستند و گواهی ندهند و نگویند اشهدان لااله الاالله و ان محمداً رسول‌الله (ص) و نزد علی (ع) بهتر بود که آنان را برآنچه کردند واگذارد از اینکه باآنها مقاومت کند تااز سراسر آئین

ركبوا ، فأمّا من لم يصنع ذلك ودخل فيما دخل فيه النّاس على غير علم ولا عداوة لأمير المؤمنين عليه السلام فانّ ذلك لا يكفره ولا يخرجه من الاسلام ولذلك كتم عليّ عليه السلام أمره وبايع مكرهاً حيث لم يجد أعواناً .

اسلام بر گردند و بشيوه دوران جاهليت گرايند و سير اسلام بكلى متوقف گردد و همانا در اين جريان همان كسانى هلاك شدند و بدوزخ رفتند كه مرتكب واژگونى كارخلافت على (ع) شدند و اما كسيكه اين كاره نبود وجزء توطئه كنندگان نشد و ندانسته ونادشمن با اميرالمؤمنين در وضعى وارد شد كه مردم وارد شدند و نظر بدى نداشت اين كار مايه كفراو نشد و او را از اسلام بيرون نبرد و از اينجهت على(ع) امر خودرا نهان داشت و بناخواه بيعت كرد چونكه ياورانى نيافت (تاحق خود را بگيرد).

شرحـ از مجلسى ره ـ قوله «الا نظراً للناس» دليل عقل و نقل متواتر گواهست كه پيغمبران وامامان كارى نكنند مگر بفرمان خدا بويژه در امور ديانت و همه از پيروى دلخواه بدورند و «ان هوالاوحى يوحى» درباره همه آنها است و در كتاب حجت گذشت كه ائمه صحيفه سر بمهرداشتند و هر امامى مهر آن را بر مى‌داشت و بدان عمل ميكرد.

ودر اخبار مستفيضه خاصه و عامه وارد است كه پيغمبر (ص) در گزارش ظلم آنان به على (ع) دستور داد تا ازآنها خوددارى كند و ميدان را براى آنهاباز گذارد و اعتراض‌درسكوت‌برائمه ازضعف يقين وقلت معرفت است باائمه دين وسپس اخبار بسيارى در موضوع معذوريت‌اميرالمؤمنين از نبرد و ستيزه با مخالفان نخست خود از طريق عامه و خاصه نقل كرده) ـ پايان نقل از مجلسى ره.

من گويم ـ امام باقر (ع) در اين حديث علت سكوت و كناره گيرى على (ع) رامبرهن‌نموده است وبادليل روشنى‌آن را بيان كرده و آنچه از روايات در اين باره رسيده است گواه و مؤيد اين برهان آشكار و هويدا است.

مى‌فرمايد : علت كناره گيرى و سكوت على «ع» مصلحت انديشى براى خويش نبوده و ترس و هراس از مبارزه باناحق نبوده بلكه مصلحت بينى براى مردم و ديانت اسلام بوده‌است:

زيرا مردمى كه در اين تاريخ اكثريت قاطع جامعه اسلاميرا تشكيل مى‌دادند و نيروى شمشير اسلام بدست آنها بود تازه مسلمانان قريش بودند و قبائل‌بيابان گرد كه پس از فتح مكه باسرعت شگفت‌انگيزى زير پرچم اسلام آمدند وباگفتن شهادتين كه بجاى ورقه تابعيت و باصطلاح‌شناسنامه ملى كشورى بود تابعيت اسلام‌را پذيرفتند و شعارهاى اسلام كه اذان و نماز بود انجام ميدادند ، تازه مسلمانان قريش كه پس از فتح مكه ودرفشارنيروى اسلام مسلمانى گرفته بودند هر گونه‌ضعف اسلام را تقويت ميكردند و آماده يك ارتجاع بنيان كن و احياى رسوم دوران جاهليت بودند كه به نظر آنها احياى شعائر ملى عرب بود و تازه مسلمانان قبائل بيابان گرد هم در همه پيشآمدها بدنبال آنها ميرفتند زيرا قرنها آقائى و سيادت آنها را پشت بپشت معتقد بودند و ازحقائق حقه اسلام هم بطور عميق اطلاعى نداشتند اين است كه جامعه نو بنياد اسلام بر لب پرتگاه ارتجاع

٤٥٥ ـ حدَّثنا محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد عن عليِّ بن النعمان ، عن عبدالله بن مسكان ، عن عبدالرَّحيم القصير قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام: إنَّ النّاس يفزعون إذا قلنا : إنَّ النّاس ارتدّوا ، فقال: يا عبدالرَّحيم إنَّ النّاس عادوا بعد ماقبض رسول الله صلى الله عليه وآله أهل جاهليّة ، إنّ الأنصار اعتزلت فلم تعتزل بخير جعلوا يبايعون سعداً وهم يرتجزون ارتجاز الجاهليّة: يا سعد أنت المرجّا، وشعرك المرجّل، وفحلك المرجّم .

خطرناكى بود واگر على «ع» شمشير مى كشيد و كشت و كشتارى براه ميانداخت همه از ظواهر اسلام هم بر ميگشتند.

و حفظ ظاهر اسلام لازم بود ازدو جهت:

الف ـ خود ظاهر اسلام يك قوانين مدنى وانسانى است كه در برابر وضع تاريك وجاهليت ارزش اجتماعى داشت و پايه و مايه يك مدنيتى بود كه قرنها مردم گمراه را براحت و مدنيت هدايت كرد و مى كند.

ب ـ باحفظ ظاهر اسلام ممكن بود رشته حق وحقيقت محفوظ بماند و واقعيت تعليمات اسلام در مقررات مذهب شيعه ميان بشر ترويج شود و كم كم مردم بافهم دور و نزديك بدان پى ببرند واگر رشته مسلمانى ازهم گسيخته مى شد حقيقت ناگفته ميماند و نياز بدستگاه بعثت پيغمبرى ديگر بود باتوجه باين معانى روشن است كه على «ع» در آن موقع جز سكوت و تحمل مظلوميت وسازش با مخالفان خود بنفع اسلام چاره‌اى نداشت.

در اين ضمن امام ميفرمايد پذيرش همين ظواهر اسلامى ازمردم ساده و بى غرض وسيله نجات آن‌ها هم هست و درحقيقت مستضعفان ازمخالفان كه عداوت ودشمنى باحق نكردند و ندانسته پيرو خلفاء ناحق بودند اهل نجات هستند ودرحكم جاهل قاصرند .

٤٥٥ ـ از عبدالرحيم قصير گويد بەامام باقر «ع» گفتم: راستى مردم هراس ميكنند هر گاه گوئيم كه مردم مرتدند.

فرمود: اى عبدالرحيم راستش پس ازوفات رسولخدا «ص» مردم بجاهليت بازگشتند ، انصار كناره گرفتند ازابوبكر ولى براه خوبى نرفتند باسعدبن عباده بيعت ميكردند وابن رجز دوران جاهليت را هم ميخواندند:

اى سعد توئى اميد مردم تابيده دو گيسويت چه گژدم
هر دشمن و خصم تو شود گم

شرحـ از مجلسى ره ـ قوله «يرتجزون» فيروزآبادى گفته رجز بحركت جيم نوعى شعر است كه وزن آن شش بار مستفعلن است آن‌را رجز گفته‌اند براى اينكه اجزائش بهم نزديك وحروفش اندك ومختصر است.

خليل گفته رجز شعر نيست بلكه نيم بيت ويك سوم بيت است.

قوله« انت المرجا » ـ از رجاء است و فحلك المرجم يعنى دشمنت مطرود و رانده و گم باد .

٤٥٦ ـ حميد بن زياد، عن الحسن بن محمّد الكندي، عن غير واحد من أصحابه، عن أبان بن عثمان، عن أبي جعفر الأحول، والفضيل بن يسار، عن زكريّا النقّاض، عن أبي جعفر عليه السلام قال: سمعته يقول: الناس صاروا بعد رسول الله صلى الله عليه وآله بمنزلة من اتّبع هارون عليه السلام ومن اتّبع العجل وإنّ أبابكر دعا فأبى عليّ عليه السلام إلّا القرآن وإنّ عمر دعا فأبى عليّ عليه السلام إلّا القرآن وإنّ عثمان دعا فأبى عليّ عليه السلام إلّا القرآن وإنّه ليس من أحد يدعو ـ إلى أن يخرج الدّجال ـ إلّا سيجد من يبايعه ومن رفع راية ضلا[لة] فصاحبها طاغوت.

وبایست دراین جا برخی اخبار سقیفه رااز کتب فریقین یادآور شویم تاناهنجاری دلیل و برهان مخالفان ومعاندان درباره درستی و پایداری بیعت سقیفة روشن گردد و حقیقت خلفاء جائر آنان عیان شود و تو بدانی که جزغاصب وجائر وازدین برگشته نبودند «لعنة الله علیهم وعلی من اتبعهم فی ظلم اهل البیت من الاولین والاخرین».

شیخ ابی طالب طبرسی بسندخود از ابی المفضل محمدبن عبدالله شیبانی نقل کرده و او بسند صحیح ازرجال موثق ازموثق روایتکرده است که پیغمبر(ص) درمرض موت خود برای نماز بیرون آمدو بر فضل بن عباس وغلام خود بنام ثوبان تکیه زده بودو آن نمازی بود که برای سنگینی حالش نمیخواست حاضر شود و بخودفشار آورد وحاضرشدوچون نمازخواند بخانه اش برگشت و بغلامش گفت دردرخانه بنشین ومانع ورود انصار نباش ودر بسترخود بیهوش شد وانصار آمدند گرد درخانه را گرفتند وگفتند برای ما اجازه ورودبخواهید که خدمت رسولخدا «ص» برسیم وغلامش گفت بیهوش است و زنانش گرد اویند و انصار آواز بگریه برداشتند ورسولخدا گریه آن‌ها را شنید و فرمود اینان کیانند؟ گفتند انصارند

فرمود: دراین جا ازخاندان من کیانند؟ گفتند علی وعباس، آن‌هارا خواست و بر آن‌ها تکیه کرد وبیرون آمد وبریکی ازاسطوانه‌های مسجد تکیه‌زد آن تنه درخت خرما بود ومردم فراهم شدند ورسولخدا «ص» سخنرانی کرد ودر ضمن آن فرمود:

هرگز پیغمبری نمرده جز اینکه ترکه‌ای بجا گذارده و من در میان شما دو ثقل و وزنه اجتماع اسلامی را بجا میگذارم کتاب خدا و خاندان خودم هر که آن‌ها را ضایع گذارد خدا اورا ضایع کند ....

٤٥٦ـ اززکریای نقاض ازامام باقر(ع) گوید: شنیدم که میفرمود: مردم پس از رسولخدا (ص) بمنزله کسانی شدند که پیرو هارون گردیدند و کسانیکه پیرو گوساله شدند وراستی که ابوبکر بدعوت برخواست وعلی جزحکم قرآن نخواست وعمر بدعوت برخاست و علی جزحکم قرآن نخواست وعثمان بدعوت برخاست وعلی جزحکم قرآن نخواست.

وراستش اینست که هیچکس بدعوت قیام نکند ومتصدی حکومت اسلامی نگرددـ تا اینکه دجال بیرون آیدـ جز آنکه کسانی بااو بیعت کنند و ریاست اورا بپذیرند و هر که پرچم گمراهی برافرازد سرکش باشد و ناحق.

شرحـ ازمجلسی ره. قوله« و ان ابابکر دعا»ـ یعنی از علی دعوت کرد که با او موافقت

(حديث ابي ذر رضي الله عنه)

٤٥٧ ـ أبوعليّ الأشعريّ ، عن محمّد بن عبدالجبّار ، عن عبدالله بن محمّد، عن سلمة اللّؤلؤيّ عن رجل ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ألا اُخبركم كيف كان إسلام سلمان وأبي ذرّ؟ فقال الرَّجل وأخطأ : أمّا إسلام سلمان فقد عرفته فأخبرني باسلام أبي ذرّ فقال : إنّ أباذرّ كان في بطن مرّ يرعى غنماً له فأتى ذئب عن يمين غنمه فهشّ بعصاه على الذئب فجاء الذئب عن شماله فهشّ عليه أبوذرّ ثمَّ قال له أبوذر : مارأيت ذئباً أخبث منك ولاشرّاً ، فقال له الذئب : شرّ والله منّي أهل مكّة بعث الله عزَّ وجلَّ إليهم نبيّاً فكذَّبوه وشتموه فوقع في اُذن أبي ذرّ ، فقال لامرأته :هلمّي مزودي وأداوتي وعصاي ، ثمَّ خرج على رجليه يريد مكّة ليعلم خبر الذئب وماأتاه به؛ حتّى

كند يا ازهمه مردم دعوت كرد تابا او بيعت كنند واز او پيروى كنند و با او همراهى كنند واميرالمؤمنين «ع» در زمان او جز برطبق قرآن عمل نكرد و با او در هيچ بدعتى موافقت نداشت پايان نقل از مجلسى ره.

من گويم ـ ظاهراً مضمون اين حديث گوشه‌ايست از حديث معروف ومسلم اسلامى كه پيغمبر (ص) درباره اميرالمؤمنين «ع» فرمود:

ياعلى انت منى بمنزلة هرون من موسى الاانه لانبى بعدى= يعنى اى على (ع) تو نسبت بمن چون هرون باشى نسبت بموسى جز اينكه پس از من پيغمبرى نيست ـ معنى جامع و كلى اين حديث كه از قطعيات اسلام است ويكى از مضامين درخشان جوامع الكلم پيغمبر اسلام است اثبات عموم مقامات و احوالات هرون است براى اميرالمؤمنين جز مقام نبوت كه از آن استثناء شده و يكى از احوالات او همين مظلوميت بود در برابر نيرنك سامرى و بدعت گوساله پرستيكه درمحيط اسلامى باين صورت درآمد.

(حديث ابى ذر رضى الله عنه)

٤٥٧ ـ از مردى كه امام صادق «ع» فرمود: آيا بشما خبر ندهم كه مسلمان شدن سلمان و ابوذر چگونه بوده؟

آن مرد راه خطا و گستاخى گرفت و گفت اما اسلام آوردن سلمان را كه من دانستم شما از اسلام آوردن ابى‌ذر بمن گزارش دهيد.

امام فرمود: راستى اباذر در دره مر بود (دره‌اى است در يك منزلى مكه) ورمه گوسفندان خود را ميچرانيد و يك گرگى از سمت راست رمه‌اش آمد وآن را با عصاى خود راند وآن گرك از سمت چپش آمد و آن را با عصاى خود راند سپس ابوذر باو گفت من گرگى خبيث‌تر و بدتر از تو نديدم آن گرك گفت بخدا سوگند بدتر از من اهل مكه هستند كه خداوند عزوجل پيغمبرى بسوى آنها گسيل داشته واورا دروغزن دانسته و دشنام دادند.

اين سخن در گوش ابوذر جا كرد وبهمسرش گفت توشه‌دان و ابزار سفر و عصاى‌مرا بياور

بلغ مكّة فدخلها في ساعة حارّة وقدتعب ونصب فأتى زمزم وقدعطش فاغترف دلواً فخرج لبن فقال في نفسه : هذا والله يدلّني على أنّ ماخبّرني الذئب وماجئت له حقّ ، فشرب وجاء إلى جانب من جوانب المسجد فاذا حلقة من قريش فجلس إليهم فرآهم يشتمون النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم كما قال الذئب ، فمازالوا في ذلك من ذكر النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم و الشتم له حتّى جاء أبوطالب من آخر النّهار فلمّا رأوه قال بعضهم لبعض : كفّوا فقدجاء عمّه ، قال : فكفّوا فمازال يحدّثهم و يكلّمهم حتّى كان آخر النّهار ، ثمّ قام وقمت على أثره فالتفت إليّ فقال : اذكر حاجتك ؟ فقلت : هذا النبيّ المبعوث فيكم؛ قال : وماتصنع به ؟ قلت: اُومن به واُصدّقه وأعرض عليه نفسي ولايأمرني بشيء إلاّ أطعته ، فقال : وتفعل ؟ فقلت : نعم قال : فتعال غداً في هذاالوقت إليّ حتّى أدفعك إليه ، قال : بتّ تلك اللّيلة في المسجد حتّى إذا كان الغد جلست معهم فما زالوا في ذكر النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم وشتمه حتّى إذا طلع أبوطالب فلمّارأوه قال بعضهم لبعض :أمسكوا فقدجاء عمّه ، فأمسكوا فمازال يحدّثهم حتّى قام فتبعته فسلّمت عليه فقال : اذكر حاجتك؟

و پای پیاده آهنك مكه كرد تا از گزارش آن گرك و آنچه گفته بود چیزی بداند بمکه رسیدو در هنگامه بسیار گرمی خسته و كوفته وارد شد و خود را بسر چاه زمزم رسانید و سخت تشنه بود دلوی آب كشید وبجای آن شیر درآمد واو باخود گفت این‌خود مرا رهنمائی میکند و آنچه را گرك بمن گزارش داده و دنبال آن آمده‌ام درست است آن را نوشید وبه یك سوی مسجد آمد ناگاه دید انجمنی ازقریش گردهم نشسته و بپیغمبر دشنام میدهند واز او بد میگویند و پیوسته در یاد پیغمبر و بدگوئی و دشنام باو بودند تا در پایان روز ابوطالب آمد و چون او را دیدند بهم گفتند خودداری كنید كه عمویش آمد.

ابوذر گوید خودداری كردند و ابوطالب پیوسته باآنها گفتگو كرد وسخن گفت تا روز بپایان رسید واو برخاست و منهم بدنبال او برخاستم و او بمن‌رو كرد و گفت حاجت خودرا بگومن گفتم این پیغمبری كه در میان شما مبعوث است، گفت تو را با او چه كار است؟ گفتم میخواهم‌به او بگروم و اورا تصدیق كنم و خود را باوواگذارم و اومرابکاری دستوری ندهد جزاینکه از او پیروی كنم.

ابوطالب گفت آیا این‌كاررا میكنی؟

من گفتم: آری، فرمود: فرداهمین وقت بیاتاتورا باو برسانم، گوید آن‌شب را درمسجدخوابیدم تاآن‌گاه كه فرداشد باز درانجمن آنها نشستم‌وپیوسته دریاد پیغمبر و بدگوئی ودشنام او بودندتا ابوطالب نمودار شد وچون اورا دیدند بهم گفتند خاموش شوید كه عمویش آمد وهمه خاموش شدند واو آمد ونشست و پیوسته با آنها گفتگو كرد وتا برخاست من بدنبال او رفتم و بر او سلام كردم و گفت هركاری داری بگو گفتم: این پیغمبری كه در میان شما مبعوث است گفت با او چه كار داری؟

فقلت : النبيّ المبعوث فيكم، قال : وما تصنع به ؟ فقلت: اُومن به واُصدّقه وأعرض عليه نفسي ولايأمرني بشيء إلّا أطعته ، قال : وتفعل ؟ قلت : نعم ، فقال : قم معي ، فتبعته فدفعني إلى بيت فيه حمزة عليه السلام فسلّمت عليه وجلست فقال لي : ماحاجتك ؟ فقلت هذا النبيّ المبعوث فيكم فقال: وما حاجتك إليه؟قلت : اُومن به واُصدّقه و أعرض عليه نفسي ولايأمرني بشيء إلّا أطعته فقال : تشهد أن لا إله إلّا الله وأنّ محمّداً رسول الله ، قال : فشهدت قال : فدفعني حمزة إلى بيت فيه جعفر عليه السلام فسلّمت عليه وجلست فقال لي جعفر عليه السلام : ماحاجتك ؟ فقلت : هذا النبيّ المبعوث فيكم قال : وماحاجتك إليه ؟ فقلت: اُومن به واُصدّقه و أعرض عليه نفسي ولايأمرني بشيء إلّا أطعته ، فقال :تشهد أن لا إله إلّا الله وحده لاشريك له وأنّ محمّداً عبده ورسوله ، قال : فشهدت فدفعني إلى بيت فيه عليّ عليه السلام فسلّمت وجلست، فقال : ماحاجتك ؟فقلت: هذا النبيّ المبعوث فيكم قال : وما حاجتك إليه ؟ قلت :اُومن به واُصدّقه و أعرض عليه نفسي ولايأمرني بشيء

گفتم میخواهم باو بگروم و اورا تصدیق کنم و خود را باو واگذارم و بهرچه فرمان دهد از او پیروی کنم.

ابوطالب گفت تواین کار رامیکنی؟ گفتم آری.

گفت بامن بیا من‌دنبال اورفتم ومرا بخانه‌ای برد که حمزه در آنجا بود ومن باو سلام کردمو نشستم واو بمن گفت چه‌کاری داری؟

من گفتم این پیغمبری‌را که درمیان شما مبعوث‌است میخواهم.

گفت بااوچه‌کار داری؟

گفتم میخواهم باوبگروم و اورا تصدیق کنم و خود راباو واگذارم و بهیچ چیز مرا فرمان ندهد جزاینکه ازاو پیروی وفرمان بری کنم.

فرمود: شهادت بده که نیست شایسته پرستشی جزخداو محمد رسولخدااست گوید من‌شهادتین را ادا کردم وحمزه مرا بخانه ای برد که جعفر (ابن ابیطالب) در آن نشسته بود من باو سلام کردم و نشستم جعفر بمن گفت چه کار داری؟ گفتم این پیغمبری که در میان شما ها مبعوث است میخواهم.

گفت تورا بااو چه‌کار است؟ گفتم باو بگروم و او را تصدیق کنم و خود را باو واگذارمو بچیزی مرا فرمان ندهد جزاینکه ازاو پیروی کنم.

فرمود: گواهی بده که‌نیست شایسته پرستشی جزخدا یگانه‌است شریك ندارد وشهادت‌بده‌بااین که محمد «ص» بنده ورسول اواست ـ گوید من بدان شهادت دادم ومرا بخانه‌ای برد که علی (ع) درآن خانه بود ومن سلام کردم ونشستم.

علی «ع» فرمود: چه کار داری؟ گفتم این پیغمبری که میان‌شما مبعوث شده میخواهم.

فرمود: بااو چه کاری‌داری؟ گفتم باوبگروم و اورا تصدیق کنم وخودرا دراختیاراو گذارم وبهیچ چیزی مرافرمان ندهد جزاینکه ازاو فرمان برم.

إلّا أطعته ، فقال : تشهد أن لا إله إلّا الله وأنّ محمّداً رسول الله ، قال : فشهدت فدفعني إلى بيت فيه رسول الله صلّى الله عليه وآله فسلّمت وجلست، فقال لي رسول الله صلّى الله عليه وآله :ما حاجتك ؟ قلت: النبيّ المبعوث فيكم ، قال : وما حاجتك إليه ؟ قلت : اُومن به واُصدّقه ولايأمرني بشيء إلّا أطعته ، فقال : تشهد أن لا إله إلّا الله وأنّ محمّداً رسول الله ، فقلت :أشهد أن لا إله إلّا الله وأنّ محمّداً رسول الله،فقال لي رسول الله صلّى الله عليه وآله : ياأباذرّ انطلق إلى بلادك فانّك تجد ابن عمّ لك قدمات وليس له وارث غيرك فخذ ماله وأقم عند أهلك حتّى يظهر أمرنا ، قال :فرجع أبوذرّ فأخذ المال وأقام عند أهله حتّى ظهر أمر رسول الله صلّى الله عليه وآله .

فقال أبو عبدالله عليه السلام : هذا حديث أبي‌ذرّ و إسلامه رضي الله عنه وأمّا حديث سلمان فقد سمعته فقال : جعلت فداك حدّثني بحديث سلمان ، فقال : قد سمعته؛ ولم يحدّثه لسوء أدبه

فرمود: شهادت بده که نیست شایسته پرستشی جز خدا ومحمد رسولخدااست «ص» گوید شهادت دادم و مرا بخانه ای برد که رسولخدا «ص» در آن بود و سلام کردم و نشستم رسولخدا «ص» بمن فرمود : چه کاری داری ؟ گفتم آن پیغمبری که میان شما مبعوث شده‌است میخواهم ؟

فرمود: باا و چه‌کاری داری؟ گفتم باو بگروم واورا تصدیق کنم و مرا بچیزی فرمان ندهد جز اینکه فرمان اورا ببرم فرمود شهادت بده که نیست شایسته پرستشی جز خدا و باینکه محمد رسول خدا است من گفتم اشهدان لااله الاالله واشهدان محمداً رسول‌الله.

پس فرمود بمن رسولخدا «ص» ای اباذر تو اکنون بوطن خود باز گرد که عموزاده تو مرده و جز تو وارثی ندارد و مال اورا دریافت کن و در خاندان خود بمان تا امر ما ظاهر گردد، فرمود : ابوذر برگشت و مال را گرفت و نزد خاندانش ماند تا امر رسولخدا «ص» ظاهر گردید.

امام صادق «ع» فرمود این شرح حال ابوذر بود ومسلمان شدن او(رض) و اما حدیث سلمان را که خود شنیده‌ای راوی گفت قربانت حدیث سلمان را هم برای من باز گو فرمود توخود آنرا شنیدی وبرای بی‌ادبی او آنرا بوی باز نگفت.

شرح ـ از مجلسی ره ـ واما کیفیت اسلام سلمان را شیخ صدوق در کتاب کمال‌الدین بسند خود از پدرش از امام کاظم «ع» بطور تفصیل بیان کرده است (ومجلسی عین آن حدیث را درشرح خود نقلکرده است).

وصاحب وافی آنرا درروضه وافی درج کرده‌است.

من گویم ـ این حدیث را در شرح و ترجمه کتاب کمال الدین شیخ بزرگوار صدوق علیه‌الرحمه ترجمه نمودم وبوسیله مطبعه اسلامیه چاپ ومنتشر شده بدانجا مراجعه‌شود.

٤٥٨- عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبان بن عثمان، عن زرارة ، عن أبي جعفر عليه السلام أنّ ثمامة بن أثال أسرته خيل النبيّ صلى الله عليه وآله وقد كان رسول الله صلى الله عليه وآله قال : اللّهمّ أمكنّي من ثمامة فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله : إنّي مخيّرك واحدة من ثلاث: أقتلك ، قال : إذاً تقتل عظيماً ، أو أفاديك ، قال : إذاً تجدني غالياً ، أو أمنّ عليك قال : إذاً تجدني شاكراً ، قال : فانّي قدمننت عليك قال : فانّي أشهد أن لا إله إلّا الله وأنّك محمّد رسول الله وقد والله علمت أنّك رسول الله حيث رأيتك وما كنت لأشهد بها وأنا في الوثاق .

٤٥٨- اززراره از امام باقر «ع» كه ثمامة بن أثال را سواران پيغمبر «ص» اسير كردند رسول خدا «ص» گفته بود كه: بارخدايا مرا بر ثمامه مسلط كن، رسولخدا (ص) باو فرمود: اى ثمامه من تورا ميان سه چيز مخير مى كنم :

١- تورا ميكشم- گفت در اينصورت مرد بزرگوارى را كشتى.

٢- از تو عوض و فديه مى‌ستانم ، گفت در اين صورت مرا پرارزش و گرانبها خواهى يافت.

٣- بر تو منت نهم و تو را آزاد كنم - گفت در اين صورت مرا شكر گذار و قدر دان خواهى يافت.

رسولخدا «ص» فرمود: بر تو منت نهادم و تورا آزاد كردم- گفت منهم گواهمكه نيست شايسته ستايشى جز خداو گواهمكه تو محمدرسولخدائى و هرآينه بخداوند دانستمكه تورسولخدائى بمحض اينكه تورا ديدم ولى تا دربند بودم مسلمان نمى‌شدم (زيرا آزادى نداشته وكارى را ازروى ترس برخود هموار نميكرده).

شرح- ابن عبدالبر قرطبى در استيعاب گفته است :

ثمامة بن أثال حنفى سيد و بزرگوار اهل يمامه بود حديث اورا ابوهريره روايت كرده و عبد- الرزاق ازعبيدالله بن‌عمر ازسعيد مقبرى ازابى هريره گويد كه ثمامه حنفى اسيرشد و پيغمبر (ص) باو گفت اى ثمامه‌چه (رأى) دارى ؟

درپاسخ گفت اگر بكشى صاحب خونى را كشتى و اگر منت نهى برشكر گذارى‌منت‌نهادى واگر هم پولى بخواهى هرچه بخواهى بتو داده شود گويد بامداد ديگر براو گذر كرد وهمان را برايش گفت واو مسلمانى گرفت و پيغمبر بأودستور داد تاغسل كرد.

(و در دنبال روايت عمارة بن غزيه درباره اسلام‌او گويد) پس از آنكه‌مسلمان‌شد گفت‌يارسول الله سواران تومرا درراه عمره دستگير كردند فرمانده تايكى مرا برسر راه برد پيغمبر(ص) بيكى فرمود تااورا برسر راه برد و رفت تابمكه رسيد چون مشركين خبر ورود اورا شنيدند دور او را گرفتند و گفتند اى ثمامه‌ديوانه‌شدى و كيش‌پدرانت راوانهادى؟ گفت نميدانم چه ميگوئيد ؟ جز اينكه من بپروردگار اين ساختمان سوگند خورده‌ام كه هرگونه استفاده‌اى را از محيط يمامه بروى شما ببندم واز آن سودى نتوانيد برد مگر اينكه همه تافرد آخر از محمد پيروى كنيد وراه مسلمانى بگيريد و خواروبار قريش وسود آنها همه از يمامه بود وپس ازعمره به‌يمامه رفت ومرز يمامه رااز نظر صدور خواروبارو منافع ديگر بروى آنها بست.

٤٥٩ ـ عنه ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبان ، عن أبي بصير ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : لمّا ولد النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم جاء رجلٌ من أهل الكتاب إلى ملإٍ من قريش فيهم هشام بن المغيرة والوليد بن المغيرة والعاص بن هشام و أبووجزة بن أبي عمرو بن اُميّة و عتبة بن ربيعة فقال:

وچون قريش مكه ازاين محاصره بسختى افتادند نامه به رسولخدا «ص» نوشتند كه ما از تو به ياد داريم كه بصله رحم امر ميكردى و بدان تشويق مينمودى وراستى ثمامه خوارو بار راازروى ما بريده است و مارا بسختى انداخته اگر فرمائى باو بنويسى جلو خوار بار مارا نگيرد آن را بكاربندد و رسولخدا «ص» باو نوشت كه ازسر راه قوم من وخوار بار آن ها برخيز وهنگاميكه ثمامه مسلمان شد گفت يا رسول الله بخدا من بر تو كه وارد شدم مبغوض تر از چهره تو و دين تو و شهر تو در همه روى زمين بر دل نداشتم و اكنون چهره‌اى از چهره‌ات نزد من محبوب تر نيست و دينى از دينت و شهرى ازشهرت.

ابن اسحاق گفته همه مردم يمامه ازمسلمانى برگشتند (در شورش مسيلمه) جز ثمامه وپيروانش واو در يمامه ماند واز پيروى وتصديق مسيلمه جلو گيرى مى كرد وميگفت از كارى بپرهيزيد كه دنباله‌اش تاريكست وروشن نيست وراستش اينست كه اين خود يك بدبختى است كه خداعزوجل بر هر كه آن را بپذيرد مقدر كرده ويك گرفتاريست وبلاء براى آن دسته ازمردم بنى حنيفه كه آن را نپذيرند وچون نافرمانى او كردند واتفاق كردند برپيروى ازمسيلمه تصميم گرفت از آن ها جدا شود و كوچ كند و علاء بن حضرمى وهمراهانش نزديك به يمامه گذر كردند وچون اين خبر بأثال رسيد به ياران مسلمانش گفت:

راستى بخدا سوگند من نظر ندارم كه درميان اين مردم بدعتگزار بمانم وراستى خداتعالى آنان را ببلائى دچار كند كه نتوانند برخاست ونه نشست وراه گريزى نداشته باشند ورأى ندهم از اينان (علاء ويارانش) كه مسلمانند جداشوم وما همه مى دانيم مقصود آن ها چيست؟ و بهمين نزديكى گذر كرده‌اند ومن نظرى ندارم جزاينكه نزدآنان بيرون شوم وهر كه ازشماها خواهد بامن بيايد بارسفر بسازد وبيرون شود واو بكمك علاء بن حضرمى بهمراهى ياران مسلمانش ازيمامه بيرون رفت وبقشون علاء پيوست واين خودنيروى دشمنان علاء رادرهم شكست واز يارى بنى حنيفه براى مسلمانان نگران شدند وثمامة بن أثال دراين باره سروده است:

بخواند جمله مارا بترك دين وراه حق — همان كذاب كآمد سجع باف و باطل و ناحق
شگفتا زين گروه پيروان نابكار او — براه گمرهى و گمرهى زشت است و بى منطق

اين دو شعر در ضمن اشعار بسياريست كه ابن اسحق در باب رده آن ها آورده وآخر شعرش اين است:

دراين آوارگى از خانمانى كاهل آن گمره — زدين حق شدند و جمع آن ها كافر ومطلق

... ازپاورقى روضه چاپ تهران ترجمه شد.

٤٥٩ـ ازأبى بصير ازامام باقر «ع» فرمود: چون پيغمبر «ص» متولدشد مردى از اهل كتاب نزداشراف قريش آمد وهشام بن مغيره وعاص بن هشام وأبووجزة بن أبى عمرو بن اميه وعتبة بن ربيعه

أ ولد فيكم مولود الّليلة ؟ فقالوا : لا، قال : فولد إذاً بفلسطين غلام اسمه أحمد به شامة كلون الخزّ الأدكن و يكون هلاك أهل الكتاب و اليهود على يديه قد أخطأكم و الله يامعشر قريش فتفرّقوا وسألوا فاُخبروا أنّه ولد لعبدالله بن عبدالمطّلب غلام فطلبوا الرّجل فلقوه ، فقالوا: إنّه قد ولد فينا والله غلامٌ قال: قبل أن أقول لكم أو بعد ماقلت لكم؟ قالوا : قبل أن تقول لنا قال : فانطلقوا بنا إليه حتّى ننظر إليه، فانطلقوا حتّى أتوا اُمّه فقالوا: أخرجي ابنك حتّى ننظر إليه، فقالت: إنّ ابني والله لقد سقط وماسقط كما يسقط الصبيان لقد اتّقى الأرض بيديه ورفع رأسه إلى السّماء فنظر إليها، ثمّ خرج منه نور حتّى نظرت إلى قصور بُصرى و سمعت هاتفاً في الجوّ يقول : لقد ولدتيه سيّد الاُمّة فاذا وضعتيه فقولي :اُعيذه بالواحد من شرّ كلّ حاسد وسمّيه محمّداً ،قال الرّجل : فأخرجيه فأخرجته فنظر إليه ثمّ قلّبه ونظر إلى الشامة بين كتفيه فخرّ مغشيّاً عليه فأخذوا الغلام فأدخلوه إلى اُمّه وقالوا : بارك الله لك فيه ؛فلمّا خرجوا أفاق فقالوا له :مالك ويلك ؟ قال : ذهبت نبوّة بني اسرائيل إلى يوم القيامة هذا والله من يبيرهم ففرحت قريش بذلك فلمّا رآهم قد فرحوا قال: [قد] فرحتم أما والله ليسطون بكم سطوة يتحدّث بها أهل المشرق و

حضور داشتند، آن‌مرد گفت امشب درميان شمانوزادى متولدشده است؟ همه گفتند: نه، گفت پس‌بايد دراينصورت آن‌نوزاد درفلسطين متولد شده‌باشد ونامش احمداست وخالى (مهر نبوت) دارد برنك خز خاكسترى وهلاك اهل كتاب ويهود بدست اواست وايگروه قريش بخداسوگند كه ازشماهادريغ شده‌است، قريش هر كدام به‌راهى رفتند واز نوزاد پرسيدند وبآن‌ها گزارش‌شد كه براى عبدالله‌بن‌عبد المطلب پسرى‌متولد شده وآن‌مردرا جستجو كردند وبدو برخوردندو گفتند راستش‌درميان ماپسرى متولدشده گفت پيش‌از آنكه من باشما سخن گويم يا پس‌از آنكه سخن گفتم گفتند پيش ازآنكه بگوئى گفت مارا نزداوبريد تاباو بنگرم؛ رفتند تانزد مادراو رسيدند و گفتند پسرت رانزدمابيرون آور تااورا ببينيم.

درپاسخ گفت بخداپسرم به‌زمين آمدونه چنانچه كودكان به‌زمين افتند هرآينه بهردودست‌خود رااز زمين پرهيزداد وسربرداشت وبآسمان نگاه كرد سپس نورى برآمد تامن كاخهاى بصرى(شهرى درسرحد شام) راديدم وشنيدم هاتفى درفضا مى گويد توسيد امت‌را زادى وچون اورا به‌زمين نهادى بگو: اورا بخداى‌يگانه پناه‌دادم ازشرهر حسود واو رامحمد نامگزار، آن‌مرد گفت اورا بيرون‌آور اورا بيرون‌آورد وآن مرد باو نگاهى كرد واورا برگردانيد وچشمش به‌مهر نبوت افتاد كه ميان دوشانه اوبود وافتاد وبى‌هوش شد وآن پسررا گرفتند وبمادرش دادند و گفتند خدااورا برتومبارك سازد،وچون قريش برگشتند آن‌مرد كتابى‌بهوش آمد وباو گفتند واى برتو تورا چه‌شد؟ گفت نبوت تاروز قيامت ازبنى‌اسرائيل برفت‌اينست‌آن كسى كه بخداهمه رانابود كند وقريش ازاين‌مژده شادشدند وچون ديدهمه شادشدند گفت خوب شادشديد هلابخدا سوگند اوبرشما هم يورشى برد كه

المغرب وكان أبوسفيان يقول: يسطو بمصره .

٤٦٠ ـ حميد بن زياد ، عن محمّد بن أيّوب ، عن محمّد بن زياد ، عن أسباط بن سالم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان حيث طلقت آمنة بنت وهب وأخذها المخاض بالنبي صلى الله عليه وآله حضرتها فاطمة بنت أسد امرأة أبي طالب فلم تزل معها حتّى وضعت فقالت إحداهما للاُخرى :هل ترين ماأرى؟ فقالت: وماترين؟قالت:هذا النور الّذي قدسطع مابين المشرق والمغرب فبينماهما كذلك إذدخل عليهما أبوطالب فقال لهما :مالكما من أيّ شيء تعجبان ؟فأخبرته فاطمة بالنور الّذي قدرأت ، فقال لها أبوطالب: ألا اُبشّرك ؟فقالت: بلى فقال : أما إنّك ستلدين غلاماً يكون وصيّ هذا المولود.

اهل مشرق ومغرب آن‌را باز گويند ابوسفيان گفت بمردم شهر خود يورش برد؟ (بمضر خود يـورش برد؟ خ ب).

شرح- ازمجلسى ره- قوله «اذابفلسطين» درقاموس گفته است نام ولايت واستانى است درشام ونام ديهى است درعراق.

من گويم- شايد اودر كتب خوانده ويا بنشانه‌هائى دانسته مطلبى را كه منطبق ميشده بنوزادى درتهامه ويا درفلسطين.

فاضل استرآبادى گفته در كتب منزله بر پيمبران پيشين است كه درمكه مردى معصوم بنام احمد و كنيه ابوالقاسم متولدشود وهمچنان دريكى ازآباديهاى عراق يكى از آن‌ها پيغمبراست و ديگرى امام وشبى كه درآن يكى ازآن دومتولد شود درآن‌ها ذكرشده است انتهى- من گويم اگرفلسطين نام سامراباشد اين سخن درست آيد.

قوله «به شامة» يعنى خال ومقصود ازآن مهرنبوتست پايان نقل ازمجلسى ره.

من گويم- در اينجا اخبارى از كمال الدين وامالى صدوق درباره شرح ولادت پيغمبر «ص» نقل كرده كه ما آن‌ها را درشرح و ترجمه هردو كتاب بپارسى درآورديم و مطبعه اسلاميه چاپ كرده بدان‌ها رجوع‌شود .

٤٦٠- ازاسباط بن‌سالم ازامام صادق«ع» فرمود: چون آمنه‌دختر وهب‌را هنگام زايش شد و اورا درد زائيدن گرفت براى‌متولد شدن پيغمبر«ص» فاطمه‌بنت اسد همسرابى‌طالب بربالين او آمد پيوسته بهم راه اوبود تازائيد ويكى‌ازآن دوبديگرى گفت آياتوهم مى‌بينى آنچه رامن مى‌بينم گفت چه مى‌بينى؟ پاسخ‌داد اين‌نوريكه ميان مشرق ومغرب را فراگرفته دراين ميان كه چنين بودند بناگاه ابوطالب برآن‌ها درآمد وبدان‌ها گفت شمارا چه‌شده؟ ازچه درشگفت شديد؟ وفاطمه از آن نوريكه ديده بود بوى گزارش داد ابوطالب درپاسخ او گفت آيا من‌بتو مژده ندهم؟ گفت چرافرمود: محققاً توهم پسرى بهمين‌زودى بزائى كه وصى اين‌مولود است.

شرح- ازمجلسى ره-قوله «امانك ستلدين غلاما» شيخ صدوق باسنادخود از عبدالله بن‌مسكان

٤٦١ ـ محمّد بن أحمد، عن عبدالله بن الصلت ؛ عن يونس؛ وعن عبدالعزيز بن المهتدي ،عن رجل ، عن أبي الحسن الماضي عليه السلام في قوله تعالى :«من ذا الّذي يقرض الله قرضاً حسناً فيضاعفه له وله أجر كريم » قال : صلة الامام في دولة الفسقة .

٤٦٢ ـ يونس ، عن سنان بن طريف قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول: ينبغي للمؤمن أن يخاف الله تبارك و تعالى خوفاً كأنّه مشرفٌ على النّار ويرجوه رجاء كأنّه من أهل الجنّة . ثمّ قال : إنّ الله عزّ وجلّ عند ظنّ عبده إن خيراً فخيراً و إن شرّاً فشرّاً .

روایت کرده که امام صادق (ع) فرمود راستی فاطمه بنت‌اسد نزد أبی‌طالب آمد واو را بولادت پیغمبر «ص» مژده‌داد ودر پاسخ اوفرمود یك‌سبت صبر کن مانند او بتوداده شود بجز مقام نبوت و فرمود سبت‌سی سال‌است ومیان ولادت‌پیغمبر«ص» وامیرالمؤمنین سی‌سال فاصله‌بود.

من گویم این‌دو خبر دلالت دارند که ابیطالب پیش‌از بعثت هم‌ایمان داشت و اجماع شیعه‌بر آن‌است و اخبار متواتره از کتب خاصه‌و عامه بر آن دلالت دارند و بسیاری از بزرگان محدثان‌در اینباره کتاب مستقلی تألیف کرده‌اند و از آن جمله است سید جلیل فخاربن معدموسوی«رض»ـ نقل ازمجلسی‌ره.

من گویم ـ در دنبال این حدیث مرحوم مجلسی ره شرح مفصلی دراثبات اسلام ابی طالب از اخبار واشعار وی بیان داشته است و من در مقدمه جلد دوم کتاب شرح و ترجمه خصال دراین‌باره بحث مفصل و مستدلی ایراد نموده‌ام و این کتاب برای بار سوم در مطبعه اسلامیه چاپ واز کتاب فروشی اسلامیه در بوذرجمهری منتشر شده هر کس طالب تحقیق در این موضوع باشد بدان جا مراجعه کند.

(در معنی‌وام دادن بخدا تعالی)

٤٦١ـ از مردی از امام کاظم (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (١١ـ الحدید) کیست که به خداوند قرض الحسنه بدهد و خدا او را برایش چند برابر کند و مزد ارجمندی هم داشته باشد ـ فرمود : مقصود از آن کمك بامام است در دوران دولت و حکومت فاسقان ونابکاران .

شرح ـ از مجلسی ره ـ « قوله صلة الامام » یعنی این افضل افراد آنست ومحتملست‌مخصوص بدان باشد.

(در اندازه خوف و رجاء مؤمن از خدا)

٤٦٢ـ ازسنان بن طریف گوید ازامام صادق (ع) شنیدم میفرمود: برای مؤمن سزاوار است که از خداوند تبارك و تعالی چنان بترسد که گویا بدوزخ سرازیر است وتا آن اندازه بوی‌امیدوار باشد که گویا ازاهل بهشت است.

سپس‌فرمود: راستی‌خداعزوجل همان نزدگمان بنده مؤمن خوداست اگرخوشبین‌باشدبخداوند برای اوخوش ببارآورد و اگر بدبین باشد بدی بیند.

٤٦٣ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن سنان ، عن إسماعيل بن جابر قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام بمكّة إذ جاءه رسول من المدينة فقال له : من صحبت ؟ قال: ماصحبت أحداً، فقال له أبو عبدالله عليه السلام : أما لو كنت تقدّمت إليك لأحسنت أدبك ؟ ثمّ قال : واحدٌ شيطان واثنان شيطانان وثلاث صحب وأربعة رفقاء .

٤٦٤ ـ عنه ، عن أحمد ، عن الحسين بن سيف، عن أخيه عليّ ، عن أبيه قال: حدّثني محمّد بن المثنّى قال : حدّثني رجلٌ من بني نوفل بن عبدالمطّلب قال : حدّثنا أبو جعفر محمّد بن عليّ عليهما السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه وآله : أحبُّ الصحابة إلى الله أربعة و مازاد قوم على سبعة إلّا كثر لغطهم .

(در آداب مسافرت و رفیقان سفر)

٤٦٣ـ از اسماعیل بن جابر گوید من در مکه خدمت امام صادق (ع) بودم که پیکی از مدینه نزد او آمد و امام باو فرمود با کی همسفر بودی؟ گفت من تنها آمدم و با کسی همسفر نشدم و امام صادق (ع) فرمود اگر دراین باره بتو سابقه‌ای داده بودم تورا خوب تأدیب میکردم سپس فرمود یکی شیطانست ودوتا دوشیطانند وسه یارانند وچهار رفیقان.

شرحـ ازمجلسی ره ـ قوله« اما لو کنت تقدمت الیك» یعنی اگر پیش از بیرون آمدنت از مدینه تورا دیده بودم بتو می‌آموختم که این کار را نکنی یا مقصود اینست که اگر تورا اندرز داده و بیشتر سفارش کرده بودم که چنین کاری نکنی و تو دانسته چنین کاری کرده بودی تورا میزدم و تأدیب میکردم.

قوله« واحد شیطان» جزری گفته در حدیث است که یکشتر سوار شیطانست و دو تا دو شیطانند وسه تا یك کاروانند یعنی تنها روی زمین کار شیطانست و خطرناك و همچنین دو تن هم مورد خطرند و این برای تشویق بهم سفر شدن است و تشکیل کاروان برای امنیت مال و جان ـ انتهی.

وممکنست مقصود این باشد که شیطان بریکی ودو تا مسلط میشود وآن‌ها را ببازی میگیرد و بوسیله وسوسه آن‌ها را بخوف وهراس میافکند.

٤٦٤ـ ازامام باقر«ع» که رسولخدا (ص) فرمود دوسترین شمارهٔ همسفران نزد خدا چهارند واگر هم خرجهای سفر ازهفت بیشترشوند جنجال فراوان دارند.

٤٦٥ ـ عدَّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أبيه، عمّن ذكره ،عن أبي الحسن موسى عليه السلام ، عن أبيه ، عن جدّه عليهما السلام في وصيّة رسول الله صلى الله عليه وآله لعليّ عليه السلام : لاتخرج في سفر وحدك فانّ الشيطان مع الواحد وهو من الاثنين أبعد ياعليّ إنّ الرّجل إذا سافر وحده فهو غاو والاثنان غاويان والثلاثة نفر ؛ قال :وروى بعضهم سفر .

٤٦٦ ـ عليُّ بن إبراهيم، عن أبيه ، عن القاسم بن محمّد، وعليُّ بن محمّد القاسانيّ ،عن سليمان بن داود ، عن حمّاد بن عيسى ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : في وصيّة لقمان لابنه : يا بنيُّ سافر بسيفك وخفّك وعمامتك وخبائك وسقائك وأبرتك وخيوطك ومخرزك و تزوَّد معك من الأدوية ما تنتفع بها أنت ومن معك و كن لأصحابك موافقاً إلّا في معصية الله عزّ وجلّ .

٤٦٧ ـ عليّ ، عن أبيه ، عن النوفليّ ، عن السكونيّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام عن آبائه عليهم السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : من شرف الرّجل أن يطيب زاده إذا خرج في سفره.

٤٦٨ ـ عليّ ، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن عبدالله بن سنان ،عن أبي عبدالله عليه السلام قال: كان عليّ بن الحسين عليهما السلام إذا سافر إلى الحجّ والعمرة تزوَّد من أطيب الزّاد،من اللّوز والسكّر و السويق المحمّص والمحلّى .

٤٦٩ ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن الوليد بن صبيح ؛ عن أبي عبدالله عليه السلام أنّه قال : دخلت عليه يوماً فألقى إليّ ثياباً وقال : ياوليد ردّها على مطاويها فقمت

٤٦٥ـ درضمن سفارشهاى رسولخدا «ص» بعلى «ع» است كه:
تنها سفرمكن زيراشيطان بامسافر تنها است واگر دوتن باشند ازآن‌ها دورتر است اى على اگرمردى تنهاسفر كند خود گمراهست واگر بس‌دو كس باشند دو گمراه محسوبند واگر سه باشند كاروانى محسوبند ـ گويد وروايت‌شده كه مسافرانى محسوبند.

٤٦٦ـ ازامام صادق (ع) فرمود دروصيت لقمان بپسرش اين بود كه:
پسرجانم در سفر شمشير و موزه و عمامه و چادر و مشك آب وسوزن ونخ وجوال دوزخودرا همراه ببر وآنچه ازدواء ودارو كه خود وهمراهانت ازآن سودببريد درتوشه خودجاى ده وبارفقايت همراهى كن مگر درنافرمانى خداعزوجل.

٤٦٧ـ فرمود رسولخدا «ص» فرموده است از شرافت مرد است كه توشه راه اوخوب‌باشد.

٤٦٨ـ فرمود : شيوه على‌بن الحسين «ع» اين بود كه هر گاه بسفر حج و عمره ميرفت از بهترين توشه هاباخود برميداشت ازمانند بادام‌وشكر وقاووتهاى محمص ومحلى.

٤٦٩ـ ازوليدبن صبيح ازامام صادق «ع» كه روزى خدمت اورسيدم وچند پارچه جامه نزد من انداخت وفرمود:
اى‌وليداينهارا بهمان تاى‌خود تاكن من برابر آن‌حضرت بپاخاستم وامام صادق(ع) فرمود :

بين يديه. فقال أبوعبدالله عليه السلام :رحم الله المعلّى بن خنيس ، فظننت أنّه شبّه قيامي بين يديه بقيام المعلّى بين يديه ، ثمّ قال : اُفّ للدّنيا اُفّ للدّنيا إنّما الدّنيا دار بلاء يسلّط الله فيها عدوّه على وليّه وإنّ بعدها داراً ليست هكذا ، فقلت : جعلت فداك وأين تلك الدّار ؟ فقال : ههنا وأشار بيده إلى الأرض .

۴۷۰ ـ محمّد بن أحمد ، عن عبدالله بن الصلت ، عن يونس، عمّن ذكره ، عن أبي بصير قال: قال أبوعبدالله عليه السلام: يا أبا محمّد إنّ لله عزّ وجلّ ملائكة يسقطون الذّنوب عن ظهور شيعتنا ، كما تسقط الرّيح الورق من الشجر في أوان سقوطه وذلك قوله عزّ وجلّ : «يسبّحون بحمد ربّهم ويستغفرون للّذين آمنوا » والله ما أراد بهذا غيركم .

۴۷۱ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن عمر بن اُذينة، عن زرارة قال : حدّثني أبو الخطّاب في أحسن ما يكون حالاً قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : « وإذا ذكر الله وحده اشمأزّت قلوب الّذين لا يؤمنون بالآخرة » فقال : و إذا ذكر الله وحده (بطاعة من أمر الله بطاعته من آل محمّد) اشمأزّت قلوب الّذين لا يؤمنون بالآخرة وإذا ذكر الّذين (لم يأمر الله بطاعتهم) إذا هم يستبشرون » .

خدا معلى بن خنيس را رحمت كند من پنداشتم ايستادن مرا بايستادن معلى مانند شناخته و بياد او افتاده سپس فرمود: تف براين دنيا، تف براين دنيا همانا دنيا خانه بلااست خدا در آن دشمن خود را بر دوست خود مسلط مى‌سازد و راستى پس از آن خانه‌ايست كه چنين نيست گفتم قربانت آن خانه كجا است ؟ پس فرمود اينجااست و بادست خود اشاره به زمين كرد (يعنى گور يا بهشت و دوزخ دنيا كه ارواح مؤمنان و كفار در عالم برزخ در آنند يا مقصود زمين دوران امام قائم (ع) است يا زمين قيامت از مجلسى ره).

(در فضيلت شيعه آل محمد ـ ص)

۴۷۰ـ ازابى بصير گويد امام صادق «ع» فرمود اى ابامحمد راستى براى خداعزوجل فرشته‌ها است كه گناهان را از عهده شيعه‌هاى ما بريزند چنانچه باد برك را از درخت بريزد در فصل خزان و اينست معنى قول خدا عزوجل (۷ـ المؤمن) تسبيح گويند بسپاسگزارى از پروردگارشان و آمرزش جويند براى آنكسانيكه گرويدند ـ بخدا اراده نكرده است بدين جز شماها را.

۴۷۱ـ اززراره گويد ابو الخطاب در بهترين حال مذهبى خود براى من باز گفت كه ازامام صادق «ع» پرسيدم ازتفسير قول خداعزوجل (۴۵ـ الزمر) و هرگاه يادشود خداعزوجل تنها متنفر گردد دل آن كسانيكه بآخرت عقيده ندارند .

فرمود: يعنى هرگاه يادآورى شود خداوند يگانه (بفرمانبرى كسيكه خداوند بطاعت او فرمان داده است از آل محمد) متنفر شود دل آن كسانيكه بآخرت معتقد نيستند و هرگاه يادآورى شوند آن كسانيكه (خداوند بطاعت آنها فرمان نداده) بناگاه خرم وشاد شوند.

٤٧٢ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن إبراهيم صاحب الشعير ، عن كثير بن كلثمة ، عن أحدهما عليهما السلام في قول الله عزّ وجلّ : « فتلقّى آدم من ربّه كلمات» قال :لا إله إلّا أنت سبحانك اللّهمّ وبحمدك عملت سوءاً وظلمت نفسي فاغفر لي وأنت خير الغافرين لا إله إلّا أنت سبحانك اللّهمّ وبحمدك عملت سوءاً وظلمت نفسي فاغفر لي وارحمني وأنت أرحم الراحمين ، لا إله إلّا أنت سبحانك اللّهمّ وبحمدك عملت سوءاً وظلمت نفسي فتب عليّ إنّك أنت التوّاب الرّحيم وفي رواية اُخرى في قوله عزّ وجلّ : «فتلقّى آدم من ربّه كلمات »قال : سأله بحقّ محمّد وعليّ والحسن والحسين وفاطمة صلّى الله عليهم .

٤٧٣ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، وعليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن أبي أيّوب الخزّاز ، عن أبي بصير ؛ عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لمّا رأى إبراهيم عليه السلام ملكوت السماوات والأرض التفت فرأى رجلاً يزني فدعا عليه فمات ثمّ رأى آخر فدعا

شرح- ازمجلسی ره- «قوله بطاعة » بنابراین تاویل ترك طاعت کسیکه خداوند بطاعت او فرمان داده است بمنزله شرك بخدااست زیرا خدا را دراین باره اطاعت نکرده است و شیاطین جن و انس را اطاعت کرده و از این رو تعبیر کرده است از طاعت ولی امر بذکر خدای یگانه یا اینکه چون یگانگی خداوند فهمیده نشود جزبه آموزش از آن ها طاعت آن هـا را توحید نامیده است..

٤٧٢- از کثیر بن کلثمه از امام باقر و یا از امام صادق « ع » در تفسیر قول خدا عزوجل (٣٧- البقره) دریافت کرد آدم از پروردگارش، سخنانی - فرمودآن سخنان این بود که :
نیست شایسته پرستشی جزتو منزهی تو بارخدایا ومن بسپاس تواندرم بد کردم وبخودستم کردم مرابیامرز وتو بهترین آمرزندههائی.

نیست شایسته پرستشی جزتو منزهی تو بارخدایاومن بسپاس تو اندرم بد کردم وبخودستم کردم مرا بیامرز وبمن مهربانی کن وتوئی ارحم الراحمین.

نیست شایسته ستایشی جزتو منزهی تو بارخدایا ومن بسپاس تواندرم بد کردم وبخودستم کردم توبه مرابپذیر زیراتو پرتوبه پذیر ومهربانی .

ودر روایت دیگر درتفسیر قول خداعزوجل «فتلقی آدم من ربه کلمات» فرموده است از او بحق محمد وعلی وحسن وحسین وفاطمه «ص» درخواست کرد .

(درملکوت ابراهیم(ع)ومکاشفه او)

٤٧٣- ازابی بصیر ازامام صادق«ع» فرمود چون ابراهیم «ع» ملکوت آسمانها و زمین را بچشم خوددید توجهی نمود ودید مردی زنامیکند وبر اونفرین کرد ومرد وسپس دیگری را دید و باوهم نفرین کرد واوهم مرد تاسه تا که دید وبآنها نفرین کرد ومردند وخدا عزذکره باووحی کرد

عليه فمات حتّى رأى ثلاثة فدعاعليهم فماتوا ، فأوحى اللهعزّ ذكره إليه: ياإبراهيمإنّ دعوتك مجابة فلاتدع على عبادي فانّي لوشئت لم أخلقهم ، إنّي خلقت خلقي على ثلاثةأصناف: عبداً يعبدني لايشرك بي شيئاً فاُثيبه وعبداً يعبد غيري فلن يفوتني وعبداً عبد غيري فاُخرج من صلبه من يعبدني ، ثمّ التفت فرأى جيفة على ساحل البحر نصفهافي الماء ونصفها في البرّ تجيىء سباع البحر فتأكل ما في الماء ، ثمّ ترجع فيشدّ بعضها على بعض فيأكل بعضها بعضاً وتجيىء سباع البرّ فتأكل منها فيشدّ بعضها على بعض فيأكل بعضها بعضاًفعند ذلكتعجّب إبراهيم عليه السلام ممّا رأى وقال : «ربّ أرني كيف تحيي الموتى» قال : كيف تخرج ماتناسل الّتي أكل بعضها بعضاً ؟ «قال أولم تؤمن قال بلى ولكن ليطمئنّ قلبي» يعني حتّى أرى هذا كما رأيت الأشياء كلّها «قال فخذ أربعة من الطير فصرهنّ إليك ثمّ اجعل على كلّ جبل منهنّ جزءاً» فقطّعهنّ واخلطهنّ كما اختلطت هذه الجيفة في هذه السباع الّتي أكل بعضها بعضاً ، فخلّط «ثمّ اجعل على كلّ جبل منهنّ جزءاً ثمّ ادعهنّ يأتينك سعياً» فلمّا دعاهنّ أجبنه وكانت الجبال عشرة .

که ای‌ابراهیم دعای تومستجابست بر بنده‌های من نفرین‌نکن زیرا اگرمیخواستم آنهارا نمیآفریدم . راستی من بنده‌هایم راسه دسته‌آفریدم.

۱ـ بنده‌ایکه مرامیپرستد وبمن هیچ‌شرکی نیاورد ومن‌باو ثواب میدهم.

۲ـ بنده‌ایکه دیگری‌را پرستد واز دست‌من بدر نرود.

۳ـ بنده‌ایکه دیگری‌را پرستد واز پشت اوبنده‌ای برآورم که مراپرستد.

سپس رو برگردانید ویك مردار گنده‌ای رادید که در کناره دریااست ونیمی ازآن در دریا ونیم دیگر درخشکیست و درنده‌های دریا آیند واز آنچه که دردریا است بخورند وبر گردند وبه یکدیگر یورش برند وهمدیگر راهم بخورند و درنده‌های بیابان‌آیند وازآن بخورند و بهم‌یورش برند و یکدیگر را بخورند و ابراهیم در این هنگام ازآنچه دید درشگفت شد و گفت پروردگارا بمن بنما که:

چگونه مردگان را زنده کنی ؟ گفت چگونه از هم بر آری آنچه را یکدیگر را خورده‌اند خدا فرمود: آیا توایمان نداری ؟ گفت چرا ولیکن میخواهم دلم‌آسوده گردد یعنی‌این‌حقیقت را بچشم خودبنگرم. چنانچه همه چیزرا مینگرم .

خدا فرمود: پس چهارمرغ رابگیر وبسوی خودفراهم‌ساز و سپس هرجزو ازآنها رابر کوهی بنه آنها را تیکه‌تیکه کن وبهم درآمیز چنانچه این مردار باسایر جانداران درآمیزد که یکدیگر را خورند آن ها را هم باهم در آمیز و سپس هر جزوی از این بهم آمیخته را در سر کوهی بنه و سپس آن ها را بخوان تا شتابان نزد تو آیند و چون ابراهیم (پس از اجراء دستور) آن پرنده‌هارا نزد خود خواند اجابت کردند (زنده شدند و پرزنان بسوی اوآمدند).

شرح- ازمجلسی ره- قوله« لماراًی ابراهیم ملکوت السموات والارض» این اشاره است به فرموده‌خدا تعالی (۷۵ - سوره‌الانعام) وهمچنین نمودیم بابراهیم ملکوت‌آسمان‌هاوزمین راوبرای اینکه بوده باشد ازمؤمنان- ملکوت همان ملکست وتاء برای مبالغه است مانند تاء رغبوت ازرغبت وتاء رهبوت ازرهبت .

میان‌مفسران درتفسیر این نمودن اختلافست ودو قول دارد:

۱- خدا ملکوت رابا دیده‌ی بوی‌نمود گفته‌اند خداوند آسمان‌ها را در برابرش شکافت تا عرش و کرسی وآنجا که عالم جسمانی بدان پایان یابد ازسوی بالابچشم دیدوزمین تاسطح‌آخرین عالم جسمانی برایش شکافته شد ، و آنچه عجائب و بدایع در آسمان ها بود دید و هر آنچه- عجائب و بدائع در درون زمین بود دید و از ابن عباس هم بمانند آنچه در کتابست روایتکرده‌اند .

۲- این‌نمایش بچشم دل‌و خردبوده نه‌بچشم سروحس ظاهر و هر کدام ازاین دوممکنست و دومی باعقل مناسب‌تر است واولی باروایت وارده درتفسیر آیه چسبنده‌تر است چنانچه درتفسیر امام حسن‌عسکریست که رسولخدا «ص» فرمود:

چون ابراهیم (ع) بملکوت بالا برآمد واینست معنی قول پروردگارم « و همچنین نمودیم بابراهیم ملکوت آسمانها وزمین را وتا آنکه از مؤمنان بایقین باشد وخدا چون اورا تازیر آسمان بالابرد دیده اورا نیرومند ساخت تاهرزمین و هر که درآن بود ازدرون وبیرون آن‌دیدوسپس بمانند آنچه دراین‌خبراست یادآورشده‌است.

و صفار در بصائر بچند طریق از امام صادق و امام باقر «ع» در تفسیر این آیه چنـین نقل کرده است:

فرمودند: برای ابراهیم هفت‌آسمان بر کنار شد تابالای عرش نگریست وزمین بر کنار شدتا آنچه درهوا بوددید وبرای محمد«ص» همچنین شد ومن می‌دانم که برای صاحب‌الامر شماهاوامامان پس ازوی همچنین میشود وروایت کرده بسندخود ازجابرازامام باقر(ع) که ازاو پرسیدم ازقول خدا «و کذلك نری ابراهیم»الایه.

گوید من‌سر به‌زیر بودم وبه زمین نگاه میکردم‌امام دست ببالابرآورد وبمن فرمود سرخودرا بلند کن من سر برداشتم وبسقف نگاه کردم که ازهم شکافته بود تادیده‌ام بیك‌تابش نوری افتاد که چشمم راخیره کرد.

گوید سپس بمن‌فرمود: ابراهیم ملکوت آسمان وزمین راچنین دید تاآخر آنچه را که ما در کتاب بزرك‌خود (بحار الانوار) نقلکردیم واین دورنیست زیراممکنست خداوند موانع رؤیت را در این‌حالت ازمیان بردارد.

«قوله کیف تخرج» این تفسیرقول خدااست که گفت : « کیف تحیی‌الموتی» یعنی هرگاه این جانوران همدیگر رابخورند وازآن منی‌بدید آید ومایه جاندار دیگر گردد آیااین اجزاء باکدام تن برگردد ومقصود ازاین پرسش اینستکه برای‌مردم آشکارشود.

پاسخ این‌شبهه که ملحدان ومنکران معاد بدان چسبیده‌اند چونکه گفته‌اند اگرآدمی آدمی دیگررا خورد وجزء غذای اوشد وعضوتنش گردید ومرد این اجزاء که خورده‌شده (یادر تن هر دو برگردند واین محالست) یا درتن آکل برگرددویادر تن مأکول و برهر صورت معاد دیگری کامل

نیست بااینکه نمی‌توان آنهارا جزء یکی‌معین کرد ونه جزء هر دو و مشکل دیگر اینست که اگر یکی مؤمن و دیگری کافر باشند لازم آید عاصی به نعمت بهشت رسد و مطیع به عذاب گرفتار شود.

وپاسخ اینشبهه راچنین داده‌اند که مقصودما ازحشر اعاده اجزاء اصلیه‌است که ازاول عمر تا پایان‌آن بجااست نه‌آنچه بوسیله غذاپدید آید پس آنچه از هر کدام آکل و مأکول پدیدآید همان اجزاء اصلیه است که در آفرینش نخست موجودند وفسادی ندارد.

ودراینجااین اعتراض باقی مانده استکه:

ممکنست این اجزاءاصلیه مأکول که درآکل زیادی براجزاء اصلیه است نطفه وجزء اصلی‌تن دیگری گردد ومشکل سابق‌عود کند.

واز این اعتراض جواب داده‌اند که:

شاید خداوند نگذارد جزء بدن دیگری گردد خصوص اینکه جزء اصلی آن شود و ظاهر این آیه باشرحی که خبر از آن کرده است اینستکه خداوند اجزاء تن مأکول را در تن آکل‌حفظ کند و آن را در محشر ببدن اصلی خود که مأکولست برگرداند چنانچه اجزاء بهم آمیخته پرنده هارا ازهم جدا کرد و امتیاز داد وتفصیل گفتار دراینباره نیاز بمقام دیگری دارد که جای طول‌سخن‌واطناب باشد درآنچه یاد کردیم‌برای خردمندان کفایتست.

قوله « ولکن لیطمئن قلبی» رازی در تفسیرش گفته سبب پرسش ابراهیم وجوهیست :

۱- حسن و ضحاك و قتاده و عطا و ابن جریج گفته‌اند مرداری را دید کنار دریا افتاده و جانوران دریا از آن می‌خورند و چون دریا جزر شود و آن مردار بیرون آب افتد درندگان بیابان ازآن بخورند وچون درندگان‌بروندپرندگان‌آیندوازآن بخورند وبپرند وابراهیم گفت خدایا بمن بنما چگونه مرده‌ها را زنده میکنی و اجزاء حیوانات رااز شکم درنده‌ها و پرنده‌ها و جانوران‌دریا بیرون میکشی؟ ـ گفته شد ـ آیا تو عقیده نداری؟ گفت چرا ولی مقصود ازسؤال اینست که علم استدلالی عیانی شود.

۲ـ محمدبن اسحق و قاضی گفته‌اند سبب سؤال اینست که چون ابراهیم در مناظره خود بآن مرد گفت «ربی‌الذی یحیی‌ویمیت»واو جواب داد که من‌هم زنده کنم و بمیرانم و یك زندانیرا آزاد کرد و یکیرا کشت و ابراهیم گفت این زنده کردن و میراندن نیست در اینصورت ابراهیم «ع» گفت پروردگارا بمن بنما که چگونه زنده کنی و بمیرانی تا این موضوع نزد نمرود و یارانش روشن گردد .

و از نمرود روایت شده که باو گفت از پروردگارت بخواه تا زنده کند وگرنه تورا میکشم واو از خدا خواست ومقصود او از اطمینان دل اطمینان بنجات از قتل یا بقوت‌حجت‌وبرهان خودش بوده است.

۳- ابن‌عباس و سعیدبن جبیر و سدی گفته‌اند خدایتعالی بابراهیم وحی کرد که من‌یك آدمی زاده را خلیل خود می‌نمایم ابراهیم نشانه اورا از خدا خواست و خدا فرمود: نشانه‌اش اینستکه به دعای او مرده را زنده کنم و چون مقام بندگی ابراهیم بالا گرفت و انجام‌وظیفه رسالت کرد و بخاطرش گذشت که شاید وی همان خلیل خدا باشد از خدا درخواست کرد مرده را زنده کند و

خدا باو فرمود آیاتو عقیده نداری؟
گفت چراولی می‌خواهم مطمئن شوم که منم خلیل‌تو.

٤ـ ابراهیم از زبان قوم خود چنین درخواستی کرده است زیرا امت ها از پیمبران خود درخواستها داشتند که برخی درست و برخی نادرست بوده چنانچه بموسی گفتند «اجعل لنا الها کمالهم آلهة» ابراهیم این درخواست را کرد تا مردم بنگرند وانکار ازدلشان برود.

٥ـ آنچه بخاطر من رسیده و گفتم شك نیست که امت در تصدیق رسالت رسول نیازمند به معجزه‌اند تا رسالت او را باور کنند و همچنان رسول هم نیاز ببرهان قطعی دارد تابداند آنکه نزد او آمده و از طرف خدا خبر آورده فرشته است و شیطان نیست و یا اگر سخن خدا را شنید بداند از خداست و از دیگری نیست و بنابر این دور نیست که فرشته برای ابراهیم از طرف خدا خبر آورد که تو رسول برخلقی ابراهیم ازاو معجزه خواست و گفت پروردگارا بمن بنما چگونه مرده‌ها را زنده کنی خدا فرمود مگرتو عقیده نداری؟ گفت چرا ولی می‌خواهم مطمئن شوم که این خبرآورنده ملك کریمست نه‌شیطان رجیم .

٦ـ بزبان صوفیانست ومقصود از مرده‌ها دلهای‌محجوب از انوارمکاشفات و تجلیست و احیاء عبارت از حصول‌این تجلیست و تابش انوارالهیه و قول ابراهیم بمن‌بنماچگونه مرده‌ها را زنده کنی درخواست این تجلی ومکاشفه است.

واینکه فرمود اولم‌تؤمن و گفت آری بدان ایمان‌دارم ولی می‌خواهم آن‌را دریابم‌تادلم‌مطمئن وآسوده گرددیعنی بوجودانوارالهیه‌وحصول‌مکاشفه .

من گویم‌سپس وجوهی دیگرآورده که فائده‌ای ندارندوروایت شیخ صدوق مؤیدوجه سومست که ازعلی بن‌محمد بن جهم‌بسند خودآورده و گفته:

مأمون ازامام‌رضا(ع) ازتفسیراین آیه پرسید امام در پاسخ اوفرمودخدابابراهیم‌وحی کرده‌بود که من ازمیان بندگان خوددوستی خواهم گرفت که اگر ازمن زنده کردن مرده‌ها را خواهد اورا اجابت کنم ودر دل ابراهیم افتاد که آن بنده اواست «و بخدا گفت پروردگارا بمن‌بنما که چگونه مرده‌ها را زنده میکنی؟»

«فرمود مگر توایمان نداری؟ گفت چراولی برای‌اینستکه دلم مطمئن‌شود بردوستی‌توفرمود چهار پرنده برگیر وبسوی خودآور وسپس هرجزء آن‌ها را برسر کوهی نه وسپس آن‌ها رابخوان تاشتابان نزدتو آیند وبدانکه خداعزیز وحکیمست».

ابراهیم یك کرکس ویك مرغ‌آبی و یك‌طاووس ویك‌خروس برگرفت وآنها رادرهم کوبید وده تیکه کرد وروی ده کوه که اطرافش بودند نهاد ومنقار آن‌ها را میان انگشتانش گرفت‌وسپس آن‌ها رابنام خواند وآب ودانه هم‌نزد خودگذاشت و اجزاء درهم هر کدام بسوی‌هم‌پریدندتاپیکری درست‌شد وهر تنی‌آمد تابگردن وسر خود چسبید وابراهیم منقارشان رارها کرد وهمه پریدند و بر سر آب در افتادند و از آن نوشیدند و از آن دانه ها بر چیدند و گفتند یا نبی الله ما را زنده کردی خدایت زنده کند و ابراهیم گفت بلکه خدا است که مرده‌ها را زنده کند واو استکه بر هرچیز توانا است.

«تذنیب» بدانکه قول بمعادجسمانی موردناتفاق همه شرایع وادیانست واز ضروریات‌دین است و

وانکار آن خروج ازمسلمانی وایمانست وآیات کریمه بدان تصریح‌دارند و قابل تاویل نیند واخبار آن متواتراست و رد آنها ممکن‌نیست وطعن در آنها نشاید و بااینحال بسیاری از ملحدان‌فلاسفه آن را نفی کرده‌اند وتمسك کرده‌اند باینکه اعاده معدوم محالست و دلیلی هم بر آن نیاورده‌اند بلکه یکبار گفته‌اند بدیهی‌است و باردیگر شبهات سستی‌ایراد کرده‌اند که‌ضعف آن برمتامل بصیر پوشیده نیست ومتکلمین قائل بمعادجسمانی‌هم‌درباره آن اختلاف‌دارند :

۱ـ بدن معدوم بعینه برمیگردد .

۲ ـ خدا اجزاء متفرقه را دوباره فراهم میکند و اینان با فلاسفه موافقند که اعاده معدوم بعینه محال است.

محقق دوانی گفته اعتراض نشود که اگر اعاده معدوم محالست بطلان وجه دوم نیزلازم آید زیرا اجزاء تن شخص چون تن زید مثلا تا جزء صوری نباشند بدن او نیستند مگر بشرط‌اجتماع‌خاص وتشکل‌معین وچون اجزاء متفرق شد اجتماع وشکل معین منتفی است وبدن زیدی وجود ندارد سپس که برمی گردد آیا همان اجتماع وشکل معین برمیگردند یانه؟

بنا بر اول اعاده معدوم لازم‌آید وبنابردوم عین اول برنگشته بلکه مثل اواست وموجب‌تناسخ است از اینجهت گفته‌اند هرعقیده‌ای بمعادجسمانی مستلزم اعتقاد بتناسخست.

زیرا ماجواب دهیم که تناسخ درصورتیستکه اجزاء محشوره عین اجزاء اصلیه بدن‌سابق‌نباشند و اما اگرهمان‌اجزاءاصلیه‌تن اول‌باشندبر گشت‌روح‌بدان محال‌نیست و تناسخ هم‌نیست‌و اگر آن‌راهم تناسخ گویند مجرد اصطلاحی است زیرا آن تناسخی که دلیل‌آن را ممتنع داند‌تعلق روح‌زیداست‌ببدن دیگریکه مخلوق از اجزاء اصلیه تن او نباشد و اما تعلق‌آن ببدن مرکب از اجزاء اصلیه تن‌خودش با تشکل آنها بشکل سابق همانستکه ما آن را معاد جسمانی گوئیم و تغییر شکل و اجتماع اول ضرری بمقصود ندارد که عبارت ازحشرخود اشخاص بشراست زیرا مثلا زیدیك‌شخصست ازاول عمرتا آخر از نظر عرف و شرع و از اینجهت مسؤل اعمال سابق خویش است و چنانچه بر اثر تبدلات دوران‌های عمر خود دوتا نشده و تناسخ لازم نیامده است در اینصورت هم که پس از مرك بهمان صورت زنده شود تناسخ نیست وگرچه شکل‌دوم با شکل اول هم اختلاف داشته‌باشد چنانچه‌درحدیث است که متکبران بصورت مورچه محشورشوند ویااینکه دندان‌کافرچون کوه احداست ویا اینکه اهل بهشت مجرد و بی‌مو وسرمه درچشم باشند.

و حاصل اینستکه معاد جسمانی عبارتست از برگشت روح‌بهمان بدن که عرف وشرع تصدیق آن کنند و این تبدلات و مغایرات که دروحدت بنظر عرف و شرع زیانی نداردزیانی‌بحشرجسمانی هم‌ندارند و صادق‌باشد که همان تن‌اول بر گشته است فافهم کلامش دراینجا تمام شد.

و خلاصه گفتار در اینجا اینست که مردم‌را در باره تفرق و اتصال جسم مذاهبی است آنها که بهیولی قائلند گویند صورت جسمیه و نوعیه در صورت تفرق اجزاء معدوم شوند و آنانکه هیولی را منکرند چون محقق طوسی میگویند در صورت تفرق اجزاء صورت جسمیه بجااست ولی بمحض همین بقاء صورت جسمیه از اعاده معدوم معاف نیستند زیرا روشنست که اگر تن زید سوخت و باد خاکسترش را برد و بمشرق ومغرب پراکنید دیگر تشخص زید بجا نیست وزیدی وجود نداردو باید

گفت شخصی پس از معدوم شدن بر گشته است .

و آنانکه بجزء لایتجزی قائلند پندارند که دچار این اعتراض نیستند زیرا می گویند اجزاء يك شخص متفرق شده و باز بر گشته است وجمعشده بدون آنکه چیزی ازاجزاء معدوم شده باشد ولی اعتراض عود شخص معین پس ازعدم بآنها هم وارداست چنانچه محقق دوانی گفته‌است.

آری برخی ازمتکلمین گفته که تشخص هرشخص قائم بهمان اجزاءاصلیه‌اواست که‌ازمنی خلق‌شده است و این اجزاءهم درطول حیات شخص باقی‌هستند وهم پس ازمرك وتفرق اجزاء دیگروشخص اصلا معدوم نشود وبسا که‌برخی نصوص‌هم بر آن‌دلالت‌دارندو بنابراین اگر برخی اجزاءزائده‌وعوارض‌غیر دخیل در تشخص معدوم شوند وبدل آنها بر گردند زیانی ببقاء تشخص ندارند .

وچون این‌را دانستی بدان که قول بمعاد جسمانی برفرض محال نبودن‌اعاده معدوم که دلیل یا برجائی ندارد اشکالی ندارد بنابر عدم جوازآن‌ممکنست گفته‌شود درصدق معاد جسمانی کافیست که شخص محشور ازخود همان ماده ویا خودهمان اجزاء متشکل‌شود و درصفات‌وعوارض بمانند او باشد بوجهی که اگر اورا بینی گوئی این‌همان فلانیست زیرا مدار لذت وألم همان روحست گواینکه بـه توسط ابزار باشد و روح بعینه بجا است و نصوص بیش از این دلالت ندارند که همان شخص بر گشته است یعنی عرف همین محشور را آن شخص زنده در دنیا می‌شناسند و بسا که اینمطلب‌مؤید باشد بقول خدا تعالی (۹۱- یس) آیا آنکه آسمانها و زمین را آفریده است توانا نیست که مانند آنان رابیافریند.

وهم بقول خداتعالی (٥٦- النساء) هرآن زمانی که سخت شود پوست‌آنها آن‌را بـه پوست دیگری بدل کنیم تا عذاب را بچشند .

وابن أبی‌العوجاء راجع باین آیه‌دوم از امام صادق (ع) پرسید که گناه این پوست دیگرچیست وآنحضرت‌پاسخ‌داد که وای‌برتو آن‌همانست وجزآنست گفت شما ازامور دنیوی برای‌آن‌مانندبیاورید فرمود: بسیارخوب تو می‌دانی که اگر مردی‌خشتی‌رابشکندوآن‌را دو باره درقالب گذارد این‌خشت همانست وجز آنست .

علاوه براینکه ماملکف هستیم معتقد بحشرجسمانی باشیم بطوراجمال ومکلف نیستیم کیفیت و تفصیل آن‌را بدانیم پایان‌نقل ازمجلسی ره.

من گویم موضوع پیدایش يك فرد انسان امریست مرموز ومیزان تشخص بسیار دقیقست فلاسفه یونان وپیروان آنان ازحکمای اسلامی چون ابن سینا وملاصدرامیزان تشخصرا روح‌انسانی‌دانسته‌اند که جاویدانست ومعاد جسمانیرا براساس وحدت روح میدانند وتبدلات‌جسمی‌رامنافی‌باوحدت وتشخص نمی‌دانند چنانچه دراین عالم‌جسم يك‌فرددچار تحولات پیوسته‌است وسراپای او براثر تحلیل عـوض می‌شود وشخصیت او محفوظ است .

وبنا برتحقیقات دانشمندان امروزموضوع معاد بسیار روشنتر است زیرا بعقیده آنها مایه يك فردانسانی يك‌جانور ذره‌بینی است که براثر نموددررحم‌ودر اینجهان‌بصورت‌يك‌مرد ویايك‌زن‌تناوردر می‌آید وممکن است مایه تشخص يك‌فرد انسان‌همان حیوان ذره‌بینی باشد که در تحولات مادی خود براثر انقسام جسمی‌بزرك می‌شود ودر صورت‌برزخی وحشر نمودی موافق‌آن عالم‌دارد واین جسم‌ذره بینی جزءهیچ جان‌دار دیگرنمی‌شود وبحقیقت خوددرهمه‌عوالم محفوظاست وموضوع مرك‌وزنده‌شدن صرف‌همان تعلق‌وارتباط روح‌است باآن وقطع علاقه وارتباط روح‌است ازآن ودراینصورت‌هیچگونه اشکالی درمعاد جسمانی وجودندارد .

٤٧٤ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن محبوب ، عن مالك بن‌عطيّة ، عن‌سليمان ابن خالد قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن الحرّ والبرد ممّا يكونان ؟ فقال لي: ياأباأيّوب إنّ المرّيخ كوكب حارّ وزحل كوكب بارد فاذا بدأ المرّيخ في‌الارتفاع انحطّ زحل وذلك‌في الرّبيع فلايزالان كذلك كلّما ارتفع المرّيخ درجة انحطّ زحل درجة ثلاثة أشهر حتّى ينتهي المرّيخ في‌الارتفاع وينتهي زحل في الهبوط فيجلو المرّيخ فلذلك يشتدّ الحرّ فاذا كان في آخر الصيف وأوّل الخريف بدأ زحل في الارتفاع وبدأ المرّيخ في‌الهبوط فلايزالان كذلك كلّما ارتفع زحل درجة انحطّ المرّيخ درجة حتّى ينتهي المرّيخ في‌الهبوط وينتهي زحل‌في الارتفاع فيجلو زحل وذلك في أوّل الشتاء وآخر الخريف فلذلك يشتدّ البرد و كلّما ارتفع هذا هبط هذا و كلّما هبط هذا ارتفع هذا فإذا كان في‌الصيف يوم بارد فالفعل في ذلك للقمر و إذا كان في الشتاء يوم حارّ فالفعل في ذلك للشمس هذا تقدير العزيز العليم و أناعبد ربّ العالمين .

(بیان علت‌سرما و گرما)

٤٧٤ـ ازسلیمان بن‌خالد گوید ازامام صادق (ع) پرسیدم که گرما وسرما ازچه پدیدآیند ؟ درپاسخ فرمود:

ای أباأیوب راستی که مریخ‌اختر گرمی‌است وزحل اختر سردی وهر گاه مریخ‌آغاز ارتفاع کند زحل شروع بانحطاط کند واینوضع‌دربهار باشد وپیوسته چنین‌باشند که هرآنچه مریخ‌یك‌درجه بالارود زحل یك‌درجه فروشود درسه ماه‌بهار تامریخ بنهایت‌ارتفاع رسد وزحل بنهایت‌هبوط‌ومریخ بالاآید (برآید وآشکارشودخ) واز اینراه گرما سخت گردد وچون آخرتابستان واول پائیز شود زحل آغازارتفاع کند ومریخ شروع بهبوط‌نماید و پیوسته چنین‌باشند که هرآنچه زحل یك‌درجه بر آید مریخ یك‌درجه هبوط کند تامریخ بنهایت هبوط‌رسد وزحل بنهایت ارتفاع و زحل آشکارا گردد وجلوه کند واین درآغاز زمستان‌است وآخر پائیز.

واز اینرو سرماسخت شود وهرآنچه این‌ارتفاع گیرد آن‌هبوط کند وهرآنچه آن هبوط کند این‌ارتفاع گیرد و هرگاه در تابستان روزسردی باشد از عملیه ماه است و هرگاه در زمستان روز گرمی باشد از عملیه آفتاب است این است تقدیر خداوند عزیز و دانا ومنم‌بنده‌پروردگار جهانیان.

شرحـ ازمجلسی رهـ قوله «ان‌المریخ کوکب‌حار» ممکن‌است تاثیر هردو اختر درسرما و گرمابراثر خاصیت آنهاباشد نه براثرسرایت گرمی‌وسردی‌از آنها بزمین ومانندآثارمقارنه کواکب باشد وبرای هر کدام ازآن دوتدویری باشدوارتفاع مریخ‌درتدویر آن‌باشدومؤثر ناقص‌باشددرحرارت (چون که نزدیکی آفتاب‌هم مؤثردیگریست) ویا نشانه‌زیادت حرارت باشد وارتفاع آن نزد انحطاط زحل باشد بحسب تدویر زحل و انحطاط زحل هم جزء مؤثر سرما باشد (زیرا جزء دیگر آن دور شدن خورشید است از سمت الرأس) یا نشانه فزونی سرما باشد و از این جهت است که هـوا در تابستان گرم است و درزمستان سردودلیلی برامتناع آن‌نیست.. پایان‌نقل ازمجلسی ره.

٤٧٥ ـ عدَّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن جعفر بن محمّد الأشعري ، عن عبدالله بن ميمون القدّاح ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : ياعليُّ من أحبّك ثمَّ مات فقد قضى نحبه ومن أحبّك ولم يمت فهو ينتظر وما طلعت شمس ولاغربت إلّا طلعت عليه برزق وإيمان ـ وفي نسخة نور ـ .

من گويم ـ آنچه مرحوم مجلسی ره دراينباره گفته است برپايه فلسفه قديم يونانی است در تصوير افلاك و سير كواكب واين پايه‌های فلسفه فلكی يونانی امروزه ويران شده است وبا تحقيقات و اكتشافات دانشمندان امروز بطلان آن ثابت شده است ولی تطبيق روايت باارتفاع و انحطاط مريخ وزحل بعيد نيست باين معنی كه زمين درحركت انتقالی خود كه موجب توليد فصول اربعه است ومريخ وزحل درحركت انتقالی خودبدور خورشيد وضعی دارند كه گرما برارتفاع مريخ نسبت به زمين و انحطاط زحل نسبت بدان تطبيق ميشود وسرما بعكس آن.

ومقصود ازارتفاع مريخ اينست كه ازنظر حركت انتقالی خود فوق الارض است و بر محيط زمين نمايان است و جلوه گر است ومقصود ازانحطاط زحل اينست كه درحركت انتقالی خود تحت ـ الارض است وبر سطح مسكون زمين نمايان نيست وچون گرماوسرما در دوروی زمين ودو طرف خط استواء متبادل ميشوندوموقع تابستان كه يك سمت زمين كه شدت گرمی آن است موافق زمستان وسرمای سمت ديگر است ممكن است ارتفاع مريخ وانحطاط زحل هم بدين نظر نسبت بدوسوی زمين تفاوت كند ودر اين سو كه ارتفاع مريخ وانحطاط زحل است ازآن سوی ديگر بعكس باشد.

(مقام دوست علی ـ ع)

٤٧٥ ـ ازامام صادق(ع) كه رسولخدا(ص) فرمود: ای علی هر كه تورا دوست داشته و مرده انجام وظيفه خود كرده و هر كه تورا دوست دارد وهنوز نمرده است مؤمنی است كه درانتظار مرك باسعادت است وآفتاب برنيايد وفرو نرود جزاينكه برای او بروزی وايمان برآيد (هر روز روزی و ايمان تازه‌ای بهره دارد) ودرنسخه ديگر بجای كلمه ايمان كلمه نور است.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله« فقدقضی نحبه» اشاره است بقول خداتعالی (٢٣ ـ الاحزاب) از مؤمنان مردانی باشند كه بدانچه باخدا عهد كرده‌اند وفا نموده‌اند وبرخی وظيفه خودرا بسرزدند(و شهيدشدند) و برخی منتظر آنند وهيچ ديگر گونی ندارند.

شيخ طبرسی گفته يعنی بيعت كردند كه ازدشمن نگريزند و در موقع برخورد با دشمن وفا كردند و برخی مردند يا كشته شدند درراه خدا ودرك آرزوی خود كردند واين است قضاونحب و گفته‌اند معنی آن اينست كه از كردار فراغت يافته و بدرگاه پرورد گارش برگشته ومقصود كسانيند كه درروز جنك احدشهيد شدند ـ ازمحمدبن اسحاق .

تاآنكه گويد غرض امام اينست كه اين آيه مدح شيعه اميرالمؤمنين (ع) را شامل است كه به عهدولايت امامان برحق ويادی آنها وفا كردند و هر كدام آنها مرده‌اند وظيفه خود را بانجام رسانده‌اند زيرا آماده ياری حق و كمك بامام برحق بوده‌اند وهر كدام زنده‌اند در انتظار دولت حق وغلبه امام برحق وقيام وظهور امام عصرند وخدا روزی آنها رادر هربام وشام بدهد و بايمان و يقين آنها هرآن بيفزايد.

۴۷۶ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه، عن النوفليِّ ، عن السكونيِّ ، عن أبي عبدالله عليه‌السلام قال : قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : سيأتي على اُمّتي زمان تخبث فيه سرائرهم وتحسن فيه علانيتهم طمعاً في الدُّنيا ولا يريدون به ما عندالله ربّهم ، يكون دينهم رياء لا يخالطهم خوف ، يعمّهم الله منه بعقاب فيدعونه دعاء الغريق فلا يستجيب لهم .

☼(حديث الفقهاء والعلماء)☼

۴۷۷ ـ عنه ، عن أبيه ، عن النوفليِّ ، عن السكونيِّ ، عن أبي عبدالله عليه‌السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه‌السلام : كانت الفقهاء والعلماء إذا كتب بعضهم إلى بعض كتبوا بثلاثة ليس معهنّ رابعة : من كانت همّته آخرته كفاه الله همّه من الدُّنيا ومن أصلح سريرته أصلح الله علانيته ومن أصلح فيما بينه وبين الله عزَّ وجلَّ أصلح الله تبارك وتعالى فيما بينه وبين النّاس .

۴۷۸ ـ الحسين بن محمّد الأشعريِّ ، عن معلّى بن محمّد ، عن عليِّ بن أسباط ، عن سعدان بن مسلم ، عن بعض أصحابنا ، عن أبي عبدالله عليه‌السلام قال : كان رجل بالمدينة يدخل مسجد الرَّسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فقال : اللّهمَّ آنس وحشتي وصل وحدتي وارزقني جليساً صالحاً ، فاذا هو برجل في أقصى المسجد فسلّم عليه وقال له : من أنت يا عبدالله؟ فقال : أنا أبوذرٍّ ، فقال الرَّجل : الله أكبر الله أكبر

۴۷۶ـ از رسولخدا (ص) که فرمود: به‌زودی زمانی برامتم گذرد که نهادشان بد باشد و ظاهرشان خوب برای طمع در دنیا و از مسلمانی خود قصد ثواب خدارا ندارند که پروردگار آن ها است دین داری آن ها صرف خود نمائی است ترسی دردل آن‌ها نیست وخدا همه آن‌ها را بکیفری دچار کند که بمانند غریق درددریا بدرگاه اودعا وزاری کنند وازآن‌ها اجابت نکند .

(حدیث فقیهان ودانشمندان و نامه نویسی آنان)

۴۷۷ـ امیرالمؤمنین «ع» فرمود: شیوه فقیهان و دانشمندان این بود که چون نامه بهم مینوشتند درآن سه جمله بودچهارمی نداشت :

۱ـ هر که هم وهمتش متوجه آخرت اواست خداکار دنیای اورا اصلاح میکند.

۲ـ هر که درون و نهاد خودرا اصلاح کند خداوند برون و آشکار اورا اصلاح میکند.

۳ـ هر که میان خود و خدای عزوجل را اصلاح کند خدا تبارك و تعالی میان او و مردم‌را اصلاح میکند.

(مصاحبه ابوذر رضی‌الله عنه)

۴۷۸ـ از امام‌صادق (ع) فرمود: مردی درمدینه بود وبمسجد رسول(ص) درآمد و گفت: بار خدایا هراس‌مرا آرامش‌بخش و تنهائی مرا بایاری پیوند کن و همنشین خوبی بمن ارزانی دار ، نا گاه مردی را در گوشه دور دست مسجد دید و بر او سلام کرد و باو گفت ای بنـده خدا تو کیستی ؟

فقال أبوذرّ : ولم تكبّر يا عبدالله ؟ فقال : إنّي دخلت المسجد فدعوت الله عزّ وجلّ أن يؤنس وحشتي و أن يصل وحدتي وأن يرزقني جليساً صالحاً . فقال له أبوذرّ : أنا أحقّ بالتكبير منك إذ كنت ذلك الجليس فانّي سمعت رسول الله صلّى الله عليه وآله يقول : أنـا وأنتم على ترعة يوم القيامة حتّى يفرغ الناس من الحساب قم ياعبدالله فقد نهى السلطان عن مجالستي .

٤٧٩ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن النوفليّ ، عن السكونيّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : قال رسول الله صلّى الله عليه وآله : سيأتي على الناس زمان لا يبقى من القرآن إلّا رسمه ومن الاسلام إلّا اسمه، يسمّون به وهم أبعد الناس منه ،مساجدهم عامرة وهي خراب من الهدى ، فقهاء ذلك الزمان شرّ فقهاء تحت ظلّ السماء منهم خرجت الفتنة وإليهم تعود .

٤٨٠ ـ الحسين بن محمّد الأشعريّ ، عن معلّى بن محمّد ، عن عليّ بن أسباط ، عن محمّد بن الحسين بن يزيد قال : سمعت الرّضا عليه السلام بخراسان وهو يقول : إنّا أهل بيت ورثنا العفو من آل يعقوب وورثنا الشكر من آل داود ـ وزعم أنّه كان كلمة اُخرى ونسيها محمّد ، فقلت له : لعلّه قال: وورثنا الصبر من آل أيّوب ؟ فقال : ينبغي .

در پاسخ گفت من ابوذر هستم آن مرد گفت الله اکبر الله اکبر ابوذر گفت ای بنده خدا چـرا الله اکبر گفتی؟ در پاسخ ابوذر گفت من بمسجد در آمدم و از خداعزوجل درخواستم که وحشت وهراس مرا آرام کند و تنهائیم را بیاری پیوند کند وهمنشین خوبی بمن روزی کند.

ابوذر گفت من از تو بتکبیر گفتن سزاوارترم هر گاه چنین همنشینی باشم زیرا من شنیدم رسول خدا «ص» میفرماید: من و شما روز قیامت بر کنار بستانی باشیم تا خدا از حساب خلائق بپردازد ای بنده خدا از نزد من برخیز که سلطان از همنشینی با من غدقن کرده است.

شرح ـ مقصود او از سلطان عثمان است و شاید این واقعه هنگامی بوده است که ابوذر بازداشت بوده و در حقیقت بازداشت او عنوان زنـدان مجرد داشته و پیش از صدور حکم تبعید او به ربذه بوده است .

(نشانه های آخر الزمان)

٤٧٩ـ امیرالمؤمنین «ع» فرموده که رسولخدا «ص» فرموده است بر مردم زمانی آید که از قرآن جز نامی نماند و از اسلام و مسلمانی جز اسمی نیست مردم خود را مسلمان نامند و از مسلمانی دورتر کسان باشند، مسجدهای آنان آباد است و از رهبری وهدایت بحق تهی است فقیهان این دوران بد ترین فقهای زیر آسمانند فتنه از آن‌ها بر آید وبدان‌ها باز گردد.

٤٨٠ـ از علی بن اسباط از محمد بن حسین بن یزید گوید شنیدم امام رضا (ع) میفرمود و در خراسان بود که ما خاندانی هستیم که گذشت را از آل یعقوب بارث بردیم وشکر گزاری را از آل داود و پنداشت کلمه دیگری هم بود و او فراموش کرده ـ من باو گفتم شاید این جمله بوده که: صبر را از آل ایوب ارث بردیم ـ محمد بن الحسین گفت سزا است که این جمله باشد.

قال عليّ بن أسباط : وإنّما قلت ذلك لأنّي سمعت يعقوب بن يقطين يحدّث عن بعض رجاله قال : لمّا قدم أبوجعفر المنصور المدينة سنة قتل محمّد وإبراهيم ابني عبد الله بن الحسن التفت إلى عمّه عيسى بن عليّ فقال له : ياأباالعباس إنّ أميرالمؤمنين قدرأى أن يعضد شجر المدينة وأن يعوّر عيونها وأن يجعل أعلاها أسفلها ، فقال له : يا أميرالمؤمنين هذا ابن عمّك جعفر بن محمّد بالحضرة فابعث إليه فسله عن هذا الرأي ، قال : فبعث إليه فأعلمه عيسى فأقبل عليه فقال له : يا أميرالمؤمنين إنّ داود عليه السلام اُعطي فشكر ، وإنّ أيّوب عليه السلام ابتلي فصبر ، وإنّ يوسف عليه السلام عفا بعدماقدر ، فاعف فانّك من نسل اُولئك .

٤٨١ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن النضر بن سويد ، عن زرعة بن محمّد ، عن أبي بصير ، عن أبي‌عبدالله عليه السلام في قول الله عزّوجلّ : «و كانوا من قبل يستفتحون على الذين كفروا » فقال : كانت اليهود تجد في كتبها أنّ مهاجر محمّد صلّى الله عليه وآله وسلّم ما بين عير واُحد فخرجوا يطلبون الموضع فمرّوا بجبل يسمّى حداد فقالوا: حداد واُحد سواء

علی بن اسباط گفت همانا من این را گفتم برای آنکه از یعقوب بن یقطین شنیدم از یکی از رجال خود بازگو کرد که چون أبوجعفر منصور درسال قتل محمد وابراهیم دو پسر عبدالله بن الحسن بمدینه آمد رو بعموی خود عیسی بن علی کرد و گفت ای أباالعباس راستی أمیرالمومنین (یعنی خودش) درنظر گرفته همه اشجار مدینه را ببرد وهمه چشمه‌های آب آن‌را کور کند و ببندد وآن را زیر و رو کند در پاسخ او گفت یا أمیرالمومنین این عموزاده‌ات جعفر بن محمد حاضر است او را بخواه وازاواین سؤال را بکن.

گوید اورا خواست وعیسی مطلب‌را بوی اعلام کرد و او نزدمنصوررفت وباو گفت یا أمیر ـ المؤمنین راستی داود رانعمت دادند وشکر کرد و ایوب رابلاء دادند وصبر کردویوسف پس‌ازاینکه قدرت یافت‌در گذشت‌توهم‌در گذر زیراتو از نسل آنان هستی .

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله« فانك من نسل اولئك » ـ مقصود اینست که تو هم از نژاد پیغمبران و بزرگانی که مانند آنان بوده‌اندو شایسته‌است از کردار آن‌ها پیروی کنی..

(دربرخی احوال یهود وهجرت پیغمبر ـ ص)

٤٨١ـ ازأبی بصیر ازامام صادق (ع) درتفسیر قول خداعزوجل (۸۹ـ البقره) و بودند که پیشتر طلب پیروزی میکردند بر آن کسانیکه کافر بودند ـ فرمود یهود مدینه در کتابهای خود یافته بودند که: محل مهاجرت محمد (ص) میان کوه عیرو کوه احداست و بیرون‌آمدند و بدنبال آن‌محل رفتند و بکوهی گذر کردند بنام حداد ـ (حدد بروزن جبل کوهی است در تیماء که نام موضعی است نزدیك مدینه‌ـازقاموس ـ مجلسی ره گفته است شاید الف از نسخه نویسان فزوده شده‌وباآنکه‌اینکوه بهردو نام خوانده‌شده است).

فتفرّقوا عنده فنزل بعضهم بتيماء و بعضهم بفدك وبعضهم بخيبر، فاشتاق الّذين بتيماء إلى بعض إخوانهم فمرّ بهم أعرابيٌ من قيس فتكاروا منه وقال لهم: أمرُّ بكم مابين عير واُحد، فقالوا له: إذا مررت بهما فآذنّا بهما، فلمّا توسّط بهم أرض المدينة قال لهم: ذاك عير وهذا اُحد فنزلوا عن ظهر إبله، وقالوا: قد أصبنا بغيتنا فلاحاجة لنا في إبلك فاذهب حيث شئت و كتبوا إلى إخوانهم الذين بفدك وخيبر: إنّا قد أصبنا الموضع فهلمّوا إلينا. فكتبوا إليهم: إنّا قد استقرّت بنا الدّار واتّخذنا الأموال وماأقربنا منكم فإذا كان ذلك فماأسرعنا إليكم فاتّخذوا بأرض المدينة الأموال فلمّا كثرت أموالهم بلغ تبّع فغزاهم فتحصّنوا منه فحاصرهم و كانوا يرقّون لضعفاء أصحاب تبّع فيلقون إليهم باللّيل التمر والشعير فبلغ ذلك تبّع فرقَّ لهم و آمنهم فنزلوا إليه فقال لهم: إنّي قد استطبت بلادكم ولاأراني إلّامقيماً فيكم فقالوا له: إنّه ليس ذاك لك، إنّها مهاجر نبيٍّ وليس ذلك لأحد حتّى يكون ذلك، فقال لهم: إنّي مخلّف فيكم من اُسرتي من إذا كان ذلك ساعده ونصره فخلّف حيّين: الأوس والخزرج فلمّا كثروا بها

ـ و گفتند حداد واحد يكى است ودر كنار آن پراكنده شدند وبرخى درتيماء منزل كردندوبرخى درفدك وبرخى درخيبروآنانكه درتيماء بودند: شيفته ديدار برخى برادران خود شدند ويك اعرابى ازقبيله قيس بآنها گذر كرد واز او شتر كرايه گرفتند واو بآنها گفت من شمارا ازراه ميان عير واحد می گذرانم باو گفتند چون‌ميان عيرواحدرسيدی‌مارا خبر كن وچون‌آن‌هارا بوسط سرزمين مدينه رسانيد بآنها گفت اينكوه عير است و اينهم كوه احد پس از پشت شتران او بزيرآمدند و گفتند مـا بمقصد خوددرسيديم و ديگر نيازى بشتران تو نداريم تو هرجا ميخواهى برو و ببرادران خود كه در فدك و خيبر بودند نوشتند كه ما آن محل را پيدا كرديم و شماها هم نزد ما بيائيد آن‌ها در پاسخشان نوشتند ما در اينجا مسكن گزيديم و زندگانى خود را استوار كرديم واموالی‌بدست آورديم وبشما بسيارهم نزديك هستيم. چون محمد بدان‌جاهجرت كرد شتابانه نزد شماآئيم وآنان درسرزمين مدينه‌اموالی بدست‌آوردند وچون مال‌آن‌ها فراوان شد خبرآن‌بگوش تبع رسيد وبرآن‌ها تاخت تاآن‌ها را غارت كند و از حمله او در قلعه‌های خود متحصن شدند وتبع‌آن‌ها رامحاصره كرد وآن‌ها برای ناتوانان ازياران تبع دل‌سوزى ميكردندوشب هنگام ازبام قلعه براى‌آن‌ها خرما وجو بزير ميافكندند و چون اين خبر بتبع رسيد دلش بآن‌ها مهربان شد وآن‌ها راامان داد ويهود نزد او فرود آمدند و تبع بآن‌ها گفت مرا شهرستان شما خوش آمده و جزاين نخواهم كه در ميان شما بمانم.

درپاسخ‌او گفتنداين‌حق وموفقيت‌براى تو نيست راستش اينستكه‌اينجامحل‌هجرت‌يك‌پيغمبريست وبراى‌ديگرى‌نشايدتاآنكه‌آن‌پيغمبر بيايد.

درپاسخ‌آن‌ها گفت پس‌من‌ازخاندان‌خوددرميان‌شما كسانى‌می گذارم كه‌آن پيغمبررا كمك‌دهندو درميان آن‌ها دوتيره اوس وخزرج رابجا گذاشت وچون‌اين دوتيره درمدينه فزونى گرفتند باموال

كانوا يتناولون أموال اليهود و كانت اليهود تقول لهم : أما لوقد بعث محمّد ليخرجنّكم من ديارنا وأموالنا فلمّا بعث الله عزّ وجلّ محمّداً صلّى الله عليه وآله آمنت به الأنصار و كفرت به اليهود وهو قول الله عزّ وجلّ : « و كانوا من قبل يستفتحون على الذين كفروا فلمّا جاءهم ما عرفوا كفروا به فلعنة الله على الكافرين » .

یهوددست انداختند ویهود بآن‌ها می گفتند هلا اگرمحمد مبعوث شود ماشماها را بوسیله‌او از این سرزمین خودبیرون میکنیم واز اموال خودبدر مینمائیم.

وچون‌خداوندعزوجل محمد(ص) را برانگیخت‌انصار (اوس وخزرج) بآن حضرت‌ایمان‌آوردند ویهود بوی کافرشدند و اینست قول خداعزوجل(۸۹ـالبقره) وبودندپیشتر که‌طلب‌پیروزی‌میکردند (بوسیله محمدـص) برآن کسانیکه کافر وبت‌پرست بودند وچون آنچه را شناخته بودند نزد آن‌ها آمد باو کفر ورزیدند پس‌لعنت خداباد بر کافران.

شرحـ ازمجلسی رهـ قوله تعالی«کانوا من‌قبل یستفتحون علی‌الذین کفروا» شیخ طبرسی‌در مجمع‌البیان گفته‌است ابن‌عباس گفته یهود بوسیله رسولخدا (ص) پیش‌از بعثت‌او باوس وخزرج‌طلب یاری میکردند وچون خداوند اورا ازعرب مبعوث کرد واز بنی‌اسرائیل نبود باوکافر شدند و آنچه را گفته بودند انکار کردند.

ومعاذبن جبل و بشربن براءبن معرور بآن‌ها گفتند ای گروه یهود از خدا بترسید و مسلمان شوید شما بودید که بمحمد برما یاری میکردید وما درآن حال مشرك بودیم و شما او را وصف میکردید و می گفتید اوپیغمبراست.

سلام‌بن‌مشکم اخوبنی‌النظیر گفت آنچه ما می‌دانستیم نیاورده‌است وآن کسی نیستکه‌مابرای شما یادمیکردیم و خدا این‌آیه را فرو فرستاد وسپس همین خبررا ازعیاشی نقلکرده است

ودرتفسیر استفتاح چند وجه گفته‌اند :

۱ـ مقصود نصرت‌درجنك است یعنی موقع‌نبرد می گفتند خدا یا ما را پیروز کن و یاری کن بحق نبی امی بار خدایا ما را یاری کن بحق آن پیغمبریکه برما مبعوث می‌شود وخواستار فتح بودند که بمعنی نصرتست .

۲ـ باآن‌ها مجادله میکردند ومی گفتند این پیغمبری استکه دورانش نزدیك شده‌است‌و بیاری ما می‌آید برعلیه شما..

٤٨٢ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن صفوان بن يحيى ؛ عن إسحاق بن عمّار قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن قول الله تبارك وتعالى . « و كانوا من قبل يستفتحون على الذين كفروا فلمّا جاءهم ما عرفوا كفروا به » قال : كان قومٌ فيما بين محمّد و عيسى، صلّى الله عليهما و كانوا يتوعّدون أهل الأصنام بالنبيّ صلى الله عليه وآله و يقولون : ليخرجنّ نبيّ فليكسّرنّ أصنامكم وليفعلنّ بكم [وليفعلنّ] فلمّا خرج رسول الله صلى الله عليه وآله كفروا به.

٤٨٣ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن عليّ بن الحكم ، عن أبي أيّوب الخزّاز عن عمر بن حنظلة قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : خمس علامات قبل قيام القائم : الصيحة والسفيانيّ والخسف وقتل النفس الزكيّة واليمانيّ ، فقلت : جعلت فداك إن خرج أحدٌ من أهل بيتك قبل هذه العلامات أنخرج معه ؟ قال : لا ، فلمّا كان من الغد تلوت هذه الآية « إن نشأ ننزّل عليهم من السّماء آية فظلّت أعناقهم لها خاضعين » فقلت له : أهي الصيحة ؟ فقال : أما لو كانت خضعت أعناق أعداء الله عزّ وجلّ .

٤٨٢ـ از اسحاق بن عمار گويد پرسيدم از امام صادق (ع) از تفسير قول خدا تبارك وتعالى «و كانوا من قبل يستفتحون على الذين كفروا فلما جائهم ما عرفوا كفروا به» ـ فرمـود : مردمى بودند ميان محمد« ص» و على« ع » و بت پرستان را تهديد ميكردند بآمدن پيغمبر «ص» و مى گفتند پيغمبرى مى آيد كه بتهاى شما را ميشكند و شما را ميكشد و چون رسولخدا (ص) ظهور كرد باو كافر شدند.

(در علامات ظهور امام قائم ـ ع)

٤٨٣ـ از عمر بن حنظله گويد شنيدم امام صادق (ع) ميفرمود پيش از ظهور امام قائم(ع) پنج علامت است:

١ـ صيحه آسمانى ٢ـ خروج سفيانى ٣ـ خسف ٤ـ قتل نفس زكيه ٥ـ خروج يمانى.

من گفتم قربانت اگر يكى از خاندان شما پيش از بروز اين علامتها قيام كند آيا ما با او قيام كنيم و بشورش برخيزيم؟ فرمود: نه ،

و چون فرداشد اين آيه را خواندم (٤ ـ الشعراء) اگر بخواهيم يك آيه‌اى و نشانه‌اى از آسمان بر آن‌ها فرود آريم كه در برابر آن گردن باطاعت نهند. وبآن حضرت گفتم آيا اين علامت و نشانه همان صيحه است . فرمود هلا اگر آن باشد گردن دشمنان خدا عزوجـل در برابرش خاضع شود.

٤٨٤ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن أبي جميلة ، عن محمّد بن علي الحلبيّ قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : اختلاف بني العباس من المحتوم والنداء من المحتوم وخروج القائم من المحتوم ، قلت : وكيف النداء ؟ قال : ينادي مناد من السّماء أوّل النّهار : ألا إنّ عليّاً وشيعته هم الفائزون ، قال : وينادي مناد [في] آخر النهار : ألا إنّ عثمان وشيعته هم الفائزون .

٤٨٥ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أبيه ، عن محمّد بن سنان ، عن زيد الشحّام قال : دخل قتادة بن دعامة على أبي جعفر عليه السلام فقال : ياقتادة أنت فقيه أهل البصرة ؟ فقال : هكذا يزعمون فقال أبو جعفر عليه السلام : بلغني أنّك تفسّر القرآن ؟ فقال له قتادة : نعم فقال له أبو جعفر عليه السلام : بعلم تفسّره أم بجهل؟ قال : لا، بعلم ، فقال له أبو جعفر عليه السلام : فان كنت تفسّره بعلم فأنت أنت وأنا أسألك ؟ قال قتادة : سل قال : أخبرني عن قول الله عزّ وجلّ في سبا «وقدّرنا فيها السير سيروا فيها ليالي وأيّاماً آمنين» فقال قتادة : ذلك من خرج من بيته بزاد حلال وراحلة وكراء حلال يريد هذا البيت كان آمناً حتّى يرجع إلى أهله ، فقال أبو جعفر عليه السلام :

---

٤٨٤ ـ از محمد بن علی حلبی گوید شنیدم امام صادق «ع» میفرمود اختلاف بنی عباس از نشانه‌های حتمی است و نداء از نشانه‌های حتمی است و ظهور امام قائم «ع» هم حتمی است گفتم نداء چگونه است؟

فرمود: يك جارچی در آغاز روز از طرف آسمان جار زند هلا راستی که علی و پیروانش همان کام جویانند فرمود و يك جارچی در پایان روز جار کشد هلا راستی که عثمان و پیروانش همان کام جویانند .

(در تفسیر قرآن وعالمان بدان)

٤٨٥ ـ اززید شحام گوید قتادة بن دعامه خدمت امام باقر(ع) رسید و آن حضرت باوفرمود : ای قتاده تو فقیه اهل بصره هستی؟ گفت چنین بندارند امام باقر(ع) فرمود بمن خبر رسیده که تو قرآن را تفسیر میکنی؟ قتاده گفت آری

امام باقر(ع) فرمود: دانسته تفسیر میکنی یاندانسته ؟ گفت نه ، دانسته امام (ع) فرمود : اگر تو دانسته قرآن را تفسیر کنی توئی مرد دانش و من از تو پرسشی دارم، قتاده گفت بپرس امام باقر«ع» فرمود بمن خبرده از تفسیر قول خداعزوجل درسوره سبأ (١٨- السبأ) ومقدر کردیم در آن مسافرت را بگردید در آن شبها وروزها بآسودگی؟

قتاده ـ این آیه در باره کسی است که توشه حلال بر دارد و بر مرکب حلال سوار شود و کرایه حلال به پردازد و آهنك حج این خانه را نمایدا و در امانست تا بخانه خود بر گردد.

امام باقر «ع» ـ تو را بخدا ای قتاده می‌دانی که بسا مردیست که از خانه خود بـا توشه

نشدتك الله ياقتادة هل تعلم أنّه قديخرج الرّجل من بيته بزاد حلال وراحلة و كراء حلال يريد هذا البيت فيقطع عليه الطريق فتذهب نفقته ويضرب مع ذلك ضربة فيها اجتياحه ؟ قال قتادة اللّهمّ نعم ، فقال أبوجعفر عليه السلام : ويحك ياقتادة إن كنت إنّمافسّرت القرآن من تلقاء نفسك فقد هلّكت وأهلكت وإن كنت قدأخذته من الرّجال فقد هلّكت وأهلكت ، ويحك ياقتادة ذلك من خرج من بيته بزاد وراحلة و كراء حلال يروم هذا البيت عارفاً بحقّنايهوانا قلبه كماقال الله عزّوجلّ : « واجعل أفئدة من النّاس تهوي إليهم » ولم يعن البيت فيقول : إليـه ؛ فنحن والله دعوة إبراهيم عليه السلام الّتي من هوانا قلبه قبلت حجّته وإلّافلا ، ياقتـادة فاذا كان كذلك كان آمناًمن عذاب جهنّم يوم القيامة ؛ قال قتادة : لاجرم والله لافسّرتها إلّاهكذا ، فقال أبوجعفر عليه السلام : ويحك ياقتادة إنّمايعرف القرآن من خوطب به .

حلال و مرکب حلال و کرایه حلال بیرون می آید و تنها قصد او زیارت خانه کعبه و انجام حج است و راه را بر او می زنند و خرجی اورا می برند و خود او را هم بباد کتك میگیرند تاریشه او را در می آورند.

قتاده ـ بخداوند که آری.

امام باقر «ع» ـ وای بر تو ای قتاده اگر تو قرآن را از خود تفسیر کنی هلاك شدیودیگران را هم هلاك کردی و اگر تفسیر را از دهان مردم دیگر یاد گرفتی بازهم هلاك شدی و دیگران را هم هلاك کردی وای برتو ای‌قتاده این آیه درباره کسی است که از خانه خود با توشه حلال و مرکب حلال و کرایه حلال درآمده بقصد حج این خانه و کعبه و عارف بحق ماماست و از دل مارا دوست دارد چنانچه خداعزوجل فرموده (۳۷ـ ابراهیم) و دلهائی از مردم را در هوای آن ها و مشتاق آنها ساز.

ومقصود او اشتیاق بخانه نیست و گرنه‌میفرمود: بهوای آن باشند ، بخدا ما هستیم دعـوت ابراهیم که هر که دلش شیفته ماباشد حجش قبول‌است‌وگرنه قبول نیست ای قتاده هرگاه کسی‌چنین باشد درامانست ازعذاب دوزخ درروز قیامت.

قتاده گفت بااین علت است که بخدا من‌این آیه راجز چنین تفسیر نخواهم کرد.

امام باقر «ع» ـ وای بر تو ای قتاده همانا قرآن را کسی میداند که بدان مخاطب‌شده‌است.

شرح ـ ازمجلسی «ره» ـ قوله« دخل قتادة بن دعامة »ـ او از مشاهیرمحدثان عامه‌ومفسران آن‌هاست از انس بن مالك و ابی‌الطفیل وسعیدبن مسیب وحسن بصری‌روایتکرده‌است.

قوله تعالی«وقدرنافیها السیر» بدانکه مشهور میان مفسران اینستکه این‌آیه برای بیان حال این دیه‌ها است درزمان قوم‌سبا یعنی اندازه گرفتیم مسافرت آن‌ها رادرمیان‌این‌آبادیها بمیزان راحت باش روز وخوابیدن‌شب‌آنان، نیازی بحمل‌آب وتوشه نداشتند چون‌منزلها نزدیك‌بود وامر در کلمه «سیروا»راجع بقوم‌سبا است بزبان‌حال یازبان گفتار واز بسیاری‌اخبار مابرآید که این‌امرمتوجه‌امت ماماست یاعامست ونیز شامل آن‌ها است.

٤٨٦ - عليُّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن مفضّل بن صالح ، عن جابر عن أبي جعفر عليه السلام قال : قال النبيّ صلى الله عليه وآله : أخبرني الرُّوح الأمين أنَّ الله لا إله غيره إذا وقف الخلائق وجمع الأوَّلين والآخرين اُتي بجهنَّم تقاد بألف زمام ، أخذ بكلِّ زمام مائة ألف ملك من الغلاظ الشداد ولها هدَّة وتحطّم وزفير وشهيق ، وإنّها لتزفر الزفرة فلولا أنَّ الله عزَّ وجلَّ أخّرها إلى الحساب لأهلكت الجميع ، ثمَّ يخرج منها عنق يحيط بالخلائق البرِّ منهم والفاجر فما خلق الله عبداً من عباده ملك ولا نبيٍّ إلّا وينادي يا ربِّ نفسي نفسي وأنت تقول : يا ربِّ اُمّتي اُمّتي ثمَّ يوضع عليها صراط أدقّ من الشعر وأحدّ من السيف ، عليه ثلاث قناطر : الاُولى عليها الأمانة والرَّحمة والثانية عليها الصلاة والثالثة عليها ربُّ العالمين لا إله غيره ، فيكلّفون الممرَّ عليها فتحبسهم الرحمة والأمانة فان نجوا منها حبستهم الصّلاة فإن نجوا منها كان المنتهى إلى ربِّ العالمين جلَّ ذكره وهو قول الله تبارك وتعالى : « إنَّ ربّك لبالمرصاد » والناس على الصراط فمتعلّق تزلّ قدمه

قوله «ان كنت انما فسرت القرآن» - مانند اخبار بسيارى دلالت دارد كه تفسير قرآن برأى جائز نيست واكثر آنرا حمل بمتشابهات كرده‌اند وتفصيل سخن درجاى ديگراست.

قوله «ولم يعن البيت» يعنى توهم نشود كه مقصود اشتياق دلها است بخود خانه كعبه و گرنه بايد بگويد «اليه» بلكه مراد ابراهيم اينستكه خدا ذريه وى‌را كه در كنار خانه جاى داده پيمبران و خلفاء سازد تا دل مردم بآنها گرايد وحج وسيله وصول بآنان باشد وخدا اين دعوت را درباره پيغمبر وخاندانش اجابت كرده وآنان موضوع دعوت ابراهيم «ع» هستند.

(در وصف محشر وهيبت دوزخ)

٤٨٦ - ازجابر ازامام باقر(ع) گويد پيغمبر(ص) فرمود روح الامين بمن خبر داده استكه خدائيكه جزاو شايسته پرستشى نيست هرگاه خلائق درمحشر بايستند واولين وآخرين گرد آيند دوزخ را با هزارمهار بياورند كه هرمهارى رايكصد هزارفرشته غلاظ وشداد دردست دارند وآن را بانگ وزبانه وناله وتنفسى است وراستى يك دمى برآرد كه اگرخداعزوجل آن راتا فراغت ازحساب پس نيندازد همه را بهلاكت رساند سپس ازدهانه آن يك شعله برآيد كه بهمه خلائق از نيك وبد احاطه كند و هيچ آفريده وبنده خدانماند تا برسد بفرشته وپيغمبر جزاينكه فرياد كشد پروردگارا بفرياد خودم برس به فريادخودم، وتنها توئى كه ميگوئى پروردگارا بفريادامتم برس، بفرياد امتم برس.

سپس برآن پلى نهند باريكتر ازمو وتيزتر ازشمشير كه برآن سه طاق باشد نخست بر روى آن امانت است ورحمت وبر دومى نمازاست وبر سومى توجه پروردگار جهانيان كه جز او شايسته پرستشى نيست ومردم راتكليف كنند بر گذشتن ازآن ورحم وامانت‌دارى آنها را باز دارند واگر ازآن رها شوند نماز آنها را بازدارد و اگراز آنها شوند پايان كار آنها باپروردگار جهانيان است جل ذكره واينست قول خدا تبارك وتعالى(١٤ - الفجر) راستى كه پروردگارت در كمينگاه است مردم بر روى صراط باشند يكيرا گام لغزد ويكى محكم گام زند و فرشته‌ها گرد آن فرياد كشند

وتثبت قدمه والملائكة حولها ينادون يا كريم يا حليم اعف و اصفح وعد بفضلك و سلّم ، والناس يتهافتون فيها كالفراش فاذا نجا ناج برحمة الله تبارك وتعالى نظر إليها فقال: الحمد لله الذي نجّاني منك بعد يأس بفضله ومنّه إنّ ربّنا لغفورٌ شكورٌ .

٤٨٧ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن منصور بن يونس ، عن إسماعيل ابن جابر ، عن أبي خالد ، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ: « فاستبقوا الخيرات أينما تكونوا يأت بكم الله جميعاً» قال: الخيرات الولاية وقوله تبارك وتعالى: «أينما تكونوا يأت بكم الله جميعاً» يعني أصحاب القائم الثلاثمائة والبضعة عشر رجلاً، قال: وهم -والله- الأمّة المعدودة قال: يجتمعون والله في ساعة واحدة قزع كقزع الخريف .

ای‌خدای کریم ای خدای برد بار در گذر و چشم بپوش و بفضل خود ببخش و سالم دار ومردم چون پروانه بدوزخ فروریزند و چون کسی از آن نجات یابد بدان نگاهی افکند و گوید سپاس خدائیرا سزااست که مرا پس از نومیدی بفضل و منت خود از تو نجات بخشید ، راستی پروردگار ما بسر آمرزنده و قدردان است.

شرح- از مجلسی ره- قوله «الامانة والرحمة» امانت پرداخت حقوق است بخدا وبخلق و خیانت نکردن در آن است و رحمت ترحم بر بندگان خدا است و ستم نکردن بآنان وکمك کردن بمردم و دفع زیان از آنها کردن و در روایت صدوق وعلی بن ابراهیم رحم بجای رحمت است وممکنست مقصود صله‌رحم باشد.

(تفسیر یك آیه باصحاب قائم- ع)

٤٨٧- از ابی‌خالد از امام باقر «ع» در تفسیر قول خداعزوجل (١٤٨- البقره) پیشی گیرید بکارهای نیك هر کجا باشید خداوند شماهمه‌را می‌آورد- فرمود مقصود از خیرات وکارهای نیك‌ولایت است ومقصود ازقول خدا تبارك وتعالی هر کجاباشید خداوند شما همه‌را می‌آورد، اصحاب امام‌قائم «ع» است که سیصد واندوده‌مردند، فرمود بخدا آنهایند امت معدوده، فرمود بخداسوگند در یك هنگام فراهم شوند چون تیکه‌های ابر پائیز.

شرح- از مجلسی ره- قوله تعالی« فاستبقوا الخیرات» شیخ طبرسی گفته یعنی بشتابید بخیرات ازربیع- وخیرات طاعتهای خدااست تعالی و گفته شده یعنی پیشی گیرید بپذیرش از خدا درآنچه‌بشما فرمان‌دهد بمانند کسیکه مسابقه‌دارد- از زجاج- و گفته شده رقابت کنید درکارهای خیر که ثواب همه بامنست- ازابن عباس.

و قوله« اینماتکونوا یات‌بکم‌الله» یعنی درهرجا ازبلاد خداتعالی بمیرید خداوند شمارا بمحشر آورد درروز قیامت ودر اخبار اهل‌بیت استکه مقصود ازآن اصحاب مهدیست در آخرالزمان امام رضا«ع» فرموده‌است واین بخدا باین‌معنا استکه اگر قائم ماظهور کند خداهمه شیعیان مارا ازهمه بلدان جمع آوری کند.

من گویم قصد هردو معنی دورنیست یعنی هروقت خداخواهد شماهارا بیاورد چه‌درزمان‌ظهور

٤٨٨ - عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمدبن محمّد ، عن محمّدبن إسماعيل‌بن بزيع ، عن منذربن جيفر ، عن هشام‌بن سالم قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : سيروا البردين ؟ قلت : إنّا نتخوّف من الهوامّ ، فقال: إن أصابكم شيء فهو خير لكم مع أنّكم مضمونون .

٤٨٩ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيهٔ ، عن النوفليّ ، عن السكونيّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول‌الله صلى الله عليه وآله : عليكم بالسفر باللّيل فانّ الأرض تُطوى باللّيل .

قائم‌<ع> وچه درقیامت وچه وقت‌دیگر.

قوله « وهم والله الامة‌المعدوده » یعنی آن‌ها که خداوند در قول خود ذکر کرده است (۸- هود) واگر عذاب آن‌ها را پس اندازیم تا دوران امت معدوده هرآینه می گویند چه آن را باز می‌دارد- شیخ طبرسی گفته یعنی اگر عذاب ریشه کن کردن را از کفار پس اندازیم تامدت‌نامبرده و موعد مقرر ، ومقصود از امت همین است و گفته شده تادوران جمعیکه دنبال هم‌آیند و بکفر گرایند ودر آن‌ها مؤمن نباشد چون‌کاریکه باقوم نوح کردیم..

تاآنکه گوید گفته شده‌ا ستکه امت معدوده همان یاوران امام قائمندو اصحاب مهدی درآخر الزمان سیصدو اندوده مرداند بشماره اهل بدر که دریك ساعت جمع می‌شوند چنانچه ابرهای فصل پائیز واین تفسیر ازامام باقر و امام‌صادق(ع) روایت شده‌است.

قوله « کقزع‌الخریف» جزری گفته‌در حدیث علی<ع> استکه یجتمعون الیه کما تجتمع قزع الخریف» یعنی تیکه ابرهای پراکنده وآن راباپائیز مخصوص کرده‌چون‌اول سرماءاست وابرش‌پراکنده است وبرهم وسراسر نیست و کم کم باهم فراهم شوند.

(دستور مسافرت)

٤٨٨- ازهشام‌بن‌سالم گوید ازامام‌صادق<ع> شنیدم‌می‌فرمود: در دو هنگام خنکی سیر کنید ، گفتم ما از گزنده ها (شیرها خ‌ل) میترسیم، فرمود اگر چیزی بشما رسد برای شما بهتر است با اینکه شما درضمانت هستید .

شرح - ازمجلسی ره- قوله« سیرواالبردین» یعنی دربامداد وپسین .

قوله« مضمونون» یعنی شما گروه شیعه در ضمانت حفظ خدا هستید یعنی درغالب اوقات‌یا با توکل و تفویض تام.

٤٨٩- از امام صادق <ع> که رسولخدا <ص> فرمود بر شما باد که در شب سفر کنیدزیرا زمین شب هنگام در نور دیده می‌شود (یعنی سفر بانسان نمود نمیکند ورنج آن اندك است)

٤٩٠ - عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمدبن محمّدبن خالد ، عن إسماعيل بن مهران ، عن سيف ابن عميرة ، عن بشير النبّال ، عن حمران بن أعين قال : قلت لأبي جعفر عليه السلام : يقول الناس : تطوى لنا الأرض باللّيل كيف تطوى ؟ قال : هكذا - ثمّ عطف ثوبه - .

٤٩١ - عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن حمّادبن عثمان ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : الأرض تطوى في آخر اللّيل .

٤٩٢ - عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمدبن محمّدبن خالد ، عن عثمان بن عيسى ، عن أبي أيّوب الخزّاز قال : أردنا أن نخرج فجئنا نسلّم على أبي عبدالله عليه السلام فقال : كأنّكم طلبتم بركة الاثنين ؟ فقلنا : نعم، فقال : وأيُّ يوم أعظم شوماً من يوم الاثنين يوم فقدنا فيه نبيّنا و ارتفع الوحي عنّا لا تخرجوا واخرجوا يوم الثلثاء .

٤٩٣ - عنه ، عن بكربن صالح ، عن سليمان الجعفريّ ، عن أبي الحسن موسى عليه السلام قال: الشوم للمسافر في طريقه خمسة أشياء : الغراب الناعق عن يمينه و النّاشر لذنبه ، والذئب العاوي الذي يعوي في وجه الرّجل وهو مقع على ذنبه يعوي ثمّ يرتفع ثمّ ينخفض ثلاثاً، والظبي السانح من يمين إلى شمال ، والبومة الصارخة، والمرأة الشمطاء تلقاء فرجها ، والأتان العضباء

٤٩٠ـ از حمران بن اعين گويد بامام باقر «ع» گفتم مردم مى گويند شب زمين براى ما نورديده مى‌شود چگونه نورديده مى‌شود. فرمود: همچنين سپس جامه خودرا تا زد.

٤٩١ـ از امام صادق «ع» كه فرمود زمين در آخر شب درنورديده‌مى‌شود.

(در روزهاى مناسب براى آغاز سفر)

٤٩٢ـ از ابى ايوب خزاز گويد: خواستيم بيرون رويم وآمديم بامام صادق «ع» سلام بدهيم (و خداحافظى كنيم) فرمود گويا بركت روز دوشنبه راجويا شديد؟ گفتم آرى. فرمود چه‌روزى‌از روز دوشنبه شوم‌تراست روزيستكه در آن روز پيغمبر خودرا ازدست‌داديم ووحى از ميان ما برخاست در آن بيرون نرويد وروز سه‌شنبه‌بيرون شويد .

٤٩٣ ـ از امام كاظم «ع» فرمود: شومى در راه مسافر پنج (شش خ) است :

١ ـ كلاغيكه ازسمت راستش بانك كند و دم بر افرازد.

٢ـ گرگى مويه كن كه در روى مرد مويه كشد در حاليكه بر سردم خودنشسته ومويه كشد تاسه بار دم‌خود را باموبه خودرا آهسته وبلند كند.

٣ـ و آهوئيكه از سمت راست آيد وبسمت چپ گرايد.

٤ـ جغديكه شيون كند.

٥ـ زنى موى خاكستريكه بافرجش برابر آيد (يعنى موى فرجش خاكسترى‌باشد يااينكه‌رو به

يعني الجدعاء فمن أوجس في نفسه منهنّ شيئاً فليقل : «اعتصمت بك يا ربّ من شرّ ما أجد في نفسي» قال : فيعصم من ذلك .

٤٩٤ - محمّد بن يحيى ؛ عن سلمة بن الخطّاب ، عن عبدالله ، عن محمّد بن سنان ، عن عبدالله بن القاسم ، عن عمرو بن أبي المقدام قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : إنّ الله تبارك وتعالى زيّن شيعتنا بالحلم وغشّاهم بالعلم لعلمه بهم قبل أن يخلق آدم عليه السلام .

٤٩٥ - أبوعليّ الأشعريّ ، عن محمّد بن عبدالجبّار ، وعدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد جميعاً ؛ عن ابن فضّال ، عن ثعلبة بن ميمون ، عن عمر بن أبان ، عن الصباح ابن سيابة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ الرّجل ليحبّكم وما يدري ما تقولون فيدخله الله عزّ وجلّ الجنّة وإنّ الرّجل ليبغضكم وما يدري ما تقولون فيدخله الله عزّ وجلّ النّار وإنّ الرّجل منكم لتملأ صحيفته من غير عمل ، قلت : و كيف يكون ذلك ؟ قال : يمرّ بالقوم ينالون منّا فاذا رأوه قال بعضهم لبعض: كفّوا فانّ هذا الرّجل من شيعتهم، ويمرّ بهم الرّجل من شيعتنا فيهمزونه و يقولون فيه فيكتب الله له بذلك حسنات حتّى يملأ صحيفته من غير عمل .

روی مسافر درآید- از مجلسی ره) و ماده الاغ گوش بریده و هر که از اینها در دل‌نگرانی یابد باید برای‌رفع آن بگوید: بارپروردگارا من بتو پناهنده شدم ازشر آنچه دردل خود بدان گرفتار آمدم- فرمود ازشر آن محفوظ ماند.

شرح- مقصودامام‌اینست که مردم باین چیزهافال بد می‌زنند وآن‌ها را شوم می دانند و این پندار آن ها بی پایه و باطل است و با توجه بخداوند و توکل باو بساید این بد دلی بی جا را درمان کرد.

(در فضیلت ومقام شیعه و دوستان شیعه)

۴۹۴- امام صادق «ع» فرمود: راستی خدا تبارك وتعالی شیعیان مارا بابردباری آراسته و بدانش اندر نموده‌است زیرا آنان‌را پیش‌از آفرینش آدم «ع» میشناخته.

۴۹۵- ازابن سیابه ازامام‌صادق«ع» فرمود:راستی مردی شماهارادوست‌می‌دارد ونمیفهمد که چه‌عقیده دارید وخدای عزوجل‌اورا برای دوستی شماهاببهشت‌میبرد ومردیست که‌شماها رادشمن دارد و عقیده‌شماهارا هم‌نمی‌داند و خداعزوجل‌اورا بسبب دشمنی باشماها بدوزخ میبرد وبسا که نامه یکی ازشماعمل‌نکرده پراز کردارخیرشود، گفتم‌این چگونه‌می‌شود؟فرمود باین مردم مخالف می گذرد که مشغول بدگوئی بماهستند وچون اورا بینند بیکدیگر گویند خودداری کنید زیرا این‌مرداز‌شیعیان آنها است ویا اینکه یکی‌ازشیعیان‌مابآنها گذرمیکند واورا عیب میگویند وباو بدمیگویندوخداوند درنامه اوآن قدعمل خیر نویسد که پرشود بااینکه خیرهم نکرده‌است.

شرح- از مجلسی ره- قوله« وما یدری ماتقولون » یعنی ازروی تحقیق و استدلال عارف

٤٩٦ ـ عدَّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أبيه ، عن أبي الجهم ، عن أبي خديجة قال : قال لي أبو عبدالله عليه السلام : كم بينك و بين البصرة ؟ قلت : في الماء خمس إذا طابت الرِّيح وعلى الظهر ثمان ونحو ذلك ، فقال : ما أقرب هذا؟! تزاوروا ويتعاهد بعضكم بعضاً فانّه لابدَّ يوم القيامة من أن يأتي كلُّ إنسان بشاهد يشهد له على دينه . وقال : إنَّ المسلم إذا رأى أخاه كان حياة لدينه إذا ذكر الله عزَّ وجلَّ .

٤٩٧ ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن حمّاد بن عيسى ؛ عن ربعي ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : والله لا يحبّنا من العرب والعجم إلّا أهل البيوتات والشرف والمعدن ولا يبغضنا من هؤلاء وهؤلاء إلّا كلُّ دنس ملصّق .

بمذهب نیست بلکه ازروی تقلید و پیروی دیگران بدان گرائیده است و بدان خوشبین است و شمارا دوست دارد وممکنست مقصود ساده‌لوحان از مخالفان بی‌تعصب‌ودوست شیعه باشد.

(در تأکید دیدار برادران دینی)

٤٩٦ـ ازأبی خدیجه گوید امام‌صادق «ع» بمن فرمود: تابصره چند فاصله داری ؟ گفتم از روی آب پنج‌روز در صورتیکه بادموافق وخوب باشد وبا شتر درحدود هشت‌روز فرمود چه اندازه نزدیکست‌این مسافت ازهم دیدن کنید ویکدیگررا احوال‌پرسی کنید زیرا درروزقیامت‌بایدهرانسانی گواهی‌بیاورد که‌بدین‌داری‌او گواهی‌دهد وفرموددراستی‌چون‌مسلمان و برادرهم‌مذهب خودرابیندد‌ینش زنده شود هرگاه بیاد خداعزوجل افتد.

(نشانه دوستان اهل‌بیت ـ ع)

٤٩٧ـ از امام صادق «ع» فرمود: بخدادوست ندارد مارا از عرب و عجم مگر مردم خانواده دار و با شرافت اصلمند و پدر مادر دارودشمن ما نشود از اینان‌وآنان مگرهر کس نژادش‌چرکین و بی‌پدر باشد.

شرحـ از مجلسی ره ـ «من هؤلاء وهؤلاء» یعنی عرب و عجم و دنس بمعنی چرك‌است‌وبجامه و عرض و نژاد و اخلاق نسبت داده شود و ملصق بتشدید صاد و تخفیف آن‌حرامزاده‌است که‌درنژاد خودمتهم‌است‌ومردیکه‌از اهل‌قبیله‌ای نیست و در میان آنها اقامت گزیده و اخبار متواتر است که حب اهل‌بیت نشانه‌حلال‌زاده گی ودشمنی آنهانشانه‌حرامزادگی است‌و ما آنها را دریکباب جدا از بحار الانوار نقل کردیم.

٤٩٨ - محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، والحسين بن سعيد ، عن النضر بن سويد ، عن يحيى الحلبي ، عن هارون بن خارجة ، عن أبي بصير ، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : « إنّ الله قد بعث لكم طالوت ملكاً قالوا أنّى يكون له الملك علينا و نحن أحقّ بالملك منه » قال : لم يكن من سبط النبوّة ولا من سبط المملكة، قال « إنّ الله اصطفاه عليكم » وقال: « إنّ آية ملكه أن يأتيكم التّابوت فيه سكينة من ربّكم وبقيّة ممّا ترك آل موسى و آل هارون » فجاءت به الملائكة تحمله و قال الله جلّ ذكره : « إنّ الله مبتليكم بنهر فمن شرب منه فليس منّي ومن لم يطعمه فانّه منّي » فشربوا منه إلّا ثلاثمائة وثلاثة عشر رجلاً ، منهم من اغترف ومنهم من لم يشرب فلمّا برزوا قال الذين اغترفوا : « لا طاقة لنا اليوم بجالوت و جنوده » و قال الذين لم يغترفوا : « كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصّابرين » .

(داستان طالوت)

٤٩٨ـ از أبی بصير ازامام باقر «ع» در تفسير قول خداعزوجل (٢٤٦ـ البقره) « راستی كه خدا طالوت را برای شما برانگيخته تا ملك شما باشد، گفتند از كجا اورا حق سلطنت برما است‌ما خود به‌سلطنت ازاو سزاوار تريم» فرمود طالوت نه پيغمبرزاده بود نه شاهزاده فرمود خداوند اورا بر شماها بر گزيده فرمود «راستی نشانه ملكش اينست كه تابوت برای شماآيد كه درآنست آرامش دل از طرف پروردگار شما و بقايائی از آنچه آل‌موسی و آل هرون بجاگذاردند» و فرشته هاآن را آوردند و بدوش كشيدند.

وخدا جل‌ذكره فرموده است «راستيكه خداوند شمارا گرفتار نهری كند وهر كه‌ازآن‌بنوشد ازمن نباشد وهر كه از آن طعمه نسازد راستی كه‌ازمنست و همه از آن نوشيدند» جز۳۱۳مردآنان كه برخی از آنها مشتی بر گرفتند و برخی هم ننوشيدند و چون برابر دشمن رسيدندآنانكه‌مشتی بر گرفته بودند گفتند برای ما هيچ تاب مقاومت در برابر جالوت و لشكرش نيست و آنان كه ننوشيده بودند گفتند بسا جمع اندكی كه بر جمع بسياری باذن خدا پيروز و چيره شدند و خدا بهمراه صابرانست.

شرحـ از مجلسی رهـ قوله تعالی« ان‌الله قدبعث لكم طالوت ملكا » ابن اثير در كامل و ديگر مورخان و مفسران گفته‌اند كه چون دوران گرفتاری بنی‌اسرائيل بدرازا كشيد ودشمنان‌بر آنها طمع كردند وتابوت را ازآنها گرفتند و پس ازآن باهيچ پادشاهی روبرو نمی‌شدند جز ترسان وهراسان جالوت كه پادشاه ازمصرتامرز فلسطين بود برآنها تسلط يافت وجزيه برآنها مقرر كرد و توراة را از آنها گرفت و بدرگاه‌خدا نياز بردند تاپيمبری برای آنها مبعوث كند كه زيرپرچم او جهاد كنند و خدا اشموئيل را برای آنها فرستاد و نخست او را درغگو شمردند و سپس او را باور كردند و ازاوفرمان بردند و او ده سال‌يا چهل سال كار آنها را اداره كرد وعمالقه بسروری جالوت كار را ببنی اسرائيل تنك گرفتند تا نزديك بود نابودشان كنند چون بنی اسرائيل چنين

۴۹۹ - عنه ، عن أحمدبن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن فضالة بن أيّوب ، عن يحيى الحلبيّ ، عن عبدالله بن سليمان ، عن أبي جعفر عليه السلام أنّه قرأ « إنّ آية ملكه أن يأتيكم التّابوت فيه سكينة من ربّكم وبقيّة ممّا ترك آل موسى و آل هارون تحمله الملائكة » ؟ قال : كانت تحمله في صورة البقرة .

۵۰۰ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن حمّاد بن عيسى ، عن حريز ، عمّن أخبره ، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله تبارك وتعالى : « يأتيكم التّابوت فيه سكينة من ربّكم و بقيّة ممّا ترك آل موسى و آل هارون تحمله الملائكة » قال : رضراض الألواح فيها العلم والحكمة .

۵۰۱ - عدّة من أصحابنا. عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن الحسن بن ظريف ؛ عن عبدالصمد ابن بشير ، عن أبي الجارود ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قال [لي] أبوجعفر عليه السلام : ياأبا الجارود ما

دیدند گفتند یك فرماندهی برای ما برگزین تا در راه خدا نبرد کنیم و در پاسخ آن‌ها گفت بسا که اگر بر شما فرمان جهاد صادر شود جهاد نکنید، گفتند ما نتوانیم ترك نبرد کنیم در راه‌خدا بااینکه از خانمان خود رانده شدیم و پسران ما را از ما گرفته‌اند و اسیر کرده‌اند و پیمبر آن‌ها دعا کرد و یك‌عصا و یك روغن‌دان نزد اوفرستاده شد.

و گفته شد که فرمانده شما کسی است که به‌اندازه این عصا باشد (و سپس داستان طالوت را تا آخر بیان کرده‌است).

۴۹۹ـ از عبدالله‌بن‌سلیمان از امام‌باقر (ع) که‌آن حضرت این آیه را قرائت کرد (۲۴۸ ـ البقره) راستی نشانه ملکش اینستکه تابوت نزد شما میآید و در آن است آرامش‌ازطرف پروردگار شما و بقایائی است از آنچه آل‌موسی و آل هرون بجا گذارده‌اند، فرشته‌ها آن را بر میدارند ـ فرمود آن‌را بر میداشتند در صورت گاو.

شرحـ از مجلسی ره‌ـ قولة تعالی «ان یأتیکم التابوت» شیخ طبرسی گفته همان تابوتیکه خدا بمادر موسی فرود‌آورد و گفته شده آن تابوتیکه خدا بائمه «ع» فرو فرستاد وصورت‌پیمبران در آن بودواز آدم به‌ارث رسیده بود و در بنی‌اسرائیل وسیله پیروزی بود.

قتاده گفته در بیابان تیه بوده و یوشع‌بن نون آن را در‌آن گذاشته بود.

۵۰۰ـ از امام باقر «ع» در تفسیر قول خدا تبارك و تعالی (۲۴۸ـ البقرة) میآید برای شما تابوت و در آنست سکینه و آرامش دل از طرف پروردگار شما و بقیه‌ای از آنچه بجا نهادند آل موسی و آل هرون بر میدارند آن را فرشته‌ها ـ فرمود تیکه پاره‌های الواح تورات بود که‌در آن علم وحکمت ثبت بود.

(مصاحبه‌امام‌باقر(ع)در اثبات‌اینکه‌حسن وحسین‌هردو پسران‌پیغمبر ند‌ـص)

۵۰۱ـ از ابی‌الجارود از امام باقر«ع»

امام باقرـ ای اباالجارود درباره حسن وحسین(ع) بشماها چه میگویند؟

يقولون لكم في الحسن والحسين عليهما السلام ؟ قلت : ينكرون علينا أنّهما ابنا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

قال : بأيّ شيء احتججتم عليهم ؟ .

قلت : احتججنا عليهم بقول الله عزّ وجلّ في عيسى ابن مريم عليهما السلام : « ومن ذرّيّته داود وسليمان وأيّوب ويوسف وموسى وهارون وكذلك نجزي المحسنين ۞ وزكريّا ويحيى وعيسى» فجعل عيسى ابن مريم من ذرّيّة نوح عليه السلام .

قال فأيّ شيء قالوا لكم ؟ .

قلت : قالوا : قد يكون ولد الإبنة من الولد ولا يكون من الصّلب .

قال : بأيّ شيء احتججتم عليهم ؟ .

قلت : احتججنا عليهم بقول الله تعالى لرسوله صلى الله عليه وآله وسلم : « قل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءكم ونساءنا ونساءكم وأنفسنا وأنفسكم» .

قال : فأيّ شيء قالوا ؟ .

قلت : قالوا : قد يكون في كلام العرب أبناء رجل وآخر يقول : أبناؤنا .

ابوالجارود- مخالفان در برابر ما منكرند كه آنان پسران رسولخدا «ص» باشند.
امام- شما دربرابر آنها چه دليلى ميآوريد كه اينان پسران رسولخدايند «ص».
ابوالجارود - ما از بيان حال عيسى بن مريم دليل ميآوريم كه خداعزوجل دراين باره فرموده است (۸٤- الانعام) واز نژاد وذريه نوح است داود و سليمان و ايوب و يوسف و موسى و همچنين سزا ميدهيم محسنان را - و زكريا و يحيى و عيسى هم - در اينجا عيسى «ع» را از ذريه نوح دانسته (بواسطه اينكه دختر زاده او است با اينكه عيسى از طرف پدر بنوح نسبت ندارد و پدر آدمى زادى نداشته).
امام «ع»- درپاسخ شما چه ميگويند؟
ابوالجارود - ميگويند بسا كه دختر زاده فرزند محسوب شود ولى فرزند نژادى و از پشت محسوب نيست .
امام- در برابر اين انكار چه دليلى برعليه آنها اقامه ميكنيد؟
ابوالجارود - بر آن ها از قول خدا تعالى دليل آوريم (٦١- آل عمران) بگو - اى محمد - بيائيد تا بخوانيم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و نفوس خود راو نفوس شما را .
امام «ع»- آنها در برابر اين دليل چه ميگويند؟
ابوالجارود- ميگويند در كلام عرب بسا كه فرزندان مردى را بهمراه ديگرى فرزندان آن مرد تعبير كنند و گويند پسران ما.

قال : فقال أبوجعفر عليه السلام : ياأباالجارود لأعطينّكهامن كتاب الله جلّ و تعالى أنّهما من صلب رسول الله صلى الله عليه وآله لايردّها إلّاالكافر .

قلت : وأين ذلك جعلت فداك ؟

قال : من حيث قال الله تعالى : « حرّمت عليكم اُمّهاتكم وبناتكم و أخواتكم » الآية إلى أن انتهى إلى قوله تبارك وتعالى : « وحلائل أبنائكم الذين من أصلابكم » فسلهم ياأباالجارود هل كان يحلّ لرسول الله صلى الله عليه وآله نكاح حليلتيهما ؟ فان قالوا : نعم كذبوا و فجروا، وإن قالوا: لافهما ابناه لصلبه .

امام باقر «ع»- ای أباالجارود؛ من از کتاب خدا جل وتعالی بتو دلیلی بدهم که هر دو از پشت رسولخدایند «ص» و آن دلیل‌را جز کافر رد نکند.

أبوالجارود - قربانت این دلیل در کجا است؟

امام «ع» آنجا که خدایتعالی‌فرموده‌است (۲۳- النساء) « حرام است بر شما مادران شما و دختران شما وخواهرهای‌شما» تاآخر آیه که میرسد بقول خدا تبارك و تعالی « و زنان حلال پسران شما که‌ازصلب‌شمایند».

- ای‌أباالجارود از آنها بپرس که برای رسولخدا «ص» حلال بودزن حلال حسن وحسین‌را ازدواج کند؟ اگر گویند آری دروغ گفتند و هرزه درائی کردند و اگر گویند نه، پس آن‌هردو پسر صلبی رسولخدا «ص» باشند.

شرح- از مجلسی ره- قوله «فجعل‌عیسی بن مریم من ذرية نوح» بدانکه‌اصحاب‌اختلاف‌دارند در اینکه پسر دختر ازروی حق وواقع پسرمحسوب است یانه و براین مسئله متفرع کردند مسائلی

۱- پسرزن سیده از پدر عام مستحق خمس و محروم از زکوة است یانه؟

۲- اگر کسی مالی برای اولاد فاطمه وصیت کند بدخترزاده‌های او هم میرسد یانه؟

۳- اگر مالی را برای پسران خود وقف کند پسران دختر او هم از آن سهم میبرند یانه؟

اکثر فقهاء گفته‌اند پسر دختر در حقیقت پسر نیست و دلیل آورده‌اند که در عرف مردم نسب و نژاد را از طرف پدر دانند نه‌مادر و در عرف عرب تمیمی و حارثی‌بکسی گویند که‌ازطرف پدر اولاد تمیم و حارث باشد نه از طرف مادر تنها و مؤید آن است قول شاعر:

بنونا بنوأبنائنا وبناتنا   بنوهن ابناء الرجال الاباعد

پسران‌پسر ما پسرهای مایند ودختران‌ما   پسرانشان‌پسران مردان بیگانه اند

وهم‌دلیل آورده‌اندبدانچه‌حمادبن‌عیسی مرسلاازامام کاظم(ع)روایتکرده است که‌فرمود:هر کس مادرش‌وپدرش‌ازدیگران‌قریش‌است‌زکوةوصدقه برایش‌حلال است وحقی بهیچ‌چیزازخمس ندارد زیرا خدا می‌فرماید :

(۵- الاحزاب) آنها را بنام پدرانشان بخوانید - ولی‌سیدمرتضی باآنان مخالفت کرده و

گفته پسر دختر در حقیقت پسر خود انسان است برای اینکه پیغمبر «ص» بحسن و حسین فرمود این دو پسران منند و هر دو امام و رهبرند چه قیام کنند و زمام امور را بدست داشته باشند وچه گوشه نشینند و حکومت بدست دیگران اجراء شود.

و اصل در اطلاق حقیقت است و شیخ ما طوسی هم بدین عقیده گرائیده آنجا که گفته‌است چون خداوند سبحانه عیسی را نژاد ابراهیم و نوح مقرر ساخته خود دلالت روشن و دلیل قاطعی‌است که اولاد حسن و حسین «ع» هم بطور اطلاق ذریه رسولخدایند «ص» و خودشان هم‌پسران رسول خدایند و در حدیث صحیح است که بآنها فرموده است این هر دو پسر من و هر دو امام ورهبرند قیام کنند یا در خانه نشینند.

و بحسن فرموده است: راستی این پسر من آقا است و محقق استکه صحابه بدانها میگفته‌اند یابن رسول‌الله وهم بفرزندان آنها انتهی.

من‌می گویم- قوت و صحت این عقیده نهان نیست و اخبار بسیاری برآن دلالت دارند و ائمه ما دربسیاری از موارد بهمین‌عنوان که زاده رسولخدایند در برابر مخالفان استدلال کرده‌اندچنانچه در اخبار چندی وارد شده و ما آنها را در کتاب بحارالانوار آورده‌ایم.

سپس بدانکه این‌آیه دلالت دارد که دخترزاده بطور حقیقت ذریه و نژاد است چون اصل در اطلاق لفظ این استکه بروجه حقیقت باشد و این برای آن‌مواردی مفید است که حکمی‌بعنوان ذریه رسیده باشد و در غیر آن موارد هم بضمیمه قول‌بعدم فصل مفید است و می‌توان دعوی کرد که هر که بطور حقیقت ذریه باشد بطور حقیقت فرزند هم هست بحکم شهادت عرف و لغت.

قوله «ولا یکون من‌الصلب» من گویم احتمال دارد که مقصود قائل این باشد که ذریه وولد بروجه حقیقت نیست وآیه را حمل برمجاز کرده است و در صورتی بروجه حقیقت‌است که‌ازصلب‌باشد و یا اینکه مقصودش‌این‌استکه ولد هست بروجه‌حقیقت ولی‌ولد صلبی‌نیست ووجه دوم اظهراست‌ولی استدلال بآیه دوم در برابر این منع‌وجهی ندارد و ازاین جهت‌استکه امام «ع» آیه سوم‌رابیانکرده است برای اثبات آنچه منع کرده است.

قوله « و آخر بقول ابنائنا » - یعنی مجاز است و آیه را حمل بر مجاز کرده و ضعف این کلام روشن است زیرا مدار استدلال بر این است که اصل در استعمال حقیقت است و حمل برمجاز نیاز بدلیل دارد و این استدلال برای سیدمرتضی انفع است چنانچه دانستی.

قوله «هل کان‌یحل» من میگویم‌این استدلال‌مبنی بر این‌حکم‌استکه طرف قبول دارد وبلکه علماء أسلام همه اتفاق دارند که حکم تحریم زوجةالولد شامل اولادهم هست وهمه درحکم این‌آیه داخلند چنانچه اکثر مفسران بدان تصریح کرده‌اند.

رازی گفته است اتفاق دارند براینکه این آیه دلالت دارد بر حرمت حلیله ولد ولد برجد و هم دلالت دارد که ولد ولد منسوب بجداست و ولد او است بحکم ولادت وبیضاوی گفته است‌کلمه من اصلابکم احتراز اززوجه پسر خوانده‌ها است که ولادت از پدر خوانده خود ندارند و برای‌احتراز از فرزند زاده‌ها نیست پایان‌نقل ازمجلسی ره.

من گویم ولد در عربی و فرزند در فارسی بمعنی زائیده شده از دیگری است و بولد ولد و فرزند از فرزند‌هم صدق میکند در عرف و لغت و فرق ندارد که اینولادت بواسطه دخترزاده باشد

٥٠٢ - محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن الحكم ؛ عن الحسين أبي العلاء الخفّاف ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لمّا انهزم الناس يوم اُحد عن النبيّ صلّى الله عليه وآله انصرف إليهم بوجهه وهو يقول : أنا محمّد أنا رسول الله لم اُقتل ولم أمت ، فالتفت إليه فلان و فلان فقالا : الآن يسخر بنا أيضاً وقد هزمنا وبقي معه عليّ عليه السلام و سماك بن خرشة أبو دجانة رحمه الله فدعاه النبيّ صلّى الله عليه وآله فقال : يا أبا دجانة انصرف وأنت في حلّ من بيعتك ، فأمّا عليّ فأنا هو و هو أنا فتحوّل وجلس بين يدي النبيّ صلّى الله عليه وآله وبكى وقال : لا والله ورفع رأسه إلى السّماء وقال: لا والله لاجعلت نفسي في حلّ من بيعتي إنّي بايعتك فالى من أنصرف يا رسول الله؟! إلى زوجة تموت أو ولد يموت أو دار تخرب ومال يفنى وأجل قد اقترب ؟ فرقّ له النبيّ صلّى الله عليه وآله فلم يزل يقاتل حتّى أثخنته الجراحة وهو في وجه وعليّ عليه السلام في وجه فلمّا اُسقط احتمله عليّ عليه السلام فجاء به إلى النبيّ صلّى الله عليه وآله فوضعه عنده ، فقال : يا رسول الله أوفيت ببيعتي ؟ قال : نعم ، وقال له النبيّ صلّى الله عليه وآله خيراً وكان الناس يحملون على النبيّ صلّى الله عليه وآله الميمنة فيكشفهم عليّ عليه السلام فاذا كشفهم أقبلت الميسرة

یا پسرزاده و اگر احکامی بعنوان ولد یاابن متعلق باشد مانند خمس و یا اینکه نذر و وقف ممکن است خصوصیتی در موضوع حکم اخذ شود که برخی را شامل نشود واین تابع دلیل است.

(در واقعه جنگ احد)

٥٠٢ - از حسین ابی العلاء خفاف از امام صادق (ع) فرمود: چون مردم در روز جنگ احد از گرد پیغمبر گریختند بدانها رو کرد ومیفرمود:

منم محمد (ص) منم رسولخدا نه کشته شدم و نه مردم و فلان و فلان باو رو کردند و بهم گفتند اکنون هم که ماشکست خوردیم و گریزانیم ما را بباد مسخره گرفته است وعلی «ع» باسماك بن خرشه ره که او را ابودجانه گفتند با آن حضرت بجا ماندند و پیغمبر ابودجانه را خواست و فرمود : ای ابودجانه تو هم برگرد، تو از بیعت من آزادی و من بیعت خود را از تو برداشتم ولی علی از من است و من از اویم او از کنار پیغمبر برابر آن حضرت آمد و نشست و گریست و گفت نه بخدا و سر بآسمان برداشت و گفت نه بخدا من خود را از بیعت شما آزاد ندانم من باشما بیعت کردم و دست دادم اکنون بسوی که برگردم یارسول الله؟

بسوی زنیکه میمیرد؟ یا فرزندی که میمیرد، یا خانه‌ایکه ویران می‌شود و مالیکه نابودمیگردد و مرگیکه نزدیك شده است؟

پیغمبر بحال او رقت کرد و او پیوسته جنگید تا زخم فراوان برداشت و او را از پای‌درآورد او در یك سو میجنگید و علی «ع» در یك سو و چون از پا افتاد علی «ع» اورا بر داشت و نزد پیغمبر «ص» آورد و اورا درکنار وی نهاد و ابودجانه بآن حضرت گفت یارسول الله من به‌بیعت خود وفا کردم؟فرمود: آری وپیغمبر درباره او خوبی گفت مردم مشرك بپیغمبر(ص) یورش می‌بردندوعلی

إلى النبي ﷺ، فلم يزل كذلك حتّى تقطّع سيفه بثلاث قطع ، فجاء إلى النبيّ ﷺ فطرحه بين يديه وقال : هذا سيفي قد تقطّع فيومئذ أعطاه النبيّ ﷺ ذاالفقار ولمّا رأى النبيّ ﷺ اختلاج ساقيه من كثرة القتال رفع رأسه إلى السّماء وهو يبكي وقال : يارب وعدتني أن تظهر دينك وإن شئت لم يعيك فأقبل علي ؑ إلى النبيّ ﷺ فقال : يارسول الله أسمع دويّاً شديداً وأسمع : أقدم حيزوم و ماأهمّ أضرب أحداً إلّاسقط ميّتاً قبل أن أضربه ؟ فقال : هذا جبرئيل وميكائيل وإسرافيل في الملائكة .

آنهارا بعقب میراند وچون آنها را دورمیکرد جناح چپ بپیغمبر یورش می آورد و پیوسته چنین نبرد میکرد تاشمشیر او سه‌تیکه‌شد وآن‌را آورد ونزد پیغمبر (ص) انداخت وبعرض رسانید که‌اینشمشیر من تیکه تیکه شده و در آنروز بود که پیغمبر (ص) شمشیر ذوالفقار را باو عطا کرد و چون پیغمبر دید که دو ساق پای علی (ع) از کثرت نبرد می لرزد سر بآسمان برداشت و می گریست و عرض میکرد.

پروردگارا تو بمن وعدی کردی که دین خود را پیروز کنی و اگر بخواهی از آن در نمانی و علی «ع» رو بپیغمبر کرد و گفت یا رسول‌الله جنجال سختی بگوشم میرسد و می شنوم که یکی می گوید:

پیش رو ای حیزوم (حیزوم نام اسب جبرئیل است و گوینده جبرئیل بوده که علی (ع) بمقام ولایت آواز اورا میشنیده گرچه شخص اورا نمی دیده).

علی (ع) عرضکرد بمحض اینکه قصد میکنم دشمنی را بزنم پیش از آنکه ضربتم بدو رسد بخاك می‌افتد و جان می‌دهد پیغمبر (ص) فرمود اینان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل باشند که‌باقشون فرشته‌ها به‌یاری آمدند.

شرح- از مجلسی ره- قوله «فلان وفلان» یعنی ابوبکر وعمر.

بدانکه باخبار مستفیضه از طرف اهل‌بیت ثابت است که ابوبکر وعمر وعثمان از آنهایند که روز جنگ احد گریختند و ظاهر اکثر اینست که درآنروز بهمراه پیغمبر (ص) جز علی (ع) وابو- دجانه کسی بجانماند میان عامه هم خلافی نیست که عثمان از فراریان بوده و درباره عمر اختلاف دارند و بسیاری از آنها روایت کرده‌اند که او هم فرار کرده است و اکثر معتقدند که ابی‌بکر فرار نکرده‌است.

ابن ابی‌الحدید از واقدی نقلکرده که گوید موسی‌بن یعقوب ازعمه خود واو از مادرخود گفته است از قول مقداد که‌چون روزاحد هردو لشکر صف‌آرائی کردند رسولخدا «ص» زیر پرچم‌مصعب بن‌عمیر نشست وچون نبرد آغازشد وپرچمداران مشرکین کشته شدند مشرکان نخست گریزان شدند و شکست خوردند و مسلمانان به‌لشکرگاه آنان ریختند و آنرا غارت کردند سپس مشرکین دور زدند ومسلمانان رامحاصره کردند وآنهاراشکست دادند وهمه مردم مسلمان ازهم پاشیدندومواضع خود راترك کردند و پراکنده شدند و رسولخدا (ص) پرچم‌داران را بپایداری خواند ومصعب بن

عمیر پرچم‌دار رسولخدا (ص) کشته شد و سعد بن عباده پرچم انصاررا بدست گرفت و رسولخدا(ص) زیرآن‌ایستادو اصحابش گرد اورا گرفتند و پرچم مهاجرین در پایان آن روز بدست روم یکی از بنی‌عبدالدار سپرده‌شد و پرچم اوس بدست‌اسیدبن حضیر بود و مدتی بامشرکان درآویختند ودرهم ریختند وجنك تن‌بتن کردند ومشرکان شعار یاللعزی ویاللهبل بلند کردند وبخدا که مارا در فشار دردناکی گزاردند و کشتار بنیان کنی از مانمودند و به‌رسولخدا (ص) دست یافتند وآن ضربتها را باوزدند و بحق آن که وی‌را براستی مبعوث کرده یـکوجب ازجای خودعقب نرفت و مانند کـوه برابر دشمن‌ایستاده بود واصحاب اویکبار باوپناه می‌بردند ویکبار دیگرمتفرق می‌شدند و آن دسته ازمردانیکه با رسولخدا (ص) پای برجا ماندند چهارده کس بودند هفت تن از مهاجران وهفت تن‌از انصار مهاجران بدین شرح بودند:

۱ـ علی ۲ـ ابوبکر ۳ـ عبدالرحمن‌بن عوف ٤ـ سعد بن ابی‌وقاص ٥ـ طلحة‌بن عبیدالله ۷ـ ابوعبیدة‌بن جراح ۸ـ زبیربن عوام وشماره انصار این‌است:

۱ـ حباب‌بن منذر ۲ـ ابودجانه ۳ـ عاصم بن‌ثابت ٤ـ حرث‌بن صمه ٥ـ سهل بن حنیف٦ـسعد بن معاذ ۷ـ اسیدبن حضیر.

واقدی گوید روایت شده که سعدبن عباده و محمدبن مسلمه در آنروز بر جای ماندند و پایداری کردند و نگریختند و در این روایت این دو تن بجای سعدبن معاذ واسیدبن‌حضیرآمده‌اند.

واقدی‌گوید درآن روز هشت‌تن باپیغمبر بپایداری تا مرك بیعت کردند سه تن از مهاجران و ٥تن از انصار از مهاجران علی «ع» بود وطلحه وزبیر و از انصار ابودجانه و حارث‌بن صمه وحباب بن منذر و عاصم بن ثابت وسهل‌بن حنیف .

گوید وازاین‌هشت درآن روز کسی کشته نشد ولی‌باقی مسلمانان‌همه گریختند ورسولخدا(ص) دردنبال آنان فریادمیکشید تاجمعی ازآن‌ها بمحل مهراس رسیدند.

واقدی‌گوید در حدیث عتبة‌بن خبیره از یعقوب‌بن عمروبن قتاده است که درآن روزسی‌تن‌برابر پیغمبر (ص) پایداری کردند و هر کدام می گفتند چهره من سپر چهره‌ات باد وجانم سپر جانت و درود امیدوار من بر تو باد.

من گویم درباره عمر اختلاف استکه درآنروز گریخته یانه با اینکه راویان اتفاق دارند بر اینکه عثمان گریخته است.

واقدی‌گوید عمرهم گریخت ولی محمدبن اسحق وبلاذری گویند پایداری کرد و نگریخت و راویان اهل‌حدیث اتفاق دارند که ابوبکر نگریخت وبا آن‌ها که پایداری کردند بجاماند و اگرچه قتل وقتالی ازاو بیان‌نشده وخود پایداری‌هم حکم جهادرا دارد.

واماددروایات‌شیعه‌استکه‌همه گریختندجز علی‌وطلحه‌و زبیر و ابودجانه وسهل‌بن‌حنیف‌وعاصم‌بـن ثابت وبرخی شیعه نقلکنند که١٤ کس باپیغمبر ماندند ولی ابوبکر و عمررا میان آن‌هانشمردندو بسیاری از اصحاب حدیث نقلکرده‌اند که عثمان بعداز روز سوم خدمت پیغمبر «ص» رسید و آن حضرت ازاو پرسید تا کجا رسیدی؟ درپاسخ گفت تااعوص وپیغمبر «ص» باوپاسخ تعرض‌آمیزی داد تااینجا کلام ابن ابی الحدید است.

و عجب اینستکه وی دراینجا نقلکرده است که روات اتفاق‌دارند بر اینکه ابوبکر نگریخته

ثمّ جاء جبرئيل عليه‌السّلام فوقف إلى جنب رسول الله صلّى‌الله عليه وآله وسلّم فقال : يا محمّد إنّ هذه لهي المواساة فقال : إنّ عليّاً منّي وأنا منه فقال جبرئيل : و أنا منكما، ثمّ انهزم النّاس فقال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله لعليّ عليه‌السلام : ياعليّ امض بسيفك حتّى تعارضهم فان رأيتهم قد ركبوا القلاص وجنّبوا الخيل فانّهم يريدون مكّة وإن رأيتهم قد ركبوا الخيل وهم يجنّبون القلاص فانّهم يريدون المدينة فأتاهم عليّ عليه‌السلام فكانوا على القلاص ، فقال أبوسفيان لعليّ عليه‌السلام : يا

ودر ضمن جواب استادش أبوجعفر اسکافی خلاف آنرا نقلکرده است.

گوید جاحظ درباره فضل اسلام ابی‌بکر بر علی «ع» گفته در روز احد ابوبکر هم با پیغمبر بجا ماند چنانچه علی «ع» بجا ماند و یکیرا بر دیگری افتخاری نیست در این روز.

شیخ ما أبوجعفر گفته است بیشتر مورخین و سیره دانان منکرند که أبوبکر روز احد پایداری کرده باشد و جمهورشان نقل کرده‌اند که بهمراه پیغمبر «ص» نماند مگر علی و طلحه و زبیر و ابودجانه و از ابن‌عباس نقل شده که یک‌پنجمی هم داشتند که عبدالله بن مسعود بود و ششمی هم بوده که مقداد است.

واز یحیی بن‌سلمة بن کهیل روایت شده که‌بپدرم گفتم در روز احد چند کس با رسول خدا پای‌از ماندند، هر کس مدعی آن است در پاسخ گفت دو کس گفتم که بودند ؟ گفت علی و ابودجانه انتهی.

از اینجا عیان شد که ثبات ابی‌بکر مورداجماع راویان عامه نیست بااینکه راویان شیعه اتفاق برعدم آن دارند واین قول قرینه‌های‌مؤید ومؤکد دارد زیرا اگر درآن روز بهمراه پیغمبر بود باید کاری کرده باشد واز اوضربی وباطعنی نقل شده باشد.

وعجب اینستکه‌اگر خودنیزه زن‌نبوده چرانیزه نخورده واگر زخم‌زن نبوده چرازخم‌برنداشته واگردستی‌بکشتار کفار بازنکرده‌چراخود کشته‌نشده‌وباید گفت اگرمرده‌ای هم در این حادثه حضور داشت یادگاری از خود بجا می‌گذاشت و اما اخباری که دلالت بر فرار او و دیگران دارد از طرق شیعه در کتاب بحارالانوار نقل کردم وذکر آن‌ها دراینجا مایه طول کلام‌است.

دنباله‌حدیث‌احد

سپس جبرئیل آمد ودر کنار رسولخدا «ص» ایستاد و گفت ای محمد راستی که فداکاری‌علی همان‌مواساة است.

درپاسخش فرمود: راستی علی از منست و من از علی جبرئیل گفت من‌هم از شماهستم، سپس بازمشرکان گریزان شدند و رسولخدا بعلی «ع» فرمود: ای علی باتیغ کشیده دنبالشان برو تاآن ها را معاینه کنی، اگردیدی بر شتران سوار شدند و اسبان را به‌یدك میکشیدند آن‌هاقصدبازگشت بمکه دارند و بجنك‌پایان‌داده‌اند و اگردیدی بر اسبان سوارند و شتران را یدك میکشند آهنك مدینه دارند علی «ع» برسر آن ها آمد ودید برشتران سوارند، ابوسفیان بعلی «ع» گفت یاعلی چه می‌خواهی ماا کنون بمکه‌روانه‌ایم؟ نزد سرور خود برگرد (یعنی آتش بس شده‌است) مشرکان‌به

عليّ ماتريدهوذانحن ذاهبون إلى مكّة؟فانصرف إلى صاحبك، فأتبعهم جبرئيل عليه السلام فكلّما سمعوا وقع حافر فرسه جدّوا في السير و كان يتلوهم فاذا ارتحلوا قالوا: هوذاعسكر محمّد قدأقبل فدخل أبوسفيان مكّةفأخبرهم الخبروجاء الرعاة والحطّابون فدخلوامكّة فقالوا : رأينا عسكر محمّد كلّمارحل أبوسفيان نزلوا يقدمهم فارس على فرس أشقريطلب آثارهم ، فأقبل أهل مكّة على أبي سفيان يوبّخونه ورحل النبيّ صلى الله عليه وآله والرّاية مع عليّ عليه السلام وهوبين يديه فلمّا أن أشرف بالرّاية من العقبة ورآه الناس نادى عليّ عليه السلام أيّهاالناس هذامحمّد لم يمت ولم يقتل ، فقال صاحب الكلام الذي قال : «الآن يسخربنا وقد هزمنا» : هذاعليّ والرّاية بيده حتّى هجم عليهم النبيّ صلى الله عليه وآله ونساء الأنصار في أفنيتهم على أبواب دورهم وخرج الرّجال إليه يلوذون به ويثوبون إليه والنساء نساءالأنصارقدخدشن الوجوه ونشرن الشعور وجززن النواصي وخرقن الجيوب وحزمن البطون على النبيّ صلى الله عليه وآله فلمّا رأينه قال لهنّ خيراً وأمرهنّ أن يستترن ويدخلن منازلهنّ وقال: إنّ الله عزّوجلّ وعدني أن يظهردينه على الأديان كلّها. وأنزل الله على محمّد صلى الله عليه وآله : «وما محمّد إلّا

سوی مکه میرفتند وجبرئیل بدنبال آنان می‌تاخت وهر زمانی آواز سم‌اسب جبرئیل بگوش آن ها میرسید شتابان می‌شدند واو بدنبالشان بود وهرگاه کوچ میکردند می گفتند هاهمین قشون محمد است که پیش‌آمده و ابوسفیان بمکه درآمد و گزارش خودرا باهل‌مکه دادوشبانان وهیزم کشان هم بمکه آمدند و گفتند ماقشون محمد را بدنبال آنان دیدیم و هر زمانی ابوسفیان کوچ میکرد آنان بجای او بار می انداختند و یك سواریکه بر اسب دم تا یال سرخ سوار بود جلو آنان بود و دنبال مشرکان می گشت و اهل مکه رو بابی سفیان کردند و او را به باد سر زنش و ملامت گرفتند.

پیغمبرهم‌ازاحد کوچید و پرچم بدست‌علی «ع» بود و آن‌را جلو او میکشیدو چون پرچم‌را از گردنه‌سرازیر کردومردم‌مدینه‌اورادیدند علی«ع» فریاد کشید أیامردم این‌محمد است زنده‌وپاینده است نه‌مرده ونه کشته‌شده وآنکه گفته بود «اکنون هم که گریزانیم‌اومارابیادمسخره گرفته» گفت این علی‌استکه پرچم رابدست دارد تاپیغمبر برآن‌ها واردشد و زنان‌انصار در آستانه خانه‌هاو بر درب عمارات در انتظار بودند ومردان‌شان‌بیرون‌آمده و خودرا درپناه پیغمبر می کشیدند وازاو معذرت می‌خواستند.

وزنان انصار همه چهره‌ها خراشیده وموی پریشان کرده و تارك بریده و گریبان دریده و در برابر پیغمبر (ص) کمرها را بسته (جلو پیراهنها دریده خ‌ل خودرا ژولیده وتباه جلوه‌داده خ‌ل) و چون‌چشم آن‌هابوی‌افتاد پیغمبر آن ها رادلداری‌داد و بزبان‌خوش باآن‌هاسخن گفت‌وبآن‌ها دستور داد خودرا بپوشند وبخانه‌های خود بروند.

و فرمود: خداوندعزوجل بمن وعده کرده که دینم‌را برهمه دینها پیروز کند وخدا این آیه را برمحمد «ص» نازل فرمود(١٤٤ـ آل‌عمران) محمدنباشد جز فرستاده‌ای بدنبال فرستاده‌های گذشته

رسول قدخلت من قبله الرُّسل أفإن مات أوقتل انقلبتم على أعقابكم ومن ينقلب على عقبيه فلن يضرَّ الله شيئاً» الآية - .

پیش از خود آیا اگر مرد یا کشته شد شماها بدنبال خود برگردید ومرتجع شوید؟ هر کس ازدین برگردد ومرتجع شود هیچ زیانی بخدا ندارد و نرساند تا آخر آیه.

مجلسی دردنبال شرح برخی لغات حدیث گوید تفصیل سخن دراین داستان مو کول است بکتب سیر وتواریخ وتفاسیر پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم- متن واقعه احد از کتاب سیره ابن هشام چنین است (ص ٦٥ ج ٢ طمصر).

چون در جنك بدر جمعی ازقریش کشته شدند و گریخته‌ها بمکه بازگشتند و ابوسفیان هم کاروان را بمکه رسانید عبدالله بن ابی ربیعه و عکرمه پسر ابی جهل و صفوان بن امیه و جمعی ازرجال قریش نزد ابوسفیان وسائر تجار قریش رفتند و گفتند محمد شمارا خون‌دار کرد و نیکان شمارا کشت سرمایه کاروان را بوجه جنك سازید با او نبرد کنیم تا شاید انتقام خودرا بستانیم وموافقت کردند.

ابن اسحق گفته این آیه درباره آن‌ها نازل شد (٣٦- الانفال) آنانکه کافرند مال خودرا خرج کنند تا از راه خدا جلوگیرند الخ.

باموافقت ابوسفیان همه قریش برای جنك با رسولخدا همدست شدند بااحباش وموافقان از بنی کنانه واهل تهامه ومبلغانی باطراف فرستادند.

١- ابوعزه جمحی که شاعری شیوا بود و پیغمبر اورا از اسیران بدر آزاد کرده بود ومتعهد شده بود برعلیه او اقدامی نکند بتحریك صفوان ووعده مساعدت او عهد اورا شکست وبدعوت بنی کنانه پرداخت واین شعر بساخت:

ایا رزمجویان عبد مناة | شما خود حمات و پدرها حمات
پس از بدر یاری نشاید دریغ | رهایم نسازید و بسازید تیغ

٢- مسافع بن عبدمناف جمحی بتشویق بنی مالك بن کنانه پرداخت و گفت:

ای مالك راد پیشروز نخست | سوگند بخویشی و بپیمان درست
بیگانه و خویش را بباید پیوند | سوگند میان شهر مکه محکم بربند
در نزد حطیم کعبه بی مانند

جبیر بن مطعم هم غلام حبشی خود را بنام وحشی خواست (وحشی یك نیزه انداز ماهر حبشه بود که تیرش کمتر خطا میکرد) باو گفت اگر حمزه عموی محمد را بخون عمویم طعیمة بن عدی کشتی آزادی.

همه قریش وپیروان آنان بعزم رزم بیرون رفتند وزنان خودرا هم بجبهه بردند تا برای حفظ آن ها ازجانبازی دریغ نکنند باین شرح:

١- هند زن ابوسفیان دختر عتبه.

٢- ام حکیم عروس ابی جهل.

٣- برزه همسر صفوان بن امیه.

وتا هشت‌تن اززنان نام‌دار قریش رابر شمرده است.

هند هر کجا بوحشی بر می‌خورد اورا بوعده‌های شیرین امیدوار می‌ساخت می‌گفت شفابخش وکام دل بگیرقشون قریش آمدند تا در پاسار کوه عینین و کنار نمکزار شمال مدینه و برسر قنات آب‌دربرابر مدینه موضع گرفتند.

رسولخدا «ص» از آمدن آن‌ها خبردار شد واین خواب‌را باصحاب خود گزارش داد، بخدامن خواب خوبی دیدم خواب‌دیدم‌چند گاو مرا سر بریدند و دردسته شمشیرم رخنه افتاد ودست اندرجوشن محکمی فروبردم و آن‌را بشهر مدینه تعبیر کردم و در نتیجه چنین پیشنهاد کرد شما درمدینه‌متحصن شوید و دشمن در نمکزار بماند اگر همان‌جا ماند جای بدی دارد وبزودی بر می گردد واگر کنار شهر آمد باآن‌هانبردمیکنیم‌عبدالله‌بن‌ابی‌بن‌سلول هم‌با این‌نظر موافقت کرد ولی‌جمعی از سروران مسلمین که سرنوشت شهادت داشتند واز جبهه بدرمحروم مانده بودند پیشنهاد کردند که یا رسول الله مارا برابر دشمن ببر تابا آنها نبرد کنیم مبادا مارا ترسو وناتوان بدانند.

عبدالله‌بن ابی می گفت یارسول‌الله در مدینه بمان وبیرون متاز بخدا هرگز ما از مدینه بر سر دشمنی‌نتاختیم جزاینکه جان‌ها باختیم و هیچ دشمنی دراینجا برما نتاخت جز اینکه جان بباخت یـا رسول‌الله دشمن بجای خود بی‌پاسخ گزار اگر بپایند در زندانی سخت باشند و اگر پیش آینـد مردان روبرو با آن‌ها بجنگند و زنان و کودکان از بـالای بارو آن‌ها را سنگباران کنند و اگر بر گردند نومید وتهی‌دست بر گشته‌اند.

ولی دسته داوطلبان نبرد فزونی گرفتند و رسولخدا «ص» بخانه رفت و جامه حرب پوشید وآن‌روزجمعه‌بود وپس‌از فراغ از نماز جمعه ودرآن روز مالك‌بن عمرویکی ازانصار هم‌وفات کرده بود و رسولخدا «ص» براو نماز خواند و بسوی جبهه روانه شد ولی مردم از اصرار خود پشیمان شده بودند گفتند ما به‌رسول خدا تحمیل کردیم و نباید بکنیم و این موضوع رابعرض‌اورسانیدندو درخواست تحصن کردند ورسول خدا «ص» پاسخ داد که چون پیغمبری جامه حرب پوشید نشاید جنك رانکرده آن‌را برزمین نهد.

رسولخدا(ص) با هزار تن‌باحدحرکت کرد وابن‌ام‌مکتوم رابجای خود گماشت تابا مردم نماز بخواند وچون بشوط که میان مدینه واحد است رسید عبدالله‌بن ابی‌بن سلول بایك سوم مردم عقب کشید و بمدینه بر گشت گفت پیغمبر با مخالفان من موافقت کرد و من نمی‌دانم برای چه باید خود را دراینجا بکشتن بدهیم وعبدالله بن‌عمروبن حرام آن‌هارا بهم‌راهی پیغمبردعوت کردواوجواب داد جنگی‌روی نخواهد داد.

رسولخدا دلیلی خواست که قشون را از نزدیکترین راهی که با دشمن روبرو نشوند بجبهه رساند و ابوخیثمه داوطلب شد و آن‌ها را از میان نخلستان مربع‌بن قیظی که منافق کوری بود گذر داد و او اعتراض کرد و گستاخی نمودوپیغمبر از مجازات او جلوگیری کرد و فرمود او مردی کور نظر و کور دل است پیغمبر خود را به‌دره احد رسانید و در کنار رودخانه وپناه کوه موضع گرفت و کوه را پشت سر قشون قرار داد و فرمود قبل ازدستورمن کسی نبردنکند ،قریش هم اسب وشتر خود را در مزارع انصار ریخته بودند و یکی‌از آن‌هافریاد زدپیغمبرما را از نبرد

باز می‌دارد، آیا زراعت شاهزادگان عرب را بچرانند؟ پیغمبر باهفتصدتن یاوران‌خودصف آرائی کردو عبدالله‌بن جبیر را که‌جامه سفیدنشان خودساخته بود با ۵۰ تن تیرانداز مامور حفاظت پشت جبهه کرد فرمود سواره نظام قریش را با تیر از پای در آورید مبادا بر ما دور زنند اگرجنگ‌رابردیم ویا باختیم شما ازمحل خود حرکت نکنید مبادا از طرف شما بما آسیب رسد رسول خدا «ص» خود دو زره پوشید و پرچم را بدست مصعب‌بن عمیرسپرد (پس از شرح رخصت جهاد ببرخی نوباوگان وعدم رخصت برخی دیگر گوید).

قشون قریش با سه هزار مرد جنگی و دویست تن سواره نظام بر اسب صف آرائی کردند و خالدبن ولیدرا سردار میمنه وعکرمة‌بن‌ابوجهل را سردار میسره نمودند رسول خدا با این فرمان اعلام جهاد کرد.

«کیستکه‌این شمشیررابگیرد ودر راه‌خداحق آن‌را اداکند (با بیانی آن‌شمشیر رابدست ابو-دجانه انصاری‌داد وبوسیله او نبرد آغازشد).

از صفوف مشرکان ابوعامر راهب یکی از سران بنام انصارمدینه که گریخته وبامشرکان‌برضد مسلمانان همدست شده بود ویکی از افروزندگان‌این‌جنگ‌بود باعموم وابسته‌ها و بنده های زر خرید قریش بمیدان‌آمد و فریاد زد:

ای گروه اوس منم ابوعامر گفتند ای‌فاسق خدا چشمی‌را بتوروشن نکناد (مردم مدینه‌دردوران جاهلیت اورا راهب لقب داده‌بودند وپیغمبر اورا فاسق لقب‌داد) وچون پاسخ رد ازاهل مدینه‌شنید باآنها بسختی جنگید وآنان راسنك باران کرد.

ابوسفیان پرچم‌داران قریش را که از بنی عبدالدار بودند با این جمله آتشین بنبرد واداشت «ای بنی عبدالدار شماها در روز بدر پرچم داران ما بودید و ما را شکست دادید چشم قشون بپرچمها است چون از پای در آمدند بگریزند یا درست پرچم داری کنید ویا پرچم مارا بخود ماباز دهید تا بدرستی آن‌را نگهداریم.

چون دو لشکر بهم نزدیك شدهند با زنان‌قریش پشت سر آنها دایره میزدند و می سرودند:

وای بنی‌عبدالدار وای حمات ادبار تیغ زنید آتشبار

و هم‌هند می‌سرود:

اگر بجنگید هم‌آغوشیم ☆ وروی توشك هم‌دوشیم ☆ وگرنه جدائیم ☆ وهمدیگرفراموشیم

شعار یاران رسولخدا در روز احد امت‌امت بود.

ابودجانه در این میدان دلاوری شایانی کرد و بهر که تیغ می‌نواخت او را میکشت ومردانه رجز می‌خواند تا یکی از یلان قریش که‌زخمیهای مسلمانان را میزد بدو برخورد و اورا هم کشت‌و خود را در پشت صفوف مشرکین‌بهند رسانید و شمشیر براو حواله کرد وچون فهمید زنست‌از کشتن اوعار کرد وتیغ ازاو بگردانید.

حمزه سردار بزرك اسلامی با دلاوری تمام صفوف را درید تا دوتن‌ازپرچم‌داران را بکشت‌و سباع بن عبدالعزی رابنبردطلبید و تا برابرش رسید به‌یك ضربت سرش را بپرانید در اینجا بود که وحشی فرصت بدست آورد و از پشت سر نیزه خود را باو پرانید و نیزه بتهی‌گاه او نشست و از میان دوپای او برآمد.

وحشی گوید بمن روی‌آورد ولی از پا درافتاد ومن درنك کردم تاجان داد وسپس رفتم‌حربه خود را برداشتم و دنبال کار خود رفتم چون دیگر کاری نداشتم.

چون جنك سخت‌شد و عمیربن مصعب پرچمدار رسولخدا کشته شد رسولخدا «ص» زیر پرچم انصارنشست و بعلی(ع) پیغام داد پرچم‌خودراپیش‌بر علی (ع) پیش راند و فریاد میزد منم ابوالقصم و ابوسعد پرچمدار قریش او را بنبرد خود دعوت کرد و علی در ضربت دوم اورا کشت (وپس از شرح کارزاریلان‌اسلام و شرك گوید).

خداوند مسلمانان را یاری داد و صفوف مشرکان رامتلاشی کردند و آنها را بگریزواداشتند و بلشکرگاهشان ریختند۔ از عبدالله بن زبیر نقل شده که بخدا سوگند که من بچشم خود دیدم خدمتکاران هند و همراهانش دامن بکمر زدند و گریزان شدند و پرچم شرك بی‌صاحب میان میدان افتاد و کسیرا یارای آن نبود که بدان نزدیك شود ولی متاسفانه تیراندازان موضع خود را رها کردند و خود را بلشکر رسانیدند و عقب جبهه بی‌نگهبان ماند و سواره نظام قریش برما دورزدو ازپشت بما حمله کرد و ما درمحاصره افتادیم و بانك برخواستکه محمد کشته شد..

ابن‌اسحق گفته مسلمانان گریزان شدند و دشمن بدان‌ها دست یافت روز آزمایش و امتحان بود و جمعی از مسلمانان را خدا بشرف شهادت کرامت بخشید تا دشمن خود را به رسولخدا (ص) رسانید و او را سنك باران کردند و سنگی بدهانش خورد و دندان پیشین او را شکست وچهره‌اش آسیب دیدولبش زخم شد وعتبه‌بن ابی‌وقاص‌بود که‌چنین گستاخی کرد خون از چهره رسولخدا «ص» روان شد و او خون را میزدود و میفرمود:

چگونه رستگار شوند مردمی که چهره پیغمبر خود را بخاطر دعوت بسوی پرورد گاررنگین کنند و خدااورابابن‌خطاب‌عتاب کرد (آل‌عمران۔ ۱۲۸) تو را هیچ اختیاری نیست که ازآنهاتوبه پذیری‌یا آنهارا کیفردهی‌زیرا که آنهاستمکارانند.

پیغمبر زخم برداشت و دو دندان زیرین او شکست ولب‌پائین‌اومجروح شد وپیشانی اوشکست و گونه‌اش ریش شد و دو حلقه از زره بدان فرو نشست و در گیر ودار جنك درون یکی از حفره ها که ابو عامر سر راه مسلمانان کنده بود در افتاد و علی (ع) دست او را گرفت وبرآورد و بنقل ابی‌بکر ابوعبیده جراح با دندانهای خود حلقه‌های زره را از گونه پیغمبر بیرون کشید و دندان‌هان پیشین او کنده شد.

چون رسولخدا سخت محاصره شد جانبازان راه حق را طلبید و زیدبن سکن باپنج‌تن‌ازانصار در برابر او دفاع کردندتا یك به یك شربت شهادت نوشیدند و آخر کس زیاد یا عماره بود که زخم فراوان برداشت و از پا افتاد و پیغمبر فرمود او را نزد وی آوردند و سرش را بدامن گرفت‌و روی دامن پیغمبر جان سپرد.

پس از آنکه غوغای جنك فرو کشید وبرخی مسلمانان خود را گرد پیغمبر کشیدند و ستاد او فراهم شد با آنها بطرف عمق دره احد عقب گرد کرد ابوبکر و عمر و علی و طلحه و زبیر و حرث‌بن صمة و گروهی از مسلمانان همراه او بودند و چون رسولخدا (ص) در درون دره تکیه داد (که چون غار بسیار کوچکی است) ابی بن‌خلف خود را باو رسانید و فریاد میزد ای محمد یانجات من یانجات تو.

مردم گفتند یا رسول‌الله اجازه بده یکی از ماها جلو اورا بگیریم فرمود اورا وا گزارید و چون نزدیك پیغمبر رسید رسولخدا (ص) حربه حرث‌بن صمه را گرفت و اورا چنان جنبش‌داد که همه یاران او مانند مگس شتر از جا پریدند و باآن چنان بگلوگاه ابی زد که چند بار روی اسب خود چرخید و نزد قریش برگشت بااینکه زخم او چندان بزرك نمی‌نمود فریاد میزد محمد مرا کشت واورا تسلیت می‌دادند و درمیان راه مراجعت بمکه در منزل سرف مرد.

و چون‌بدهانه‌دره‌رسیدند‌آرمیدند علی‌بن‌ابی‌طالب برسرآب رفت‌وسپر خود را پراز آب کرد و برای رسولخدا (ص) آورد و از بوی آنکه ازآن بدداشت ننوشید ولی باآن سر و روی خود را شست و از آن برسر ریخت (تاآنکه در ص۸٦ گوید).

ابوسفیان پس از پایان جنك و مراجعت جار زد که وعده ما و شما در آینده سر چاه‌بدراست و رسولخدا فرمود تا وعده‌گاه اورا بپذیرند و سپس‌علی بن‌ابیطالب را دنبال‌آن‌ها فرستادوفرمود ببین اگر اسب‌ها را یدك کرده و سوار شترها شدند قصد مراجعت بمکه دارند و اگر سوار اسب ها شدند و شتران را میرانند قصد حمله بمدینه دارند و بدانکه جانم بدست او است اگر قصدمدینه کنند با آن‌هاسخت بجنگم .

علی (ع) گوید من بدنبال آنها رفتم و دیدم اسبان را یدك کرده و سوار شتران شدند و به سوی مکه رفتند - تا اینجا بطور خلاصه ترجمه شد و جنك احد دارای کرامت اعجاز و اصابت فنون نظامی و تاکتیك های معجزه آسا و شهامت های بی مانند است که خود نیازمند کتاب مفصلی است.

من گویم- جنك احد از مهمترین تاریخ وقایع اسلامست و آمیخته از فنون عمیق نظامی اسلام و ظهور اخلاص در اهل ایمان و بروز نفاق از مسلمانان زبانی و مظاهر معجز نمای جامعه اسلام و شخصیت پیغمبر خاتم است و خود شایسته تحلیل و تجزیه از جهات بسیاری است که هر کدام درس مفید و آموزنده ای است و من در این باره رساله ای در دو نسخه نوشته ام که چاپ شده است:

۱- بنام هدیه عید نوروز - عروس مدینه.

۲- بنام - سرور شهیدان - درباره شهادت جان گداز حمزه سید الشهداء هر که خواهد بدانها رجوع کند.

٥٠٣ - عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، وغيره ، عن معاوية بن عمّار ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لمّا خرج رسول الله صلى الله عليه وآله في غزوة الحديبية خرج في ذي القعدة فلمّا انتهى إلى المكان الذي أحرم فيه أحرموا ولبسوا السّلاح فلمّا بلغه أنَّ المشركين قد أرسلوا إليه خالد بن الوليد ليردَّه قال: ابغوني رجلاً يأخذني على غير هذا الطريق فاُتي برجل من مزينة ـ أو من جهينة ـ فسأله فلم يوافقه فقال : ابغوني رجلاً غيره فاُتي برجل آخر إمّا من مزينة و إمّا من جهينة ، قال : فذكر له فأخذه معه حتّى انتهى إلى العقبة ، فقال : من يصعدها حطّ الله عنه كما حطّ الله عن بني إسرائيل ، فقال لهم : « ادخلوا الباب سجّداً نغفر لكم خطاياكم » قال : فابتدرها خيل الأنصار : الأوس والخزرج . قال : و كانوا ألفاً وثمانمائة ، فلمّا هبطوا إلى الحديبية إذا امرأة معها ابنها على القليب فسعى ابنها هارباً فلمّا أثبتت أنّه رسول الله صلى الله عليه وآله صرخت به: هؤلاء الصابئون ليس عليك منهم بأس فأتاها رسول الله صلى الله عليه وآله فأمرها فاستقت دلواً من ماء فأخذه رسول الله صلى الله عليه وآله فشرب وغسّل وجهه فأخذت فضلته فأعادته في البئر فلم تبرح حتّى الساعة .

(داستان صلح حديبيه)

٥٠٣ـ از معاوية بن عمار از امام صادق (ع) فرمود چون رسولخدا در غزوه حديبيه بيرون شد ماه ذيقعده بود و چون بدانجا رسيد كه محل احرامست مسلمانان محرم شدند و سلاح با خود بر داشتند و چون بوى خبر رسيد كه مشركين خالدبن وليد را بر سر راه او فرستادند تا او را بـر گرداند فرمود يك مردى را براى من دريابيد كه مرا بيراهه بسوى مكه برد، مردى از مزينه و يا از جهينه آوردند و پيغمبر از او پرسش كرد و با او موافقت نكرد و اورا نپسنديد.

باز فرمود: مردى را براى من حاضر كنيد كه جز او باشد ، و مرد ديگرى آوردند كه او هم يا از مزينه بود و يا از جهينه فرمود با او مذاكره كرد و او را بهمراه خود برد تا بگردنـه رسيد و فرمود: هر كه از اين گردنه بالا رود خدا گناه او را به ريزد و فرود آورد چنانچه از بنى اسرائيل و بآنها فرمود : كه از اين در در آئيد و در سجده باشيد تا گناهان شما را بيامرزم ـ فرمود: خيل انصار بير آمدن از آن گردنه پيشى جستند كه هر دو طائفه اوس و خزرج بودنـد فرمود هزاروهشتصد كس بودند.

وچون بسوى دره حديبيه سرازير شدند ناگاه بزنى كه پسر خود را هم راه داشت و برسر چاه بود برخوردند وپسرش روبگريز نهاد وچون آن‌زن دانست كه رسولخدا است دنبال پسرش فرياد برداشت كه صابئه هستند واز آن‌ها بتو آزارى نرسد رسولخدا «ص» نزد آن زن آمد و به‌او فرمود تا دلوى از آب كشيد و رسولخدا «ص» آن را بر گرفت و نوشيد و روى خود را شست و باقى مـانده آن را بچاه بر گردانيد و آن چاه تاكنون از بركت دست پيغمبر «ص» آباد و پر آبست و نخشكيده است.

شرح- از مجلسی ره- قوله «هؤلاء الصابئون» جزری گفته گویند «صبأ فلان» یعنی از دین بر گشت و بدین دیگری در آمد وعرب پیغمبر راصابی می‌نامیدند زیرا از کیش بت پرستی قریش بکیش خداپرستی اسلام در آمده بود.

قوله «فلم تبرح حتی الساعة» یعنی آن‌چاه تاهم اکنون آب می‌دهد واین معجزه بوجه دیگر درروایات بسیاری وارد است یکیرا ابن‌اثیر درکامل آورده گوید چون در حدیبیه منزل کردندپیغمبر یك تیر از تیر کش خود بر آورد و به یکی از اصحابش داد و او در ته یکی از چاهها فرود شد و آن را در ته آن چاه فرو کرد و آب فراوانی از آن جوشید که تا سینه مردم بر آمد... پایان‌نقل از مجلسی ره.

من گویم تدبیر پیغمبر درباره گردانیدن راه خود بدره حدیبیه یکی ازشاهکارهای معجز نظام‌او است وقبلا باید به‌این نکته توجه کرد که:

ابتکارسفر عمره وحرکت دسته‌جمعی پیغمبر «ص» و اصحابش بسوی‌مکه برای سنجیدن وضع قریش ونظر آن‌ها نسبت به‌اسلام ومسلمین بود زیرا پس از هزیمت ننگین و رسوای قریش در غزوه احزاب که درحقیقت همه نیروی عربستان در برابر اسلام متحد و مجهز شده‌بود قریش ازپیروزی به اسلام نومید شده بودند و دیگر دست از قشونکشی بر علیه اسلام و مسلمین برداشته بودندو انتظار روشن شدن وضع پیغمبر را با یهود جزیرةالعرب داشتند و امیدوار بودند نیروی یهود که در خیبر و اطراف آن گرد آمده بودند و از خارج هم کمك می‌شد نیروی اسلام را درهم شکند ولی اسلام بوضع شگفت‌آوری پیش روی میکرد وخرده خرده قبائل عرب‌را در خود هضم می‌نمود و یهود را عقب می‌نشانید (تا درسال هشتم هجرت با فتح خیبر بکلی آنان را ازمیان برداشت و راه خود رااز اینسو پاك کرد) و قبل ازآن درمقام بر آمد رابطه خود را با قریش که مدتی است مسکوت‌بوده روشن سازد و در ضمن نیروی خود را هم بآنها بنماید و در حقیقت این سفر یك مانوری بود که پیغمبر در برابر قریش آغاز کرد و با آن رابطه خودرا با قریش روشن ساخت وقراردادصلح‌بست تایك دل بایهود مبارزه کرده وآنها را ازمیان بردارد و تاموقعیکه بایاران‌خودبه‌سفان آخرین‌منازل بسوی مکه رسید بمانعی برنخورد و کسی درسر راه اونیامد.

واز اینجا که بسوی مکه روانه شد خبربقریش مکه رسید و در مقام جلو گیری و هم انتقام جوئی از پیغمبر برآمدند و برای این‌کار خالدبن ولید یك مردمتهور و بی‌باك و بی‌ملاحظه رامأمور کردند وچون پیغمبر مطلع شدکه نیروئی بفرماندهی‌خالدبن ولید در برابر او می‌آیند نگران شد زیرا از بی باکی‌او آگاه بود و میدانست که مرد شرور و بی‌آبروئی است و عقیده‌ای ندارد وبه منظره احرام اوویارانش وبمنظره رمه‌شتران قربانی که نزد عموم‌عرب احترام دارند اعتنائی نداردو ممکنست بمحض برخورد دست بشمشیربرد و جنك خونینی را آغاز کند و بروز هرگونه جنك دراین موقع بزیان مسلمانانست‌زیرا:

۱- دور از مدینه‌اند و پشت جبهه آنها کمین گاه قبائل وحشی است و از پشت جبهه خود اطمینانی ندارد.

۲- دشمن درمرکز خود همه گونه وسائل دراختیار دارد وبعلاوه‌اهل‌طائف و قبائل‌اطراف آن هنوز مشرکندو بطرفداری قریش حاضرند.

وخرج رسول الله صلى الله عليه وآله فأرسل إليه المشركون أبان بن سعيد في الخيل فكان بازائه ثمّ أرسلوا الحُليس فرأى البدن وهي تأكل بعضها أوبار بعض فرجع ولم يأت رسول الله صلى الله عليه وآله وقال لأبي سفيان: يا أبا سفيان أما والله ما على هذا حالفناكم على أن تردّوا الهدي عن محلّه.

فقال: اسكت فانّما أنت أعرابيّ، فقال: أما والله لتخلّينّ عن محمّد و ما أراد أو لأنفردنّ في الأحابيش.

فقال: اسكت حتّى نأخذ من محمّد ولثا.

٣ـ اگر جنگی برپا شود پیغمبر متهم بقشونکشی بمکه وحرم میشود واین هم از نظر تبلیغاتی زیان فراوانی بنیروی مسالمت‌جوی وصلح خواه اسلام دارد.
بااین ملاحظه برای پیغمبر یك راه ظفر وجود داشت وآن همین بوده که بهرنحو شده خودرا از ازسر راه خالد به‌یکسو کشد وخود رابحرم مکه رساند وبا این نقشه نقشه خالدرا نقش برآب کند زیرا وقتی خالد باجوش وحرارت خود فرسخها راه طی میکرد ودر خاطر خیالها مینمود و نقشه ها طرح میکرد وبهم رزمی برنمیخورد همین‌نومیدی بمانند گرز گرانی برسر او می‌خورد وبمانند یکدربا یخ که برتنور خروشانی بریزند اورا سرد و بی‌حرکت برجای خود خشك میکرد و بعلاوه پیغمبر می‌خواست بااین راه گردانیدن خود را بحرم مکه نزدیك کند و هرچه زودتر خودرا ببست مکه برساند واز این‌راه راه جنك راببندد. و با تدبر اندکی ظاهر شود که پیغمبر در اینجا یك‌نقشه معجزمآبی برای مقاومت در برابر نقشه‌های ماجراجویانه و جنك طلبانه قریش طرح کرده است و باوضع معجزمآبی اصحاب خودرا ازسر راه خالد ویارانش بدر برده و دردره حدیبیه که کنار حرم مکه بوده‌است و یك منزلگاه معمولی و برسر یك‌رشته چاه قرار داشته منزل کرده است.
دنباله حدیث ٥٠٣ـ
ورسولخدا «ص» بیرون شد و مشرکان ابان‌بن سعید را بااسب سواران برابر او فرستادند (اکثر مورخان‌بجای او بدیل‌بن ورقاء خزاعی را نام برده‌اندولی در برابر خبر گفتار آنان‌زااعتباری نیست از مجلسی ره).
ودر برابر آنحضرت موضع گرفت و سپس حلیس را نزد پیغمبر روانه کردند (بن علقمه یابن زبان بوده که درآن روز سرور احابیش بشمار بوده که تیره‌ای از بنی‌الحارث بن عبد مناة بن کنانه بودند) چشم‌حلیس بشتران قربانی افتاد که از گرسنگی کرك‌هم‌را میخوردندوتااین منظره‌را دید نزد ابی‌سفیان برگشت و شرم داشت که با رسولخدا «ص» ملاقات کند و بابی سفیان گفت ای ابا سفیان هلا بخدا سوگند که ما با شما هم سوگند و هم پیمان نشدیم که شتران قربانیرا ازقربان گاهشان طرد کنید.
ابوسفیان‌ـ خاموش باش‌همانا تویك عرب بیابانی هستی.
حلیس‌ـ هلا بایداز سرراه محمدبه کنار روی تاآنچه قصد کرده انجام‌دهد وبا اینکه من همه احابیش رااز اتحادبه قریش جدامیکنم.
ابوسفیان‌ـ آرام باش تابلکه من ازمحمد یك پیمان و قراردادی بسود قریش بدست‌آورم.

فأرسلوا إليه عروة بن مسعود وقد كان جاء إلى قريش في القوم الذين أصابهم المغيرة بن شعبة كان خرج معهم من الطائف و كانوا تجّاراً فقتلهم وجاء بأموالهم إلى رسول الله ﷺ فأبى رسول الله ﷺ أن يقبلها وقال: هذا غدر ولا حاجة لنا فيه . فأرسلوا إلى رسول الله ﷺ فقالوا : يارسول الله هذا عروة بن مسعود قد أتاكم وهو يعظّم البدن ، قال: فأقيموها فأقاموها .

فقال : يا محمّد مجيىء من جئت ؟

قال : جئت أطوف بالبيت و أسعى بين الصّفا والمروة و أنحر هذه الإبل و اُخلّي عنكم عن لحمانها .

قال: لا واللّات والعزّى فما رأيت مثلك ردّ عمّا جئت له، إنّ قومك يذكّرونك الله والرّحم أن تدخل عليهم بلادهم بغير إذنهم وأن تقطع أرحامهم وأن تجرّي عليهم عدوّهم .

فقال رسول الله ﷺ : ما أنا بفاعل حتّى أدخلها .

قال : و كان عروة بن مسعود حين كلّم رسول الله ﷺ تناول لحيته والمغيرة قائم على رأسه فضرب بيده .

سپس عروة بن مسعود را نزد آن حضرت فرستادند او سرور طائف بود و بمکه آمده بود و با قریش وارد مذاکره بود درباره جمعی که مغیرة بن شعبه از تجار قریش کشته بود، مغیره با آنها از طائف همسفر شده بود وهمه را کشته بود ومال آنها را گرفته بود و نزد رسولخدا (ص) آورده (ومسلمان شده) بود ورسولخدا(ص) (خمس) آن را نپذیرفت وفرمود: این مال بخیانت و عهد شکنی گرفته شده و ما را بدان نیازی نیست (گویا مغیره توطئه کرده و همسفران خود را کشته) .

ونزد رسولخدا (ص) فرستادند که این عروة بن مسعود است که نزد شما می‌آید و او مردی دیندار است و شتران قربانیرا احترام میگذارد، رسولخدا «ص» فرمود قربانیها را جلو اوصف کنید و آنها را برابر اوصف کردند.

عروة ـ ای محمد بمانند چه کسی بمکه آمدی وچه مقصودی داری؟

رسولخدا ـ آمدم گردخانه کعبه طواف کنم و میان صفا ومروه سعی کنم واین شتر ها را نحر کنم و گوشت آنها را بشما واگزارم.

عروة ـ نه، سوگند بلات وعزی من نظر ندهم که مانند تو کسیرا از مکه بر گردانند و از مقصدی که داری جلو گیری کنند ولی قومت قریش تو را بیاد خداوند و بیاد رحم آورده اند و سوگند میدهند که مبادا بی‌اجازه آنها در کشور وشهر آن‌ها وارد شوی وقطع رحم کنی‌ودشمن آنها را بر آنها دلیر گردانی.

رسولخدا «ص» ـ من کاری‌نکنم جزاینکه بمکه وارد شوم.

فرمود: عروة بن مسعود هنگام گفتگو بارسولخدا دست به‌ریش رسولخدا میداشت ومغیرة بن شعبه که بالای سر آن‌حضرت ایستاده بود به‌روی دست اوزد .

فقال : من هذا يا محمد ؟ .

فقال : هذا ابن أخيك ، المغيرة .

فقال : ياغدر والله ماجئت إلا في غسل سلحتك .

قال : فرجع إليهم فقال لأبي سفيان وأصحابه : لاوالله ما رأيت مثل محمد ردّ عمّا جاء له

عروة- ای محمد این کیست؟
رسولخدا (ص)- این برادرزاده تو مغیره است.
عروة- رو بمغیره- بخدا من نیامدم مگر برای شستن گنهکاری تو (اصلاح فساد و تباهی که تو ببار آوردی).

عروة- نزد ابی‌سفیان برگشت باو و یارانش گفت نه بخدا سوگند من نظر نمیدهم که محمد از عمل عمره و قربانیکه برای آن بمکه آمده است بازگردانیده شود.

شرح - ازمجلسی ره - قوله «قدکان جاء» داستان مغیره چنانچه واقدی گفته این است که با سیزده تن ازتیره بنی‌مالك نزد مقوقس پادشاه اسکندریه رفتند و مقوقس بنی‌مالك را بر مغیره‌درعطا برتری داد وهنگام برگشت در میان راه بودند که بنی‌مالك یکشب می خوردند ومست شدندومغیره از روی حسد همه را کشت و اموال آن‌ها را یکجا بر داشت و نزد پیغمبر آمد و مسلمان‌شد، پیغمبر اسلام‌اورا پذیرفت وازآن مال چیزی نپذیرفت وخمس آن‌را هم‌نگرفت چون مغیره با همسفرانش‌دغلی کرده‌بود وچون گزارش کاراوبابوسفیان رسیدیادداشتی دراینباره‌بعروة‌تسلیم کردوعروة نزدرئیس بنی‌مالك آمد که‌اورامسعودبن‌عمره‌میگفتندوبااووارد گفتگوشد که‌بدیه‌راضی‌شوند وبنی‌مالك‌بدیه‌راضی نشدند ودرخواست قصاص از عشایر مغیره کردند و میان آن‌هاجنك در گرفت‌وعروة‌بتدبیرخودآن را خاموش کرد و از مال‌خود دیه آن کشته‌ها را عهده‌دار شد ومقصودش از اینکه بمغیره گفت «ماجئت الا فی‌غسل سلحتك» همین‌بود پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم رجوع ابوسفیان بعروة بن‌مسعود ثقفی رئیس عشائر طائف وثقیف برای وساطت در این‌موضوع بمنظور این بوده است که اورا هم وارد میدان مبارزه کند و خصوص نظر به حادثه پناهندگی مغیره بپیغمبر اسلام او را تحریك کند تا درصورت بروز جنك میان قریش و مسلمانان از نیروی او برضد اسلام استفاده کند.

وچون عروه برخلاف نظر او به پیغمبر و مسلمانان حق داد توطئه او نقش برآب شد ولی در صورت بروز جنك‌دور نبود که اوهم با قریش برعلیه مسلمانان وارد جنك شود و شاید یکی‌ازعلل کوشش پیغمبر در امضاء عهدنامه‌صلح حدیبیه که برخی مواد آن صد درصد بسود قریش تنظیم‌شده بود نگرانی از همین موضوع بود که مبادا نیروی قریش و ثقیف برعلیه مسلمانان وارد جنك شوند و دفاع در برابراین دو نیروکار آسانی نبود و بعلاوه فشاربر قریش آنهارا بتشکیل یك اتحادیه میان قریش و ثقیف می کشانید و این خود مشکلی در برابر جامعه نوبنیاد اسلام میگردید.

فأرسلوا إليه سهيل بن عمرو وحويطب بن عبدالعزّى فأمر رسول‌الله صلى الله عليه وآله فأُثيرت في وجوههم البدن فقالا : مجيىء من جئت ؟ .

قـال : جئت لأُطوف بالبيت و أسعى بين الصفا والمروة وأنحر البدن وأُخلّي بينكم وبين لحمانها .

فقالا : إنّ قومك يناشدونك الله والرّحم أن تدخل عليهم بلادهم بغير إذنهم وتقطع أرحامهم وتجرّي عليهم عدوّهم ، قال : فأبى عليهما رسول‌الله صلى الله عليه وآله إلّا أن يدخلها .

و كان رسول‌الله صلى الله عليه وآله أراد أن يبعث عمر، فقال : يارسول‌الله إنّ عشيرتي قليل وإنّي فيهم على ماتعلم ولكنّي أدلّك على عثمان بن عفّان ، فأرسل إليه رسول‌الله صلى الله عليه وآله فقال : انطلق إلى قومك من المؤمنين فبشّرهم بما وعدني ربّي من فتح مكّة فلمّا انطلق عثمان لقي أبان بن سعيد فتأخّر عن السرج فحمل عثمان بين يديه ودخل عثمان فأعلمهم و كانت المناوشة فجلس سهيل

دنباله حدیث ۵۰۳ -

قریش (چون از وساطت عروة هم نتیجه نگرفتند برای بارسوم) سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی را نزد پیغمبر(ص) فرستادند و رسولخدا (ص) فرمود تا شتران قربانیرا در برابر آنها صف کردند، آندو آمدند و گفتند برای چه بمکه آمدی؟

رسولخدا (ص)ـ من آمدم تا بخانه کعبة طواف کنم و میان صفا و مروه سعی کنم و این شترهارا نحر کنم و گوشت آن‌ها را بشما واگذارم.

سهیل بن عمرو وحویطبـ قومت تو را بخدا و رحم سوگندمیدهند که مبادا بی اجازه بشهر آنها وارد شوی و قطع رحم کنی و دشمن را بر آنها دلیر کنی.

رسولخدا «ص» از آن ها نپذیرفت جز اینکه بمکه وارد شود (و عمل عمره خـود را به اتمام رساند).

رسولخدا «ص» (در مقام بر آمد پیشنهاد متقابلی بقریش تسلیم کند و او هم نماینده نـزد قریش فرستد) خواست عمر را نزد آن‌ها گسیل دارد ، عمر عذر آورد و گفت یا رسول‌الله عشیره من در میان قریش اند کند و زبون و من در میان آن‌ها چنانم که میدانی (یعنی آبرو و اعتبـاری ندارم) ولی من شما را برای انجام این مأموریت بعثمان بن عفان رهنمائی میکنم

رسولخدا (ص) نزد عثمان فرستاد وفرمود برو درنزد مؤمنان ازقومت وآن‌ها را بفتح مکه که خداوند بمن وعده داده است مژده بده.

چون عثمان بمکه میرفت باابان بن سعیدبرخورد و اووی را احترام کرد واز سرزین عقب کشید و عثمان راجلو خود نشانید و اورا بمکه برد و عثمان واردمکه شد و بآن‌ها اعلام کرد و کشمکش میان مسلمانان و مشرکین آغاز شد.

سهیل بن عمرو در میان مسلمانان نشسته بود (یعنی او را بگروی عثمان نگهداشتند) وعثمان

ابن عمرو عند رسول الله صلى الله عليه وآله وجلس عثمان في عسكر المشركين وبايع رسول الله صلى الله عليه وآله المسلمين وضرب باحدى يديه على الأُخرى لعثمان وقال المسلمون: طوبى لعثمان قد طاف بالبيت و سعى بين الصفا والمروة وأحلّ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : ما كان ليفعل فلمّا جاء عثمان قال له رسول الله صلى الله عليه وآله أطفت بالبيت ؟ فقال : ما كنت لأطوف بالبيت ورسول الله صلى الله عليه وآله لم يطف به ثمّ ذكر القصّة وما كان فيها .

فقال لعلي عليه السلام : اكتب بسم الله الرّحمن الرّحيم .

فقال سهيل : ماأدري ماالرّحمن الرّحيم إلّا أنّي أظنّ هذا الذي باليمامة ولكن اكتب

هم در میان مشرکین دربند بود و رسولخدا (ص) با مسلمانان تجدید بیعت کرد و یکدست خودرا بدست دیگر زد بنیابت از عثمان و مسلمانان گفتند خوشا بحال عثمان که موفق شد بخانه کعبه طواف کند و میان صفا و مروه سعی کند و از احرام بیرون آید رسولخدا «ص» فرمود او چنین کاری نکند و چون عثمان برگشت و نزد پیغمبر آمد رسولخدا «ص» باو فرمود آیا بخانه کعبه طواف کردی ؟ گفت من چنین کاری نمیکردم و در طواف به رسولخدا پیشی نمیگرفتم و داستان خود را گزارش داد و هرچه شده بود گفت.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « و كانت المناوشة » یعنی بحران بوضعی رسید که ستیزه میان هر دو فریق آغاز شد و در آستان نبرد وارد شدند و برخی گفته‌اند نبردی هم میان آن ها درگرفت .

قوله «و ضرب باحدى يديه» ـ این برای آن بوده است که حجت براو تمام شود ومستوجب اشد عذاب گردد.

قوله «ثم ذكر القصة» ـ یعنی ما جرای خود را با قریش از حبس ومنع از رجوع و یا طلب صلح و اصرار بر منع از دخول بمکه در این سال را برای پیغمبر «ص» بیان کرد.. پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم ـ در اینجا دوقسمت مبهم وجود دارد:

۱ـ ماموریت نماینده پیغمبر (ص) در مکه بمنظور دیدار سران قریش و زمینه سازی برای رفع مخالفت بوده است و یا برای اطلاع مسلمانان مکه و جمع آوری و آماده کردن آنها برای مبارزه و جنك و كمك بمسلمانان در صورت وقوع جنك ؟

۲ ـ آیا عثمان بمکه رفت و ماموریت خود را انجام داد و در مراجعت بدست ابان بن سعید گرفتار شد و او را بحساب سهیل بن عمرو نگه داشتند و یا اینکه در موقع رفتن بمکه گرفتارشد و از ورود بمکه ممنوع شد.

دنباله حدیث۵۰۳ـ

رسولخدا «ص» رو بعلی کرد و فرمود: بنویس بسم الله الرحمن الرحیم.

سهیل بن عمرو ـ من نمی دانم رحمن الرحمن چیست جز همان که در یمامه است

کمانکتب : بسمك اللّهمّ .

قال : واکتب : هذاماقاضی [علیه] رسول‌الله سهیل‌بن عمرو .

فقال سهیل : فعلی مانقاتلك یامحمّد ؟! .

فقال : أنارسول‌الله وأنا محمّدبن عبدالله .

فقال‌الناس : أنت رسول‌الله .

قال: اکتب فکتب : هذا ماقاضی‌علیه محمّدبن عبدالله .

فقال النّاس : أنت رسول‌الله و کان في القضیّة أنّ من کان منّا أتی‌إلیکم رددتموه إلینا ورسول‌الله غیرمستکره عن دینه ومن جاء إلینامنکم‌لم‌نردّه إلیکم .

فقال رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم لاحاجة لنافیهم وعلی أن یعبدالله فیکم علانیة غیرسرّ . وإن کانوا لیتهادون السیور في‌المدینة إلی‌مکّة وما کانت قضیّة أعظم‌برکة منها لقد کادأن یستولي علی أهل مکّة‌الاسلام .

(مسیلمه را رحمن یمامه می نامیدند ــ از مجلسی « ره ») ــ ولی بنویس چنانچه ما می نویسیم بسمك اللهم .

رسولخدا(ص)ــ بنویس اینست که رسولخدا باسهیل‌بن عمرو درباره آن حکم میکنندوهم‌نظرند و قرارداد میکنند.

سهیل‌بن عمروــ اگر تو را رسولخدا میدانیم پس درباره چه با تو نبرد ومبارزه میکنیم.

رسولخدا (ص)ــ من رسولخدایم و من محمدبن عبدالله هستم.

مردم مسلمانــ هم آواز گفتند تو رسولخدا هستی.

رسولخدا (ص)ــ بنویس، نوشت اینست که محمدبن عبدالله درباره آن حکم میدهد.

مردم همهــ تو رسولخدا هستی.

درضمن قرارداد این ماده وجود داشت که از طرف مشرکین شرط شد :

هرکس از ما نزد شما گریخت و پناهنده شد او را بمابرگردانید وتحویل مابدهید و رسول خدااورا بکیش خود بزور واندارد و هرکس ازشماها گریخت وبما پناهنده شد اورا بشمابرنگردانیم (یعنی بزور اورا از مسلمانی برگردانیم).

رسولخدا (ص) فرمود ما بدین افراد گریزپای نیازی نداریمــ و از طرف مسلمانان این‌شرط در آن درج شد که در میان شما خدا پرستی آشکارا باشد و نهانی نباشد (یعنی آزادی در دیانت برای مسلمانان در مکه محفوظ باشد) و کار آزادی مسلمانی در مکه بآنجا رسید که‌ازمدینه‌برای آنها کفش و یا برده هدیه میفرستادند و هیچ حکمیت و قراردادی برای مسلمانان از این قرار و صلح حدیبیه با برکت‌تر نبود و کار تا آنجا کشید که نزدیك شد اسلام بر اهل مکه سراسر نفوذ یابد ومسلط شود.

فضرب سهيل بن عمرو على أبي جندل ابنه .

فقال : أوّل ماقاضينا عليه .

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : وهل قاضيت على شيء ؟ .

فقال : يا محمّد ما كنت بغدّار .

قال : فذهب بأبي جندل ، فقال : يارسول الله تدفعني إليه ؟ .

قال : ولم أشترط لك ، قال : وقال : اللّهمّ اجعل لأبي جندل مخرجاً .

(در این میان) سهیل بن عمرو بپسر خود ابی‌جندل دست انداخت واورا گرفت (او از زندان پدر که درمکه بود گریخته بودوزنجیر بگردن ازبیراهه‌خودرا بمیان مسلمانان رسانیده بود)وگفت این اول عمل بقرارداد ماباشد (هنوز عهدنامه امضاء نشده بود) رسولخدا «ص» فرمود وآیاتا کنون حکمی وقراردادی را امضاء کردی؟

سهیل بن عمرو ـ ای محمد تو هرگزپیمان شکن نبودی (یعنی همان قرارداد شفاهی هم‌باید مورد اعتبار باشد).

فرمود: سهیل ابی جندل را کشید و برد و او فریاد زد یا رسول‌الله مرا باو تسلیم میکنی ؟

رسولخدا «ص» ـ من درباره آزادی توشرط بخصوصی نکردم ، فرمود که رسولخدا بدرگاه پروردگار متوجه شد وعرضکرد بار خدایا برای ابی‌جندل گشایشی مقرر ساز.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «فضرب سهیل» ابوعلی طبرسی در مجمع‌البیان گفته است که سهیل ماده را چنین طرح کرد :

بشرط آنکه هیچ مردی ازماها نزد تو نیاید گرچه بر کیش توباشد جزاینکه اورا بما بر گردانی وهرکس ازنزد توپیش ماآمد اورا بتو برنگردانیم .

مسلمانان گفتند سبحان‌الله چگونه مسلمانی را بدست مشرکان بسپارند.

رسولخدا «ص» فرمود : هرکه ازما نزدآنان رود خدایش دور کناد و هرکه از آنها نزد ما آید او را برگردانیم و هرکه را که خدا بداند از دل مسلمانست راه چاره ای برایش میسازد تاآنکه گوید در این میان ابوجندل بن سهیل بن عمرو زنجیر کشان خودرا بصف مسلمانان رسانید از اسفل مکه گریخته بود و خود را بمیان مسلمانان انداخت.

سهیل گفت ای محمد این‌اول وفاداری بقرار داد است که از تو خواستارم اورا بمن‌برگردان و تحویل بده.

رسولخدا (ص) ـ ما هنوز نامه پیمان را امضا نکردیم.

سهیل ـ بخدا اگر اورا تسلیم نکنی بهیچوجه باتو عقدصلح نبندم.

رسولخدا «ص» ـ پس سلامتی اورا برای‌من تضمین کن واو را بخاطر من پناه‌بده .

سهیل- من اورا بخاطر تو پناه ندهم و سلامتی اورا تضمین نکنم.

رسولخدا «ص»- چرا باید تضمین کنی.

سهیل - من نخواهم کرد.

مکرز- (یکی ازاعضاء هیئت نمایندگی مشرکین) آری ما اورا در پناه می گیریم وسلامتی جان اورا تضمین میکنیم.

ابوجندل - با آواز بلند - ای گروه مسلمانان با اینکه من مسلمان خود را بشما رسانـدم مرا تسلیم مشرکان میکنید؟ آیا نمی دانید چه شکنجه‌ها کشیده‌ام؟ (او را سخت شکنجه داده‌بودند).

در کتاب اعلام الوری چنین گفته‌است:

ابوجندل آمد تا در کنار پیغمبر نشست وپدرش سهیل گفت اورا بمن بازده

مسلمانان هم‌آواز- ما اورا باز ندهیم.

رسولخدا «ص»- از جا بر خاست و دست ابوجندل را گرفت و گفت بار خدایا اگر تـو می‌دانی که ابوجندل در مسلمانی خود راست ودرست‌است برای او گشایش‌وبرایشی فراهم ساز. سپس رو بمردم کرد وفرمود براوباکی نیست همانا نزد پدر ومادر خود بر می گردد (بدشمن‌تسلیم نمیشود) من میخواهم برای‌قریش شرط وقرار آن‌ها را بپایان رسانم.

رسولخدا «ص» بمدینه بر گشت و در میان راه خدا سوره فتح را باو نازل کرد انا فتحنا لك فتحاً مبینا.

امام صادق «ع فرمود: هنوز مدت قرارداد بر نیامده بود تا نزدیك بود اسلام بر اهل مکه مستولی شود.

وچون رسولخدا «ص» بمدینه‌بر گشت ابوبصیر بن‌حارثه ثقفی از میان مشرکان گریخت‌واخنس بن‌شریق دومرد را بتعقیب او فرستاد ووی یکی ازآنها را کشت و خود را بعنوان یك‌مسلمان‌مهاجر به‌رسولخدا «ص» رسانید و رسولخدا «ص» درباره او گفت خوب جنك افروزیست اگر دیگری با او باشد.

سپس فرمود جامه مقتولت و هرچه از او گرفتی از خودت باشد و هرجا خواهی برو و اوبهم راه پنج تن مسلمان دیگر که باو آمده بودند از مدینه بیرون شدند ودرمیان عیص و ذی المروة‌از قلمرو قبیله جهینه موضع گرفتند و برسر راه کاروانهای قریش در کنار سیف‌البحر و ابوجندل بن سهیل‌هم باهفتادتن شتر سوار که مسلمان شده بودند از مکه گریخت و بابی‌بصیر پیوست‌وجمعی هم از غفار و اسلم و جهینه گرد آن‌ها فراهم شدند که شماره آن‌ها بسیصد نفر جنگجو رسید که همه مسلمان بودند و هر کاروانی از قریش بدان‌ها گذر میکرد آن را تصرف میکردند و صاحبـان آن را میکشتند و قریش ابوسفیان‌بن حرب رانزد رسولخدا «ص» فرستادند و ازاودرخواست‌کردند و تضرع نمودند که ابوبصیر و ابوجندل و همراهان آن‌ها را بمدینه احضار کند و هر کس ازقریش نزد او آید اورا نگهدارد و براو حرجی نباشد و این ماده پیمان رالغو کردند و آن‌ها که‌پیغمبررا از تسلیم کردن ابوجندل منع‌کرده‌بودند دانستند که پیروی ازرسول‌خدا در آنچه‌بخواهندونخواهند بسود آن‌ها است.

قوله «وهل قاضيت على شیء» یعنی هنوز قرارداد امضا نشده و کار صلح بپایان نرسیده است و این موضوع داخل در قرارداد نشده‌است.

قوله و لم «اشترط لك» یعنی این شرط و قرارمخصوص تو نیست و شامل همه‌است وبمنظور مصلحت عمومی ما آن را پذیرفتیم و تو هم ناچاری آن را بپذیری ... پایان نقل‌از مجلسی ره .

من گویم ـ در سیره ابن هشام موضوع حدیبیه و قرارداد صلح رامفصل ترورو شن‌ترضبط کرده و ما نص آن را برای توضیح بیشتر این حدیث در این جـا ترجمه می کنیم (ج ۲ص ۲۱۰ ط مصر) .

رسولخدا «ص» در ذوالقعده سال ٦ هجری برای عمره نه برای جنك از مدینه بیرون شد و نمیلة بن عبدالله لیثی را بجای خود گماشت، بسیج عمومی داد چون نگران بود که قریش باو بجنگند یا ازخانه کعبه بازش‌دارندولی بیشتر اعراب بیابان باو همراهی نکردند وبا همان مهاجر وانصار و برخی اعراب‌حرکت کرد و احرام عمره بست وهفتاد شترقربانی باخود برداشت وشماره همراهانش ۷۰۰تن بودند واز جابربن عبدالله ۱٤۰۰ تن نقل شده‌است.

تابعسفان(۱٤ فرسخی مکه) پیش رفت ودر آنجا بشربن سفیان کعبی بپغمبر برخورد و گفت یارسول‌الله قریش شنیده‌اند که آمدی وبا پلان پلنك‌خو در برابرتو بیرون شدند و درذی‌طوی‌منزل کردند وبا خدا عهد کردند که هرگز نگذارند بمکه وارد شوی و همین خالدبن ولید با سـواره نظام تا کراع‌الغمیم پیش آمده‌اند

رسول خدا «ص» فرمود: وای برقریش جنك آن‌ها را خورد وخرد کرد چرا مرا با دیـگر از اعراب وانمی‌گذارند تا اگر بمن دست‌یافتند به‌آرمان خود رسیده باشند واگر خدا مرابرآن ها پیروز کرد باوفور جمعیت باسلام گرایند و اگرهم خواستند بجنگند نیرو داشته باشند قریش چه گمان دارند بخدا سوگند من برای آنچه خدایم مبعوث کرده پیوسته مبارزه کنم تا خداآن‌راپیروز کند یااین سالفه ازمن تنهابماند.

سپس فرمود چه مردیست که مارا ازراهی که باآنان برنخورد بگذراند مردی ازاسلم داوطلب شد و آن‌ها را از راهی‌دشوار وسنگلاخ ازمیان دره‌ها برد که برمسلمانان سخت بود تاآن‌هارا بـه دشت ناهمواری رسانید که دربریدگی وادی‌بود رسول خدا «ص» دراینجا بمردم فرمود بگوئید : نستغفرالله ونتوب الیه- وهمه آن‌را گفتند وپس ازآن فرمود بخداسوگند این‌همان دستورحطه‌است که بینی‌اسرائیل پیشنهادشد وآن رابزبان نیاوردند.

ابن شهاب زهری گوید رسول خدا «ص» بمردم فرمود از دست راست میان دو پشته حمش از راه گردنه مرار بروید که در فرود حدیبیه است از سمت پائین مکه گوید قشـون از همان راه رفتند.

وچون سواره‌نظام قریش درانتظار برخورد بامسلمانان چشم به‌راه ماندند دانستند که آن هـا به‌راه دیگری رفته‌اند و دوان‌دوان نزد قریش برگشتند و رسول‌خدا «ص» رفت تااز گردنه مـرار گذر کرد وناقه او خفت مردم گفتند این‌ناقه ازپا درآمد و گگیری کرد، رسول خدا «ص» فرمود گگیری نکرده و چنین شیوه‌ای نداردولی آنکه فیل‌را از ورود بحرم‌بازداشت او رابازداشته‌امروزه قریش بهرنقشه‌وقراری‌مرادعوت کنند که درآن صله‌رحم و رعایت خویشاوندی باشد (تاچندروزی) آن

راپذیرم و بآن‌ها هر امتیازی رادر اینزمینه بدهم.

سپس بمردم فرمود در همین جا منزل کنید باو گفتند یا رسول‌الله در اینوادی آب نیست که برسر آن فرود آئیم آن حضرت ازتیرکش خود چوبه تیری برآورد و بیکی از اصحاب خود داد تا آنرا درتك یکی از آن چاهها فرو کرد و آب‌فراوانی ازآن جوشید تابسینه شتران زد ـ آنکه چوبه تیر رسول‌خدا را بتك‌چاه فرو کرده است چه کسی بوده؟

۱ـ ابن‌اسحق ازرجال اسلم نقلکرده که ناجیة بن جندب‌بن عمیر ازاولاد افصی‌بن ابی الحارثه شتردار قربانی‌های رسول خدا «ص» بوده.

۲ـ برخی علماء آن‌را براءبن‌عازب دانسته.

چون رسول خدا «ص» در آنجا مستقرشد نماینده‌های قریش نزد اوآمدند باین‌شرح :

۱ـ بدیل‌بن‌ورقاءخزاعی باچندتن از رجال خزاعه و گفتند:

برای چه‌بمکه آمدی؟

رسولخدا «ص» من نیامدم بجنگم آمدم خانه مکه را زیارت کنم و احترام آن‌را بالا برم و سخنانیرا که بیشر بن سفیان درباره قریش فرموده بود بآن‌ها بازگفت ـ آن‌ها نزد قریش برگشتند و گفتند شماها مردم قریش درباره محمد در قضاوت عجله کردیداو نیامده است جنك کند همانـا آمده این خانه کعبه را زیارت کند.

قریش به‌رجال خزاعه بدبین شدند و آنها را متهم ساختند و طرد کردند و گفتند اگر هم آمده است برای زیارت وقصد جنك ندارد بخداسوگند که بزور برخلاف نظر مانتوانندبمکه وارد شوند وهرگز عرب ازسستی ما این‌داستان رانباید بگویند.

زهری گوید خزاعه همه طرفدار و خیر خواه رسول خدا «ص» بودند چه مسلمان آن هـا و چه مشرکین از آن‌ها و بـرای او در مکه خبر گزاری می کردند و همه اوضاع مکه و قریش را بآن حضرت خبر میدادند.

۲ـ مکرزبن حفص‌بن اخیف اخابنی عامربن لوی ـ نزد رسول خدا «ص» آمد و چون چشم رسول خـدا «ص» باو افتاد که می‌آید فرمود این مرد خیانت‌کار و مکاریست و چون با رسول خدا (ص)واردصحبت‌شدرسولخدا«ص» بهمان نحو که ببدیل وبارانش‌پاسخ داده‌بود باوپاسخ داد واو هم نزدقریش برگشت‌و به‌آنها گزارش‌داد که رسولخدا چه‌می گوید .

۳ـ حلیس بسرعلقمه ویا پسرزبان که درآن روز سرور ورهبر احابیش بود واو خود یکی ازبنی الحرث‌بن عبدمناف بن کنانه بود وچون رسول خدا«ص» او را دید فرمود این ازمردم خـدا پرست ودیندار است شتران قربانیرا جلو او ببرید تا آنها را ببیند

و چون چشم او به رمه شتـران قربانی افتاد که از پهناور دشت بدو رو آوردند و همه نشانه قربانی دارند و از طول حبس و منـع از قربانگاه کرك‌خودرا کنده وخورده‌اند. شرم داشت نزد رسول خدا «ص» آید و نزد قریش برگشت برای احترام و اعظام آنچه دید وبه قریش درباره منع اززیارت خـانه کعبه‌اعتراض کرددر پاسخ او گفتند آرام باش همانا تـو یك بیابانی هستی وفهم ومعرفتی نداری.

ابن اسحاق گفته عبدالله‌بن ابی‌بکر برای من بازگفت که حلیس دراینجا خشمگین‌شد و گفت

ای گروه‌قریش بخداسوگند ما باشماها هم قسم‌نشدیم برابن گونه زشت کاری و باشما هم پیمان نیستیم که راه خانه کعبه را بروی زائران ببندید و کسیکه برای احترام و تعظیم خانه خدا آمده او را برگردانید سوگند بدانکه جان حلیس بدست اوست باید ازسر راه محمد بکنار شوید و او را بگذراید تاآنچه راقصد کرده انجام دهد وگرنه من همه احباشرا چونان یك‌مرد برعلیه‌شمابسیج کنم (همه راازمکه بکوچانم خ‌ب).

گوید درپاسخ او گفتند خفه شو - ای حلیس دست از مابدار تا برای خود راهی بجوئیم که بدان خشنود باشیم.

زهری درحدیث خود گفته سپس.

٤-خواستندعروة بن‌مسعودثقفی‌رانزدرسولخدا «ص» فرستند.

عروة‌بن مسعود خطاب بقریش گفت ای گروه قریش راستی من‌نگرانم که شما هر که بعنوان نماینده نزد محمد می فرستید چون انجام فرمان میکند و نزد شما برمی گردد او را بباد توهین و سخنان درشت وبدگوئی می گیریدشما خود می‌دانید پدرمن هستید ومن فرزند شمایم (عروةزاده‌سبیعه دختر عبدشمس بود) من خودشنیدم که چه گرفتاری برای شما رخداده و هرآنکه ازقومم بفرمانم شد فراهم کردم وبکمك شما آمدم تا بهمراه شما ودر راه شماجانبازی کنم.

قریش یك‌زبان- توراست می گوئی تو درنزد ما‌متهم نیستی در دنبال این گفتگو ها بیرون شد تاآمد برابر رسولخدا «ص» نشست وچنین سخن آغاز کرد:

عروة - ای‌محمد تو مشتی مردم اوباش و درهم و برهم را فراهم کردی و آوردی بزاد و بوم خود تا بوسیله آنها آنرا ویران کنی راستی اینان همان قریشند که سر برآورده‌اند گردان و یلان شیر صولت و پلنك پوش با خود دارند و با خدا عهد بسته‌اند که نگذارند تو هرگز بزور و بی موافقت آن‌ها وارد مکه شوی و بخدا قسم من نگرانم که گویا این یاوران توفرداوزاز گرد تو گریخته‌اند.

گوید ابوبکر صدیق - دنبال رسول خدا «ص» نشسته بود ودر پاسخ اینجمله از گفتارعروه گفت «ای تخم‌بت خفه‌شو» مااز گرد او می گریزیم؟

عروه- یامحمد این کیست؟

رسولخدا «ص»- این پسر ابی‌قحافه است.

عروه- روبابی بکر- بخداقسم اگر نبود که تو برمن حق ونعمتی داری من سزای تورامیدادم ولی این‌بجای آن

گوید‌سپس تاآنجا خودرا برسولخدانزدیك کرد وگرم سخن‌شد) که‌دست می‌برددریش رسول خدارا (طبق عادتی که عرب در موقع گفتگوهای جدی داشته‌اند و تا اندازه ای هم بعنوان تملق و ریش خندبوده) می گرفت و با او سخن می گفت گوید مغیرة بن شعبه بالای سر رسول خدا «ص» ایستاده بود و غرق آهن بود و هر گاه عروه دست بریش رسولخدا «ص» میرسانید روی دست اومی کوفت ومیگفت دست خودرا از چهره رسول خدا «ص» باز دار پیش ازآنکه بتوآسیب رسد.

عروه- وای برتو، وه چه‌دلسخت و زشتخوئی؟

رسولخدا «ص»- لبخندی زد.

عروه- ای محمد این کیست؟

رسولخدا (ص) این برادرزاده‌ات مغیرة بن شعبه است

عروه- رو بمغیره- ای دغل آیا جز دیروز گذشته بود که من کثافت کاری تو را شست و شو کردم.

ابن‌هشام گوید مقصود عروه این بود که مغیرة بن شعبه پیش از اینکه مسلمان شود ۱۳ کس از تیره بنی‌مالك ثقیف را کشته بود و دو ایل ثقیف بهم شوریده بودند، بنی مالك خویشان‌مقتولان و احلاف خویشان‌مغیره، و عروه سیزده دیه برای مقتولین پرداخت و این نزاع رااصلاح کرد.

ابن‌اسحاق از قول زهری گوید رسولخدا «ص» با عروه هم بمانند آنچه با نماینده های قریش گفته بود سخن کرد و باو اعلام کرد که نیامده با قریش بجنگد.

اواز نزدرسولخدا «ص» بر خاست که برگردد و بچشم خود دید که یاران او چه عقیده‌ای‌باو دارند وضوء نگیرد جز اینکه بدریافت آب وضویش بهم پیشی گیرند و آب بینی نیفکندجز بسوی آن شتابند و بدان تبرك جویند و از او موئی نیفتد جز اینکه آنرا برگیرند و محترم دانند و نزد قریش برگشت و گفت:

ای معشرقریش- راستی من خسروایران را در پایتخت او دیدار کردم و قیصر روم‌رادر کشور او دیدم و نجاشی امپراطور حبشه را در کشور او دیدم و راستش بخدا من هرگز هیچ‌پادشاهی‌رادر کشورش بمانند محمد میان اصحابش محبوب و معظم ندیدم- من مردمی دور او دیدم که بخاطر هیچ پیشآمدی هرگز اورا تسلیم نکنند و دست ازاو برندارند شما نظر خودرا بگیرید.

ابن‌اسحاق گویدیکی‌از اهل‌علم بمن بازگفت که رسولخدا (ص) خراش‌بن امیه‌خزاعی را بر پشت شتری بنام‌ثعلب نزدقریش بمکه فرستاد تاباشراف آنها مقصداورا ابلاغ کند آنها شتر رسول خدارا پی کردند و خواستند او را بکشند و احابیش مانع شدندو اورا آزاد کردند تا نزدرسولخدا (ص) برگشت.

ازابن عباس نقل‌شده که قریش چهل تاپنجاه مرد فرستادند وفرمان دادند برقشون رسولخدا (ص) دورزنند واگریکی‌هم شده از آنها بکشند و همه آنان اسیر شدند و آنان رانزد رسول خدا (ص) آوردند ورسولخدا (ص) ازآنها گذشت وهمه‌راآزاد کردبااینکه سنك و تیر میان قشون اسلام افکنده بودند وسپس عمربن‌خطاب‌را خواست تابمکه فرستد و پیام اورا به‌اشراف قریش برساندعمر عرضکرد یا رسول‌الله من ازقریش برجان خود می‌ترسم در مکه از بنی‌عدی کسی نیست که‌مراحفظ کند وتو می‌دانی قریش بامن چه‌دشمنی دارند وبرمن سخت دلند ولی من تورا بمردی عزیزتراز‌خود رهنمائی میکنم وآن عثمان‌بن عفان است ورسول خدا (ص) عثمان‌بن عفان‌را خواست واو رانزد ابو- سفیان واشراف قریش‌فرستاد که بآنها خبردهد پیغمبر (ص) برای‌جنك نیامده وهمانا برای زیارت خانه کعبه آمده‌است وبقصد تعظیم واحترام‌آن.

ابن‌اسحاق گوید عثمان‌بن عفان بسوی‌مکه روان شد وابان بن‌سعیدبن عاص را ملاقات کرد هنگام ورودبمکه یا قبل ازآن ووی عثمان راجلوخود انداخت و اورا درپناه گرفت تا پیغام‌رسولخدا (ص)رابرساند عثمان‌رفت ابوسفیان وبزرگان‌قریش رادیدار کرد و از طرف رسولخدا (ص) پیغام‌را رسانید و چون عثمان پیام رسول خدا (ص)را رسانیدباو گفتند تو خود اگر خواهی بخانه کعبه

طواف کن.

در پاسخ گفت من این کار را نکنم تا رسولخدا (ص) بدان طواف کند، قریش اورا باز داشت کردند و برسولخدا «ص» خبر رسید که عثمان بن عفان کشته شد (سپس در ص ۲۱۵ داستان بیعت رضوان را بیان میکند و می گوید):

داستان صلح میان مسلمانان و مشرکان ·

ابن اسحق از زهری نقلکرده است که:

۵. سهیل بن عمرو اخا بنی عامر بن لوی

باو گفتند نزد محمد برو و با او صلح کن و این شرط در قرار صلح باشد که امسال را بر گردد به خدا هرگز ماتن در ندهیم که عرب باز گویند که محمد بزور وارد مکه شده است، سهیل بن عمرو نزد رسول خدا (ص) آمد و تا چشم رسول خدا (ص) باو افتاد فرمود این مردم صلح خواستند که این مرد را فرستادند و چون سهیل بن عمرو برسول خدا (ص) رسید سخن دراز کرد و میان آن ها گفتگو شد و صلح مطرح شد و چون قرارداد صلح بپایان رسید و جز همان نوشتن عهدنامه صلح نماند (در اینجا پس از اظهار شك و تردید عمر گوید) رسول خدا (ص) علی بن ابیطالب را خواست و فرمود بنویس بسم‌الله الرحمن الرحیم.

سهیل- من اینجمله را نمی‌فهمم بنویس باسمك اللهم.

رسول خدا«ص»- بنویس بسمك اللهم (آنرا نوشت) بنویس اینست قرارداد صلح محمد رسول خدا باسهیل بن عمرو.

سهیل بن عمرو- اگر من گواه بودم که تو رسول خدائی با تو نمی‌جنگیدم نام خودت و پدرت را بنویس.

رسول خدا «ص» - بنویس اینست قرار صلح میان محمد بن عبدالله با سهیل بن عمرو - نص مواد صلح.

۱- تا ده سال جنك متارکه باشد و مردم بهم کاری نداشته باشند.

۲- هر که از قریش بی‌اجازه ولیش نزد محمد آید اورا بقریش باز گردانند وهر که از پیش محمد نزد قریش پناهنده شد اورا تسلیم نکنند.

۳- میان طرفین مصونیت باشد وشمشیری کشیده نشود و کسیرا بیند وزندان نکنند.

۴- هر که خواهد بامحمد هم‌پیمان وهم قسم گردد وهر که خواهد باقریش عهدوپیمان بندد (خزاعه با کمال رغبت باپیغمبرهم‌عهد شدند وبنوبکر باقریش).

۵- دراین سال تو از همین جا بر گرد و وارد مکه نشو و در سال آینده ما مکه‌را تخلیة کنیم و تو بایارانت مدت سه‌روز در آن‌بمانید وزیارت کنید وهمان اسلحه یك‌سوار همراه‌شما باشد و شمشیرها درغلاف باشد.

در این میان که رسول خدا و سهیل در کار تنظیم و نوشتن عهدنامه بودند ناگاه ابوجندل پسر سهیل بن عمرو زنجیر کشان خود را بجبهه مسلمانان انداخت وبپیغمبر پناهنده‌شد.

یاران رسول‌خدا هنگام‌سفر ازمدینه تردیدی نداشتند که پیروزند باعتماد خوابیکه رسولخدا (ص) دیده‌بودوچون بدین‌صلح برخوردندورسولخدا(ص) پذیرفت که‌عمره‌نکرده بر گردد نگرانی و بدلی

سختی دچار مردم شد تا آنجا که نزدیك بود از اسلام بر گردند وچون سهیل اباجندل پسرخودرادر پناه مسلمانان دید برخواست وسیلی بچهره او نواخت ودامن جامه اورا چسبید و گفت ای محمد عهدو پیمان میان من وتو پیش از ورود این پسر بسته شد.

رسول خدا - راست می گوئی - سهیل پسرخودرا جامه پیچ کرد و میکشانید که بر گرداند بسوی قریش و ابوجندل فریاد میزد ای گروه مسلمانان مرا نزد مشرکان بر می گردانید تا از دینم بگردانند ومشاهده این منظره مایه فزونی پریشانی دل وتردید ونگرانی مسلمانان شد.

رسول خدا- ای اباجندل صبر کن و بحساب خدا گزار زیرا خدا بهمین زودی برای تو و دیگر ناتوانان مسلمانان مکه گشایشی و برایشی فراهم سازد ما بااین مردم عهدی بستیم و قرار صلحی دادیم وتعهد بآنها سپردیم وآنها عهد و پیمان بحساب خدا بمادادند وراستیکه ما بدانها دغلی نکنیم و پیمان نشکنیم

گوید عمر بن خطاب برجست و کنار ابی جندل براه افتاد ودسته شمشیر را بسوی او میکرد و می گفت ای اباجندل صبر کن اینان مشرک کند و خونشان بمانند خون سگی است؛ عمر گفت من امیدوار بودم که ابوجندل شمشیر بکشد و پدر خودرا بکشد واو از کشتن پدرخود دریغ کرد وامضاء صلح اجرا شد وچند تن ازمسلمانان آنرا گواهی کردند.

۱- ابوبکر صدیق ۲- عمر بن خطاب ۳-عبدالرحمن بن عوف ٤- عبدالله بن سهیل بن عمرو ٥- سعد بن ابی وقاص ٦- محمود بن سلمة واز مشرکین مکرز بن حفص که هنوز درشرك بود. وعلی بن ابی طالب کاتب عهدنامه هم آنرا امضاء کرد.

ابن اسحاق گوید : رسول خدا مدت اقامت در حدیبیه میان حل و حرم رفت و آمد میکرد و نماز را در حرم می گزارد و چون کار صلح به پایان رسید برخاست و قربانی خود را نحر کرد و نشست سر خود را تراشید و از احرام بر آمد و مردم هم از او پیروی کردند- پایان نقل ازسیره ابن هشام.

درجریان صلح حدیبیه اسرارسیاست وتدبیر واعجاز بهم آمیخته و تحلیل و تجزیه آن نیازمند کتاب جداگانه ایست.

٥٠٤ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ؛ عن أبان ، عن الفضل أبي العبّاس ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : « أو جاؤكم حصرت صدورهم أن يقاتلوكم أو يقاتلوا قومهم » قال : نزلت في بني مدلج لأنّهم جاؤوا إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فقالوا : إنّا قد حصرت صدورنا أن نشهد أنّك رسول الله فلسنا معك ولا مع قومنا عليك ، قال : قلت : كيف صنع بهم رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ قال : واعدهم إلى أن يفرغ من العرب ثمّ يدعوهم فان أجابوا وإلّا قاتلهم .

٥٠٥ ـ محمّد بن يحيى ؛ عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن ابن فضّال ، عن داود بن أبي يزيد وهو فرقد ، عن أبي يزيد الحمّار ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ الله تعالى بعث أربعة أملاك في إهلاك قوم لوط : جبرئيل وميكائيل وإسرافيل وكروبيل عليهم السلام فمرّوا بابراهيم عليه السلام وهم معتمّون فسلّموا عليه فلم يعرفهم ورأى هيئة حسنة فقال : لا يخدم هؤلاء أحدٌ إلّا أنا بنفسي وكان صاحب أضياف فشوى لهم عجلاً سميناً حتّى أنضجه ثمّ قرّبه إليهم فلمّا وضعه بين أيديهم رأى

٥٠٤ـ ازفضل ابی العباس ازامام صادق «ع» درتفسیر قول خداعزوجل (٩٢ـ النساء) یا نزدشما آیند ودلتنك باشند ازاینکه باشما بجنگند ویا باقوم خودبجنگند۔ فرمود درباره بنی‌مدلج نازل شده زیرا آنها نزد رسولخدا «ص» آمدند و گفتند راستی که ما دلتنگیم وبر ما ناگوار است که‌شهادت بدهیم تورسولخدائی پس مانه باتو همراه‌هستیم ونه باقوم خود دربرابر توباشیم و اعلام بی طرفی می‌نمائیم، گوید من گفتم رسول خدا«ص» باآنها چه کرد؟

در پاسخ گفت با آن‌ها قرارداد کرد که بیطرفی آنهارا محترم شمارد تا از عرب فراغت یابد سپس آنهارا دعوت کند واگر پذیرفتند (بسیار خوب) واگرنه باآنها بجنگد .

شرحـ از مجلسی ره‌ـ قوله «نزلت فی بنی مدلج» بیضاوی درتفسیر قول خدا (٩٢ـ النساء) جز کسانیکه بامردمی پیوسته‌اند که میان شما وآن‌هاپیمانی است۔ گفته است این‌استثناء است‌ازآیه سابق که میفرماید آنان‌را بگیرید وبکشید.

یعنی مگرآنها را که بی‌طرفی اختیار کنند واز جنك باشما کناره گیرند ومقصود ازاین قوم خزاعه باشند وبرخی آن‌ها را ازبنی اسلم‌دانند زیرا پیغمبر «ص» هنگام هجرت ازمکه باهلال بن عویمر بزرك بنی اسلم قرار بی طرفی بست که نه با او کمك کند و نه با دشمنان او و هر کس هم به او پناهنده شود مشمول همین قرار باشد و برخی مورد آیه را بنی بکر بن زید بن مناة دانند..

(داستان قوم‌لوط)

٥٠٥ـاز ابی‌یزیدحمارازامام صادق«ع»فرمود راستی خداتعالی چهارفرشته برای هلاك کردن قوم‌لوط فرستاد جبرئیل ومیکائیل واسرافیل‌و کروبیل‌اینان‌بابراهیم(ع) گذر کردند و عمامه بر سر داشتند براو سلام‌دادند ولی آنهارا نشناخت وهیئت خوب وزیبائی درآنها دید و گفت برای خدمت اینها جزخودم نشاید؛ اومهمانخانه داشت گوساله فربهی برای‌آنها بریان کرد تاپخت وآن را درنزد

أيديهم لاتصل إليه نكرهم وأوجس منهم خيفة ، فلمّارأى ذلك جبرئيل عليه السلام حسر العمامة عن وجهه وعن رأسه فعرفه إبراهيم عليه السلام فقــال : أنت هو ؟ فقال : نعم ومرّت امرأته سارة فبشّرها باسحاق ومن وراء إسحاق يعقوب فقالت ماقال الله عزّ وجلّ ، فأجابوها بمافي الكتاب العزيز فقال إبراهيم عليه السلام لهم : فيماذا جئتم ؟ قالوا له : في إهلاك قوم لوط ، فقال لهم : إن كان فيهـا مائة من المؤمنين تهلكونهم ؟ فقال جبرئيل عليه السلام : لا ، قال : فان كانوا خمسين ؟ قال : لا،قال: فان كانوا ثلاثين ؟ قال : لا، قال : فان كانوا عشرين ؟ قال : لا، قال : فان كانوا عشرة؟ قال: لا، قال : فان كانوا خمسة ؟ قال : لا، قال : فان كانوا واحداً ؟ قال: لا، قال : إنّ فيها لوطاً قالوا نحن أعلم بمن فيها لننجّينّه وأهله إلّا امرأته كانت من الغابرين .

آنها نهاد و چون دید دست بدان دراز نکنند آنان را ناشناس تشخیص داد و از آن ها ترسید چون جبرئیل چنین دید عمامه را از چهره و سر بر گرفت و ابراهیم او را شناخت و گفت تو هم خود او هستی؟

درپاسخ گفت آری وهمسرش ساره بدانها گذر کرد واورا باسحاق مژده داد ودردنبال اسحاق هم به یعقوب وساره همان را گفت که خداعزوجل ازقول اوگفته است (۷۲ـ هود: ساره گفت ای وای برمن آیا می زایم بااینکه سالخورده ام و این شوهرم پیراست راستی که چیز شگفت آوریست) و فرشته ها باسخی باو دادند که درقرآن مجید درج است (۷۳ هود : فرشته ها گفتند آیا توازکار خدا در شگفتی رحمت خدا و برکانش بر شما خاندان راستیکه خدا ستوده وبزرگواراست).

پس ابراهیم بدانها گفت برای چه آمده اید؟
فرشته هاـ آمدیم قوم لوط راهلاك كنیم.
ابراهیمـ اگر صدمؤمن درمیان آنها باشد آنهارا هلاك میکنید؟
جبرئیل گفت: نه.
ابراهیمـ اگر ۵۰ نفر مؤمن باشند؟ گفت: نه.
ابراهیمـ اگر ۳۰ تن مؤمن باشند؟ گفت: نه .
ابراهیمـ اگر ۲۰تن مؤمن باشند؟ گفت: نه .
ابراهیمـ اگر ۱۰ تن مؤمن باشند؟ گفت: نه.
ابراهیمـ اگر ۵تن مؤمن باشند؟ گفت نه.
ابراهیمـ اگر ۱مؤمن در میان آنها باشد؟ گفت: نه،
ابراهیمـ لوط درمیان آنها است.

فرشته ها مادانا تریم بدانها که درمیان آنها هستند هرآینه لوط وخاندانش رانجات میدهیم جزهمان زنش که ازماندگان است.

ثمّ مضوا . وقال الحسن العسكري أبو محمّد : لا أعلم ذا القول إلّا وهو يستبقيهم وهو قول الله عزّ وجلّ : «يجادلنا في قوم لوط» فأتوا لوطاً وهو في زراعة له قرب المدينة فسلّموا عليه وهم معتمّون فلمّا رآهم رأى هيئة حسنة عليهم عمائم بيض وثياب بيض فقال لهم : المنزل فقالوا : نعم فتقدّمهم ومشوا خلفه فندم على عرضه عليهم المنزل وقال : أيّ شيء صنعت آتي بهم قومي وأنا أعرفهم ؟ ! فالتفت إليهم فقال : إنّكم تأتون شرار خلق الله وقد قال جبرئيل عليه السلام : لا نعجل عليهم حتّى يشهد ثلاث شهادات ، فقال جبرئيل عليه السلام : هذه واحدة ثمّ مشى ساعة ثمّ التفت إليهم فقال : إنّكم تأتون شرار خلق الله ، فقال جبرئيل عليه السلام هذه اثنتان ، ثمّ مضى فلمّا بلغ باب المدينة التفت إليهم فقال : إنّكم تأتون شرار خلق الله ، فقال جبرئيل عليه السلام : هذه ثالثة ثمّ دخل و دخلوا معه فلمّا رأتهم امرأته رأت هيئة حسنة فصعدت فوق السطح وصعقت فلم

سپس گذشتند و رفتند: حسن عسکری ا ومحمد گفته است مقصود از این گفتار ابراهیم را نمی‌دانیم جز اینکه‌می‌خواست آن‌هارا زنده بدارد و نجات دهد و همین است مقصود قول‌خداعزوجل (٧٤- هود) درباره قوم لوط با ما جدال میکرد.

شرح- ازمجلسی ره- قوله «قال الحسن العسکری» ظاهر اینست که عسکری از طغیان خامه نامه نویسان است.

ولفظ همین روایت در تفسیرعیاشی وچنانچه در کتاب‌طلاق همین کتاب گذشت حسن‌بن‌علی‌است بی کلمهٔ أبومحمد و بنا براین مقصود حسن بن‌علی بن فضالست که در میان روایت سخنی برای بیان‌و شرح آورده و کنیه او هم نیز ابومحمد است.

فرشته‌ها از مهمانخانه ابراهیم نزد لوط رفتندو او درمیان کشت خودنزدیك شهربودعمامه‌بر سر براو اسلام دادند ووی بدان‌ها نگریست که هیئت زیبائی دارند عمامه‌های سفید وجامه‌های سفید در بر آن‌ها است بآن‌ها گفت: منزل.

گفتند: آری جلو آن‌ها افتاد و به دنبال اوروان شدند و لوط پشیمان شد که بآن ها تعارف منزل کرد وبا خود گفت چکاری کردم؟ اینان رانزد قوم خود آوردم که می‌دانم بدکارومردم‌آزارند و رو بآن‌ها کرد و گفت شما نزد بدترین خلق خداآمده‌اید.

جبرئیل گفته بود : درباره عذاب‌آن‌ها شتاب نکنم تاسه بار بیدی‌آن‌ها گواهی دهد، جبرئیل گفت این یکبار ، و ساعتی رفت و باز رو بآن‌ها کرد و گفت : راستی شما نزد بد ترین خلق خدا آمده‌اید.

جبرئیل گفت این دوبار سپس پیش رفت و چون به دروازه شهر رسید بآن‌ها رو کرد و گفت راستی شما نزد بدترین خلق خدا آمده‌اید .

جبرئیل گفت این سه بار سپس بشهر درآمد و آن‌ها باوی بشهر درآمدند وچون زنش آن ها رادید ودید زیبا هستند بالای بام رفت و فریاد زد و قوم لوط نشنیدند وروی بام دود کرد و چون

يسمعوا فدخّنت فلمّا رأوا الدخان أقبلوا يهرعون إلى الباب فنزلت إليهم فقالت : عنده قوم ما رأيت قطّ أحسن منهم هيئة ، فجاؤوا إلى الباب ليدخلوها فلمّا رآهم لوط قام إليهم فقال : ياقوم اتّقوا الله ولاتخزون في ضيفي أليس منكم رجل رشيد فقال : هؤلاء بناتي هنّ أطهر لكم فدعاهم إلى الحلال فقالوا : لقد علمت مالنا في بناتك من حقّ وإنّك لتعلم ما نريد ، فقال : لوأنّ لي بكم قوّة أوآوي إلى ركن شديد فقال جبرئيل عليه السلام لويعلم أيّ قوّة له ؟ فكاثروه حتّى دخلوا البيت قال : فصاح به جبرئيل يالوط دعهم يدخلون فلمّا دخلوا أهوى جبرئيل بأصبعه نحوهم فذهبت أعينهم وهوقوله : « فطمسنا أعينهم » ثمّ نادى جبرئيل فقال : « إنّا رسل ربّك لن يصلوا إليك فاسر بأهلك بقطع من اللّيل » وقال له جبرئيل : إنّا بعثنا في إهلاكهم فقال : ياجبرئيل عجّل فقال : « إنّ موعدهم الصّبح أليس الصبح بقريب » ، قال : فأمره فتحمّل و من معه إلّا امرأته قال : ثمّ اقتلعها جبرئيل بجناحيه من سبع أرضين ثمّ رفعها حتّى سمع أهل السماء الدّنيا نباح الكلاب وصياح الدّيكة ثمّ قلبها وأمطر عليها وعلى من حول المدينة حجارة من سجّيل .

دود رادیدند روبه درخانه لوط دویدند وزن لوط پائین آمدو گفت نزدلوط مردمی هستند که من هر گز از آن‌ها زیبا تر ندیده‌ام .

آمدند ازدروارد خانه شوند وچون چشم لوط بآنها افتاد جلو آنها برخواست و گفت:

ای قوم از خدا پرهیزدارید و مرا درباره مهمانم رسوا نکنید آیا میان شماها مرد خردمندی نیست؟ و بآن‌ها گفت اینان دختران منند که برای شماها پاکیزه‌ترند و دلشین ترند، آن‌هارادعوت کرد که بروجه حلال دفع شهوت کنند.

درپاسخ او گفتند تو خود بخوبی می‌دانی که مارا در دختران تو حقی ورغبتی نیست و تو می‌دانی که ما چه مقصودی داریم لوط گفت ای کاش که من در برابر شماها توانائی داشتم و یا پشتیبانی محکم می‌داشتم.

جبرئیل گفت کاش می‌دانست اکنون چه نیروئی دارد، قوم بردر خانه فزونی گرفتند تا به زور بخانه او ریختند و جبرئیل فریاد زد بگذار وارد شوند و چون وارد خانه شدند جبرئیل انگشت خود را بسوی آن‌ها فرود آورد و بینائی از آن‌ها رفت و اینست قول خدا (۳۷- القمر) دیده های آن‌ها را کور کردیم. سپس جبرئیل فریاد برآورد ما فرستاده‌های پروردگار توایم، هر گز دست آن‌ها بتو نرسد تو شب هنگام خاندانت را کوچ بده و جبرئیل بلوط اعلام کرد که ما برای هلاك کردن آن‌ها آمده‌ایم و او بجبرئیل گفت شتاب کنید.

درپاسخ او گفت راستی موعد آن‌ها بامداد است آیا بامداد نزدیك نیست فرمود جبرئیل اورا فرمان داد تاخود و عائله خود را جز همسرش برداشت و بیرون رفت فرمود: سپس آن‌شهر رااز بن با دوپر خود بر کند از هفتمین طبقه زمین‌وآن را بالابرد تاآنجا که اهل آسمان‌های دنیابانك سگان وآواز خروسان آنها راشنیدند سپس آن‌را وارونه کرد وبر آن شهر وهر که در گرد آن بودسنك سجیل فروبارید.

٥٠٦ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سنان ، عن أبي الصباح ابن عبدالحميد عن محمّد بن مسلم ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : والله للّذي صنعه الحسن بن علي عليهما السلام كان خيراً لهذه الأُمّة ممّا طلعت عليه الشمس والله لقد نزلت هذه الآية : «ألم تر إلى الذين قيل لهم كفّوا أيديكم وأقيموا الصلوة وآتوا الزكوة» إنّما هي طاعة الامام وطلبوا القتال فلمّا كتب عليهم القتال مع الحسين عليه السلام قالوا : ربّنا لم كتبت علينا القتال لولا أخّرتنا إلى أجل قريب نجب دعوتك ونتّبع الرسل أرادوا تأخير ذلك إلى القائم عليه السلام .

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «يهرعون» يعنى شتاب مى كردند.

قوله تعالى «فقال هؤلاء بناتي هن اطهر لكم» ـ مفسران در باره اين آيه چندقول دارند:

١ ـ مقصود دختران صلبى اواست ـ از قتاده.

٢ ـ مقصود زنان امت است زيرا بمنزله دختران او بودند زيرا هر پيغمبرى پدر امت است و زنانش مادران امت هستند ـ از مجاهد و سعيدبن جبير ـ و در كيفيت عرض آنها هم اختلافست.

١ ـ مقصود تزويج آنهااست ودر شرع اوتزويج مؤمنه بكافر روا بوده چنانچه در آغاز اسلام كه رسولخدا(ص) دخترش را به ابوالعاص بن ربيع تزويج كرد واوهنوز مسلمان نشده بودو سپس اين حكم نسخ شد.

٢ ـ مقصودتزويج بشرط ايمان بودـ از زجاج ـ آنها ازدختران اوخواستگارى مى كردندو براى كفرشان بدانها تزويجشان نميكرد.

و گفته شده در ميان آنان دو سيد مطاع بودند كه مى خواستند دو دختر خود ذعوراء و ريثاء رابدانها بدهند.

ودر روايت على بن ابراهيم از محمدبن هارون است كه مقصود او زنان آنان بوده زيرا هر پيغمبرى پدرامت است وآنها رادعوت بحلال كرده ودعوت بحرام نكرده.

(درحكمت صلح امام حسن (ع) با معاويه)

٥٠٦ ـ از محمدبن مسلم از امام باقر (ع) فرمود بخدا آنچه حسن بن على(ع) كرد براى اين امت بهتر بوداز آنچه آفتاب بر آن مى تابد بخدا كه اين آيه (٧٧ ـ النساء) آيانگاه نكنى بدانها كه بر ايشان گفته شده دست ازمردم بازداريد ونمازرا بربا داريد وزكوة راپردازيد ـ همانا مقصوداز آن طاعت امامست ـ آنها درخواست نبرد نمودند وچون بر آنها واجب شد باامام حسين(ع) نبرد كنند ـ گفتند (٧٧ ـ النساء و٤٤ ـ ابراهيم) پروردگارا چرا بماجهاد راواجب كردى خوب بود مارا مهلت بدهى تا موعد نزديكى كه از رسولان پيروى كنيم ـ مقصود آن ها تأخير جهاد بود تا ظهور امام قائم (ع).

شرح ـ از مجلسى «ره» ـ قوله «و الله الذى صنعه الحسن بن على» ـ يعنى اينكه با معاويه صلح كرد براى امت خير و صلاح بود و گرچه اكثر اصحابش بدان راضى نبودند .

قوله تعالى «الم تر الى الذين قيل لهم كفوا ايديكم» يعنى درزمان هدنه وسازش بامخالفان ودر

۵۰۷ - محمّدبن يحيى ، عن سلمةبن الخطّاب ، و عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد جميعاً عن عليّ بن حسّان، عن عليّ بن عطيّة الزّيات ، عن معلّى بن خنيس قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن النجوم أحقّ هي؟ فقال : نعم إنّ الله عزّ وجلّ بعث المشتري إلى الأرض في صورة رجل فأخذ رجلاً من العجم فعلّمه النجوم حتّى ظنّ أنّه قد بلغ ثمّ قال له : اُنظر أين المشتري ، فقال : ما

دوران تقیه دست از جنگ بکشید

قوله «انما هی طاعة الامام» یعنی غرض و مقصود از این آیه فرمانبری از امامست در صورتیکه از جهاد نهی کند چون دستور آن را ندارد از طرف خدا و همان فرمان بنماز و زکوة و ابواب مسالمت آمیز ایمان واسلام می‌دهد و حاصل اینست که اصحاب امام حسن (ع) بحکم این آیه مامور بودند باطاعت امام در ترک قتال و چون در عهد امام حسین «ع» جهاد بر آنها واجب شد باز هم اعتراض کردند و گفتند پروردگارا چرا برما جهاد را واجب کردی کاش ما را تا مدت نزدیکی که مقصود ظهور امام قائم «ع» است مهلت داده بودی.

و اکثر مفسران گفته‌اند این آیه درباره قومی نازلشده که در مکه از مشرکان سخت آزار میکشیدند و پیش از آنکه هجرت کنند بمدینه به رسولخدا «ص» شکایت کردند و گفتند یا رسول‌الله به ما اجازه بده تا با این ها جهاد کنیم و چون مأمور به نبرد و حضور در جبهه بدر شدند بر برخی از آن ها سخت و ناگوار بود و این آیه نازل شد و اجل قریب را بمرگ تفسیر کرده‌اند.

سپس بدانکه این آیه چنانچه در ضمن این حدیث است در قرآن نیست - در قرآن چنین است: (۷۷- النساء) آیا نگاه نکنی بدانها که برایشان گفته شده است دست باز دارید و نماز را بر پا دارید و زکوة را بپردازید و چون جهاد بر آنها نوشته شد بناگاه دسته ای از آنها از مردم بترسند چنانچه از خدا یا بلکه ترس بیشتری ازمردم دارند و گویند پروردگارا چرا جهاد و نبرد را برما واجب کردی خوب بود مارا تاموعد نزدیکی بتأخیر می‌انداختی بگو بهره دنیا اندکست

و در (٤٤- ابراهیم) پس می گویند آنکسانیکه ستم کردند پروردگارا ما را تا مدت نزدیکی مهلت بده و پس انداز تا دعوتت را اجابت کنیم و از رسولانت پیروی کنیم- و شاید امام (ع) آخر این آیه سوره ابراهیم را بدنبال آن آیه سوره نساء وصل کرده است زیرا که هردو آیه در بیان حال این طایفه نازل شده‌اند یاجمله «نجب دعوتك» را بعنوان تفسیر و شرح بآیه سوره نساء افزوده است زیرا مقصود آنها از درخواست تأخیر همان اجابت دعوت بوده.

وممکنست که آیه سورة لنساء در مصحف ائمه چنین باشد.

من گویم ما علل و حکم صلح کردن امام حسن (ع) را با معاویه در کتاب بحارالانوار درج کردیم و در این باره بسط سخن دادیم هر که خواهد که بر آن مطلع شود باید بدانجا رجوع کند.

۵۰۷- از معلی بن خنیس که گوید از امام صادق (ع) پرسیدم از نجوم که آیا درست هستند ؟ فرمود آری راستی که خداعزوجل مشتری را بصورت مردی به‌زمین فروفرستاد واو یکی از عجم را گرفت و نجوم را باو آموخت تا پنداشت بدانش رسیده سپس باو گفت نگاه کن ببین ستاره مشتری در کجا است؟ گفت من آنرا درفلك نبینم و ندانم کجااست.

أراه في الفلك ومأدري أين هو ؟ قال :فنحّاه وأخذ بيد رجل من الهند فعلّمه حتّى ظنّ أنّه قد بلغ وقال : انظر إلى المشتري أين هو ؟ فقال : إنّ حسابي ليدلّ على أنّك أنت المشتري ، قال وشهق شهقة فمات وورث علمه أهله فالعلم هناك .

٥٠٨ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ؛ عن ابن أبي عمير، عن جميل بن صالح، عمّن أخبره عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سئل عن النجوم قال : مايعلمها إلّا أهل بيت من العرب و أهل بيت من الهند .

فرمود: اورا راند ویکی ازمردم هندرا جلو کشاند ونجوم را باو آموخت تا پنداشت بدانش رسیده و باو گفت نگاه کن ببین ستاره مشتری در کجااست ؟ در پاسخ او گفت حساب من دلالت دارد که توهمان مشتری هستی.

گوید: اوشیونی کشید ومرد وعلمش بخاندانش بارث رسید وعلم نجوم از آنجا است.

شرح - از مجلسی «ره» ـ قوله« احق هی فقال نعم » دلالت دارد بر اینکه نجوم علامات کائناتند نزد عارفان و بدان دلالت ندارد که تعلیم و تعلم و استخراج از آن برای مردم دیگر جائزاست.

قوله «صورة رجل» ممکنست که برتقدیر صحت خبر مقصود این باشد که خداتعالی در اینوقت جان وزندگی بدو داده واورا بزمین فرستاده زیرا سماوات راجان وزندگی وشعور نیست وسیدمرتضی آنرامورد اتفاق شمرده است.

٥٠٨ـ ازامام صادق (ع) پرسیده شد ازعلم نجوم، فرمود آنرا ندانند جز یك خاندان عرب و یك خاندان ازهند.

شرحـ ازمجلسی ره- قوله «الااهل بیت من العرب » یعنی اهل بیت پیغمبر (ص).

من گویم- اکنون وقت آن است که بوعده خویش وفا کنیم و تحقیقی در علم نجوم و تعلیم و تعلم و اخبار از احکام آن بنمائیم و اولا باید سخن برخی از اصحاب را در اینجا بیان کنیم وسپس اخبارداله بردو قول را:

شیخ مفید در کتاب مقالات طبق نقل سید بن طاوس گفته است خورشید وماه واختران دیگر جسم های آتشینی باشند که زندگی ومرك ندارند وشعور ندارند و خدا آنها را برای سود خلق و زیور آسمانها ونشانه‌های خود ساخته.

چنانچه فرموده (٦ -یونس) او است که خورشید را تابان و ماه را فروزان نموده ومنازلی برای او مقررداشته تا شماره سالها و حساب را بدانید خدا آنرا نیافریده جز بحق وراستی وشرح دهیم آیات را برای مردمیکه میدانند و میفهمند.

وفرموده است (٩٨ - الانعام) واو استکه برای شما اختران را ساخته تادر ظلمات بیابان و دریا رهبری شوید بوسیله آنها ما آیاترا شرح دادیم برای مردمیکه میدانند .

وفرموده است (۱۷ـ النحل) ونشانه‌هائی و باختر آنان هدایت شوند.

وفرموده است (۱۱ـ فصلت) ما زیور کردیم آسمان دنیارا بچراغها- ولی حکم بر کائنات بدلالت آنها و گفتار درمدلولشان از نظر حرکت آنها نزد عقل محال نیست و ما دفاع نکنیم از اینکه خدا آن‌را به یکی از پیغمبران خود آموخته باشد ومعجزه او ساخته باشد ولی ما قطع بدان نداریم و شیوع آن‌را بمردم دیگر تا این زمان معتقد نیستیم و آنچه از احکام نجوم دریابیم و بدانیم و برخی از آن درست درآید این از راه تجربه و عادتست و گاهی درست باشد و گاهی نادرست و همیشه درست نباید زیرا دلیل عقل و برهان قاطع از آیات قرآن و اخبار رسول ندارد و این مذهب جمهور متکلمان عدلیه است وعقیده بنونوبخت از شیعه و عقیده ابوالقاسم وابوعلی است از معتزله انتهی.

من گویم کلامش دلالت دارد براینکه نجوم حقست ودلالت ندارد برجواز تعلیم وتعلم واخبار بکائنات بوسیله نجوم برای خبر معصوم بلکه اشاره بمنع از آن دارد کمالایخفی.

سیدمرتضی ره درجواب مسائل سلاریه پس از ابطال تأثیر نجوم بدلائل و براهین گفته است وجه دیگر که خدارا شیوه باشد کاری کند هنگام طلوع یاغروب یااتصال یامفارقت کوکبی مذهب منجمان نباشد و بظاهر آن‌را گویند و این خود امریست جائز ولی راهی برای دانستن آن نیست وماز کجا بدانیم که خدارا عادتست که چون زحل ومریخ در درجه طالع باشند نحس باشند ومشتری در درجه طالع سعد باشد وچه دلیل درستی بدان رسیده است واگر بتجربه خود ومتقدمان یابجریان عادت استناد کنند گوئیم تجربه قطعی از کجا ونظم آن از کجا بااینکه مامینگریم خطاء شما بیش از صوابست و دروغ بیش از راست وبسا که اصابت شما از باب اتفاق باشد نه از راه صحت قواعد شما واگر بگویند سبب خطاء در اخذ طالع وسیر کوکب است.

ما گوئیم خیر اصابت در احکام از راه اتفاقست وتخمین واین تأویل برای شما درصورتی درستست که دلیل قطعی برصحت قواعد نجوم باشد تاخطاء آن تأویل شود واگر دلیل شما همان صحت احکام باشد خطاء درآن دلیل فساد آن گردد (تاآنکه گوید):

سیدرضی گفته اخبار از کسوف واقتران کواکب وانفصال آن‌ها روش حسابی محکم دارد واصول درست وقواعد ثابتی دارد وآن ربطی باحکام نجوم وتأثیر درخوبی وبدی وزیان وسود ندارد واگر میان این دو جز همین فرق نبود که احکام آن‌ها در کسوفات و حساب ماه همیشه درستست و در احکام بیشتر نادرست وصحت احکام آنها ندرت دارد وممکنست از راه تصادف باشد همین تفاوت بس بود وحمل یکی از آن دو بر دیگری از قلت دیانت وحیاء است انتهی.

ودر کتاب غرر ودرر خود مانند همین‌را گفته و گفتار خودرا کامل کرده و در ضمن استدلال خود براینکه اختران اثری ندارند گفته قویترین دلیل براینکه فلك وآنچه درآنست مؤثر نیستند وخورشید وماه واختران روح ندارند و بی‌جانند دلیل نقلی واجماعست وخلافی نیست میان مسلمانان دراینکه فلك زنده نیست وآنچه از اختران درآنست جان ندارند وهمه مسخر وزیر تدبیر و تصرفند واز خود اختیاری ندارند واین حقیقت ضروری دین رسولخدااست ودر پایان سخن خود گفته مسلمانان از قدیم وجدید اجماع دارند برتکذیب منجمان و بی اعتنائی بآنان و بمجز آوردن آنها وروایت از خود پیغمبر وعلمای خاندانش واصحاب خیارش دراین باره بی‌شمار است وپیوسته ازمذاهب منجمان بی‌زار بودند وآن‌را گمراهی ومحال می‌شمردند وآنچه دراسلام باین شهرتست چگونه دین‌دار و نماز گزاری

برخلافش اصرار ورزد انتهی.

واما سیدبن طاوس در بطلان علم‌نجوم کتابی پرداخته ورساله‌ای نوشته و اصرار کرده که اختران اراده‌ندارند وفاعل و مؤثر نیستند و دلائلی آورده و کلام افاضلرا برای تأیید خود ذکر کرده ولی اثبات کرده که اختران نشانه حوادث هستند بطور اکثر ولی بطوریکه قادر حکیم تواند آن ها را طبق اراده خود تغییر و تبدیل دهد و تعلیم و تعلم و نظر درآن را تجـویز کرده است.

علامه در کتاب منتهی‌المطلب گفته ستاره‌پرستی حرامست وهمچنان آموختن علم نجوم بر پایه اینکه مؤثرند ومایه سود و زیانند واجمالا هر که معتقد باشد که حرکات نفسانیه و طبیعیه مربـوط بحرکات‌فلکیه واتصالات اخترانست کافراست ومزد گرفتن برآن حرامست وهر که نجوم آموزد تا اندازه سیر کواکب رابداند وبعد آن‌ها را وتربیع و کسوف ودیگراحوال کواکب راعیب ندارد‌ودر تحریر وقواعد هم‌چنین گفته است .

وشهید نورالله مضجعه درقواعد خود گفته است هر که معتقداست اختران مدبر این جهانند و موجد آنچه درآنند بی‌تردید کافراست واگر آن‌ها رااز طرف‌خدا موثر داند چنانچه انسان را در اعمال خود که عدلیه معتقدند این‌خطاکار است زیرا اختران‌را زندگانی وجانی ثابت‌نیست به‌دلیل‌عقل ونقل (و پس‌از نقل‌قول جمعی دیگرازفقهاء‌عظام ۳٤ روایت درباره موضوع نجوم‌نقلکرده‌ودرآخر چنین نتیجه‌گرفته :)

وچون تواحاطه خبیرانه بدانچه ازاقوال واخبار نقلکردیم بیابی می‌دانیکه :

۱ـ عقیده باستقلال نجوم‌درتأثیر کفراست ومخالف ضرورت‌دین .

۲ـ عقیده بتأثیر ناقص آن‌ها یاکفر است ویافسق.

۳ـ تعلیم وتعلم علم‌نجوم ومطالعه درآن باعدم اعتقاد درتأثیر آن‌اصلا مورداختلافست واخبار منع‌اقوی هستندواکثراخبارجوازضعیف وبیشتر آن‌ها دلالت ندارندوادله منع‌ازقول‌بی‌علم مؤید دسته اولست بعلاوه اخباریکه دلالت دارند برتشویق به‌دعا وصدقه برای دفع‌بلا خصوص‌نظر باینکه ازائمه نقل‌نشده دامور خودمراعات ساعات تقویمی ونجومی کنند و آنچه درخصوص سفروتزویج درموقع قمر درعقرب وارداست وهم درباره‌موقع‌محاق دلالت ندارند براعتبار همه‌نظرات وساعات نجومیه‌در همه‌اعمال پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم- درددوران سابق مذهب‌ستاره‌شناسی رواج‌داشته و ستاره‌پرستان نجوم رامدبروخالق ومعبود می‌پنداشته‌اند واین عقیده بصورتهای مختلفه دراصول ادیان وارد شده بوده‌است و این تشدد ومنع اخبار برای‌بطلان‌این مذاهبست ولی مطالعه درنجوم برای کشف اطلاعات براساس‌علمی خصوص بوجهیکه امروزه نزد دانشمندان ستاره‌شناس متعارفست ازباب اکتشافات علمیه‌صحیحه مانعی ندارد ومستحسن است.

آری توجه باصول‌خرافی کلده وآشور که ازپایه گزاران اولیه احکام وتأثیرات نجومیه‌بوده‌اند وجاصحیحی ندارد ومایه ضلالت و گمراهی افکاراست و جمعی ازاخبار هم نظر بمنع‌ازاین موضوع دارد که مایه تشویش افکار و وسیله جلو گیری از کار است و برای اشتغال به کارها ساعات نحسی بدعت می گذارد و مردم را از کار باز می‌دارد با اینکه هر ساعت برای‌کار و کوشش مفید و بسیار سعید وخوبست.

٥٠٩ - حميد بن زياد، عن أبي العبّاس عبيدالله بن أحمد الدّهقان، عن عليّ بن الحسن الطاطري؛ عن محمّد بن زياد بيّاع السابري، عن أبان، عن صباح بن سيابة، عن المعلّى بن خنيس قال: ذهبت بكتاب عبدالسلام بن نعيم وسدير وكتب غير واحد إلى أبي عبدالله عليه السلام حين ظهرت المسوّدة قبل أن يظهر ولد العبّاس بأنّا قد قدّرنا أن يؤول هذا الأمر إليك فما ترى؟ قال: فضرب بالكتب الأرض ثمّ قال: اُفّ اُفّ ما أنا لهؤلاء بامام أما يعلمون أنّه إنّما يقتل السفياني.

٥١٠ - أبان، عن أبي بصير قال: سألت أبا عبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ «في بيوت أذن الله أن ترفع» قال: هي بيوت النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم.

---

٥٠٩ - از معلی بن خنیس گوید من نامه عبدالسلام بن نعیم و سدیر و نامه‌های دیگران را نزد امام صادق «ع» بردم در هنگامی بود که حزب سیاه‌پوشان ظهور کرده بودند وهنوز از بنی عباس خبری نبود، مضمون نامه‌ها این بود که:

ما مقدر ومقرر دانیم که این امر خلافت بشما برمی گردد شما خود چه نظری دارید؟ - امام همه نامه‌ها را بزمین زد وفرمود اف اف، من برای اینان امام ورهبر نباشم آیا نمی دانند که همانا باید سفیانی کشته شود.

شرح - ازمجلسی ره - قوله «حین ظهرت المسودة» یعنی یاران ابی‌مسلم خراسانی زیرا آن‌ها جامه سیاه دربر داشتند.

قوله «ما انا لهؤلاء بامام» چون شتاب دارند و تسلیم بامام خود نیستند و ازشیعیان و پیروان او نیستند.

قوله «انما یقتل السفیانی» یعنی نمی‌دانید که امام قائم آل محمد باید سفیانی را بکشد و یا اینکه از علامات ظهور اوقتل سفیانی است وهنوز سفیانی خروج نکرده و کشته نشده وچگونه خروج وجهاد برای ما رواست.

(دربیان برخی خصائص آل پیغمبر و برخی احوال پیغمبر ص)

٥١٠ - ازابی بصیر گوید از امام صادق «ع» پرسیدم ازتفسیر قول خدا عزوجل (٣٦-النور) در خانه‌هائی که خدا اجازه داده است بر افراشته شوند - فرمود: مقصود از آن خانه‌های پیغمبر ند (ص).

شرح - از مجلسی ره - این حدیث دلالت دارد که مقصود ازبیوت بیوت صوریه است وبرخی اخبار دلالت دارد که مقصود بیوت معنویه است چنانچه این تعبیر درمیان عرب وعجم شایع است و این خبرهم با آن منافات ندارد ومن دربحارالانوار شرح مفصل آن را نگاشتم.

٥١١- أبان، عن يحيى بن أبي العلاء قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: درع رسول الله صلى الله عليه وآله ذات الفضول لها حلقتان من ورق في مقدّمها وحلقتان من ورق في مؤخّرها وقال: لبسها عليٌّ عليه السلام يوم الجمل.

٥١٢- أبان؛ عن يعقوب بن شعيب، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: شدَّ عليٌّ عليه السلام على بطنه يوم الجمل بعقال أبرق نزل به جبرئيل عليه السلام من السماء و كان رسول الله صلى الله عليه وآله يشدُّ به على بطنه إذا لبس الدّرع.

٥١٣- أبان، عن الفضيل بن يسار، عن أبي جعفر عليه السلام قال: إنَّ عثمان قال للمقداد: أما والله لتنتهينَّ أولأردَّنّك إلى ربّك الأوّل، قال: فلمّا حضرت المقداد الوفاة قال لعمّار: أبلغ عثمان عنّي أنّي قد رددت إلى ربّي الأوّل.

٥١٤- أبان، عن فضيل وعبيد، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: لمّا حضر محمّد بن اُسامة الموت دخلت عليه بنو هاشم فقال لهم: قد عرفتم قرابتي ومنزلتي منكم وعليَّ دين فاُحبُّ أن تضمنوه عنّي، فقال عليُّ بن الحسين عليهما السلام: أما والله ثلث دينك عليَّ، ثمّ سكت وسكتوا، فقال عليُّ بن

٥١١- از يحيى بن ابى العلاء گويد شنيدم امام صادق «ع» ميفرمود جوشن رسولخدا (ص) كه معروف بود بذات الفضول دوحلقه نقره درجلو داشت ودو حلقه نقره هم دردنبال داشت فرمود درروز جنگ جمل على (ع) آنرا پوشيده بود

٥١٢- فرمود: روزجنگ جمل على (ع) كمربندى سپيد وسياه بميان بسته بود كه جبرئيل آن رااز آسمان براى پيغمبر «ص» آورده بود ورسولخدا «ص» آنرا روى زره خود بكمر مى‌بست.

٥١٣- از امام باقر «ع» فرمود: عثمان بمقداد گفت هلا بخدا سوگند بايد دست بر دارى و خود را نگه دارى يا تو را بهمان پروردگار اول خودت بر مى گردانم فرمود چون مرگ مقـداد در رسيد به عمار گفت از من به عثمان برسان كه راستى من بسوى پروردگار نخست خود بازگشتم.

شرح- ازمجلسى ره- قوله «لتنتهن» يعنى ازاظهار حقيت اميرالمؤمنين «ع» دست بردار واز اظهار غصب و كفر هرسه نفر خليفه فاسق.

قوله «الى ربك الاول» - يعنى پروردگار تعالى و يا آن بتى كه پيش از اسلام مـى پرستيدند و درقول مقداد همان معنى اول متعين است و اين جمله عثمان بهر تقدير تهديد بقتل مقداد بوده است.

(در مرگ اسامة بن زيد)

٥١٤- ازامام صادق «ع» فرمود: چون مرگ اسامه دررسيد بنى هاشم ببالينش شتافتند وبآن ها گفت شماها خويشى و مقام مرا ميان خود مى‌دانيد من وامى دارم و دوست دارم عهده‌دار پرداخت آن شويد على بن الحسين «ع» فرمود بخدا يكسوم آن را ضامنم و خاموش شد، و ديگران هم سخنى نگفتند باز

الحسين عليهما السلام : عليّ دينك كلّه ، ثمّ قال عليّ بن الحسين عليهما السلام : أما إنّه لم يمنعني أن أضمنه أوّلاً إلّا كراهية أن يقولوا : سبقنا .

٥١٥ - أبان ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: كانت ناقة رسول الله صلى الله عليه وآله القصواء إذا نزل عنها علّق عليها زمامها، قال : فتخرج فتأتي المسلمين قال : فيناولها الرّجل الشيء ويناوله هذا الشيء فلا تلبث أن تشبع، قال : فأدخلت رأسها في خباء سمرة بن جندب فتناول عنزة فضرب بها على رأسها فشجّها فخرجت إلى النبيّ صلى الله عليه وآله فشكته .

٥١٦ - أبان ، عن رجل ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ مريم عليها السلام حملت بعيسى عليه السلام تسع ساعات كلّ ساعة شهراً .

٥١٧ - أبان ، عن عمر بن يزيد قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : إنّ المغيريّة يزعمون أنّ هذا اليوم لهذه اللّيلة المستقبلة ؟ فقال : كذبوا هذا اليوم للّيلة الماضية إنّ أهل بطن نخلة حيث رأوا الهلال قالوا : قد دخل الشهر الحرام .

علی بن الحسين «ع» فرمود همه‌وام تو بعهده منست.

سپس فرمود: از نخست مانع من از ضمانت‌هـ‌وامش این بود که‌مبادا دیگران بگویند بر ما پیش دستی کرد.

۵۱۵- از امام صادق «ع» فرمود: ناقه‌رسولخدا «ص» که‌قصواء نام داشت چنین بود که‌چون پیغمبر «ص» از آن پیاده می‌شد ومهارش را بر دوشش میانداخت و او را رها میکرد آن ناقه‌میان مسلمانان دور می‌زد و هر کس چیزی بآن می‌دادو بزودی سیر می‌شد روزی سر خود را میان چادر سمرة بن جندب فرابردواو عصای پیکان‌داری بر سرش کوفت وسرش راشکست وناقه بیرون شد و نزد پیغمبر «ص» رفت وشکایت کرد ازاو.

شرح- از مجلسی ره- قوله« فشکته » یا بزبان اظهار شکایت کرده ویا باشاره و بر هر تقدیر از معجزه‌های پیغمبر «ص» بشمار است.

۵۱۶- ازامام‌صادق«ع»فرمود مریم(ع) ۹ ساعت بعیسی(ع) آبستن بود وهرساعتی بجای یکماه.

شرح - ازمجلسی ره- قوله« تسع ساعات» من گویم این یک قولست در باره‌مدت حمل عیسی وقولی استکه ۹ماه بوده واین قول یهوداست و ۸ ماه و ۶ماه هم گفته‌اند و ۳ ساعت و یکساعت هم گفته شده است و ظاهر آیه با دو قول میانه (از نه ماه تا شش ماه) منافی است زیرا در سوره مریم فرماید او را آبستن کردند و بی درنگ او را بمحل دوری انداخت- و این تعبیر با طولانی بودن مدت‌حمل منافات دارد.

۵۱۷- از عمر بن یزید گوید بامام صادق (ع) گفتم مغیریه پندارند که امروز جزءشب آینده است درپاسخ فرمود دروغ گویند امروز از شب گذشته است اهل بطن نخله چون هلال را دیدند گفتند ماه حرام داخل‌شد.

شرح- ازمجلسی ره-قوله«ان المغیریة» یعنی پیروان مغیرة بن سعید بجلی.

قوله« بطن نخلة» اشاره است بدانچه مفسرین ومورخین گفته‌اند که پیغمبر عبدالله بن جحش را با ۸ یا ۱۲ تن از مهاجران نخست فرستاده بود تادر نخله میان مکه وطائف موضع گیرندودر کمین قریش باشند و اخبار آن‌ها را کسب کنند آنان رفتند تا بنخله رسیدند ومصادف شدند با عمرو بن حضرمی که باکاروان تجارتی قریش درآن جا بودوروزآخر جمادی الثانیه بود بعقیده آن‌ها ولی غره رجب بود ومیان مسلمانان گفتگو شد.

برخی گفتند این غنیمت روزی شما شده است و معلوم نیست امروز از ماه حرام باشد و یکی گفت ماه حرامست و نباید از راه طمع آنرا بی‌احترام سازید وحلال شمارید و براین حضرمی تاختند و اورا کشتند و کاروان اورا چاپیدند و خبر بکفار قریش رسید و هیئت نمایندگانی نزد رسولخدا فرستادند و پرسیدندآیا جنك در ماههای حرام روا است و خدا این آیه را فرستاد (۲۱۷- البقره) پرسندت از حکم جنك درماه حرام.

در جواب بگوجنك درآن گناه بزرگی است.

واز این خبر چنانچه از برخی سیر برآید دانسته این کار را کردند وهلال ماه رجب را دیده بودند و امام استشهاد کرده که صحابه بمحض رؤیت هلال گفتند ماه رجب شده است وشب پیش، از روز است وبهمراه آن یکشبانه روزاست پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم- حمل حدیث دررؤیت هلال بغزوه عبدالله بن جحش قرینه ودلیلی ندارد و با تاریخ هم موافق نیست.

ماداستان سریه عبدالله بن جحش و نزول آیه ۲۱۷ البقره را عینا ازسیره ابن هشام ترجمه‌میکنیم (ج۱ ص۳۶۶) رسولخدا «ص» عبدالله بن جحش بن رئاب اسدی را پس‌از مراجعت‌ازبدر اول‌ای دریك دسته هشت‌نفری از مهاجرین بی‌شرکت یك تن از انصار بیرون‌فرستاد و نامه‌ای باو داد وفرمودتادو روز که میرود آنرا نخواند.

وسپس آنرا بخواند وبهرچه درآنست عمل کند و بهمراهان خود دراجرای فرمان نامه آزادی دهد و آن‌ها راوادار بپیروی نکند ویاران عبدالله بن جحش اینان بودند.

۱- ابوحذیفة بن‌عتیبة بن ربیعه ازبنی عبدشمس ۲ خود عبدالله بن جحش حلیف آنان و فرمانده قوم۳- عکاشة بن‌محصن ازبنی اسد ٤- عتیبة بن غزوان از بنی‌نوفل ٥- سعدبن‌ابی‌وقاص ازبنی زهره ٦- عامر بن ربیعه ازبنی‌عدی۷- واقدبن‌عبدالله ازعنز بن‌وائل ۸- خالدبن بکیرازبنی‌سعدبن لیث۹- سهل بن بیضاء ازبنی‌الحرث بن‌فهر.

چون عبدالله دو روز رفت و نامه را گشود نوشته بود چون این نامه را نگاه کردی‌پیش برو تا بنخله میان‌مکه و طائف منزل کنی ودر کمین‌قریش باشی واخبار آن‌ها رابدانی.

چون عبدالله این‌نامه راخواند گفت بچشم و به‌یارانش گفت رسولخدا مرا فرمان‌داده‌بنخله‌روم و در کمین قریش باشم تا خبری ازآن‌ها بیاورم وبمن غدقن کرده که کسی از شماها رابااینه‌سافرت مجبور کنم هر کدام شماها که قصد شهادت دارد و بدان شوق دارد با من بیاید وهرکه آنرا بد داردبر گرددمن‌خودفرمان‌رسولخدارااجرامیکنم.

اورفت و همه یارانش هم بااو روانه شدند واحدی تخلف نکرد و از راه حجاز رفت تا در

معدن بالای فرع شتر سعد بن ابی‌وقاص و عتبة بن غزوان که بنوبت سوار میشدند گم‌شد و از او بجا ماندند در جستجوی شتر خود و عبدالله بایاران دیگرخود رفتند تا درنخله منزل کردند و کاروانی از قریش بدان‌ها گذر کرد که کشمش وپوست و مال التجاره‌ای از قریش‌داشت و عمرو بن‌حضرمی قافله سالارش بود.

ابن‌اسحاق گوید عثمان بن عبدالله بن مغیره و برادرش نوفل بن عبدالله مخزومی وحکم بن کیسان مولی هشام بن مغیره بهمراه عمرو بن حضرمی بودند وچون چشم آن‌ها باصحاب عبدالله بن جحش افتاد ترسیدند که نزدیك آن‌ها منزل کرده‌اند و عکاشة بن محصن که سر خودرا تراشیده بودنزدیك آن ها رفت وچون او را دیدند آسودند و باخود گفتند اینان بعمره آمده‌اند و از طرف آن‌ها خطری ندارید و مسلمانان باخود بمشورت پرداختند و گفتند اگرامشب که آخر رجب است دست ازآن‌ها بدارید بحرم درآیند و از شما مصون گردند و اگر آن‌ها را بکشید در ماه حرام کشته باشیدبخود تردید راه دادند و هراس از اقدام داشتند سپس دلیری کردند وتصمیم گرفتند هر کدام را توانند بکشند واموال آن‌ها را بگیرند.

واقد بن عبدالله تمیمی بایك تیرعمرو بن حضرمیرا کشت وعثمان بن‌عبدالله وحکم بن کیسان‌را اسیر کردند ونوفل بن‌عبدالله ازدست آن‌هابدررفت وعبدالله بن جحش کاروان و اسیران‌راآوردند و بمدینه‌نزدرسول‌خدا«ص»رسانیدند.

یکی از خاندان‌عبدالله بن جحش گفته که عبدالله بیاران خود گفت خمس این غنیمت‌را برسول خدا «ص» می‌دهیم و این پیش از این بود که خمس غنائم مقرر گردد از طرف خدا برای رسول خدا «ص» و او خمس کاروانرا برسولخدا «ص» داد و باقیرا میان یاران خودقسمت کرد.

ابن‌هشام گوید چون نزد رسولخدا «ص» آمدند فرمود من بشما نگفتم در ماه حرام بجنگید وکاروان و دواسیر را توقیف کرد و چیزی ازآن برنگرفت دسته گشتی از کار خود پشیمان شدندو پنداشتند هلاك شدند و برادران مسلمانشان آن‌ها را سرزنش کردند در کاری که کرده بودنـد قریش‌هم گفتند محمد واصحابش حرمت ماه حرامرا نگه نداشتند و در آن خون ریزی کردند ومالها را غارت کردند و مردمرا اسیر کردند وهر که ازمسلمانان که در مکه نزد قریش میرفت درجواب آن‌ها میگفت این کار در شعبان بوده و دررجب نبوده و یهود این‌پیشآمد را ازکلمه«عمرو بن‌حضرمی قتله واقد بن‌عبدالله» بفال‌جنك گرفتندوتفسیر کردند که‌جنك میان‌مسلمانان وقریش معمور شدوحاضر شد و افروخته شد.

وچون گفتگودرباره این واقعه بسیار شد خداوندبرسولخدا این آیه‌را فرستاد (۲۱۷-البقره) از تو پرسند از قتال در ماه حرام بگو قتال در آن بزرك است ولی جلو گیری از راه خداو کفر ورزی بدان و هم از مسجدالحرام و بیرون کردن اهلش از آن بزرگتر است نزد خدا و فتنه از کشتن بزرگتراست.

یعنی اگرشما درماه حرام مرتکب قتل شدید آنهاهم شما را ازراه خدا جلو گیرند و بدان کفر ورزند وشما را از مسجدالحرام بیرون کنند که اهل‌آنید و این اعمال نزد خدا ازقتل آنها که شما کشتید بزرگتر است وفتنه آنهاهم ازقتل بزرگتر است یعنی آن‌ها مسلمان را تفتین کنند تا از دین برگردانند و این نزد خدا بزرگتر است « و آن‌ها پیوسته با شما بجنگند تا شماها را از دین

٥١٨ - محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن عليّ بن سلّار أبي عمرة، عن أبي مر[يم] الثقفي، عن عمّار بن ياسر قال: بينا أنا عند رسول الله صلّى الله عليه وآله إذ قال رسول الله صلّى الله عليه وآله: إنّ الشيعة الخاصّة الخالصة منّا أهل البيت. فقال عمر: يا رسول الله عرّفناهم حتّى نعرفهم، فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله: ما قلت لكم إلّا وأنا اُريد أن اُخبركم ثمّ قال رسول الله صلّى الله عليه وآله: أنا الدّليل على الله عزّ وجلّ وعليّ نصر الدين ومناره أهل البيت وهم المصابيح الذين يستضاء بهم، فقال عمر: يا رسول الله فمن لم يكن قلبه موافقاً لهذا؟ فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله: ما وضع القلب في ذلك الموضع إلّا ليـوافق أو

برگردانند اگر توانند» یعنی آن‌ها بر کار بدتری اصرار دارند وبزرگتری که نه از آن پشیمانندو نه از آن دست بردارند.

وچون قرآن بدین‌شرح نازل‌شد و خدا عقده ترس و هراسی که دردل مسلمانان بود گشود رسولخدا کاروان و اسیران را تسلیم گرفت و قریش فداء برای عثمان‌بن عبدالله و حکم بن کیسان فرستادند و رسولخدا (ص) فرمود ما آن‌ها را بفداء ندهیم تا دو رفیق ما یعنی سعدبن ابی وقاس و عتبة‌بن غزوان سالم برگردند زیرا ما ازشما برجان آن‌ها ترس داریم و اگر آن‌ها را بکشید مااین این دو را بجای آن‌ها بکشیم و سعد وعتبه هم بر گشتند و رسولخدا با دریافت فدا آن دورا آزاد کرد وحکم بن کیسان ازروی دل مسلمان‌شد و نزد رسولخدا (ص) ماند تا در روز بئر معونه شهید شد وعثمان بن عبدالله بمکه برگشت و آنجا در کفر بمرد.

و چون عبدالله‌بن جحش و اصحابش از غم خلاف در ماه حرام آرام شدند طمع درثواب بردند و گفتند یا رسول‌الله آیا این کار ما یك جهادی بود و در آن اجر مجاهدان داریم و خدا این آیه‌را درباره آن‌ها نازل کرد.

(۲۱۸ـ البقره) راستی آن کسانیکه گرویدند و آن‌ها که مهاجرت کردند وجهاد کردند در راه خدا آنان امیدواررحمت خدایند و خدا آمرزنده و مهربان است ـ و خداوند بزرگترین امید-واری‌را بآن‌ها عطا کرد پایان نقل ازسیره ابن هشام.

میان خبریکه مجلسی ره نقلکرده بااین تاریخ اختلاف مهمی است دراینکه در خبر حادثه را آخر جمادی الثانیه ضبط کرده‌است ودر تاریخ آخر رجب فتدبر.

(حدیثی در فضل و تعریف شیعه)

۵۱۸ـ از عماربن یاسر گوید در این میان که من نزد رسولخدا (ص) بودم رسولخدا «ص» فرمود: شیعه خاصه‌خالصه اند از آن ما خاندانند؛ عمر گفت یارسول‌الله آنها را برای ما معرفی کن تا بشناسیمشان، رسولخدا (ص) فرمود من اینرا بشما نگفتم جز میخواستم شما را بدان خبردهم سپس رسولخدا (ص) فرمود من دلیل بر خدا عزوجل هستم و علی یاور دین است و خاندانش چراغ آنندو آنان چراغها باشند که بدان‌ها روشن شود.

عمر گفت یا رسول‌الله هر کس را دل با این موافق نباشد؛ رسولخدا در پاسخ او فرمود دل‌را

ليخالف فمن كان قلبه موافقاً لنا أهل البيت كان ناجياً ومن كان قلبه مخالفاً لنا أهل البيت كان هالكاً.

۵۱۹ - أحمد، عن عليّ بن الحكم، عن قتيبة الأعشى، قال: سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول: عاديتم فينا الآباء والأبناء والأزواج وثوابكم على الله عزّ وجلّ أما إنّ أحوج ما تكونون إذا بلغت الأنفس إلى هذه - وأومأ بيده إلى حلقه -.

۵۲۰ - عنه، عن أحمد بن محمّد، عن الحسن بن عليّ، عن داود بن سليمان الحمّار، عن سعيد بن يسار قال: استأذنّا على أبي عبدالله عليه السلام أنا والحارث بن المغيرة النصريّ ومنصور الصيقل فواعدنا دار طاهر مولاه فصلّينا العصر ثمّ رحنا إليه فوجدناه متّكئاً على سرير قريب من الأرض فجلسنا حوله ثمّ استوى جالساً، ثمّ أرسل رجليه حتّى وضع قدميه على الأرض ثمّ قال: الحمد لله الّذي ذهب النّاس يميناً وشمالاً فرقة مرجئة و فرقة خوارج وفرقة قدريّة وسمّيتم أنتم الترابيّة ثمّ قال بيمين منه: أما والله ما هو إلّا الله وحده لا شريك له ورسوله وآل رسوله صلّى الله عليه وآله و شيعتهم كرّم الله وجوههم وما كان سوى ذلك فلا، كان عليٌّ والله أولى الناس بالنّاس بعد رسول الله صلّى الله عليه وآله - يقولها ثلاثاً.

دراينجا ننهاده‌اند جز براى اينكه موافق باشد يا مخالف، هر كه دلش باما خاندان موافقست ناجى است و هر كه دلش باما اهل بيت مخالفست هلاكست.

شرح - ازمجلسى ره - قوله «ان الشيعة الخاصة» يعنى كسيكه درهمه گفتار و كردار خودپيرو منست جز خاندان من و ياشيعه خاندانم نباشد.

۵۱۹ - از قتيبه اعشى گويد شنيدم امام صادق (ع) ميفرمود: بخاطر ما باپدران و پسران و همسران دشمنى كرديد وثواب شما برخدا عزوجلست هلا كه نيازمندترين وقت شما آنگاه است كه جانها بدينجا رسد وبا دستش اشاره بنايش كرد.

۵۲۰ - از سعيدبن يسار گويد مااجازه شرفيابى حضور امام صادق «ع» گرفتيم من بودم وحارث بن مغيره نصرى و منصور صيقل، وعده گاه خانه طاهر چاكرآن حضرت بود نماز عصررا خوانديم ونزد آن حضرت رفتيم و ديدم بر تختى نزديك بهزمين تكيه زده گردش نشستيم واو برخواست نشست و پاهاى خود را كشيد تابه زمين رسيد و سپس فرمود سپاس مرخدا را سزاست مردم براست وچپ رفتند يك‌دسته مرجئه و يك دسته خوارج و يك دسته قدريه و شمارا ترابيه نامند سپس با يمين خود فرمود هلا آن‌نيست جز خدايگانه كه شريك ندارد و رسولش و خاندان رسولش و شيعه آنها كرم الله وجوههم و آنچه جزاينست چيزى نيست بخدا پس ازرسولخدا (ص) على نسبت بهمه‌مردم سرپرست و رهبر بود تاسه بارآنرا فرمود.

۵۲۱ ـ عنه ؛ عن أحمد ، عن علي بن المستورد النخعي ، عمّن رواه ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إنّ من الملائكة الذين في السماء الدّنيا ليطلعون على الواحد والاثنين والثلاثة وهم يذكرون فضل آل محمّد عليهم السلام فيقولون : أماترون هؤلاء في قلّتهم و كثرة عدوّهم يصفون فضل آل محمّد عليهم السلام فتقول الطائفة الاُخرى من الملائكة : ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم .

۵۲۲ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن عمر بن حنظلة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : يا عمر لاتحملوا على شيعتنا وارفقوا بهم فانّ الناس لايحتملون ماتحملون .

۵۲۳ ـ محمّد بن أحمد القمّي ، عن عمّه عبدالله بن الصلت ، عن يونس بن عبدالرحمن ، عن عبدالله بن سنان ، عن حسين الجمّال ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله تبارك و تعالى : « ربّنا أرنا اللّذين أضلّانا من الجنّ والإنس نجعلهما تحت أقدامنا ليكونا من الأسفلين » قال: هما، ثمّ قال: و كان فلان شيطاناً .

۵۲۱ـ از امام صادق (ع) فرمود راستی فرشته‌ها که در آسمان نزدیکند بیکی دو تا سه تا سر کشی کنند که فضل آل محمد را مذاکره می‌نمایند و می گویند آیا ننگرید که اینان با کمی خود و فزونی دشمنان فضیلت آل محمد را بیان میکنند، دسته دیگر از فرشته‌ها گویند این فضل از خداست که بهر که خواهد بدهد و خدا صاحب فضل بزرك است.

۵۲۲ـ از عمر بن حنظله که امام صادق «ع» فرمود ای عمر بشیعه ما تحمیل نکنید و بار سنگین به دوش آن ها نگذارید و با آنها مدارا کنید زیرا مردم تحمل ندارند آنچه را شما ها تحمل دارید.

شرحـ از مجلسی ره ـ قوله « لاتحملوا على شيعتنا» یعنی باوساط شیعه تکالیف شاقه درعلم وعمل تحمیل نکنید بلکه بآرامی آنها را دعوت کنید و بیاموزید زیرا آنها تاب علوم و اسرار و اعمال شما را ندارند و گفته شده است که مقصود تشویق تقیه است یعنی باترك تقیه مردم مخالف را به گردن شیعه ماسوار نکنید و با مخالفان مدارا کنید..

۵۲۳ـ از حسین جمال از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا تبارك و تعالی (۲۹ـ فصلت) پروردگارا بما بنما آن دو کسیکه‌ما را گمراه کردند از جن و انس تا آنها را زیر گام‌خودنهیم و خرد کنیم و از پست ها باشند ـ فرمود مقصود همان دو تا است سپس فرمود آن فلانی یک شیطانی بود.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله « هما » یعنی ابوبکر و عمر و مقصود از فلان هم همان عمر است یعنی جنی که در آیه ذکر شده همان عمر است و همانا او را جن نامیده زیرا شیطانی بوده یا باعتبار اینکه تخم شیطان بوده‌است وولدالزنا بوده یا باعتبار اینکه در مکر و فریب کاری شیطان بوده است و باحتمال معنی دوم ممکنست که مقصود از فلان ابابکر باشد ـ پایان نقل از مجلسی ره .

من گویم ـ بلکه اولی حمل براین معناست زیرا ابابکر درمکر وفریب کاری استادعمر بوده است .

۵۲۴ ـ يونس، عن سورة بن كليب، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله تبارك وتعالى: «ربّنا أرنا اللّذين أضلّانا من الجنّ والإنس نجعلهما تحت أقدامنا ليكونا من الأسفلين» قال: يا سورة! هما والله هما ـ ثلاثاً ـ والله ياسورة إنّا لخزّان علم الله في السماء و إنّا لخزّان علم الله في الأرض.

۵۲۵ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسين بن سعيد، عن سليمان الجعفري قال: سمعت أبا الحسن عليه السلام يقول في قول الله تبارك وتعالى: «إذ يبيّتون ما لا يرضى من القول» قال: يعني فلاناً وفلاناً وأبا عبيدة بن الجرّاح.

۵۲۶ ـ عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، ومحمّد بن إسماعيل، وغيره، عن منصور بن يونس، عن ابن اُذينة، عن عبدالله بن النجاشي قال: سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول في قول الله عزّ وجلّ: «اُولئك الذين يعلم الله ما في قلوبهم فأعرض عنهم وعظهم وقل لهم في أنفسهم قولاً بليغاً» يعني والله فلاناً وفلاناً، «وما أرسلنا من رسول إلّا ليطاع باذن الله ولو أنّهم إذ ظلموا أنفسهم جاؤك فاستغفروا الله واستغفر لهم الرّسول لوجدوا الله توّاباً رحيماً» يعني والله النبيّ صلّى الله عليه وآله وعليّاً عليه السلام ممّا صنعوا أي

۵۲۴ـ از سورة بن كليب از امام صادق (ع) در تفسير قول خدا تبارك و تعالى (۲۹ـ فصلت) پروردگار ما بما بنما آن دو كس را كه ما را گمراه كردند از جن وانس تا آنها را زير پاى خود نهيم و از پستها باشند.

فرمود: اى سوره آن دو بخدا همان دو تا بودند (تا سه بار) اى سوره راستى هر آينه ما هستيم گنجينه‌داران علم خدا در آسمان و براستى ماهستيم گنجينه‌هاى علم خدا درزمين.

۵۲۵ـ از سليمان جعفرى كه شنيدم ابوالحسن (ع) ميفرمود در تفسير قول تبارك وتعالى (۱۰۸ النساء) گاهيكه در انجمن شبانه خود بگويند سخنان ناپسند ـ كه مقصود فلان است و فلان با ابوعبيده جراح.

شرحـ از مجلسى ره ـ قوله «اذيبيتون» مقصود از فلان و فلان ابى بكر و عمر ند ومنظور تدبير آنها است در اينكه على (ع) خليفه نشود و طبق آن در خانه كعبه عهدنامه‌اى نوشتند و هم قسم شدند..

۵۲۶ـ از عبدالله بن نجاشى گويد شنيدم امام صادق (ع) ميفرمود در تفسير قول خداعزوجل (۶۳ـ النساء) «آنانند آن كسانيكه مى‌داند خدا آنچه در دل دارند از آنها رو برگردان وبآنها پند بده و بگو درباره خودشان گفتار رسائى» بخدا كه مقصودش فلان وفلانست.

۶۴ـ «و ما نفرستاديم هيچ رسولى را جز اينكه بايد باجازه خدا فرمانبرى شود و اگرچنانچه گاهيكه بر خود ستم مى كردند نزد تو مى آمدند و از خدا آمرزش ميخواستند ورسول خدا هم برايشان آمرزش ميخواست هر آينه خدا را پرتوبه پذير ومهربان مى‌يافتند» مقصودش بخداپيغمبر(ص) و على است كه نزد آنها از كرده خوداستغفار كنند؛ يعنى يا على اگر نزد تو آيند و از آنچه‌توطئه

لوجاؤوك بها يا علي فاستغفروا الله ممّا صنعوا واستغفر لهم الرّسول لوجدوا الله توّاباً رحيماً «فلا وربّك لا يؤمنون حتّى يحكّموك فيما شجر بينهم (فقال أبو عبدالله عليه السلام : هو والله عليّ بعينه) ثمّ لا يجدوا في أنفسهم حرجاً ممّا قضيت (على لسانك يارسول الله يعني به من ولاية عليّ) ويسلّموا تسليماً » لعليّ .

٥٢٧ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن معمر بن خلّاد قال : سمعت أبا الحسن عليه السلام يقول : ربّما رأيت الرّؤيا فأعبّرها والرؤيا على ما تعبّر .

٥٢٨ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن الحسن بن جهم قال : سمعت أبا الحسن عليه السلام يقول : الرّؤيا على ما تعبّر ، فقلت له : إنّ بعض أصحابنا روى أنّ رؤيا الملك كانت أضغاث أحلام ، فقال أبو الحسن عليه السلام : إنّ امرأة رأت على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله أنّ جذع بيتها قد انكسر فأتت رسول الله صلى الله عليه وآله فقصّت عليه الرّؤيا فقال لها النبيّ صلى الله عليه وآله : يقدم زوجك ويأتي و هو صالح

کرده‌اند آمرزشخواهند و رسولخدا هم برای آنها آمرزشخواهد هر آینه خدا را بسیار توبه‌پذیر و مهربان یابند .

٦٧ـ «نه بخدا ایمان ندارند تا اینکه تو را حاکم سازند میان خود در هرچه اختلاف دارند» امام صادق (ع) فرمود مقصود از مورد اختلاف همان خود علی (ع) است « سپس پیش خود در سختی و فشار و تنگ دلی نباشند از آنچه تو حکم کردی » بزبان خودت یا رسول‌الله یعنی درباره اعلام ولایت و خلافت علی ، « و بخوبی تسلیم باشند » یعنی تسلیم علی « ع » باشند و خلافت او را بپذیرند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «یعنی والله النبی وعلیاً» یعنی خطاب درجاؤوك متوجه بعلی است وگرنه بایدواستغفرت گوید.

(درتعبیر خواب ووظائف آن)

٥٢٧ـ از معمر بن خلاد گوید شنیدم ابوالحسن «ع» (امام کاظم) میفرمود بسا که من خوابی بینم و خودم آنرا تعبیر کنم و خواب هرطور تعبیر شود محقق می گردد (یعنی کسیکه اهل تعبیر خوابست و خوابی را تعبیر کند موافق تعبیر اوواقع میشود وتعبیر اودرست درمی آید وعلم تعبیر درست مخصوص پیمبران و امامانست).

٥٢٨ـ ازحسن بن‌جهم گوید شنیدم ابوالحسن (ع) میفرمود: خواب برطبق تعبیر واقع‌میشود من بآن‌حضرت گفتم برخی اصحاب ما روایت کرده‌اند که خواب پادشاه مصر اضغاث احلام وبی واقع بوده‌است(وبخاطر تعبیر یوسف (ع) واقعیت‌یافته و اینرا برای‌تأیید کلام امام نقلکرده است ـ از مجلسی ره).

امام (ع) فرمود یك‌زنی در دوران رسولخدا (ص) خواب دید که ستون خانه‌اش (تیر خانه اش خ) شکسته است نزد رسولخدا (ص) آمد وخواب خودرا بآن‌حضرت گزارش‌داد و پیغمبر باو گفت

وقد كان زوجها غائباً فقدم كما قال النبيّ صلّى الله عليه وآله ثمّ غاب عنها زوجها غيبة اُخرى فرأت في المنام كأنّ جذع بيتها قد انكسر فأتت النبيّ صلّى الله عليه وآله فقصّت عليه الرّؤيا فقال لها: يقدم زوجك و يأتي صالحاً فقدم على ما قال؛ ثمّ غاب زوجها ثالثة فرأت في منامها أنّ جذع بيتها قد انكسر فلقيت رجلاً أعسر فقصّت عليه الرّؤيا فقال لها الرّجل السوء: يموت زوجك، قال: فبلغ [ذلك] النبيّ صلّى الله عليه وآله فقال: ألّا كان عبّر لها خيراً.

٥٢٩ - عدّةٌ من أصحابنا، عن سهل بن زياد، وعليّ بن إبراهيم، عن أبيه، [جميعاً] عن ابن محبوب، عن عبدالله بن غالب، عن جابر بن يزيد، عن أبي جعفر عليه السلام أنّ رسول الله كان يقول إنّ رؤيا المؤمن ترفّ بين السماء والأرض على رأس صاحبها حتّى يعبّرها لنفسه أو يعبّرها له مثله فإذا عبّرت لزمت الأرض فلا تقصّوا رؤياكم إلّا على من يعقل.

٥٣٠ - محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد، عن محمّد بن خالد، عن القاسم بن عروة، عن أبي بصير عن أبي عبدالله عليه السلام قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وآله: الرّؤيا لا تقصّ إلّا على مؤمن خلا من الحسد والبغي.

شوهرت باوضع خوبی ازسفر می‌آید شوهرش مسافر بود وآمد چنانچه پیغمبر «ص» فرموده بود و سپس باردیگر شوهرش بسفر رفت وهمان زن درخواب دید که ستون (ویاتیر) خانه‌اش شکست و بار دیگر نزد پیغمبر «ص» آمد وخواب خودرا گفت و پیغمبر «ص» باوفرمود شوهرت باوضع خوبی از سفر بازآید وچنانچه پیغمبر «ص» فرمود بازآمد سپس برای بارسوم شوهرش بسفر رفت و آن زن خواب دید که ستون (ویاتیر) خانه‌اش شکست ومردی چپ و شوم را دیدار کرد وخوابش راباو گفت آن‌مرد بد در پاسخ او گفت شوهرت میمیرد و این خبر بپیغمبر رسید وفرمود بایست تعبیرخوبی برای او کرده باشد.

شرح- ازمجلسی ره- از روایات مخالفان بر آید که این اعسر ابوبکر بوده و شاید از راه تقیه نامش را نبرده است در نهایه گوید در حدیث است که زنی نزد نبی «ص» آمد و او را نیافت و ابابکر را یافت و گفت در خواب دیدم که گویا تیر خانه‌ام شکست ابوبکر گفت شوهرت بمیرد..

۵۲۹- ازجابر بن یزید ازامام باقر «ع» که رسولخدا «ص» میفرمودخوابی که مؤمن بیند بالای سر صاحبش میان آسمان و زمین پرپر زند تا خودش آنرا برای خود تعبیر کند یا بمانند او آن را برایش تعبیر کند و چون تعبیر شود به زمین بچسبد پس خواب خود را نگوئید مگر برای خردمند.

۵۳۰- از امام صادق «ع» که فرمود: رسولخدا «ص» فرموده خواب‌را نباید گفت مگر برای مؤمن بی‌حسد و ستمکاری و هرزگی (که آنراخوب تعبیر کند از مجلسی ره.

من گویم شاید سببش این باشد که تعبیر خواب الهامی‌است از طرف خداوند و آن نصیب جز مؤمن پاك‌دل نباشد).

٥٣١ - حميد بن زياد ، عن الحسن بن محمّد الكندي ، عن أحمد بن الحسن الميثمي ، عن أبان ابن عثمان ؛ عن رجل ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله رجل يقال له : ذوالنمرة و كان من أقبح الناس و إنّما سمّي ذوالنمرة من قبحه فأتى النبيّ صلى الله عليه وآله فقال : يا رسول الله أخبرني مافرض الله عزّ وجلّ عليّ ؟ فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله : فرض الله عليك سبعة عشر ركعة في اليوم والليلة وصوم شهر رمضان إذا أدركته والحجّ إذا استطعت إليه سبيلاً والزكاة وفسّرها له ، فقال : والّذي بعثك بالحقّ نبيّاً ماأزيد ربّي على مافرض عليّ شيئاً ، فقال له النبيّ صلى الله عليه وآله : ولم ياذا النمرة ؟ فقال : كماخلقني قبيحاً قال : فهبط جبرئيل عليه السلام على النبيّ صلى الله عليه وآله فقال : يارسول الله إنّ ربّك يأمرك أن تبلغ ذاالمرة عنه السّلام و تقول له : يقول لك ربّك تبارك وتعالى : أماترضى أن أحشرك على جمال جبرئيل يوم القيامة ؟ فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله يا ذاالنمرة هذا جبرئيل يأمرني أن اُبلّغك السّلام و يقول لك ربّك : أماترضى أن أحشرك على جمال جبرئيل ؟ فقال : ذوالنمرة فانّي قدرضيت يارب فوعزّتك لأزيدنّك حتّى ترضى .

(گلایه بنده‌ای از خدا ورفع آن)

۵۳۱ـ مردی از امام صادق «ع» که فرمود در دوران رسولخدا «ص» مردی بود که او را ذوالنمره (بلنك صفت) میخواندند از زشت‌ترین مردم بود و از زشتی اورا ذوالنمره می گفتندا و نزد رسولخدا «ص» آمد و گفت یا رسول‌الله بمن بگو خدا عزوجل برمن چه واجب کرده است؟

رسولخدا «ص» فرمود برتو هفده رکعت نماز در شبانه روز واجب کرده و روزهٔ ماه رمضان که آنرا دریابی وحج اگرمستطیع شوی وزکوة را وآنرا برایش شرح دادآن‌مرد گفت سوگند بدانکه تو را براستی مبعوث کرده بنبوت ، من برای پروردگار خودم‌بیش ازآنچه‌واجب کرده کاری نکنم رسولخدا (ص) فرمود ای ذوالنمره چرا؟

درپاسخ گفت برای‌اینکه‌مراچنین زشت آفریده فرمود جبرئیل بپیغمبر (ص) فرود آمد و گفت یارسول‌الله پروردگارت تو را فرماید که از طرف او بذوالنمره سلام برسانی و باو بگوئی که پروردگارت تبارك و تعالی بتو میگوید آیا خشنود نیستی من تو را به زیبائی جبرئیل در قیامت محشور کنم؟

رسولخدا «ص» باو فرمود ای ذوالنمره این جبرئیل است که بمن فرماید تو را سلام رسانم و پروردگارت بتو گوید آیا خشنود نیستی که در قیامت تورا بەزیبائی جبرئیل محشور گردانم ؟ ذوالنمره گفت پروردگارا خشنود شدم و بعزتت سوگند بیفزایم برای توتاتوهم‌خشنود شوی.

(حديث الذي أحياه عيسى عليه السلام)

۵۳۲ - محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن محبوب ، عن أبي جميلة عن أبان بن تغلب وغيره ، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّه سئل: هل كان عيسى ابن مريم أحيا أحداً بعد موته حتّى كان له أكلٌ ورزقٌ ومدّةٌ وولدٌ؟ فقال: نعم إنّه كان له صديق مواخ له في الله تبارك وتعالى و كان عيسى عليه السلام يمرّ به و ينزل عليه و إنّ عيسى غاب عنه حيناً ثمّ مرّ به ليسلّم عليه فخرجت إليه اُمّه فسألها عنه ، فقالت : مات يا رسول الله ، فقال : أفتحبّين أن تراه؟ قالت : نعم : فقال لها : فاذا كان غداً [ف]آتيك حتّى اُحييه لك باذن الله تبارك وتعالى فلمّا كان من الغد أتاها فقال لها : انطلقي معي إلى قبره ، فانطلقا حتّى أتيا قبره فوقف عليه عيسى عليه السلام ثمّ دعا الله عزّ وجلّ فانفرج القبر وخرج ابنها حيّاً فلمّا رأته اُمّه ورآها بكيا فرحمهما عيسى عليه السلام فقال له عيسى : أتحبّ أن تبقى مع اُمّك في الدّنيا؟ فقال : يا نبيّ الله بأكل ورزق و مدّة أم بغير أكل ولا رزق ولا مدّة؟ فقال له عيسى عليه السلام : بأكل ورزق ومدّة وتعمّر عشرين سنة وتزوّج و يولد لك؛ قال نعم إذاً ، قال : فدفعه عيسى إلى اُمّه فعاش عشرين سنة وتزوّج وولد له .

(حدیث آنکه عیسی-ع اورا زنده کرد)

۵۳۲- ازامام صادق (ع) پرسش شد که آیاعیسی ابن‌مریم کسیرا پس‌از مردنش زنده کردتا اینکه خوراك وروزی وعمر دوباره‌وفرزند داشته‌باشد؟

درپاسخ فرمود: آری راستش اینست که یك‌رفیق و برادر دینی وخدائی داشت تبارك وتعالی‌و عیسی باو گذر میکرد و بمنزلش وارد میشد و مدتی از او جداشد و سپس باو گذر کرد تا بـه‌او سلامی بدهد ومادرش‌برابر عیسی(ع) آمدوعیسی‌ازوی‌حال اورا پرسید درجواب گفت یارسول‌الله‌اومرد عیسی (ع) فرمود: تودوست داری اورا ببینی؟

گفت آری: گفت من فردا نزدتو آیم تا اورا زنده کنم باذن خداتبارك وتعالی وچون فرداشد نزد اوآمد وبه او گفت بامن سر گورش بیا باهم رفتند تاسر گورش رسیدند عیسی‌ایستاد وبه‌درگاه خداعزوجل دعا کرد و گور شکافت وپسرش زنده بدرآمد وچون مادرش اورا دید واو مادرش‌رادید هر دو گریستند و دل عیسی بر آنها نرم شد و سوخت عیسی بدان پسر گفت دوست داری‌بامادرت در این دنیا بمانی؟ گفت‌یانبی‌الله باخوراك وروزی‌وعمر یا بی‌خوراك وروزی وعمر؟

عیسی «ع» در پاسخ او فرمود با خوراك و روزی و عمر و بیست سال عمر کنی وزن‌بگیری و فرزنـد آوری؟ گفت آری و عیسی او را بمادرش سپرد و بیست سال عمر کرد و زن گرفت و برای‌او فرزندشد.

٥٣٣ - ابن محبوب، عن أبي ولّاد، وغيره من أصحابنا، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ: «ومن يرد فيه بالحاد بظلم» فقال: من عبد فيه غير الله عزّ وجلّ أو تولّى فيه غير أولياء الله فهو ملحدٌ بظلم وعلى الله تبارك وتعالى أن يذيقه من عذاب أليم.

٥٣٤ - ابن محبوب، عن أبي جعفر الأحول، عن سلاّم بن المستنير، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله تبارك وتعالى: «الذين اُخرجوا من ديارهم بغير حق إلّا أن يقولوا ربّنا الله» قال: نزلت في رسول الله صلى الله عليه وآله وعليّ وحمزة وجعفر وجرت في الحسين عليهم السلام أجمعين.

٥٣٥ - ابن محبوب، عن هشام بن سالم، عن يزيد الكناسيّ قال: سألت أباجعفر عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ: «يوم يجمع الله الرُّسل فيقول ماذا اُجبتم قالوا لاعلم لنا» قال: فقال: إنّ لهذا تأويلاً يقول: ماذا اُجبتم في أوصيائكم الذين خلّفتموهم على اُممكم؟ قال: فيقولون لاعلم لنا بما فعلوا من بعدنا.

(در تفسير برخى آيات)

٥٣٣ـ ازامام صادق (ع) درتفسير قول خدا عزوجل (٢٥ـ الحج) و هر كه در آن‌خانه كعبه در آيد به‌الحاد بظلم وستم.

فرمود: يعنى هر كه در آن جز خداعزوجل را بپرستد ياجز اولياء خدارا بولايت پذيرد اوملحد است بستمكارى وبر خدااستكه اورا ازعذاب اليم‌بچشاند.

٥٣٤ـ ازسلام بن‌مستنير ازامام ابيجعفر (ع) درتفسير قول خداتبارك و تعالى (٤٠ـ الحج) آن كسانيكه از خانمان خودبيرونشان كردند بناحق تنها ببهانه اينكه ميگفتند پروردگار ما خداست،

فرمود: درباره رسولخدا «ص» و على وحمزه و جعفر نازل شده‌است و درباره حسين (ع)هم اجراء شده‌است.

شرحـ از بيضاوى كه مقصود ازديار مكه‌است ـ بغيرحق‌يعنى بى‌موجب صحيح مگرخدابرستى.

٥٣٥ـ از يزيد كناسى گويدازامام باقر (ع) پرسيدم‌درتفسير قول خداعزوجل (١٠٩ـ المائده) روزيكه خدا رسولانرا گردآورد و گويد چه پاسخ گرفتيد؟ گويند ماعلمى نداريم. گويد فرموداين تأويلى دارد مقصود اينست كه درباره اوصياى‌خود كه آنهارا جانشين وخليفه كردند برامتهاچه‌پاسخ گرفتيد فرمود درپاسخ گويند ماندانيم كه پس‌از ماامتها چه كردند.

شرحـ ازمجلسى ره‌ـ «فيقول ماذااجبتم» طبرسى گفته يعنى قوم‌شما چه‌پاسخ دادند بشما در آنچه دعوت كرديد آنها را بدان و اين تقريريست بصورت استفهام «گفتند ما علم نداريم» در اين چند قول است:

١ـ در قيامت هراسهائى است كه دلرا از جا بكند تا برسد به دل پيمبران و چون به هوش آيند گواهى دهند نسبت بمصدقان و مكذبان يعنى‌دل آنها از جا كنده است و گويند چيزى ندانيم ازعطا وابن عباس وحسن ومجاهد وسدى و كلبى ومختار فراءاست.

(حدیث اسلام علی علیه السلام)

۵۳۶ ـ ابن‌محبوب، عن‌هشام‌بن سالم ، عن‌أبي‌حمـزة، عن‌سعيدبن المسيّب قال: سألت عليّ بن الحسين عليهما السلام: ابن كم كان عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام يوم أسلم؟ فقال: أو كان كافراً قطّ؟! إنّما كان لعلي عليه السلام حيث بعث‌الله عزّوجلّ رسوله صلى الله عليه وآله عشرسنين ولم‌يكن يومئذ كافراً ولقد آمن بالله تبارك و تعالى و برسوله صلى الله عليه وآله وسبق النّاس كلّهم إلى‌الايمان بالله و برسوله صلى الله عليه وآله وإلى‌الصلاة بثلاث سنين و كانت أوّل صلاة صلّاها مع رسول‌الله صلى الله عليه وآله الظهر ركعتين و كذلك فرضها‌الله تبارك وتعالى، على‌من أسلم‌بمكّة ركعتين ركعتين و كان رسول‌الله صلى الله عليه وآله يصلّيها بمكّة ركعتين ويصلّيها عليّ عليه السلام معه بمكّة ركعتين مدّة عشرسنين حتّى‌هاجر رسول‌الله صلى الله عليه وآله إلى‌المدينة وخلّف عليّاً عليه السلام في‌اُمورلم‌يكن يقوم‌بهاأحدٌ غيره و كان خروج رسول‌الله صلى الله عليه وآله من مكّة في‌أوّل‌يوم من ربيع‌الأوّل‌وذلك‌يوم‌الخميس من سنة ثلاث عشرة من‌المبعث وقدم‌المدينة

---

۲ ـ ماچون‌تو نداني‌م‌زيرا تو دل‌دادانى ومناط‌تيده قلبى‌است نه‌اعمال‌ظاهر يه‌ـ ازحسن‌درروايت ديگر وجبائى آنرااختيار كرده ومعنى اولرا منكرشده..

۳ـ يعنى‌علم مارسا نيست زيراما تازنده بودیم می‌دانيم وپس ازمرك خودرا ندانيم وثواب و عقاب ازپايان كارمعلوم شودـ ازابن‌انبارى.

(تا آنكه گويد) من گويم آنچه امام دراين حديث فرموده‌است اظهر وجوهست و بوجه سوم نزديك است.

(حديث مسلمان شدن على ـ ع)

۵۳۶ـ ازابيحمزه ازسعيدبن مسيب گويد : از على‌بن الحسين(ع) پرسيدم على بن ابيطالب (ع) روزيكه اسلام آورد چندسال داشت؟

فرمود: مگر هرگز او كفر ورزيده بود كه نوروز اسلام اورا ميپرسى؟ همانا هنگاميكه خـدا عزوجل رسول‌خودرا مبعوث كرد على «ع» ده‌سال داشت وهمانروزهم كافر نبود وهر آينه‌بخداتبارك وتعالى وبرسول اوايمان وعقيده داشت‌وازهمه مردم درايمان واسلام پيش‌بود وسه سال‌پيش‌ازديگران نماز ميخواند ونخست نمازيكه بارسولخدا (ص) خواند نمازظهر بود دردو ركعت وهمان دو ركعت راخداتبارك وتعالى‌درآغاز واجب كرده‌بود برهر كه‌درمكه‌مسلمان‌شد‌نمازهمان‌دور كعت‌دور كعت‌بود‌و خود رسولخدا«ص» آنها رادر مكه دوركعت ميخواند وعلى (ع) هم‌مدت ده سال آنها را در مكه بهمراه او دوركعت ميخواند تاگاهيكه رسولخدا «ص» بمدينه مهاجرت كرد و على (ع) رابجاى‌خود گذاشت براى‌انجام امورى لازم كه كسى جزاو نميتوانست آنهارا انجام‌دهد.

رسولخدا (ص) درروز اول ماه ربيع‌الاول كه ۵شنبه سيزدهمين سال بعثت‌بود مهاجرت كردو

لاثنتي عشرة ليلة خلت من شهر ربيع الأوّل مع زوال الشمس فنزل بقبا فصلّى الظهر ركعتين والعصر ركعتين ثمّ لم يزل مقيماً ينتظر عليّاً عليه السلام يصلّي الخمس صلوات ركعتين ركعتين و كان نازلاً على عمرو بن عوف فأقام عندهم بضعة عشر يوماً يقولون له : أتقيم عندنا فنتّخذ لك منزلاً ومسجداً؟ فيقول : لا إنّي أنتظر عليّ بن أبي طالب وقد أمرته أن يلحقني ولست مستوطناً منزلاً حتّى يقدم عليّ وما أسرعه إن شاء الله ، فقدم عليّ عليه السلام والنبيّ صلى الله عليه وآله في بيت عمرو بن عوف فنزل معه ثمّ إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله لمّا قدم عليه عليّ عليه السلام تحوّل من قبا إلى بني سالم بن عوف وعليّ عليه السلام معه يوم الجمعة مع طلوع الشمس فخطّ لهم مسجداً ونصب قبلته فصلّى بهم فيه الجمعة ركعتين ، وخطب خطبتين ، ثمّ راح من يومه إلى المدينة على ناقته الّتي كان قدم عليها وعليّ عليه السلام معه لا يفارقه ، يمشي بمشيه وليس يمرّ رسول الله صلى الله عليه وآله ببطن من بطون الأنصار إلّا قاموا إليه يسألونه أن ينزل عليهم فيقول لهم: خلّوا سبيل الناقة فإنّها مأمورة ، فانطلقت به ورسول الله صلى الله عليه وآله واضع لها زمامها حتّى انتهت إلى الموضع الذي ترى ـ وأشار بيده إلى باب مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله الذي يصلّى عنده بالجنائز ـ فوقفت عنده وبركت ووضعت جرانها على الأرض فنزل رسول الله و أقبل أبو أيّوب

۱۲شب ازماه ربیع الاول گذشته ظهرهنگام وارد مدینه‌شد ودر قبامنزل کرد ونماز ظهررا باز هم دو رکعت خواند وعصرراهم دورکعت خواند.

سپس پیوسته درقبا ماندوانتظار ورود علی(ع) رابرد ونمازهای ۵ گانه رادو رکعت‌دورکعت خواند ومیزبانش عمروبن عوف‌بود و۱۰ تا۲۰ روزنزد آنها ماند وبه‌او عرضه می‌داشتند نزد ما میمانی تا مسجد و منزلی برایت تهیه کنیم؟ میفرمود: نه، من منتظر ورود علی بن ابیطالب‌هستم و به‌او فرمان دادم خود را بمن برساند وتا او نیاید وطن اختیار نکنم واو بسیار زود خواهدآمد انشاء الله

علی(ع) آمد وهنوز پیغمبر(ص) درخانه عمروبن عوف‌بود وبا وی در آنجا منزل کرد سپس‌چون رسولخدا علیرا بهمراه خودیافت ازقبا بمحل بنی‌سالم بن‌عوف منتقل‌شد وعلی بهمراه اوبود و روز جمعه‌هنگام برآمدن خورشیدبود وبرای آنها مسجدی‌نقشه کشید وقبله آنراساخت ونصب کرد و در آن دورکعت نمازجمعه بادو خطبه خواند.

سپس همانروز بر پشت شتر خود سوارشد و بمدینه رفت و علی «ع» همراهش بود و از او جدا نمیشد پابپای او میرفت و رسولخدا بهر تیره از انصار که گذر میکرد برابر اوقیام میکردند واز او درخواست می‌نمودند که نزد آنها منزل کند و در جواب آنهامیفرمود مهار ناقه‌دارها کنید که اوخود مأموریت دارد و ناقه رسولخدا را آورد وآورد چون مهار آن برسرش انداخته بود و رها بود تارسید بهمین جاکه اکنون می‌بینید وبا دست خود اشاره به‌درب مسجد رسولخدا (ص) کرد همان دریکه نزدآن بر جنازه مرده‌ها نماز میخوانند ناقه دراین جاایستاد و بزانو در آمد و خوابید وپوزه خودرابرزمین نهاد ورسولخدا «ص» ازپشت آن بزیر آمد و ابوایوب‌انصاری‌شتافت

مبادراً حتّى احتمل رحله فأدخله منزله ونزل رسول الله صلى الله عليه وآله وعلي عليه السلام معه حتّى بني له مسجده بنيت له مساكنه ومنزل علي عليه السلام فتحوّلا إلى منازلهما .

و بنه رسول خدا «ص» را بر داشت و بمنزل خود برد و رسول خدا «ص» و علی «ع» بخانه او فرود آمدند تا مسجد او ساخته شد و خانه های او وخانه علی«ع» ساخته شد وهردو بمنزل خود منتقل شدند.

شرح - ازمجلسی ره- قوله «وسبق الناس كلهم الى الايمان» من گویم شیعه اتفاق دارند که ایمان علی بر همه صحابه مقدمست و جمع بسیاری از مخالفان هم باآن همراهند واخبار آن از طریق خاصه وعامه متواتر است.

ودر بحارالانوار از طرق عامه اخبار بسیاری دراین باره نقل کردم مانند تاریخ طبری، انساب الصحابه، معارف قتیبی، تاریخ یعقوب نسوی، عثمانیه جاحظ، تفسیر ثعلبی، کتاب ابی زرعه دمشقی ، خصائص نطنزی، کتاب المعرفة ابی یوسف نسوی، اربعین خطیب، فردوس دیلمی،شرف النبی خرگوشی جامع ترمذی، ابانه عکبری، تاریخ خطیب ، مسند احمد بن حنبل، طبقات محمدبن سعد ، فضائل الصحابه عکبری و احمدبن حنبل، کتاب ابن مردویه اصفهانی کتاب المظفر سمعانی، امالی سهل بن عبدالله مروزی ، تاریخ بغداد، رساله قوامیه،مسند موصلی، تفسیر قتاده، کتاب شیرازی و دیگران که ذکر آن موجب تطویل است .

وهمه بطرق متعدده سابقه اسلام علی (ع) را ازسلمان و ابی ذر ومقداد وعمار و زیدبن صوحان وحذیفه و ابی الهیثم و خزیمه وابی ایوب و خدری وابی رافع و ام سلمه وسعدبن ابی وقاص وابی موسی اشعری وانس بن مالك و ابی الطفیل و جبیر بن مطعم و عمروبن حمق وحبه عرنی و جابر حضرمی و حرث اعور و عبایه اسدی ومالك بن حویرث وقثم بن عباس وسعدبن قیس ومالك اشتر وهاشم بن عتبه ومحمد بن کعب وابن مجاز وشعبی وحسن بصری و ابی البختری وواقدی و عبدالرزاق ومعمروسدی ودیگران نقل کرده اندوآنرا نسبت بابن عباس وجابر بن عبدالله وانس وزید بن ارقم ومجاهد وقتاده وابن اسحق ودیگران هم داده اند.

برخی گفته اند اول مسلمان خدیجه بوده است و برخی معاندان از مخالفان گفته اول مسلمان ابوبکر بوده است.و برخی زیدبن حارثه را اول مسلمان دانسته اند و در سن علی هم هنگام بعثت و اسلام اواختلاف است .

۱- کلبی اورا نه ساله دانسته.

۲- مجاهد ومحمدبن اسحاق اورا ده ساله دانسته.

۳- گفته شده است که ۱۴ سال داشته است و ۱۲ سال هم گفته اند.

ابن اثیر در کامل گوید اختلاف دارند علماء در اول مرد مسلمان بااتفاق براینکه خدیجه اول خلقی است که اسلام آورده.

قومی گویند اول مردمسلمان علی (ع) است و ازعلی هم روایت است که فرموده من بنده خدایم و برادررسولخدا ومنم صدیق اکبر وپس ازمن جز دروغگو ومفتری آنرا نگوید من هفت سال پیش ازمردم با رسولخدا «ص» نماز خواندم.

فقال سعيد بن المسيّب لعلي بن الحسين عليهما السلام: جعلت فداك كان أبو بكر مع رسول الله صلى الله عليه وآله حين أقبل إلى المدينة فأين فارقه؟ فقال: إنّ أبا بكر لمّا قدم رسول الله صلى الله عليه وآله إلى قبا فنزل بهم ينتظر قدوم علي عليه السلام فقال له أبو بكر: انهض بنا إلى المدينة فانّ القوم قد فرحوا بقدومك وهم يستريثون إقبالك إليهم فانطلق بنا ولا تقم ههنا تنتظر عليّاً فما أظنّه يقدم عليك إلى شهر، فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله: كلّا ما أسرعه ولست أريم حتّى يقدم ابن عمّي وأخي في الله عزّ وجلّ و أحبّ أهل بيتي إليّ فقد وقاني بنفسه من المشركين، قال: فغضب عند ذلك أبو بكر واشمأزّ وداخله من ذلك حسدٌ لعليّ عليه السلام و كان ذلك أوّل عداوة بدت منه لرسول الله صلى الله عليه وآله في عليّ عليه السلام وأوّل خلاف على

ابن عباس گوید اول کس که نماز خوانده علی است، جابر بن عبدالله گوید پیغمبر روز ۲ شنبه مبعوث شد و علی روز ۳ شنبه نماز خواند، زید بن ارقم گوید نخست کس که با رسولخدا «ص» اسلام آورد علی «ع» بود.

عفیف کندی گوید من مردی تاجر بودم و ایام حج بمکه آمدم و نزد عباس رفتم و در این میان که ما بودیم ناگاه مردی آمد و برابر کعبه ایستاد و نماز خواند وسپس زنی آمد و با او نماز خواند و بازهم پسربچه‌ای من بعباس گفتم این چه دینی است؟ گفت این محمد بن عبدالله برادر زاده منست و پندارد که خدا او را مبعوث کرده است و گنجهای قیصر و کسری بدست او خواهد افتاد و این همسرش خدیجه است که باو ایمان آورده و این هم علی بن ابیطالب است و بخدا سوگند در همه روی زمین جز این سه کس را پیرو این دین ندانم.

عفیف گوید کاش من چهارمین آنها شده بودم و محمد بن منذر و ربیعة بن ابی عبدالرحمن و ابوحازم مدنی وکلبی گفته‌اند اول کس که ایمان آورده علی بن ابیطالب است.

کلبی گفته عمرش نه سال بود و گفته‌اند یازده سال ابن اسحاق گفته اول کس که اسلام آورد علی بود در سن یازده سال..

دنباله حدیث اسلام علی «ع»

سعید بن المسیب بعلی بن الحسین «ع» گفت قربانت ابوبکر بهمراه رسولخدا «ص» بود هنگامیکه رسولخدا «ص» بمدینه آمد، او کجا از رسولخدا «ص» جدا شد فرمود داستان ابی بکر اینست که چون رسولخدا «ص» در قبا منزل کرد و انتظار ورود علی (ع) را داشت ابوبکر بآن حضرت عرضکرد ما را بمدینه ببر زیرا مردم مدینه بقدومت شادند و برای ورودت ساعت شماری میکنند بیا برویم بمدینه و این جا اقامت نکن بانتظار آمدن علی من گمان ندارم تا یکماه نزد شما آید.

رسولخدا (ص) فرمود هرگز او بزودی میرسد و من هرگز از اینجا حرکت نکنم تا عموزاده و برادرم در راه خدا عزوجل و محبوبترین خاندانم نزد من و آن کسیکه جان خودش راسپر کرد و مرا از مشرکان نجات داد بیاید.

فرمود: ابوبکر در اینجا بخشم شد و تنفر نمود و دلتنگ گردید و بعلی (ع) حسد برد و این اول دشمنی بود که بخاطر علی (ع) در سینه او کینه شد نسبت برسولخدا (ص) و اول مخالفتی بود

رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم ، فانطلق حتّی دخل المدینة وتخلّف رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم بقبا ینتظر علیاً علیه السلام .

که با رسولخدا (ص) نمود و خود پیش آمد تا وارد مدینه شد و رسولخدا (ص) را در قبا بانتظار علی (ع) گذاشت.

شرح- من داستان ورود پیغمبر را بقبا ازسیره ابن‌هشام در اینجا ترجمه میکنم ج ۱ ص۲۹۵ ط مصر.

پیغمبر ۱۲شب از ربیع‌الاول گذشته درقبا درروز ۲شنبه هنگام‌ظهر وسختی گرما به‌بنی عمرو بن‌عوف وارد شد ونزدیك بود خورشید بنصف‌النهار رسد.

ازمردم مدینه نقل شده که چون شنیدیم رسولخدا (ص) از مکه بیرون آمده‌است و امروز و فردا وارد میشود پس‌از اینکه نماز صبح‌را میخواندیم برسر تپه خود میرفتیم وانتظار رسولخدا ص را داشتیم واز آنجا بر نمیخواستیم تاآفتاب همه جارا میگرفت و سایه‌ای بجا نمیماند وچون سایه‌ای نبود بخانه برمیگشتیم روزهای گرمی بود تا آنروز که رسولخدا (ص) وارد شد بشیوه خود در انتظار نشستیم تا چون سایه‌ای نماند بخانه‌ها بر گشتیم و چون بخانه بر گشتیم رسولخدا (ص) وارد شده بود واول کس که او را دیده بود یك‌مرد یهودی بود که می‌دید هر روز ما بانتظار ورود رسولخدا (ص) هستیم و فریاد کشید ای بنی‌قیله‌این‌بخت شمااست که رسید.

گوید مابیرون شدیم نزد رسولخدا (ص) که در سایه نخلی استراحت کرده بود و ابوبکر به همراه اوبود و در سن و سال اوبود و بیشتر ماها رسولخدا را تاکنون ندیده بودیم ومردم برابر او روی دوش هم سوار شده بودند و او را از ابوبکر امتیاز نمی‌دادند تا سـایه نخله از رسـول خدا « ص » بکنار رفت و ابوبکر بر خاست و با ردای خود سایه بر او افکند و ما در اینصورت او را شناختیم.

ابن‌اسحاق گوید رسولخدا(ص) بکلثوم بن‌هدم برادر عمروبن عوف وارد شد (تاآنکه گوید) ابوبکر برحبیب بن مناف یکی ازبنی الحرث خزرج درسنح‌وارد شد (این دلالت دارد که ابی بکر پیش‌از پیغمبر واردمدینه‌شده ومنزل جداگانه‌ای داشته چنانچه درروایت روضه بیـان‌شده‌است)وبرخی منزل ابوبکررا خانه خارجة‌بن زید دانند.

سپس علی‌بن ابیطالب «ع» سه‌شبانه‌روز در مکه بماند وامانتهای رسولخدا«ص»رابصاحبانش رساند و برسولخدا «ص» پیوست و بهمراه او درهمان منزل کلثوم‌بن هدم واردشد واورا بقولی‌یك شب یا دوشب بیشتر درقباء اقامت نبود (که با رسولخدا«ص» بمدینه رفت) تاآنکه گوید:

ابن‌اسحاق گفته رسولخدا «ص» ازروز ۲شنبه تاه شنبه را درقبا بماند و مسجد قباراساخت‌و روزجمعه بسوی مدینه حرکت کرد و هنگام‌نماز جمعه بمحله بنی‌سالم بن‌عوف رسید ودرمسجد وادی رانوناء اول نماز جمعه را بر پا کرد (پایان نقل ازسیره ابن‌هشام).

من گویم هم در خبر وهم در سیره این نکته را یادآور کرده است که پیغمبر اسلام قبل از هجرت بمدینه وقبل از رسیدن بمحل سالم بن‌عوف در روز ورود بمدینه نماز جمعه‌نخوانده‌بوده‌و نماز جمعه ازچنین روزی تشریع وعملی شده‌است.

واز اینجا استفاده میشود که ادای نماز ظهرروز جمعه بکیفیت مقرره یعنی با دو خطبه و دو

قال: فقلت لعلي بن الحسين عليهما السلام فمتى زوّج رسول الله صلى الله عليه وآله فاطمة من علي عليهما السلام؟ فقال: بالمدينة بعد الهجرة بسنة وكان لها يومئذ تسع سنين، قال: علي ابن الحسين عليهما السلام: ولم يولد لرسول الله صلى الله عليه وآله من خديجة عليها السلام على فطرة الاسلام إلّا فاطمة عليها السلام وقد كانت خديجة ماتت قبل الهجره بسنة ومات أبوطالب بعد موت خديجة بسنة فلمّا فقدهما رسول الله صلى الله عليه وآله سئم المقام بمكّة ودخله حزنٌ شديدٌ وأشفق على نفسه من كفّار قريش فشكا إلى جبرئيل عليه السلام ذلك، فأوحى الله عزّ وجلّ إليه: اُخرج من القرية الظالم أهلها و هاجر إلى المدينة فليس لك اليوم بمكّة ناصرٌ

ركعت ازشؤن حكومت اسلاميست و بعلاوه از جنبه عبادت يك جنبه سياست هم دارد و آن سان ديدن قشون اسلاميست كه از همه مردان نيرومند از سن بلوغ تا دوران پيرى تشكيل ميشود از ملاحظه شرائط وجوب جمعه اين موضوع بخوبى روشنست.

نماز جمعه واجبست برهر مرد سالم جوان آزاد و حضور زنان ومعلولان وبندگان اختياريست

تأمل دراين شرائط و مطالعه عميق در وضع نماز جمعه كه يك اجتماع ناحيه‌اى وهفتگى است دلالت روشن دارند براينكه نماز جمعه يك سياست اجتماعى اسلاميست ودريك ادب عبادت و نيايش بدرگاه خداوند انجام ميشودواين خود از شؤن حكومت مقتدر اسلاميست ودر صورتى لزوم دارد كه حكومت اسلامى مستقر باشد و از طرف حاكم مقتدر اسلامى منعقد گردد و در غير اينصورت همان انجام يكوظيفه عبادت انفرادى برادارد مانند ساير نمازهاى شبانه‌روز و اشكال ديگر عبادات واز مضمون حديث وهم تاريخ برآيد كه نماز جمعه يك حقيقت جدا از نمازهاى شبانه روز نيست بلكه همان نماز ظهر روز جمعه است كه در شرائط مقرر با اضافه دو خطبه در اول آن وبا رعايت جماعت انجام ميشود و چون پيغمبر پس از ورود بقباء مورد توجه قبائل عرب مدينه شد و همه با او بيعت كردندومطمئن شد كه اكنون داراى يك حكومتى است مقتدر و مستقل با اقامه نماز جمعه در اولين فرصت حكومت اسلامى خود را اعلام كرد و از اولين جمعه كه اين شرائط محقق شد تا خير آنرا روا ندانست گرچه هنوز هم در ميان راه بود و هنوز هم خانه و كاشانه اى براى خود آماده نكرده بود.

دنباله حديث اسلام على «ع».

گويد: من گفتم بعلى بن الحسين «ع» پس چه زمانى رسولخدا «ص» فاطمه «ع» رابعلى تزويج كرد؟

درپاسخ فرمود در مدينه و يكسال از هجرت گذشته كه فاطمه نه‌سال داشت على بن الحسين «ع» فرمود براى رسولخدا (ص) در محيط اسلام و فطرت مسلمانى نزاد جز همان فاطمه (ع) و خديجه يكسال پيش از هجرت وفات كرد و دنبال مرك او پس از يكسال أبوطالب مردوچون پيغمبر «ص» هردو را از دست داد از ماندن در مكه دلتنك شد و اندوه سختى اورا فرا گرفت و از كفار قريش برجان خودترسيد و بجبرئيل شكايت كرد و خدا عزوجل باو وحى كرد از اين آبادى كه مردم ستم كارى دارد بيرون برو و بمدينه مهاجرت كن امروز ديگر در شهر مكه براى تو ياور

وانصب للمشركين حرباً .

فعند ذلك توجّه رسول‌الله صلى‌الله عليه وآله وسلّم إلى المدينة ، فقلت له : فمتى فرضت‌الصلاة على المسلمين‌على‌ماهم عليه‌اليوم؟ فقال: بالمدينة حين ظهرت‌الدعوة وقوي‌الاسلام و كتب‌الله عزّوجلّ على‌المسلمين الجهاد [و] زاد رسول‌الله صلى‌الله عليه وآله في الصلاة سبع‌ركعات في‌الظهر ركعتين وفي‌العصر ركعتين وفي‌المغرب ركعة وفي‌العشاء‌الآخرة ركعتين وأقرّ‌الفجر على‌ما فرضت‌لتعجيل نزول ملائكة النّهارمن‌السّماء ولتعجيل عروج ملائكةاللّيل إلى‌السماء وكان ملائكة اللّيل وملائكة النّهاريشهدون مع‌رسول‌الله صلى‌الله عليه وآله صلاة الفجر فلذلك قال‌الله عزّوجلّ « و قرآن‌الفجر إنّ قرآن الفجر كان مشهوداً» يشهده المسلمون و يشهده ملائكة النّهار و ملائكة اللّيل .

و یاری نیست و در مقام نبرد با مشرکان بر آی . در این صورت رسول خدا «ص» روی‌بسوی مدینه کرد؟

من گفتم در چه زمانی نماز بدین‌صورت که‌هست برمسلمانان فرض‌شد؟

فرمود در مدینه‌هنگامیکه دعوت اسلام پیروز شد و اسلام نیرومند گردید و خداوند عزوجل برمسلمانان‌جهادرا واجب کرد (و) رسولخدا«ص» هفت رکعت بنماز افزود، دو رکعت در ظهر و دو رکعت در عصر و یکرکعت در مغرب و دو رکعت در عشاء آخرین شبانه روز و نماز صبح‌راهم چنان‌که از نخست فرض شده بود بحال خود گذاشت برای اینکه فرشته‌های روز شتاب دارند از آسمان فرود آیند و فرشته‌های شب شتاب دارند بآسمان بالا روند و هر دو دسته هم‌در نمازصبح رسولخدا «ص» شرکت میکردند و ازاینجهت است که خداعزوجل فرموده است (۷۸ـ الاسراء) وآنچه در سپیده‌دم‌خوانده شود راستی خوانده شدهٔ در سپیده‌دم مشهود است.

یعنی مسلمانان در آن حاضر باشند و شرکت کنند و فرشته‌های روز حاضر باشند وفرشته های شب‌هم حاضر باشند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله « لتعجيل عروج ملائكة الليل » من گویم کوتاه کردن نماز برای عجله عروج فرشته های شب روشن است و اما برای نزول فرشته های روز چند توجیه دارد :

۱ـ در صورتیکه نماز صبح کوتاه باشدتعجیل‌درنزول کنند تا آنرا درک‌نمایند بخلاف اینکه طولانی باشد زیرا در این صورت فرصت تاخیر و ادراک رکعت ۳ و ٤ را هم دارند و اینوجه قابل اعتراض است زیرا در صورتی درست است که حضور آن‌ها از اول نماز لازم نباشد چنانچه ظاهر خبر است.

۲ـ مقتضای حکمت اینست که فرشته‌های شب و روز درمدت طولانی با هم مجتمع نباشندوباید بحداقل اکتفا شود (و سه وجه دیگرهم‌قریب بهمین مضامین برای آن ذکر کرده است‌هر که‌خواهد رجوع کند).

٥٣٧ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن هشام بن سالم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ما أيسر ما رضي به النّاس عنكم ، كفّوا ألسنتكم عنهم .

٥٣٨ - محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى . وأبو عليّ الأشعري ، عن محمّد بن عبدالجبّار جميعاً ، عن عليّ بن حديد ، عن جميل بن درّاج ، عن زرارة قال : كان أبو جعفر عليه السلام في المسجد الحرام فذكر بني اُميّة ودولتهم ، فقال له بعض أصحابه : إنّما نرجو أن تكون صاحبهم وأن يظهر الله عزّ وجلّ هذا الأمر على يديك ، فقال : ما أنا بصاحبهم ولا يسرّني أن أكون صاحبهم إنّ أصحابهم أولاد الزّنا ، إنّ الله تبارك وتعالى لم يخلق منذ خلق السّماوات والأرض سنين ولا أيّاماً أقصر من سنيهم وأيّامهم إنّ الله عزّ وجلّ يأمر الملك الذي في يده الفلك فيطويه طيّاً .

٥٣٩ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن حمّاد بن عثمان ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ولد المرداس من تقرّب منهم أكفروه ومن تباعد منهم أفقروه و من ناواهم قتلوه و من تحصّن منهم أنزلوه ومن هرب منهم أدركوه ، حتّى تنقضي دولتهم .

٥٣٧ـ ازهشام بن سالم ازامام صادق(ع) فرمود چه آسانست آنچه مردمرا ازشما خشنود میکند همان زبان خودرا ازآنها نگهدارید.

٥٣٨ـ اززراره گوید امام باقر«ع» درمسجدالحرام بود ونام بنی‌امیه ودولت آنان بمیان آمد یکی ازاصحابش بعرض‌رسانید که‌همانا ما امیدواریم تو باشی صاحب آن‌ها (مقصودش این بوده که تو قائمی‌باشی که‌آن‌ها را براندازی ودولت حقه‌راتشکیل بدهی) وخداوندامرامامت وحکومت حقه‌رابه دست شماظاهر و پیروزسازد.

فرمود من صاحب آن‌ها نیستم وشاد نیم که صاحب شان‌باشم زیرا اصحاب آن‌ها در دوزخندو زنازاده‌اند (امام ازراه یك‌نوع تقیه صاحب‌را حمل برغیر مقصود متکلم کرده و بمعنی معاون و همکار دانسته واین خود یکنوع ازفنون بلاغت‌است که درعلم معانی موردبحث شده واز کلام‌فصحاءوبلغای عرب برای آن گواه آورده‌اند).

زیرا خداوند تبارك وتعالی ازآنگاه که آسمان‌ها وزمینرا آفریده سال وروزگاری کوتاه‌تر ازسال و روزگار آن‌ها نیافریده است راستی‌خداوند بفرشته‌ایکه سرچرخ بدست او است فرماید تا آنرا بخوبی درنوردد ودورانشان بزودی بگذرد.

٥٣٩ـ ازامام صادق«ع» فرمود اولادمرداس هر که بدان‌ها نزدیك گردد کافرش سازند وهر که ازآن‌ها دوربماند فقیرش کنند و هر که باآن‌ها ستیزه کند اورابکشند و هر که ازآن‌هادرقلعه‌ای متحصن‌شوداورا بزیر آورند و تسلیم گیرند و هر که از آن‌ها بگریزد اورا بگیرند تا زمانیکه دولت آن‌ها بسر آید.

شرحـ از مجلسی «ره»ـ « ولدالمرداس » کنایه از بنی عباس است و شاید وجه آن اینست که عباس‌بن مرداس سلمی صحابی وشاعرمعروفی‌است و مقـصودفرزندان‌هم نام‌ابن‌مرداس است.

۵۴۰ - عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، وأحمد بن محمّد الكوفيّ، عن عليّ بن عمرو بن أيمن جميعاً عن محسّن بن أحمد بن معاذ، عن أبان بن عثمان، عن بشير النبّال، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: بينا رسول الله صلى الله عليه وآله جالساً إذ جاءته امرأة فترحّب بها وأخذ بيدها وأقعدها ثمّ قال: ابنة نبيّ ضيّعه قومه، خالد بن سنان دعاهم فأبوا أن يؤمنوا وكانت نارٌ يقال لها: نار الحدثان تأتيهم كلّ سنة فتأكل بعضهم وكانت تخرج في وقت معلوم فقال لهم: إن رددتها عنكم تؤمنون؟ قالوا: نعم قال: فجاءت فاستقبلها بثوبه فردّها ثمّ تبعها حتّى دخلت كهفها ودخل معها وجلسوا على باب الكهف وهم يرون ألّا يخرج أبداً فخرج وهو يقول: هذا هذا وكلّ هذا من ذا، زعمت بنو عبس أنّي لا أخرج وجبيني يندى، ثمّ قال: تؤمنون بي؟ قالوا: لا، قال: فانّي ميّت يوم كذا وكذا فاذا أنا متّ فادفنوني فانّها ستجيىء عانة من حمر يقدمها عيرٌ أبتر حتّى يقف على قبري فانبشوني و سلوني عمّا شئتم، فلمّا مات دفنوه وكان ذلك اليوم إذ جاءت العانة اجتمعوا وجاؤوا يريدون نبشه فقالوا: ما آمنتم به في حياته فكيف تؤمنون به بعد موته؟ ولئن نبشتموه ليكوننّ سُبّة عليكم فاتركوه فتركوه.

(بیان نبوت خالدبن سنان عبسی)

۵۴۰- ازبشیرنبال ازامام صادق «ع» فرمود: دراین میان که رسولخدا «ص» نشسته بود بناگاه زنی نزد آنحضرت آمد و رسولخدا «ص» بوی خوش‌آمد گفت ودست اورا گرفت واورانشانید سپس فرمود: دختر پیغمبریست که قومش اورا ضایع کردند و قدر اورا نشناختند او خالد بن سنان است که آنانرا دعوت کرد و ازایمان باو سرباززدند و آتشی بود که نارالحدثان مینامیدند وهر ساله رخ میداد واز آن‌ها تلف میکرد ودر وقت معینی بیرون میآمد بآن‌ها گفت اگرمن آنرا بر گردانم وشر آنرا ازسر شما کوتاه کنم بمن ایمان‌می‌آورید؟

گفتند آری فرمود: آن‌آتش فرارسید و خالدبن‌سنان جامه خودرا جلوآن گرفت و آنرا بر گردانید ودنبالش کرد تابدرون غاریکه مرکزآن بود فرورفت و خالد باآن بدرون غار رفت و آن مردم بر در غار نشستند و معتقد بودند که هرگز بیرون نشود او بی‌درنك بیرون‌آمد و میگفت: اینست واینست وهمه اینها از اینست (یعنی ازطرف خداوند است) بنوعبس پنداشتند من‌ازاین غار سوزان برنیایم و برآمدم و پیشانیم تراست ونمناك، سپس خالدفرمود اکنون بمن‌میگروید؟

گفتند نه فرمود: من درروز چنین وچنانی بمیرم و هرگاه مردم مرابخاك سپارید که راستش بزودی رمه‌گوره خر که درجلو آن‌ها خر دم‌بریده است‌نمایان‌شوند و بیایند درسر گورمن‌بایستند ودر اینگاه گورمرا بشکافید وهرچه خواهیدازمن بپرسید، چون مرد اورا بخاك‌سپردند وهمانروزی بود که خبرداده بود وبناگاه گوره‌خران فراهم شدند ومردم‌هم گرد آمدند برسر گوراووخواستند گور اورا بشکافند و باهم گفتند تا زنده بود شما باو نگرویدید و او را پیروی نکردید و چگونه پس از مرگش پیرو او شوید؟ و اگر گور او را بشکافید برای شما ننگی گردد اوراوا گزارید و اوراوا گزاردند.

٥٤١ ـ عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن حمّاد بن عيسى، عن إبراهيم بن عمر اليماني؛ عن سليم بن قيس الهلالي قال: سمعت سلمان الفارسي رضي الله عنه يقول: لمّا قبض رسول الله صلّى الله عليه وآله وصنع الناس ما صنعوا وخاصم أبوبكر وعمر وأبوعبيدة بن الجرّاح الأنصار فخصموهم بحجّة علي عليه السلام قالوا: يا معشر الأنصار قريش أحقّ بالأمر منكم لأنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله من قريش والمهاجرين منهم إنّ الله تعالى بدأ بهم في كتابه و فضّلهم وقد قال رسول الله صلّى الله عليه وآله: الأئمّة من قريش، قال سلمان رضي الله عنه: فأتيت عليّاً عليه السلام و هو يغسّل رسول الله صلّى الله عليه وآله فأخبرته بما صنع النّاس و قلت: إنّ أبابكر السّاعة على منبر رسول الله صلّى الله عليه وآله والله ما يرضى أن يبايعوه بيد واحدة إنّهم ليبايعونه بيديه جميعا بيمينه وشماله، فقال لي: يا سلمان هل تدري من أوّل من بايعه على منبر رسول الله صلّى الله عليه وآله؟ قلت: لا أدري، إلّا أنّي رأيت في ظلّة بني ساعدة حين خصمت الأنصار وكان أوّل

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «خالدبن سنان» او درفترت میان عیسی ومحمد «ص» بوده و در نبوت اواختلافست واین خبر دلالت برصحت اودارد.

قوله «نارالحدثان» سیوطی درشرح شواهدمغنی ازعسکری دربیان اقسام نارنقل کرده که نار الحرتین دربلاد عبس بوده واززمین برمیآمده و هر که بدان گذر میکرده میآزرده وآنرا خالدبن سنان پیغمبر زیرخاك کرد وخلید دراین باره گفته:

چون آتش حرتین داردشعله گوش شنوا زصوت آن کر گردد

انتهی

من گویم ـ شایدنار الحدثان تصحیف نار الحرتین باشد که ازقلم نسخه نویسان شده است.

(شادی شیطان به بیعت با ابوبکر)

٥٤١ـ ازسلیم بن قیس گوید شنیدم سلمان فارسی(رض) میفرمود: چون رسولخدا «ص» وفات کرد ومردم کردند آنچه کردند وابوبکر وعمر وابوعبیدة بن جراح باانصار ستیزه ومحاکمه کردند وآنها رابدلیل قرابت که دلیل علی «ع» بود محکوم نمودند.

گفتند ای گروه انصار، قریش بامرامامت از شماهاسزاوارترند زیرا رسولخدا «ص» ازقریش بوده ومهاجران هم از قریش بودند وخدا درقرآن خود بدانها آغاز کرده و آنها را مقدم ذکر کرده و برتری داده است) ١٠٠ـ التوبه: والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار ...) ورسولخدا «ص» هم فرموده است. الائمة من قریش ـ ائمه ازقریش باشند.

سلمان گوید من نزد علی «ع» رفتم واو مشغول غسل دادن رسولخدا(ص) بود وگزارش کارمردمرا باودادم و گفتم هما کنون ابوبکر بالای منبر رسولخدا(ص) است وبخدا سوگند دلخوش نیست که مردم بایك دست اوبیعت کنند وراستش مردم باهردودست اوبیعت میکنند راست وچپ.

علی(ع) فرمود: ای سلمان میدانی نخستین کس که بالای منبر رسول خدا «ص» بااودست بیعت داد که بود؟

گفتم نمیدانم جزاینکه درزیر سایه بان بنی ساعده هنگام مجادله انصار اول کسیکه با او بیعت

من بايعه بشير بن سعد وأبوعبيدة بن الجرّاح ثمّ عمر ثمّ سالم قال : لست أسألك عن هذا و لكن تدري أوّل من بايعه حين صعد على منبر رسول الله صلّى الله عليه وآله ؟ قلت : لا ولكنّي رأيت شيخاً كبيراً متوكّئاً على عصاه بين عينيه سجّادة شديد التشمير صعد إليه أوّل من صعد وهو يبكي و يقول : الحمدلله الّذي لم يمتني من الدّنيا حتّى رأيتك في هذا المكان ، ابسط يدك ، فبسط يده فبايعه ثمّ نزل فخرج من المسجد فقال علي عليه السلام : هل تدري من هو ؟ قلت : لا ولقد ساءتني مقالته كأنّه شامتٌ بموت النبي صلّى الله عليه وآله ، فقال : ذاك إبليس لعنه الله ، أخبرني رسول الله صلّى الله عليه وآله أنّ إبليس و رؤساء أصحابه شهدوا نصب رسول الله صلّى الله عليه وآله إيّاي للنّاس بغدير خمّ بأمر الله عزّ وجلّ فأخبرهم أنّي أولى بهم من أنفسهم وأمرهم أن يبلّغ الشاهد الغائب فأقبل إلى إبليس أبالسته ومردة أصحابه فقالوا : إنّ هذه اُمّة مرحومة ومعصومة ومالك ولالنا عليهم سبيل قد أعلموا إمامهم و مفزعهم بعد نبيّهم ، فانطلق إبليس لعنه الله كئيباً حزيناً وأخبرني رسول الله صلّى الله عليه وآله أنّه لو قبض أنّ الناس يبايعون أبابكر في ظلّة بني ساعدة بعد ما يختصمون؛ ثمّ يأتون المسجد فيكون أوّل من يبايعه على منبري إبليس لعنه الله في صورة رجل شيخ مشمّر يقول كذا و كذا ، ثمّ يخرج فيجمع شياطينه و

كرد بشير بن سعد وابوعبيدة جراح بود سپس عمر وسپس سالم.

فرمود: من ازتو ازاينها نپرسيدم ولى ميدانى چون برمنبر رسولخدا (ص) بالا رفت نخست كسيكه بااو بيعت كرد چه كسى بود؟

گفتم: نه، ولى پيرمرديرا ديدم كه برعصايش تكيه زده بود و ميان دو چشمش اثر سجده كوشائى بود (پينه بسته‌اى) واو اول كس بود كه برمنبر برآمد وميگريست ومى گفت سپاس‌خدارا كه مرا ازدنيا نبرد تاتو را دراينجا ديدم دست بده و او دست گشود تابا او بيعت كرد وفرود آمد و از مسجد بيرون‌رفت.

على(ع) فرمود: ميدانى اوچه كس‌بود؟ گفتم نه ، گفتار او مرا بدآمد گويا بمرك پيغمبر سرزنش ميكرد.

امام(ع) فرمود: او ابليس لعنه‌الله بود رسولخدا (ص) بمن خبرداد كه ابليس وسران‌اصحابش نگران بودند كه‌رسولخدا(ص) درروزغديرخم مرا بامرخداعزوجل بامامت وخلافت‌برمردم وبراى مردم نصب كرد ومعين نمود و بآن‌ها خبرداد كه من نسبت بآن‌ها از خود آن‌ها اولى واحق هستم‌وبآن‌ها فرمودتاحاضران‌بغايبان‌برسانند و همه‌سران وشيطان‌هاى‌ابليس گرد اوآمدند و گفتند راستى كه اين امت مرحوم و معصوم از گناهند و تورا و مارا برآن‌ها راهى نيست بتحقيق كه پيشواوپناهگاه خود را پس ازپيغمبر دانستند وشناختند ابليس دل شكسته و اندوهگين از آنجا رفت و رسولخدا (ص) بمن گزارش داد كه اگر وفات كند مردم راستى كه‌باابوبكر بيعت كنند پس از اينكه‌درزير سقيفه بنى‌ساعده باهم ستيزه كنند سپس بمسجد آيند و نخست كس كه بر روى منبر من با اوبيعت كند ابليس ملعونست درصورت پيره‌مردى كه دامن بكمرزده و چنين و چنان مى گويدوسپس‌بيرون

أبالسته فينخر ويكسع ويقول : كلاّ، زعمتم أن ليس لي عليهم سبيل فكيف رأيتم ما صنعت بهم حتّى تركوا أمر الله عزّ وجلّ وطاعته وما أمرهم به رسول الله صلّى الله عليه وآله .

٥٤٢ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن سليمان، عن عبدالله بن محمّد اليماني ، عن مسمع ابن الحجّاج عن صباح الحذّاء ، عن صباح المزني ، عن جابر، عن أبي جعفر عليه السلام قال : لمّا أخذ رسول الله صلّى الله عليه وآله بيد عليّ عليه السلام يوم الغدير صرخ إبليس في جنوده صرخة فلم يبق منهم أحدٌ في برّ ولا بحر إلاّ أتاه فقالوا: ياسيّدهم و مولاهم ماذا دهاك فما سمعنا لك صرخة أوحش من صرختك هذه؟ فقال لهم : فعل هذا النبيّ فعلاً إن تمّ لم يعص الله أبداً فقالوا : يا سيّدهم أنت كنت لآدم . فلمّا قال المنافقون : إنّه ينطق عن الهوى، و قال أحدهما لصاحبه : أما ترى عينيه تدوران في رأسه كأنّه مجنونٌ ـ يعنون رسول الله صلّى الله عليه وآله ـ صرخ إبليس صرخة بطرب ، فجمع أولياءه فقال : أما علمتم أنّي كنت لآدم من قبل ؟ قالوا : نعم قال : آدم نقض العهد ولم يكفر بالربّ وهؤلاء نقضوا العهد

آید شاگردان ابلیس و شیاطین خودرا گردآورد و باد در بینی کند وسوت کشد ودست بردبرخود زند و بآن‌ها گوید نه هرگز پنداشتید که مرا برآن‌ها راهی نیست چگونه دیدید که با آن‌ها چه کردم؟ تـا امر خدا عزوجل و طـاعت او را و آنچه را رسولخدا «ص» بآن‌ها فرمود وا گذارد نـد و مخالفت کردند.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله « فخصموهم بحجة علی ع» یعنی این سه بر انصار پیروز شدند بدلیل خلافت علی «ع» زیرا دلیل آنها قرابت با رسولخدا «ص» بود و علی از همه برسولخدا (ص) نزدیکتر بود..

(نمایش ابلیس در روزغدیرخم)

٥٤٢ـ ازجابر ازامام باقر «ع» فرمود: چون رسولخدا(ص) در روز غدیر دست علی(ع) را گرفت ابلیس درمیان لشکرخود چنان فریاد وشیونی کشید که در بیابان و دریا کسی از آنان نماند جز اینکـه گرد آمد و گفتند ای آقا و مولا چه برسر شما آمده ما هرگز شیونی از تو هراسناکتر از این شیون نشنیدیم.

درپاسخ آنان گفت این پیغمبر کاری کرد که اگر برای آنان درست درآید و مجری شودهرگز خدانافرمانی نشود.

گفتند ای آقاتو آدمرا (در بهشت) فریب دادی و چون منافقان گفتند که آن حضرت از روی دل خواه و هوای نفس سخن میگوید و یکی بدیگری گفت آیا نه‌بینی که‌دوچشم آن حضرت در سرش میچرخد و گویا دیوانه شده‌و مقصودشان‌رسولخدا «ص» بود، ابلیس فریاد شادی برآورد و دوستانش جمع شدند و گفت آیا ندانید که من پیش از این برای آدم در مقام برآمدم؟ گفتندچرا گفت آدم عهد شکست و بخدا کافرنشد و اینان عهد شکستند و برسول خدا « ص » کافر شدند .

و كفروا بالرّسول فلمّا قبض رسول‌الله صلى الله عليه وآله وأقام النّاس غيرعلي عليه السلام لبس إبليس تاج الملك و نصب منبراً و قعد في الوثبة و جمع خيله و رجله ثمّ قال لهم : اطربوا لايطاع الله حتّى يقوم الإمام .

وتلا أبوجعفر عليه السلام : « ولقدصدّق عليهم إبليس ظنّه فاتّبعوه إلاّ فريقاً من المؤمنين » قال أبوجعفر عليه السلام :كان تأويل هذه الآية لمّا قبض رسول‌الله صلى الله عليه وآله . والظنّ من إبليس حين قالوا لرسول‌الله صلى الله عليه وآله : إنّه ينطق عن الهوى فظنّ بهم إبليس ظنّاً فصدّقوا ظنّه .

٥٤٣ - محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علي بن حديد ، عن جميل بن درّاج ، عن زرارة ، عن أحدهما عليهما السلام قال : أصبح رسول‌الله صلى الله عليه وآله يوماً كئيباً حزيناً ؟ فقال له: عليّ عليه السلام : مالي أراك يارسول‌الله كئيباً حزيناً ؟ فقال : و كيف لا أكون كذلك وقد رأيت في ليلتي هذه أنّ بني تيم وبني عديّ وبني اُميّة يصعدون منبري هذا، يردّون النّاس عن الاسلام القهقرى، فقلت: يا ربّ في حياتي أوبعدموتي ؟ فقال : بعدموتك .

وچون رسول خدا«ص» وفات كرد و آن مردم جز عليرا بامامت بر پا داشتند شيطان تاج شاهی برسر نهاد و منبری بر پا داشت و بر پشتی تكيه زد و نشست و همه يارانش را از سواره و پياده فراهم نمود وبآن‌ها گفت شادی كنيد كه ديگر خدا فرمانبرداری‌نشودتا امام ظهور كند .

وامام باقر (ع) اين آيه را خواند (۲۰- سبا) و هر آينه ابليس پندار خود را در آنها پای بر جاو اجراء كرد و از او پيروی كردند جز دسته‌ای از مؤمنان- امام باقر«ع» فرمود تاويل‌اين آيه همان گاه بود كه رسولخدا «ص» وفات كرد و گمان و پندار ابليس همانگاه بود كه برسولخدا «ص» گفتند راستی كه بدل خواه‌سخن می گويد وابليس درباره آنها گمانی برد و گمان خود را بر جای خود نشاند ودرست درآورد.

شرح- از مجلسی «ره» - قوله « و قال احدهما لصاحبه » - يعنی ابابكر و عمر بودند كه باهمديگر اينسخن را گفتندوبمقام پيغمبر(ص) چنين گستاخی كردند.

(درباره منافقان)

۵۴۳- از زراره ازامام باقر ويا امام صادق(ع)فرمود:بكروز رسولخدا(ص) پژمان‌واندوهگين صبح كرد علی«ع» باو عرضكرد مرا چه شده كه شمارا پژمان واندوهگين بينم؟

درپاسخ فرمود: چراچنين نباشم بااينكه درهمين امشب بخواب ديدم كه بنی تيم و بنی عدی و بنی اميه بهمين منبرمن بالاميروندو مردم را از اسلام بعقب برميگردانند، گفتم‌پروردگارا در زندگی منست يا پس ازمردنم؟ فرمود پس‌از مردن تواست.

٥٤٤ ـ جميل ، عن زرارة ، عن أحدهما عليهما السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله : لولا أنّي أكره أن يقال : إنّ محمّداً استعان بقوم حتّى إذا ظفر بعدوّه قتلهم لضربت أعناق قوم كثير .

٥٤٥ ـ عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن عبيدالله الدّهقان ؛ عن عبدالله بن القاسم ، عن ابن أبي نجران ، عن أبان بن تغلب ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: كان المسيح عليه السلام يقول : إنّ التّارك شفاء المجروح من جرحه شريك لجارحه لامحالة وذلك أنّ الجارح أراد فساد المجروح و التارك لإشفائه لم يشأ صلاحه فاذا لم يشأ صلاحه فقد شاء فساده اضطراراً فكذلك لا تحدّثوا بالحكمة غير أهلها فتجهلوا ولا تمنعوها أهلها فتأثموا وليكن أحدكم بمنزلة الطبيب المداوي إن رأى موضعاً لدوائه وإلاّ أمسك .

٥٤٦ ـ سهل ، عن عبيدالله ، عن أحمد بن عمر قال : دخلت على أبي الحسن الرّضا عليه السلام أنا وحسين بن ثوير بن أبي فاختة فقلت له : جعلت فداك إنّا كنّا في سعة من الرّزق وغضارة من العيش فتغيّرت الحال بعض التغيير فادع الله عزّ وجلّ أن يردّ ذلك إلينا ، فقال : أيّ شيء تريدون؟ تكونون ملوكاً ؟ أيسرّك أن تكون مثل طاهر وهرثمة وأنّك على خلاف ما أنت عليه ؟ قلت :

٥٤٤ـ اززراره از یکی ازهمان دو امام (ع) گوید رسولخدا (ص) فرمود: اگر مرا ناگوار نبود که بگویند محمد بمردمی یاری‌جست تاچون بدشمنش پیروز گردید آنهارا کشت من گردن‌مردم بسیاریرا میزدم.

٥٤٥ـ ازابان بن‌تغلب ازامام صادق «ع» فرمود که مسیح(ع)میگفت‌راستی آنکه‌زخم‌زخمداری را درمان‌نکند بناچار شریك کسی استکه‌باوزخم زند برای اینکه‌زخم‌زننده تباهی حال زخـمدار را خواسته وآنکسی هم که درمان اورا ازدست هشته صلاح وبهبودی اورا نخواسته وبلکه تباهی او را خواسته بطور قهرواضطرار .

همچنین حکمت‌را بغیر اهلش‌باز مگوئید تانادانی کرده باشیدو ازاهلش‌دریغ مداریدتا گنهکار شوید وبایدهر کدام‌از شماها چون‌طبیبی باشید که درمان میکند درصورتیکه برای داروی خودمحل مناسبی بیندو گرنه‌دست‌بازدارد.

٥٤٦ـ ازاحمدبن عمر گوید من باحسین‌بن ثویربن ابی‌فاخته خدمت امام رضا(ع) شرفیاب شدم وباو گفتم قربانت ما دروسعت رزق‌وخوشی وخرمی حال بودیم واکنون تااندازه‌ای وضع‌دیگر گونه شده‌است تو از خدا عزوجل بخواه که آنرابما بازگرداند.
فرمود شماهاچه‌میخواهید؟ میخواهید ملوك‌باشید؟ آیا تورا خوش‌آید که چون‌طاهر وباهرثمه باشی وبرخلاف مذهبی باشیکه اکنون داری.

لا والله ما يسرّني أنّ لي الدّنيا بما فيها ذهباً وفضّة وأنّي على خلاف ما أنا عليه ، قال فقال: فمن أيسر منكم فليشكر الله ، إنّ الله عزّ وجلّ يقول: « لئن شكرتم لأزيدنّكم » وقال سبحانه وتعالى: «اعملوا آل داود شكراً وقليلٌ من عبادي الشكور » وأحسنوا الظنّ بالله فانّ أبا عبدالله عليه السلام كان يقول : من حسن ظنّه بالله كان الله عند ظنّه به ومن رضي بالقليل من الرّزق قبل الله منه اليسير من العمل ومن رضي باليسير من الحلال خفّت مؤونته وتنعّم أهله وبصّره الله داء الدّنيا ودواءها وأخرجه منها سالماً إلى دار السّلام .

گفتم نه بخدا سوگند خوش ندارم که دنیا و هر آنچه در آن از طلا و نقره است از من باشد و من برخلاف عقیده و مذهبی باشم که اکنون دارم.

گوید فرمود هر که از شماها توانگر باشد باید شکر گزار خدا باشد راستی خدا عز وجل فرماید (۷- ابراهیم) اگر شکر کنید ما برای شما بیفزائیم - و خدا سبحانه وتعالی فرماید (۱۲ سبأ) بگذارید ای آل داود شکر نعمترا و کمی از بنده‌هایم شکر گزار بحق باشند - نسبت به خداوند خوشبین و خوش گمان باشید زیرا امام صادق (ع) میفرمود: هر که بخدا خوش بین باشد خدا طبق نظر او باشد و هر کس باندکی از روزی خشنود باشد خدا کردار اندك اورا بپذیرد و هر کس بکم حلال راضی باشد هزینه او سبك است و خانواده‌اش اندر نعمت باشند و خدا اورا بدرد دنیا و درمان آن بینا سازد و سالم او را از آن برون برد و بدار السلام رساند.

شرح - طاهر که در کلام امام (ع) است مقصود ابوالطیب یا ابوطلحه طاهر بن حسین بن مصعب بن رزیق بن ماهان است که ذوالیمینین لقب دارد والی خراسان بوده واز بزرگترین سرداران مامون عباسی است ومبارزان برای تثبیت دولت او، جدش رزیق بن ماهان یا باذان گبر بوده و بدست طلحة الطلحات خزاعی مشهور بکرم که والی سیستان بود مسلمان شد و بولاء او درآمد و اورا خزاعی میگفتند و او است که بفرمان مأمون از خراسان بجنك برادر او امین محمد پسر زبیده رهسپار شد چون بیعت مأمونرا خلع کرده و اورا بر کنار ساخته بود و امین علی بن عیسی بن ماهانرا بدفع او فرستاد ودر ری بهم بر خوردند و علی بن عیسی کشته شد و قشون امین شکست خورد و طاهر تا بغداد پیشرفت و هر چه شهر و دیار در راهش بود بتصرف خود در آورد و بغداد را محاصره کرد و امین را کشت - درسال ۱۹۸ هجری وسر اورا بخراسان برد و خلافت‌را بمأمون منتقل کرد وچون مأمون بخلافت مستقل شد بطاهر که در عراق والی بود نوشت که هرچه از شهرها رافتح کرده است از عراق وبلاد جبل وفارس واهواز وحجاز ویمن همه‌را بحسن بن سهل واگذارد و خود بولایت رقه و موصل و بلاد جزیره وشام ومغرب رود ووی در آنها بسر برد تا مأمون خود به بغداد آمد واو بخدمت وی رسید و مأمون برای اخلاص و خدمتش او را رعایت کرد و ملقب بذوالیمینین ساخت برای آنکه در هنگام نبرد با عیسی مردی را با دست چپ خود بشمشیر زد و او را بدو نیم کرد و شاعری در باره او گفت:

(تورا هنگام ضربت راست باشد هردو دست).

قال : ثمّ قال : مافعل ابن قياما ؟ قال : قلت : والله إنّه ليلقانا فيحسن اللّقاء فقال : وأيّ شيء يمنعه من ذلك ، ثمّ تلا هذه الآية «لا يزال بنيانهم الّذي بنوا ريبة في قلوبهم إلّا أن تقطّع قلوبهم» قال : ثمّ قال : تدري لأيّ شيء تحيّر ابن قياما؟ قال : قلت: لا ، قال : إنّه تبع أبا الحسن عليه السلام فأتاه عن يمينه وعن شماله وهو يريد مسجد النبيّ صلى الله عليه وآله فالتفت إليه أبوالحسن عليه السلام فقال : ما تريد حيّرك الله قال : ثمّ قال : أرأيت لو رجع إليهم موسى فقالوا : لو نصبته لنا فاتّبعناه واقتصصنا أثره ، أهم كانوا أصوب قولاً أو من قال : « لن نبرح عليه عاكفين حتّى يرجع إلينا موسى » ؟ قال:قلت : لا بل من قال:لو نصبته لنا فاتّبعناه و اقتصصنا أثره ، قال : فقال : من ههنا اُتي ابن قياما و من قال بقوله .

و اورا بولایت خراسان فرستاد و در آنجا والی بود تا در سال ۲۰۷ بمرو مرد و او استکه دولت آل‌طاهر را در خراسان و اطراف آن از سال ۲۰۵ تاسیس کرد طاهر از اصحاب امام رضا و شیعه مسلك بود وهمه بنی‌طاهر را شیعه دانند چنانچه در مروج الذهب گفته‌است طاهر بسال ۱۵۹ در نوشنج از بلاد خراسان متولد شد و او را سفارش نامه‌ای است به پسرش که از بهترین نامه ها است .

و هرثمه پسراعین است واز سرداران معروف مأمونست و در خدمت اوبوده و اوهم معروف بتشیع ودوستی اهل‌بیت و ازاصحاب امام‌رضا (ع)است بلکه ازاصحاب سر وخواص اواست‌ودرخدمت امام رضا بوده ودوست وباخلاص کامل بوده‌است.

دنباله حدیث۵٤٦ ـ

گوید سپس فرمود: ابن‌قیاما چه کرد؟ گوید گفتم بخد او باما برخورد کندوخوش برخوردی کند پس فرمود چه‌چیز اورا ازاین بازدارد؟ سپس این آیه را خواند (۱۱۰ـ التوبه) پیوسته ساختمانی که ساخته‌اند مایه شك‌است دردل آنها جزاینکه دلشان پاره‌پاره شود.

گوید سپس فرمود میدانی ابن‌قیاما برای چه حیران وسر گردان شد گوید گفتم نه، فرمود. سببش این‌بود که دنبال امام‌کاظم (ع) بود و ازسمت راست او آمد و ازسمت‌چپ‌او آمدواومیخواست که بمسجد پیغمبر«ص» رود و امام کاظم باو رو کرد وفرمود خدایت حیران کناد چه می خواهی؟ (حسن بن‌قیاما مردیست ازواقفه که امامت را بامام کاظم مختوم دانند واو مردی خبیث‌بوده‌و بهرحال ازاصحاب امام کاظم (ع)است‌وامام درباره اونفرین‌بسر گردانی کرده چون‌اورابددل‌ومنافق میدانسته از مجلسی ره).

گوید سپس فرمود بمن‌بگو اگرموسی نزد گوساله پرستان برمیگشت و باو میگفتند اگر اورا برای مامنصوب کرده بودی ازاو پیروی میکردیم ودنبالش میرفتیم آنان درست‌تر گفته‌بودندیا آنها که گفتند پیوسته این گوساله را بپرستیم تاموسی نزد ما برگردد گوید من‌گفتم نه بلکه هر که گفته‌بوداگرتو او رابرای مامنصوب کرده بودی ما ازاو پیروی‌میکر دیم و دنبالش میرفتیم .

گوید فرمود : از این راه ابن‌قیاما بهلاکت‌رسید وهر که هم بااوهم‌عقیده‌بود هلاك‌شد.

قال : ثمّ ذكر ابن السراج فقال : إنّه قد أقرّ بموت أبي الحسن عليه السلام وذلك أنّه أوصى عند موته فقال : كلّ ما خلّفت من شيء حتّى قميصي هذا الّذي في عنقي لورثة أبي الحسن عليه السلام ولم يقل : هو لأبي الحسن عليه السلام وهذا إقرار ولكن أيّ شيء ينفعه من ذلك وممّا قال ثمّ أمسك .

٥٤٧ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن القاسم بن محمّد ، عن سليمان بن داود المنقريّ ، عن حمّاد ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال لقمان لابنه : إذا سافرت مع قوم فأكثر استشارتك إيّاهم في أمرك واُمورهم و أكثر التبسّم في وجوههم و كن كريماً على زادك وإذا دعوك فأجبهم وإذا استعانوا بك فأعنهم و اغلبهم بثلاث : بطول الصّمت و كثرة الصّلاة وسخاء النفس بما معك من دابّة أو مال أو زاد وإذا استشهدوك على الحقّ فاشهد لهم واجهد رأيك لهم إذا استشاروك ثمّ لا تعزم

شرحـ از مجلسی ره ـ قوله «و رجع اليهم موسى» داستان واقفیه را که از امام هشتم دست بر داشتند با اینکه از طرف امام کاظم (ع) منصوب ومعین شده بود بداستان گوساله برستان تشبیه کرده است که از فرمان خلیفه منصوص موسی سر تافتند و بپرستیدن گوساله شتافتند و بگفته هرون برنگشتند و گفتند «ما پیوسته بگرد گوساله بگردیم واورا بپرستیم تاموسی نزد ما بر گردد» و همچنین موسی بن جعفر امام رضا (ع) را در میان آنان خلیفه ساخت هنگامیکه بعراق رفت واورا معین کرد وچون امام کاظم (ع) وفات کرد وصی اورا ترك گفتند و ازاو اطاعت نکردند ومتوقف شدند و گفتند پیوسته براین وضع بمانیم تاموسی پیش ما باز گردد زیرا او غایب شده ونمرده وممکنست مقصود از موسی درحدیث همان امام کاظم باشد برسبیل اقتباس از آیه ولی بعیداست.

گوید سپس ابن‌السراج گفته که ابن قیا ما در آخر اعتراف بمردن امام کاظم (ع) کرده است واین برای آنست که هنگام مرگش وصیت کرد هر چه از او بماند تا همان پیراهنی که در تن دارد از ورثه امام کاظم «ع» باشد و نگفت از خود امام کاظم «ع» باشد و این خود اعتراف است ولـی چه سودی برده است ازاین واز آنچه گفته است.

قوله «وای شیء ینفعه» بیسودی این اعتراف برای اینست که توأم با اعتراف بامامت امام رضا (ع) نبوده و یا اینکه چون مردم بسیاری را گمراه کرده است این توبه به شخص او سودی نبخشیده است.

(پندهای لقمان در آداب مسافرت)

٥٤٧ـ ازحماد ازامام صادق (ع) فرمود: لقمان بپسرش گفت هرگاه بامردمی سفر کردی با آنها درهر کاری بسیار مشورت کن چه درباره کارخودت باشد وچه درباره کارآنان وبسیار در تو روی آنها لبخند بزن وخودرا شاد جلوه بده ودر توشه خود کریم وبخشنده باش وهرگاه ازتو دعوت کردند بپذیر وهر گاه ازتو یاری و کمك خواستند بآنها کمك بده ودر سه چیز برآنها غالب شو در بسیار خاموش بودن ودربسیار نمازخواندن ودر بذل هرچه داری ازچهارپا و مال وتوشه وهرگاه تورا گواه گرفتند برحق ودرست برای آنها گواه شو و هرگاه باتو مشورتی کردند بکوش که نظر خوبی بدهی وتصمیم نگیر تاخوب بررسی کنی وخوب اندیشه وتأمل کنی ودرباره هیچ مشورتی جواب مده

حتّى تثبّت وتنظر ولا تجب في مشورة حتّى تقوم فيها وتقعد وتنام وتأكل وتصلّي وأنت مستعمل فكرك وحكمتك في مشورته فإنّ من لم يمحض النصيحة لمن استشاره سلبه الله تبارك وتعالى رأيه ونزع عنه الأمانة و إذا رأيت أصحابك يمشون فامش معهم وإذا رأيتهم يعملون فاعمل معهم و إذا تصدّقوا و أعطوا قرضاً فأعط معهم و اسمع لمن هو أكبر منك سنّاً و إذا أمروك بأمر وسألوك فقل: نعم ولا تقل: لا ، فإنّ لا عيّ و لؤم . وإذا تحيّرتم في طريقكم فانزلوا و إذا شككتم في القصد فقفوا و تؤامروا و إذا رأيتم شخصاً واحداً فلا تسألوه عن طريقكم و لا تسترشدوه فإنّ الشخص الواحد في الفلاة مريب لعلّه أن يكون عيناً للصوص أو يكون هو الشيطان الّذي حيّركم ، و احذروا الشخصين أيضاً إلاّ أن تروا مالا أرى فإنّ العاقل إذا أبصر بعينه شيئاً عرف الحقّ منه والشاهد يرى مالا يرى الغائب ، يابنيّ وإذا جاء وقت صلاة فلا تؤخّرها لشيء وصلّها واسترح منها فإنّها دين وصلّ في جماعة ولو على رأس زجّ ولا تنامنّ على دابّتك فإنّ ذلك سريع في دبرها وليس ذلك من فعل الحكماء إلاّ أن تكون في محمل يمكنك التمدّد

تادرفکر آن بر پاشوی و بنشینی و بخوابی و بخوری و نماز بخوانی و خوب فکر و حکمت خودرا درباره موردمشورت بکاربندی زیرا هر که نصیحت وخیر خواهی بیغرض درباره کسیکه ازاو مشورت کرده و نظر خواسته نکند خدا تبارك وتعالی رأی اورا سلب کند وامانت(عقل) را ازاو بستاند وهر گاه دیدی رفیقانت راه میروند با آنها برو وهر گاه دیدی کاری میکنند با آنها همکاری کن و هر گاه صدقه و اعانه ووامی دادند با آنها شرکت کن واز آنکه ازتو سالمندتر است شنوائی کن وهر گاه بتوفرمانی دادند واز تو پرسشی کردند بگو بچشم ومگو نه، زیرا کلمه، نه' درماندگی وبستی است وهر گاه در باره راه خود سر گردان شدید وراه را گم کردید بار بزمین نهید ومنزل کنید وهر گاه درمقصد خود دچار تردید ونگرانی شدید توقف کنید و با هم مشورت کنید و هر گاه یك نفر رادیدید ازاو تنها راه خودرا مپرسید واز اورهنمائی مجوئید.

زیرا دربیابان پهناور یك شخص شك آور است شاید که اوجاسوس دزدان باشد یا او شیطانی باشد که خواهد شمارا سر گردان کند واز دوشخص هم درحذر باشید مگر آنکه بچشم خود نشانه‌های راستی ودرستی درآنها بنگرید که من نمی‌نگرم راستی مرد خردمند چون چیز برا بدیده خود بیند درستیرا تشیخص تواندداد وحاضر درامر بیبیند آنچه راغایب نبیند.

پسرجانم چون وقت نمازی رسد برای چیزی آنرا پس مینداز نمازرا بخوان وراحت شو زیرا که نماز وامیست و باید پرداخت، نماز را بجماعت بخوان گر چه بر نوك پیکانی باشد (یعنی جای نا هموارى باشد) بر پشت مرکب سواری خودخواب مکن که این کار اورا بزودی دچارزخم پشت کندو این کار کار حکمت‌مداران نیست مگر اینکه درمحمل و کجاوه باشی وبتوانی درازبکشی ومفاصل وبند های خودرا آزاد سازی.

لاسترخاء المفاصل وإذا قربت من المنزل فانزل عن دابّتك و ابدأ بعلفها قبل نفسك وإذا أردت النّزول فعليك من بقاع الأرض بأحسنها لوناً وألينها تربةً وأكثرها عشباً وإذا نزلت فصلّ ركعتين قبل أن تجلس وإذا أردت قضاء حاجة فابعد المذهب في الأرض وإذا ارتحلت فصلّ ركعتين وودّع الأرض الّتي حللت بها وسلّم عليها وعلى أهلها فان لكلّ بقعة أهلاً من الملائكة وإن استطعت أن لا تأكل طعاماً حتّى تبدأ فتتصدّق منه فافعل وعليك بقراءة كتاب الله عزّ وجلّ مادمت راكباً وعليك بالتسبيح مادمت عاملاً وعليك بالدّعاء مادمت خالياً وإيّاك والسير من أوّل اللّيل وعليك بالتعريس والدُّلجة من لدن نصف اللّيل إلى آخره وإيّاك ورفع الصوت في مسيرك .

٥٤٨ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن الحسين بن يزيد النوفلي ، عن عليّ بن داود اليعقوبي ، عن عيسى بن عبدالله العلوي قال : وحدّثني الأُسيدي ومحمّد بن مبشّر أنّ عبدالله بن نافع الأزرق كان يقول: لو أنّي علمت أنّ بين قطريها أحداً تبلغني إليه المطايا يخصمني أنّ عليّاً قتل أهل النهروان وهو لهم غير ظالم لرحلت إليه فقيل له : ولا ولده ؟ فقال : أفي ولده عالم ؟ فقيل له : هذا أوّل جهلك وهم يخلون من عالم ؟ ! قال : فمن عالمهم اليوم ؟ قيل محمّد بن عليّ بن الحسين

وچون نزديك منزل رسيدى ازمركب سوارى خود فرودآى و پيش از آنكه بخود بپردازى آنرا علف و خوراك بده وچون خواستى منزل كنى برتو لازمست خوشرنك‌تر بقعه‌هاى زمين را انتخاب كنى آنجا كه خاكش نرمتر و گياه وسبزه‌اش بيشتراست وهرگاه منزل كردى پيش از آنكه بنشينى دو ركعت نماز بخوان و هرگاه خواستى قضاى حاجت كنى وخود راسبك سازى هرچه توانى دورتر برو وهر گاه خواهى كوچ كنى دوركعت نماز بخوان وبآن زمينيكه درآن منزل كردى وداع كن و بر آن درودفرست وهم براهل آن زيرا هربقعه زمين اهلى دارد از فرشته‌ها واگر توانى چيزى نخورى تا نخست ازآن صدقه‌اى بدهى اين كاررا بكن.

برتو باد بخواندن قرآن خداعزوجل تا سوار هستى وبرتو بادكه در كارى هستى تسبيح گوئى و هرگاه بيكارى برتو بادكه بدرگاه خدا دعاكنى مبادا درسر شب طى مسافت كنى برتو لازمست كه سرشب درمنزل بخوابى وراحت كنى واز نيمه‌شب طى راه كنى ومبادا در هنگام سيروطى مسافت آواز برآورى وفرياد كنى.

(مصاحبه عبدالله بن نافع ازرق باامام باقر (ع))

٥٤٨ ـ اسيدى و محمدبن ميسر باز گويند كه عبدالله بن نافع (نافع ازرق از سران خوارج بوده است) پيوسته ميگفت اگر ميدانستم ميان دو قطر زمين كسى هستكه بتوان با هرمركبى بدو رسيد و بامن محاكمه ميكرد وبمن ثابت ميكرد كه على بحق اهل نهروان را كشته و نسبت بآنها ستمكار نبوده من نزد او كوچ ميكردم؛ باو گفته شد يعنى بشرط اينكه فرزند او نباشد ، گفت مگر درفرزندانش عالمى هست؟ باو گفته شداين خود اول نادانى تو است آيا فرزندان على بى‌عالم ودانشمند

بن علي عليهما السلام قال : فرحل إليه في صناديد أصحابه حتّى أتى المدينة فاستأذن على أبي جعفر عليه السلام، فقيل له : هذا عبدالله بن نافع ، فقال : ومايصنع بي وهو يبرء منّي ومن أبي طرفي النّهار ؟ فقال له أبو بصير الكوفي: جعلت فداك إنّ هذا يزعم أنّه لو علم أنّ بين قطريها أحداً تبلغه المطايا إليه يخصمه أنّ عليّاً عليه السلام قتل أهل النهروان وهو لهم غير ظالم لرحل إليه ، فقال له أبوجعفر عليه السلام : أتراه جاءني مناظراً ؟ قال : نعم ، قال : ياغلام اخرج فحطّ رحله وقل له : إذا كان الغد فأتنا قال: فلمّا أصبح عبدالله بن نافع غدا في صناديد أصحابه و بعث أبوجعفر عليه السلام إلـى جميع أبناء المهاجرين و الأنصار فجمعهم ثمّ خرج إلى النّاس في ثوبين ممغّرين و أقبل على النّاس كأنّه فلقة قمر فقال :

الحمدلله محيّث الحيث ومكيّف الكيف ومؤيّن الأين الحمدلله الّذي لاتأخذه سنة ولا نوم له مافي السماوات ومافي الأرض - إلى آخر الآية - وأشهد أن لا إله إلاّ الله [وحده لاشريك له] وأشهد أنّ محمّداً صلى الله عليه وآله عبده ورسوله اجتباه وهداه إلى صراط مستقيم .

الحمدلله الّذي أكرمنا بنبوّته واختصّنا بولايته ، يامعشر أبناء المهاجرين والأنصار من كانت عنده منقبة في عليّ بن أبي طالب عليه السلام فليقم وليتحدّث، قال: فقام الناس فسردوا تلك المناقب

هستند؟ گفت امروزه عالم آنها کیست؟ گفته شد محمد بن علی بن حسین بن علی «ع» است.

گوید او باسران اصحاب و شاگردانش کوچید (ظاهراً از بصره حرکت کرده است) تابمدینه رسید واجازه خواست تاخدمت امام باقر «ع» شرفیاب شود، بامام عرض شد ابن عبدالله بن نافع است که قصد شرفیابی دارد.

امام فرمود: او از من و پدرم در بامداد و پسین بیزاری میجوید بامن چه کار دارد؟ ابو بصیر کوفی عرضکرد قربانت راستی این مرد پندارد که راستش اگر بداند میان دو قطر زمین کسیست که بوسیله مرکبها باو دسترسی است و او بروی ثابت و مدلل میکند که علی «ع» اهل نهروان را بحق کشته و درباره آنها ستمکار نیست نزد او کوچ میکند تا این حقیقت را بفهمد، امام باقر «ع» فرمود بنظر تو این مرد آمده تاباً من مناظره کند؟ گفت آری، فرمود ای غلام برو بیرون و بار اورا فرود آر و باو بگو فردا نزد ما بیا .

گوید چون بامداد فردا شد عبدالله بن نافع با سران و پهلوانان اصحابش حاضر شد و امام باقر «ع» فرستاد همه مهاجرزادگان و اولاد انصار را جمعکرد ودو جامه سرخ رنك دربر کرد و نزد مردم بیرون آمد ورو بهمه مردم کرد و گویا یك ماه پاره بود و فرمود:

سپاس مرخدائیرا سزاستکه ما خاندان را بپیامبری خود ارجمند داشت و بولایت ودوستی خود برگماشت، ایا گروه زادگان مهاجر وانصار هر کدام شما منقبت ومدحی درباره علی بن ابیطالب دارد بایدبر خیزد وباز گوید وفرایاد آرد.

فقال عبدالله: أنا أروى لهذه المناقب من هؤلاء وإنّما أحدث عليّ الكفر بعد تحكيمه الحكمين حتّى انتهوا في المناقب إلى حديث خيبر «لاُعطينّ الراية غداً رجلاً يحبّ الله ورسوله ويحبّه الله ورسوله كرّاراً غير فرّار لا يرجع حتّى يفتح الله على يديه» فقال أبو جعفر عليه السلام : ماتقول في هذا الحديث ؟ فقال: هو حقّ لاشكّ فيه ولكن أحدث الكفر بعد، فقال له أبو جعفر عليه السلام: ثكلتك اُمّك أخبرني عن الله عزّ وجلّ أحبّ عليّ بن أبي طالب يوم أحبّه و هو يعلم أنّه يقتل أهل النهروان أم لم يعلم ؟ قال ابن نافع : أعد عليّ فقال له أبو جعفر عليه السلام : أخبرني عن الله جلّ ذكره أحبّ عليّ بن أبي طالب يوم أحبّه وهو يعلم أنّه يقتل أهل النهروان أم لم يعلم ؛ قال : إن قلت : لا ، كفرت قال : فقال : قد علم، قال: فأحبّه الله على أن يعمل بطاعته أو على أن يعمل بمعصيته ؛ فقال : على أن يعمل بطاعته فقال له أبو جعفر عليه السلام : فقم مخصوماً ، فقام وهو يقول : حتّى يتبيّن لكم الخيط الأبيض من الخيط الأسود من الفجر، الله أعلم حيث يجعل رسالته .

گويد: مردم برخواستند ومناقب عليرا دنبال هم گفتند و رده كردند، عبدالله گفت من خود همه اين مناقب وفضائل را ازاين حاضران بهتر روايت دارم و همانا دعوى من اينستكه على پس ازاينكه بتحكيم حكمين رضاداد كافر شد ـ تادرضمن بيان فضائل على (ع) رسيدند بحديث خيبر:

« بامدادان پرچم را بدست مردى سپارم كه خدا و رسولش را دوست دارد و خدا ورسولش او را دوست دارند يورش براست و گريزنده نيست و بر نميگردد تا خدا بدست او پيروزى بخشدو فتح كند».

امام باقر ـ رو بعبدالله بن نافع ـ درباره اين حديث چه ميگوئى؟

عبدالله بن نافع ـ اين حديث درستست وشكى ندارد ولى او پس از آن كافر شده است.

امام باقر(ع) ـ مادرت برتو بگريد بمن بگو كه خدا عزوجل روزيكه على بن ابيطالب (ع) را دوست داشته ميدانسته كه اهل نهروان را ميكشد يانميدانسته؟

ابن نـافع ـ دوباره براى من بفرمائيد.

امام باقر ـ(ع) بمن بگو خداوند عزوجل كه على بن ابيطالب را روزيكه دوست ميداشت ميدانست كه اهل نهروان راميكشد يا نميدانست.

ابن نافع ـ با خود گفت اگر بگويم: نه ، كافر ميشوم گويد درپاسخ گفت خداميدانست .

امام باقر(ع) ـ خدا اورا دوست داشتكه فرمـان او را برد يابراى اينكه اورا نافرمانى كند.

ابن نافع ـ براى اينكه فرمانبرى او كند (پس كشتن نهروانيان اطاعت خدا عز و جل بوده است).

امام باقر (ع) ـ اكنون محكوم و شرمنده برخيز وبرو ـ او برخاست و ميگفت (۱۸۷ـ البقرة) تا براى شما روشن شود ريسمان سفيد از ريسمان سياه از سپيده دم ، (۱۲٤ـ الانعام) خدا دانا تر است كه در كجا مقرر دارد رسالت و پيام برى خود را (وچه كسيرا براى آن انتخاب كند)

٥٤٩ ـ أحمد بن محمّد ، وعليّ بن محمّد جميعاً ، عن عليّ بن الحسن التيمي ، عن محمّد بن الخطّاب الواسطيّ ، عن يونس بن عبدالرحمن ، عن أحمد بن عمر الحلبيّ ، عن حمّاد الأزديّ ، عن هشام الخفّاف قال : قال لي أبوعبدالله عليه السلام : كيف بصرك بالنجوم ؟ قال : قلت : ما خلّفت بالعراق أبصر بالنجوم منّي ، فقال : كيف دوران الفلك عندكم ؟ قال : فأخذت قلنسوتي عن رأسي فأدرتها قال : فقال : إن كان الأمر على ما تقول فما بال بنات النعش والجدي والفرقدين لا يرون يدورون يوماً من الدّهر في القبلة ؟

(درباره غموض علم نجوم وستاره شناسی)

٥٤٩ ـ از هشام خفاف گوید امام صادق « ع » بمن فرمود: چگونه است بینائی تو با ختران؟
هشام- من درعراق کسیرا نگذاشتم که ازمن باختران بیناتر وبنجوم داناتر باشد.
امام صادق- چرخش فلك نزد شماچگونه است ؟
هشام- من کلاه خودرا ازسرم برداشتم وآنرا چرخی دادم.
امام صادق (ع)- اگر مطلب چنانستکه تو میگوئی پس چرا بنات النعش وجدی وفرقدین يك روز درهمه دهر بسوی قبله نچرخند؟

شرح- از مجلسی ره- قوله «فادرتها» گویا او پنداشته که حرکت فلك درهمه جارحوی وچون گردش سنك آسیاست پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم- حرکت فلك براساس علم هیئت قدیم فقط در نقطه قطبین بنظر کسیکه برآنها ایستاده باشد رحویه باشدو درآفاق استوائیه و آفاق مائله که محل سکونت نوع انسان بوده ومحل زندگی امام وهشام است وجود نداشته وبرخلاف حس بوده است زیرا طلوع وغروب کواکب بـه حرکت شبانه روزی وهم حرکت خاصه خورشید وماه وسیارات در این آفاق رحوی بنظر نمیآید واز تعلیمات علمای فلکی یونان هم چنین چیزی بنظر نرسیده است وبنابراین حمل جواب براین معنا و چرخانیدن کلاه هم برای نشاندادن حرکت بردووجه ممکنستکه یکی نمایش حرکت رحویه و یکی نمایش حرکت استوائیه باشد واز اعتراض امام معلوم میشود که سائل بوضع ستاره های قطبی واطراف آن اطلاعی نداشته واز وضع تطبیق حرکت افلاك برآفاق مختلفه بی اطلاع بوده است وبا اینکه این مسائل ازدوره یونانیان ودرهیئت بطلمیوسی حل شده بوده بهشام نرسیده بوده واین هم بادعوی هشام که اعلم ستاره شناسان عراقست وفق نمیدهد زیرا این علوم درمنطقه عراق که در کنار دانشگاه وسیع وعمیق جندیسابور قرارداشته ومحل تدریس و تمرکز فلاسفه فراری یونان بوده است شایع بوده مگراینکه پرسش امام (ع) حمل برعلت ثبات وضع فلکی وقطبی گردد ومقصود این باشد که علت ثبات دوقطب جنوب وشمال چیست وچرا حرکت فلك دراین آفاق همیشه ازمشرق بمغربست وحرکت رحوی نیستکه قطبین جای خودرا عوض کنند و ستاره های قطب شمال که جدی وبنات النعش و فرقدان هستند بجنوب وسمت قبله منتقل شوند البته اینسؤال عمیق ودقیق وقابل توجه است.

قال : قلت هذاوالله شيء لا أعرفه ولا سمعت أحداً من أهل الحساب يذكره ، فقال لي : كم السكينة من الزّهرة جزءاً في ضوئها ؟ قال : قلت : هذا والله نجم ما سمعت به ولاسمعت أحداً من الناس يذكره ، فقال : سبحان الله فأسقطتم نجماً بأسره فعلى ماتحسبون ؟! ثمّ قال : فكم الزّهرة من القمر جزءاً في ضوئه ؟ قال : قلت : هذاشيء لايعلمه إلاّ الله عزّ وجلّ ، قال : فكم القمر جزءاً من الشمس في ضوئها ؟ قال : قلت : ماأعرف هذا ، قال : صدقت ، ثمّ قال : مابال العسكرين يلتقيان في هذا حاسب وفي هذا حاسب فيحسب هذا لصاحبه بالظفر ويحسب هذا لصاحبه بالظفر ، ثمّ يلتقيان فيهزم أحدهما الآخر فأين كانت النحوس ؟ قال : فقلت : لاوالله ما أعلم ذلك ، قال : فقال : صدقت إنّ أصل الحساب حقّ ولكن لايعلم ذلك إلاّ من علم مواليد الخلق كلّهم.

دنباله حديث ۵۴۹

هشام ـ من گفتم این بخداسوگند چیزیست که نمیدانم واز هیچکدام ازاهل حساب همچنین چیزی را نشنیدم که بگویند ومذاکره کنند.

امام صادق(ع) ـ ستاره سکینه چندجزء از تابندگی زهره رادارد؟

هشام ـ بخدا سوگند من نام این ستاره را تاکنون نشنیده‌ام و نشنیدم کسی از مردم نام‌آن را ببرد.

امام صادق (ع) ـ سبحان‌الله شما یکستاره را بکلی نادیده گرفته و از نظرانداخته‌اید پس بر چه اساس حساب کنید؟

امام صادق ـ زهره چند جزء ازتابندگی ماه رادارد؟

هشام ـ این چیزیستکه کسی جزخداعزوجل نمیداند.

امام صادق (ع) ـ ماه چندجزء از تابندگی وروشنی آفتاب رادارد؟

هشام ـ من این رانمیدانم.

امام صادق (ع) ـ راست گفتی سپس فرمود: چه شده استکه دو قشون برابر هم شوند و هر کدام منجم و حسابگری دارند این‌بسود لشکر خود حساب کند که پیروزی با آنها استوآن‌دیگری حساب میکند که پیروزی با آنها است سپس باهم جنك میکنند و یکی دیگری را شکست میدهد پس نحس باعث شکست کجا بوده است؟

هشام ـ نه، بخدا سوگند من این‌را نمیدانم.

امام صادق(ع) ـ راست گفتی اصل حساب حقست ولی این را نمیداند مگر کسیکه‌ولادت همه خلق را بتواند حساب کند و بداند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «ما بال العسكرين» این بیان خطاء منجمانستکه هر منجمی نسبت بقشون طرفدار او حکم پیروزی میدهد و پندارد کوکب و طالع سعدیکه دیده تعلق باو دارد و این برای اینستکه احاطه ندارند بارتباط ستاره‌ها با مردم.

٭(((خطبة لامير المؤمنين عليه السلام)))٭

٥٥٠ـ علي بن الحسن المودب، عن أحمد بن محمد بن خالد، وأحمد بن محمد، عن علي بن الحسن التيمي جميعاً، عن إسماعيل بن مهران قال: حدثني عبدالله بن الحارث، عن جابر، عن أبي جعفر عليه السلام قال: خطب أمير المؤمنين عليه السلام الناس بصفين فحمدالله وأثنى عليه وصلى على محمد النبي صلى الله عليه وآله ثم قال:

أما بعد فقد جعل الله تعالى لي عليكم حقاً بولاية أمركم ومنزلتي التي أنزلني الله عز ذكره بها منكم ولكم علي من الحق مثل الذي لي عليكم والحق أجمل الأشياء في التواصف وأوسعها في التناصف لا يجري لأحد إلا جرى عليه ولا يجري عليه إلا جرى له ولو كان لأحد أن يجري ذلك له ولا يجري عليه لكان ذلك الله عز وجل خالصاً دون خلقه لقدرته على عباده ولعدله في كل ما جرت عليه

قوله «الا من علم مواليد الخلق كلهم» يعنى هر كس بدين علم احاطه داشته باشد بايد مواليد همه خلق را بداند و چون منجمان مواليد همه خلق را نداننددعيان شود كه بدين علم احاطه ندارند وحساب درست نتوانند.. پايان نقل از مجلسى ره.

من گويم- آنچه در اين حديث قابل دقت و توجه است نكات زير است:

١ـ غلط بودن اساس فكر اهل هيئت و منجمان قديم تابع يونانيان در اصل حركت فلك و چرخش آن چنانچه از تحقيق دانشمندان متأخر هويدا شد.

٢ـ اهميت ستاره شناسى و اطلاعات فضائى از روى حساب درست كه دانشمندان آن عصر بدان دست رسى نداشته‌اند و امروزه علم حساب ستاره شناسى بدان جا رسيده كه دانشمندان شوروى موشك خود را بكره ماه پرتاب كرده وآرم خود را در آنجا نصب كرده‌اند.

٣ـ خطاء منجمان در احكام خود كه بر اساس قواعد نجوم استنباط ميكنند و در نتيجه تناقض ميگويند.

(سخنرانى امير المؤمنين ـعـ درصفين)

٥٥٠ـ از جابر از امام باقر «ع» گويد امير المؤمنين در صفين براى مردم سخنرانى كرد، خدا را سپاس گفت و او را ستايش كرد و بر محمد پيغمبر (ص) صلوات فرستاد، سپس فرمود:

« **اما بعد** » راستى خدا تعالى براى من برشما حقى قرار داده بسبب سرپرستى كردن كارشما و بسبب مقام و درجه‌ايكه خدا عزكره در ميان شماها بمن داده و از براى شماها بر من بمانندهمان حقيست كه من بر شماها دارم، حق از همه چيز زيباتر و برازنده‌تر است در مقام توصيف و از همه چيز شايان‌تر است در پيشگاه عدالت عمومى، براى هر كس مجرى شود خود او را هم مقيدو محدود ميسازد و بر عليه كسى مجرى نشود جز اينكه بسود او هم باشد و اگر براى كسى ممكن بود كه حق بسود اوباشد وهيچ حقى برزيان او نباشد، اين خاص براى خدا عزوجل شايسته است نه براى خلق خدا زيرا او است كه بر بنده‌هايش همه گونه توانائى دارد و بر هر وجهى مقدرات خودرابچرخاند

ضروب قضائه ولکن جعل حقّه علی العباد أن یطیعوه وجعلت کفّارتهم علیه بحسن الثواب تفضّلاً منه وتطوّلاً بکرمه وتوسّعاً بما هو من المزید له أهلاً ، ثمّ جعل من حقوقه حقوقاً فرضها لبعض الناس علی بعض فجعلها تتکافی في وجوهها ویوجب بعضها بعضاً ولا یستوجب بعضها إلاّ ببعض ، فأعظم ممّا افترض الله تبارك وتعالی من تلك الحقوق حقّ الوالي علی الرعیّة و حق الرعیّة علی الوالي فریضة فرضها الله عزّ وجلّ لکلّ علی کلّ فجعلها نظاماً لُفتهم وعزّاً لدینهم وقواماً لسنن الحقّ فیهم، فلیست تصلح الرّعیة إلاّ بصلاح الولاة ولا تصلح الولاة إلاّ باستقامة الرّعیّة، فاذا أدّت الرعیّة إلی الوالي حقّه وأدّی إلیها الوالي کذلك عزّ الحقّ بینهم فقامت مناهج الدّین واعتدل معالم العدل وجرت علی أذلالها السنن فصلح بذلك الزّمان وطاب به العیش وطمع في بقاء الدّولـة و یئست مطامع الأعداء و إذا غلبت الرّعیّة والیهم وعلا الوالي الرعیّة اختلفت هنالك الکلمة و ظهرت مطامع الجور وکثر الإدغال في الدّین وترکت معالم السنن فعمل بالهوا، وعطّلت الآثار وکثرت علل

بحق و عدالت رفتار کرده است ولی خدا هم حق خود را بر مردم همین مقرر کرده که او را پیروی کنند و کفاره و جبران طاعت آنان را پاداش نیك بر خود مقرر داشته از راه تفضل و بخشش و کرم و توسعه بخشی بدانچه او بیش از آنها اهل و شایسته آنست.

سپس از حقوق خود شمرده است حقوقی را که بر مردم نسبت بهمدیگر فرض و مقرر داشته و آنها را رو برو در برابر هم قرار داده است و برخی برخی را بایست کند و برخی لازم نیایـد جز در برابر بعضی دیگر.

بزرگترین این حقوق واجبه خدا تبارك و تعالی حق والی و سرپرست است بر رعیت و حق رعیتست بر والی در برابر آن که خدا عزوجل آن را برای نفع هر دو طرف بر یکدیگرشان مقرر و مفروض داشته است و آن را مایه نظام الفت و آمیزش آنان ساخته و وسیله عزت دین و پایش سنتهای حق در میان آنها.

پس نمیشود که حال رعیت خوب شود و رعیت صالح گردد جز بصلاحیت و لیاقت والیان و سرپرستان خود و حال والیان هم بهبود نشود و بر اجراء حق و عدالت توانگر نگردند جز با استقامت و درست کاری رعیت و هرگاه رعیت حق والی را ادا کند و والی هم حق رعیت را بـه پردازد حق میان آنها عزیز و محترم باشد و روشهای دیانت میانشان برپا بود. و معالم عدالت برجا و سنتها و روشهای عدالت جاری و برملا و باینوضع زمانه خوب گردد و زندگانی خوش باشد و دولت زمینه بقاء دارد و دشمن نومید و بی‌نوا است و هرگاه رعیت بروالی و سرپرست خودچیره شد و در برابر او ایستاد و والی هم بررعیت دست‌اندازی و گردنفرازی کرد اینجا اختلاف کلمه بادید آید ومطامع ناحق آشکارا شود ودغلی در دین وقانون فراوان گردد وعمل برطبق سنتهای الهیه متروك گردد وبدلخواه عمل شود ومقررات قانون تعطیل گردند و امراض روحی بسیار شوند واز تعطیل حد ومجازات سترك ومهم هراسی نشود ونه از ناحق بزرگیکه در جامعه ریشه بندد و بنیاد گزاری شود.

النفوس ولا يستوحش لجسيم حدّ عطّل ولا لعظيم باطل اُثّل فهنالك تذلّ الأبرار وتعزّ الأشرار و تخرب البلاد وتعظم تبعات الله عزّ وجلّ عند العباد.

فهلمّ أيّها النّاس إلى التعاون على طاعة الله عزّ وجلّ والقيام بعدله والوفاء بعهده والانصاف له في جميع حقّه، فانّه ليس العباد إلى شيء أحوج منهم إلى التناصح في ذلك وحسن التعاون عليه وليس أحدٌ وإن اشتدّ على رضى الله حرصه وطال في العمل اجتهاده ببالغ حقيقة ما أعطى الله من الحقّ أهله ولكن من واجب حقوق الله عزّ وجلّ على العباد النصيحة له بمبلغ جهدهم والتعاون على إقامة الحقّ فيهم، ثمّ ليس امرءٌ وإن عظمت في الحقّ منزلته وجسمت في الحقّ فضيلته بمستغن أن يعان على ما حمله الله عزّ وجلّ من حقّه ولا لامرئ، مع ذلك خسأت به الاُمور واقتحمته العيون بدون ما أن يعين على ذلك ويعان عليه وأهل الفضيلة في الحال وأهل النعم العظام أكثر في ذلك حاجة وكلٌّ في الحاجة إلى الله عزّ وجلّ شرع سواء.

ودر اينجا استكه نيكان خوار وزبون گردند وبدان عزيز ومحترم وصاحب نفوذ شوند و بلاد بويرانى افتند و كيفرهاى خداعزوجل بر بندهها بالا گيرند و بزرك شوند.

پس اى مردم بشتابيد وگرد آئيد برهمكارى در فرمان بردن از خداعزوجل وپايدارى در عدلو وفادارى بعهد او،همهٔ حقوق اورا منصفانهادا كنيد زيرا بندههاى خدا بچيزى نيازمندتر نيستنداز اينكه دراين باره خيرخواه يكديگر باشند وباهم بخوبى همكارى كنند. هيچكس نيستكه هر چه هم در تحصيل رضاى خداحريص ودر كردار وعمل خير دراز كوشش بود بتواند بحقيقت آنچه خدا از حق باهلش عطا كرده برسد و آن‌را چنانچه شايد ادا كند (يعنى حق پيغمبر وخاندانش را) ولى از حق واجب ولازم خداعزوجل بر بندههايش خيرخواهى اواست باندازه توان خودشان وهمكارى و كمك بر اقامه حق درميان آنان.

سپس هيچ مردى نيستكه هرچه هم ازنظر حق وحقيقت مقامش بلند ودر عالم حق وحقيقت فضيلتش ارجمند باشد بى‌نياز ازاين باشد كه كمك شود برانجام آنچه خداعزوجل وى‌را مسؤل آنساخته و بگردن او انداخته است ازحق خود وهيچ مردى نباشد كه هرچه هم ازامور بر كنار وارانده باشد و درديدهها بى‌قدر ومنزلت باشد ازاو صرف‌نظر شود كه براين امر ياورى كند ويارى شود وآنها كه درحال خود اهل فضيلت باشند ودارای نعمتهاى بزرگند دراين نيازمندى بيشتر واردند وهمه افرادمردم ازخرد وكلان درنياز بدرگاه خداعزوجل برابر ومتساوى وهم كامند.

شرح- از مجلسى ره ـ قوله «بولاية امركم» يعنى من بر شما حق اطاعت دارم زيرا خدا مرا والى شما كرده و متصدى امور شماها ساخته و بمن در ميان شما مقام بزرگى عطا كرده كه مقام امامت وسلطنت وطاعتست.

قولـه «والحق اجمل الاشياء فى التواصف» ـ يعنى ذكرش جميل است و خوب كه براى يكديگر بيان ميكنند و در بـرخى نسخه بجاى التواصف التراصف است يعنى بسيار محكم ومنظم.

قوله «و جعل كفاراتهم حسن الثواب» تعبير ازحسن ثواب بكفاره شايد باين اعتبار استكـه

فأجابه رجلٌ من عسكره لايدري من هو و يقال : إنّه لم يرفي عسكره قبل ذلك اليوم ولا بعده .

فقال وأحسن الثناء على الله عزّ وجلّ بما أبلاهم وأعطاهم من واجب حقّه عليهم والاقرار بكلّ ماذكر من تصرّف الحالات به وبهم .

ثمّ قال : أنت أميرنا ونحن رعيّتك بك أخرجنا الله عزّ وجلّ من الذلّ وباعزازك أطلق عباده من الغلّ . فاختر علينا فأمض اختيارك و ائتمر فأمض ائتمارك فانّك القائل المصدّق و الحاكم الموفّق والملك المخوّل ، لانستحلّ في شيء من معصيتك ولانقيس علماً بعلمك ، يعظم عندنا في ذلك خطرك ، ويجلّ عنه في أنفسنا فضلك .

عمل خير بنده هم بدرگاه خدانسبت بمقام او گستاخی است وثوابیکه عطا میکند بمانـند کفاره و جبران آنست..

قوله «واهل الفضيلة في الحال» مقصود از آنها ائمه وامراء وعلمائند ومردمان پرنعمت وتوانگر زیراچون تکالیف بزرگتری دارند مانندجهاد درراه خدا واقامه حدود وشرایع و احکام وامر بـه معروف ونهی ازمنکر بکمك مردم نیازمندترند .

و محتملست مقصود ازاهل فضیلت همان علماءباشند زیرا در تکلیف امر بمعروف ونهی ازمنکر که مسؤل آنند نیاز بیاورانی دارند و مقصود از اهل نعم توانگران باشند که بیشتر مسؤل پرداخت حقوق الهیه هستند چون خمس و زکوة و نیازمند بفقراء هستند که آن را قبول کنند و بشهود و گواهان دیگران.

دنباله حدیث خطبه امیرالمؤمنین(ع):

یکی ازقشونیهای حضرت او که گمنام بود و گفته شده است جز همان روز درلشکرش خودنمائی نداشت رشته سخن را بدست گرفت وچنین پاسخ گفت.

خدای عزوجل را خوب ستایش کرد بخاطر آزمایشیکه از آنها کرده و از اینکه حق آن حضرت را بر آنها واجب ساخته (و این نعمت رهبری حق را بآنها داده است)واعتراف کرد بهمه آنچه که یاد کرد از تغییر احوال درباره خودش وآنان (یعنی اعترافکرد که رهبران خلاف حق بر امور تسلط یافته بودند واوضاع رافاسد وتباه کردند) سپس گفت:

توفرمانده وامیر ماهستی وما رعیت توایم بوسیله تو خداوند عزوجل ما را از خواری نجات داد و بعزت بخشی تو بندههای خود را ازقید کند و زنجیرستم خلفاء ناحق آزاد کرد تو برای ماراهی انتخاب کن و مـا را بدان راه ببر ومشورتی طرح کن ودررأی ونظریکه تصمیم گرفتی پیش برو وما رابدان وادارزیرا تو گوینده‌ای باشی مصدق وحاکمی باشی موفق وسلطانی باقدرت ونفوذوما بـه هیچوجه نافرمانی تورا روانشماریم و هیچ علمودانشیرا با دانش تو قابل سنجش ندانیم منزلت ومقام تو بدین جهت نزد مابزرك است وفضل و تقدمت در خاطره ماها والااست.

فأجابه أمير المؤمنين عليه السلام. فقال :

إنّ من حقّ من عظم جلال الله في نفسه وجلّ موضعه من قلبه أن يصغر عنده لعظم ذلك كلّ ماسواه وإنّ أحقّ من كان كذلك لمن عظمت نعمة الله عليه ولطف إحسانه إليه فانّه لم تعظم نعمة الله على أحد إلّا زاد حقّ الله عليه عظماً وإنّ من أسخف حالات الولاة عند صالح النّاس أن يظنّ بهم حبّ الفخر ويوضع أمرهم على الكبر وقد كرهتُ أن يكون جال في ظنّكم أنّي اُحبّ الاطراء واستماع الثناء ولست بحمد الله كذلك ولو كنت اُحبّ أن يقال ذلك لتركته انحطاطاً لله سبحانه عن تناول ماهو أحقّ به من العظمة والكبرياء ، وربّما استحلى النّاس الثناء بعد البلاء ، فلا تثنوا عليّ بجميل ثناء لاخراجي نفسي إلى الله وإليكم من البقيّة في حقوق لم أفرغ من أدائها وفرائض لابدّ من إمضائها فلا تكلّموني بما تكلّم به الجبابرة ولا تتحفّظوا منّي بما يتحفّظ به عند أهل البادرة ولا تخالطوني بالمصانعة ولا تظنّوا بي استثقالاً في حقّ قيل لي ولا التماس إعظام لنفسي لما لا يصلح لي

اميرالمؤمنين اوراچنين پاسخ داد و فرمود:

سزاستكه هر كس جلال خدارا درپيش خود بزرك دانست ومقام خدارا در دلش والادرك كرد بخاطر آن هرچه جز خداوند در نزد او زبون و كوچك گردد و شايسته‌تر كسيكه بايد چنين باشد آنكسى استكه نعمت بزرگوارى بدو داده ولطف احسان خودرا بوى ارزانى داشته، راستش اينستكه نعمت خدا براحدى بزرك و شايان نشود جزاينكه حق خداهم در برابر آن بر عهده او بزرك و شايان گردد.

وراستى پليدترين حالات واليان وزمامداران نزد مردم صالح اينستكه پندار شود افتخار طلبند ووضع آنواليان بر كبر و سربزرگى بنياد شده من بددارم كه در پندار شماها بگذرد كه از مدح و ستايشم خوشم مى‌آيد.

وسپاس خدا را كه من چنين نيستم و اگر بفرض دوست داشته باشم كه ثنايم گويند آن را براى تواضع در پيشگاه خداوند وا مى‌نهم بخاطر دريافت آنچه خداوند بدان شايسته تر است از عظمت و كبرياء .

برخى مردم ستايش و اظهار قدردانى را پس از امتحان و آزمايش شيرين شمارند و وظيفه شما در برابر من اينستكه:

١- بمحض اينكه من آمادگى خود را در برابر خدا و شما نسبت به پايدارى و رعايت حقوقى كه هنوز نپرداختم و واجباتيكه بناچار بايد اجراء شوند اظهار ميدارم شما مرا ستايش و مدح مكنيد.

٢- بامن بزبانى سخن مگوئيد كه با زورگويان وقلدران سخن مى گوئيد.

٣- از اظهار حقيقت و سادگى دربرابر من خود دارى نكنيد چنانچه در برابر تازيانه كشان و فرماندهان ناحقى كه بى محاكمه مردم را كيفر ميكنند خود دارى و محافظه كارى ميشود.

فانّه من استثقل الحقّ أن يقال له أو العدل أن يعرض عليه كان العمل بهما أثقل عليه فلا تكفّوا عن مقالة بحقّ أو مشورة بعدل ، فانّي لست في نفسي بفوق أن اُخطىء ، ولا آمن من ذلك من فعلي إلّا أن يكفي الله من نفسي ما هو أملك به منّي ، فانّما أنا و أنتم عبيد مملوكون لربّ لا ربّ غيره ، يملك منّا ما لا نملك من أنفسنا وأخرجنا ممّا كنّا فيه إلى ما صلحنا عليه فأبدلنا بعد الضلالة بالهدى وأعطانا البصيرة بعد العمى .

٤- بظاهرسازی و پشت‌هم اندازی وچاپلوسی بامن آمیزش نکنید.
٥- مپندارید درهیچ حقیکه بمن گفته شود گرانی ونگرانی دارم.
٦- مپندارید در برابرهر آنچه وسیله‌اصلاح‌حال منست دنبال خودستائی و بزرگی طلبی هستم زیرا راستش اینستکه هر که ازشنیدن‌حقیکه باو گفته شود گران خاطر ونگران گردد ویا اینکه از نشان‌دادن‌راه‌عدالت بوی‌دلگران‌باشد عمل‌بحق وعدالت براو گران‌ترآید شما از گفتار حق‌و اظهار نظر عادلانه بعنوان مشورت هیچ خودداری نکنید زیرا من‌درذات‌خودمعصوم و برتر از این نیستمکه خطاکنم ودر کار خود از ارتکاب آن خاطرجمع نیستم جز اینکه خداوند که برمن از خودم مسلط تر است بمن کمك کند و مرا یاری دهد (و این همان مقام عصمت استکه خاص امامان برحقست) همانا من و شماها بنده‌های مملوك پروردگاری هستیم که‌جز او پروردگاری نیست بر ما تسلط دارد بوجهیکه ماخود بر خود تسلط نداریم و او است که ما را از آنوضع ناگواری که در آن گرفتار بودیم بر آورد و پس از گمراهی وضع ما را بهدایت بدل کرد و پس از کوری بما بینائی‌داد.

شرح- از مجلسی «ره» ـ قوله « لا خراجی نفسی الخ » ـ بدانکه محتملست مراد از بقیه ابقاء و ترحم باشد چنانکه خدا تعالی (۱۱٦ ـ هود) صاحبان بقیه‌ای که باز می دارندازفساد در زمین ـ یعنی خـودرابر کناردارم از اینکه ابقاء نمایم و سستی کنم از حقوقیکه از ادای آن هـا فارغ نشدم.

قوله « بالمصانعة» یعنی رشوه و مدارا.

قوله « بفوق» خود را از نظر بندگی مقصر دانسته و اقرار کرده که عصمت او نعمتی‌است خدا داده و مقصود اعتراف بعدم عصمت نیست چنانچه توهم شده بلکه عصمت جز همـین نیست که خدا بنده را از ارتکاب گناه حفظ کند که با جمله « الا ان یکفی الله » بدان اشاره فرموده است و این مانند قول یوسف است که : « و ما ابرء نفسی‌ان النفس‌لامارة بالسوء الا مارحم ربی».

قوله « مما کنا فیه » یعنی از جهالت و بی معرفتی و کمالاتیکه‌خدابر کت بعثت‌رسول (ص) میسر ساخت.

ابن ابی‌الحدید گفته مقصود از این جمله شخص او نیست زیرا او کافر نبوده که مسلمان‌شده باشد ولی با این جمله بحال مردم طرف خطاب خود اشاره کرده و از باب توسع بصیغه جمع تعبیر نموده است.

فأجابه الرّجل الذي أجابه من قبل فقال :

أنت أهل ماقلت ، والله والله فوق ماقلته فبلاؤه عندنا مالا يكفر وقد حملك الله تبارك وتعالى رعايتنا وولاّك سياسة اُمورنا ، فأصبحت علمنا الّذي نهتدي به وإمامنا الّذي نقتدي به و أمرك كلّه رشدٌ وقولك كلّه أدب ، قدقرّت بك في الحياة أعيننا وامتلأت من سرور بك قلوبنا وتحيّرت من صفة مافيك من بارع الفضل عقولنا ولسنا نقول لك : أيّها الامام الصّالح تزكية لك ولاتجاوز القصد في الثناء عليك ولم يكن في أنفسنا طعن على يقينك أوغشّ في دينك فنتخوّف أن يكون أحدثت بنعمة الله تبارك وتعالى تجبّراً أودخلك كبرٌ ولكنّا نقول لك ماقلنا تقرّباً إلى الله عزّ وجلّ بتوقيرك وتوسّعاً بتفضيلك وشكراً باعظام أمرك ؛ فانظر لنفسك و لنا وآثر أمر الله على نفسك وعلينا ، فنحن طوع فيما أمرتنا ننقاد من الاُمور مع ذلك فيما ينفعنا .

فأجابه أمير المؤمنين عليه السلام فقال : .

وأنا أستشهدكم عندالله على نفسي لعلمكم فيما وُلّيت به من اُموركم وعمّا قليل يجمعني وإيّاكم الموقف بين يديه والسؤال عمّا كنّا فيه ، ثمّ يشهد بعضنا على بعض فلاتشهدوا

دنباله حديث خطبة امير المؤمنين (ع):

آن مرديكه بيشتر پاسخ وى‌را داده بود بازرشته سخن‌را بدست گرفت و پاسخ داد:

تو اهل آنيكه گفتى و بخداسوگند بالاتر از آنى و نعمت خداوند در نزد تو تااندازه‌ايستكه نتوان برآن سرپوش نهاد و نشايد كه آن را ناسپاسى كرد و ناديده گرفت، خداوند تبارك‌وتعالى سرپرستى ما را بردوش تو گذاشته و تدبير كارهاى مارا بتو واگذارده تو اكنون رهبرماهستيكه بايد بتو راه جوئيم و پيشواى ما هستيكه بتو اقتداء كنيم فرمان تو همه هدايت‌است و گفتارت همه ادبست در زندگى‌چشم ماهمه بتو روشن‌است و دل ماهمه پراز شادى ومسرتست وخردهاى ماازشرح وتوصيف فضل سرشارت حيرانست وما بتو با جمله «ان الامام الصالح» خطاب نكنيم بخاطر اينكه تو را تبرئه نمائيم و از حد ستايش تو فراتر نرويم (بلكه اين جمله بحق و بجا است) در دل ماها طعنى در يقين و ايمان تو نيست و نگرانى از ديندارى تو نيستكه بترسيم‌ازپديد شدن‌نعمت‌خدا تبارك وتعالى برايت تبخترى ببار آيد ودر تو تكبرى درآيد.

ولى آنچه ما بحضرت تو گوئيم از راه تقرب بخدا عزوجلست بوسيله احترام گذاردن بتو و ترويج فضل تو و قدردانى از نظر بزرك شمردن كار امامت تو براى خودت و ماها خوب نظر كن و فرمان خدا را بر خودت و بر ما همه مقدم بدار ما در هرآنچه دستورفرمائى‌فرمان بريم كه هر كاريكه بدستور تو كنيم بادرك ثواب بسود ماهم‌هست.

امير المؤمنين (ع) اورا پاسخ‌داد كه:

من شماهمه را درپيشگاه‌خود گواه‌مى گيرم چون مى‌دانيد همه كارهاى شمارا من‌متصدى شدم و بزودى‌زود من باشما درموقف قيامت برابرخدا روبرو شويم وبازپرسى شويم ازآنچه درآن وارد

اليوم بخلاف ما أنتم شاهدون غداً فان الله عزّ وجلّ لا يخفى عليه خافية ولا يجوز عنده إلاّ مناصحة الصّدور في جميع الأمور.

فأجابه الرّجل ويقال: لم ير الرّجل بعد كلامه هذا لأمير المؤمنين عليه السلام فأجابه وقد عال الذي في صدره فقال والبكاء يقطع منطقه وغصص الشجا تكسر صوته إعظاماً لخطر مرزئته و وحشة من كون فجيعته.

فحمد الله وأثنى عليه، ثمّ شكا إليه هول ما أشفى عليه من الخطر العظيم والذّل الطويل في فساد زمانه وانقلاب حدّه وانقطاع ما كان من دولته ثمّ نصب المسألة إلى الله عزّ وجلّ بالامتنان عليه و المدافعة عنه بالتفجّع وحسن الثناء. فقال: يا ربّانيّ العباد ويا سكن البلاد أين يقع قولنا من فضلك وأين يبلغ وصفنا من فعلك وأنّى نبلغ حقيقة حسن ثنائك أو نحصي جميل بلائك و كيف وبك جرت نعم الله علينا وعلى يدك اتّصلت أسباب الخير إلينا، ألم تكن لذلّ الذليل ملاذاً و للعصاة الكفّار إخواناً؟ فبمن إلاّ بأهل بيتك وبك أخرجنا الله عزّ وجلّ من فظاعة تلك الخطرات؟ أو بمن فرّج عنّا غمرات الكربات؟ وبمن؟ إلاّ بكم أظهر الله معالم ديننا واستصلح ما كان فسد من دنيانا حتّى

شدیم بر یکدیگر گواهی دهیم مبادا امروز شهادت بناحق دهید برخلاف آنچه بچشم خود بنگرید و فردای قیامت بحق آن گواهی دهید زیرا برخدای عزوجل هیچ امر نهانی پوشیده نیست ودر نزد او روا نیست جز خیرخواهی ازدل در هر کاری.

آن مرد باو پاسخی داد و گفته شده آن مرد پس این سخنیکه با أمیر المؤمنین (ع) گفت دیگر دیده نشد ودر اینجا بجوش آمد و آنچه درسینه او بود خروشید و درحالیکه گریه سخنش را قطع میکرد و اندوه گلوگیر برای اهمیت خطریکه تهدید میکرد و هراسیکه ازداغ خود احساس میکرد آواز اورا درهم میشکست بسخن خود ادامه داد.

خدارا سپاس گفت و بر او ستایش کرد و بدرگاه او از هراس حوادثیکه در لب پرتگاه آنها است ازخطر بزرك و خواری وزبونی دنباله دار ناشی ازفساد زمان و دیگرگونی مقام و زوال دولت عادله شکایت کرد وسپس بازاری روی درخواست بدرگاه خداعزوجل داشت که باومنت نهد واز او دفاع کند وستایش نیکی ازخدا کرد و (خطاب بآنحضرت) گفت:

ای پرورنده عباد، ای آرامش بلاد گفته ما کجا ومقام فضل و بخشش تو کجا؟ کجا بیان کوتاه ما بکار تو رساست؟ واز کجا بحق ستایش نیك تو توانیم رسید یا نعمت زیبایت را توانیم برشمرد چگونه با اینکه بوسیله تو نعمت خدا برما جاریست وبدست تو اسباب خیر بما پیوست میشود آیا تو نیستیکه برای دفع خواری بی نوایان پناهی وبرای عاصیان و کفار چون برادری خیرخواه و مهربانی پس باچه کسی جز باخاندان تو وبوسیله شخص تو خدای عزوجل مارا ازهراس و شدت این خطرات نجات داد؟ یا بوسیله چه کسی امواج خفه کننده گرفتاریها را از ما برطرف ساخت؟

وبا چه کسی؟ جز بوسیله شما ها خدا معالم دین مارا آشکار نمود و آنچه از دنیای ماتباه شده

استبان بعدا لجور ذكرنا وقرّت من رخاء العيش أعيننا لماولّيتنا بالاحسان جهدك و وفيت لنا بجميع وعدك وقمت لنا على جميع عهدك فكنت شاهد من غاب منّاوخلف أهل البيت لناو كنت عزّ ضعفائنا وثمال فقرائناوعماد عظمائنا، يجمعنا في الاُمورعدلك ويتّسع لنافي الحقّ تأنّيك ،فكنت لنا اُنساً إذارأيناك وسكناً إذاذكرناك ، فأيّ الخيرات لم تفعل ؟ وأيّ الصالحات لم تعمل ؟ ولولا أنّ الأمر الّذي نخاف عليك منه يبلغ تحويله جهدناوتقوي لمدافعته طاقتنا أويجوز الفداء عنك منه بأنفسنا وبمن نفديه بالنفوس من أبنائنا لقدّمنا أنفسنا وأبناءنا قبلك ولاخطرناها وقلّ خطرها دونك ولقمنا بجهدنا في محاولة من حاولك وفي مدافعة من ناواك ولكنّه سلطان لايحاول وعزّ لايزاول وربّ لايغالب ، فان يمنن علينا بعافيتك ويترحّم علينا ببقائك ويتحنّن علينا بتفريج هذا من حالك إلى سلامة منك لنا وبقاء منك بين أظهرنا نحدث لله عزّ وجلّ بذلك شكراً نعظّمه ، وذكراً نديمه ونقسم أنصاف أموالنا صدقات وأنصاف رقيقنا عتقاء ونحدث له تواضعاً في أنفسنا ونخشع في

بود باصلاح آورد تا پس از كاستى (ستم بارگى خب) نام آور شديم و از زندگى خوش چشم‌ما روشن شد چونكه باندازه توان خود باحسان و نيكى بر ما حكومت كردى و بهمه وعده‌ها كه بما دادى وفا كردى و بر همه عهدهايت پايدارى نمودى توشاهد بودى براى هر كه از ماغائب ميشد وخاندانى از براى مابجاى گذاشت (يعنى سرپرستى ازخاندانش ميكردى) وتو براى بينوايان ما عزت وآبرو بودى و پناه فقراء ما و پشت بزرگان ماهستى.

عدالت تو استكه ما را درهمه كارها باهم گرد آورد و همكار كند و آرامى و بردبادى تـو براى‌ما درباره حق وسيله وسعت است تو از براى ما آرامشى هرگاه تورا ببينيم ووسيله آسودگى هستى هرگاه بياد توافتيم.

كدام كار خوبستكه نكردى؟ و كداى عمل صالح را از دست بهشتى؟ و اگر نبود كه‌ازآنچه نسبت بدان ازتو ترس و هراس داريم . (مرك) از حيطه قدرت ما خارجست و دفاع از آن از تاب و توان ما بيرون است ويا ممكن بود كه ما خود را و كسانيرا كه جان فداى آن‌ها ميكنيم چون فرزندان مان فداى تو نمائيم هرآينه‌خود و فرزندان خود را پيش از تو بديار مرك مى فرستاديم و خودمان وفرزندان خود را در خطروگرو وجودعزيز تو مينهاديم و باهمه توان خود درجلوگيرى از هر كه بتو سوء قصد كند و باتوستيزد قيام ميكرديم .

ولى خدااست همان سلطانيكه جلوگيرى نشود و عزيزيكه مغلوب نگردد و پروردگاريكه بر او چيره نتوان شد و اگر خداوند بما منت نهد بسلامتى وجود تو و برما ترحم كند بعافيت تووبما فرج دهد كه اينوضع حال تو بسلامت بر گردد و تو در ميان ما بمانى و بيائى براى خداعزوجل‌بدين سبب شكر گذارى جديدى آغاز كنيم و او را بيزرگوارى ياد كنيم و ذكر حضرت اورا بر آوريم وادامه دهيم و نيمى از اموال خود را بر گيريم و صدقه دهيم و نيمى از بنده‌هاى‌خودرا در راه خـدا

جميع أمورنا وإن يمض بك إلى الجنان ويجري عليك حتم سبيله فغير متّهم فيك قضاؤه ولا مدفوع عنك بلاؤه ولا مختلفة مع ذلك قلوبنا بأنّ اختياره لك ما عنده على ما كنت فيه ولكنّا نبكي من غير إثم لعزّ هذا السلطان أن يعود ذليلاً وللدّين والدّنيا أكيلاً فلا نرى لك خلفاً نشكوا إليه ولا نظيراً نأمله ولا نقيمه .

آزاد کنیم و بدرگاه خدا روی بندگی بر خاك نهیم و در همه کارهای خود ازحضرتش ترسان باشیم و ملاحظه کنیم و اگر این حادثه تو را ببهشت کشانید و قضای حتمی الهی را برتو اجرا کرد باید گفت قضای وی درباره تو بدبینی ندارد و بلای او از تودفع شدنی نیست و دلهای ما هم آهنك است که خداوند جوار حضرت خود را بر این دنیای آشفته که در آنی برایت اختیار کرده است وبهتر دانسته ولی ما گریه کنیم برای عزت این حکومت حقه که بخواری بر گردد و دین و دنیای مردم خورده شود و بجای تو کسی نباشد که ما بدو شکایت بریم و مانندی نبود که باو امیدوار باشیمو اورا برپای داریم.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «يجمعنا من الامور عدلك» يعنی دادگستری تو سبب اجتماع و پراکنده نشدن ماها است (زیرا بیشتر تفرقه ودو دسته گی میان مردم براثر طمع بمال وحقوق یکدیگر است و این طمع درصورتیستکه زورمند توقع پیشرفت خودرا دارد وبا وجود حکومت درست وعادل دست زورمندان بسته است و طمع بزیردستان نبرند ووسیله تفرقه وجود ندارد).

قوله «و يتسع لنا في الحق تأنيك» یعنی مدارا ونرمش تو وعجله نکردن درقضاوت برمابراثر خطاکاری مایه وسعت ماست و سبب اینستکه درتنگنا نیفتیم.

قوله « اكيلا » ـ در این جا بمعنی مأکول است ـ یعنی ما گریه کنیم از اینکه ایـن حکومت حقه جای خود را بحکومت جور و ناحقی دهد که این دین و دنیای مردم را ببلعد. پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم قسمت اخیر این حدیث که بیان مفصل و جان گداز یکی از دوستان پرشور علی (ع) را نقل میکند مناسبت دارد با حادثه جان گداز ضربت خوردن آن حضرت در مسجد کوفه و مانند اینست که پس ازاینکه حضرت ضربت خورده باشد و در معرض خطر مرك افتاده باشد(چنانکه در جلد دوم شرح و ترجمه اصول کافی ص ۴۶۸ نظیر آن گذشت) چنین بیاناتی از کسـی خطاب به آن حضرت عرض شده باشد و این بیانات باوضع دلیرانه او در جنك صفین تناسبی ندارد و محتملست که این بیانات در جبهه صفین و پس از امضای قرار حکمیت صادر شده باشـد زیرا در این موقع هم آثار شکست حکومت علی «ع» و پریشانی وضع او بچشم میخورد و برای او احساس خطر میشد.

(خطبة لامير المؤمنين عليه السلام)

٥٥١ ـ عليّ بن إبراهيم ؛ عن أبيه ، ومحمّد بن علي جميعاً ، عن إسماعيل بن مهران ؛ وأحمد بن محمّد بن أحمد ، عن عليّ بن الحسن التيميّ ، وعليّ بن الحسين ، عن أحمد بن محمّد بن خالد جميعاً ، عن إسماعيل بن مهران ، عن المنذر بن جيفر ، عن الحكم بن ظهير ، عن عبدالله بن جرير العبديّ ، عن الأصبغ بن نباتة قال : أتى أمير المؤمنين عليه السلام عبدالله بن عمر وولد أبي بكر وسعد بن أبي وقّاص يطلبون منه التفضيل لهم فصعد المنبر ومال النّاس إليه فقال :

الحمدلله وليّ الحمد ومنتهى الكرم ، لاتدركه الصّفات ، ولايحدُّ باللّغات ، ولايعرف بالغايات وأشهد أن لا إله إلّا الله وحده لاشريك له وأنّ محمّداً رسول الله صلى الله عليه وآله نبيُّ الهدى وموضع التقوى ورسول الربّ الأعلى ، جاء بالحقّ من عند الحقّ لينذر بالقرآن المنير والبرهان المستنير فصدع بالكتاب المبين ومضى على مامضت عليه الرّسل الأوّلون أمّا بعد.

أيّها النّاس فلا يقولنَّ رجالٌ قد كانت الدّنيا غمرتهم فاتّخذوا العقار و فجّروا الأنهار وركبوا أفره الدوابّ ولبسوا ألين الثياب فصار ذلك عليهم عاراً وشناراً إن لم يغفر لهم الغفّار إذا منعتُهم ما كانوا فيه يخوضون وصيّرتُهم إلى ما يستوجبون فيفقدون ذلك فيسألون ويقولون: ظلمنا

(خطبه از امير المؤمنين ـ ع)

٥٥١ ـ از اصبغ بن نباته گويد : عبدالله بن عمر و فرزندان ابى بكر باسعد بن ابى‌وقاص نزد امير المؤمنين «ع» آمدند و از آن حضرت براى خود امتيازاتى خواستند و آن‌حضرت بمنبر بر آمد و مردم گرداو آمدند وفرمود:

سپاس مرخدا را سزاست كه سرچشمه سپاس است و سر آغاز كرم، در شرح و بيان نگنجد و بهيچ زبان كنه وى تعبير نشود و بنهايات هستى خود شناخته نيست ومن گواهم كه نيست شايسته پرستشى جزخدا يگانه است، شريك ندارد و گواهم براينكه محمد رسول اواست پيغمبر هدايت‌است وزمينه‌تقوى وفرستاده پروردگاروالااست‌بدرستى از نزد خداى برحق آمده تا باقرآن پرتوبخش و برهان تابان بيم دهد و اوحق را برهنه ولخت با قرآن مبين ابلاغ كرد و بروشيكه‌فرستادگان‌نخست درگذشتند ازاين جهان گذر كرد.

امابعد ـ أيا مردم نبايدمردانيكه غرق دنياداری‌شده‌و بزمين‌خوارى گرائيده و جويبارو‌ان‌ساخته و آسان‌ترين مركبهارا سوار شده و نرمترين جامه‌ها را پوشيده و اين ننك وعاررا بـرخودهموار كرده اگر خداوند غفارشان نيامرزد تعرض كنند هر گاه من دست جلو آنها آرم واز اين گردابشان بر آرم و آنانرا بوضعيكه بايست آنها است سوق دهم و اين مال و منال را ازدست بدهند پس درمقام خواهش بر آيند و بگويند پسر ابى‌طالب بما ستم كرده و ما را محروم ساخته و حقوق‌مارانپرداخته

ابن أبي طالب وحرمنا ومنعنا حقوقنا ، فالله عليهم المستعان ، من استقبل قبلتنا وأكل ذبيحتنا وآمن بنبيّنا وشهدشهادتنا ودخل في ديننا أجرينا عليه حكم القرآن وحدود الاسلام ، ليس لأحد على أحدفضل إلّا بالتقوى ، ألاوإنّ للمتّقين عندالله تعالى أفضل الثواب وأحسن الجزاء والمآب لم يجعل الله تبارك وتعالى الدّنيا للمتّقين ثواباً وماعندالله خير للأبرار ، انظروا أهل دين الله فيما أصبتم في كتاب الله وتركتم عندرسول الله صلّى الله عليه وآله وجاهدتم به في ذات الله أبحسب أم بنسب أم بعمل أم بطاعة أم زهادة وفيما أصبحتم فيه راغبين فسارعوا إلى منازلكم - رحمكم الله - الّتي اُمرتم بعمارتها العامرة الّتي لاتخرب ، الباقية الّتي لاتنفد ، الّتي دعاكم إليها وحضّكم عليها ورغّبكم فيها وجعل الثواب عنده عنها فاستتمّوا نعم الله عزّ ذكره بالتسليم لقضائه والشكر على نعمائه ، فمن لم يرض بهذا فليس منّا ولا إلينا وإنّ الحاكم يحكم بحكم الله ولاخشية عليه من ذلك اُولئك هم المفلحون - وفي نسخة - ولاوحشة واُولئك لاخوف عليهم ولاهم يحزنون .

و خداوند مرا بر آن ها یاری کننده است (باید متوجه باشید) هر که دارای شرائط زیر است:

۱ـ بقبله ما نماز میخواند .

۲ـ از ذبیحه ما میخورد و آنرا حلال میشمارد.

۳ـ بپیغمبر ما گرویده و ایمان آورده.

٤ـ شهادتین که شعار اسلام‌است ادا کرده و در جزء مسلمانان معرفی شده و بدین ما در آمده است ، ما حکم قرآن و حدود اسلام را بر او اجراء میکنیم (و اوحق مساوی با سائرین دارد) کس را بر کسی امتیازی نیست (نه از نژاد و نه از خاندان) مگر بوسیله تقوی هلا برای متقیان و پرهیزکاران نزد خدا تعالی بهترین ثواب و نیکوترین پاداش‌وسرانجام است، خدا تبارك و تعالی دنیا را ثواب متقیان مقرر نکرده است و آنچه نزد خدااست برای نیکان بهتر است.

ای اهل دین خدا نگاه کنید و تأمل نمائید در آنچه که در کتاب خدا قرآن حق شما است‌و بشما میرسد و در آنچه پیش رسولخدا (ص) سپرده دارید و برای خدا نسبت بدان کوشش و جهاد کردید آیا بوسیله خاندانست ؟ آیا بوسیله نژاد است یابوسیله عمل و یا طاعت و یا زهداست بیائید که شما مشتاق چه شده اید؟

بشتابید بسوی آرامگاههای خود (خدایتان رحمت کناد)آن‌منازلی که‌بایدشما آنهارا آباد کنید آن آبادانیکه ویرانی ندارد و آن پاینده که نیستی ندارد همان آرامگاه‌ابدی و منزلیکه خداوند شماها را بدان دعوت کرده است و بدان تشویق نموده و ترغیب کرده است و نزد خودثواب‌و پاداش آنرا مقرر داشته است.

شما نعمت خدا عزذکره را برای خود کامل سازید بوسیله تسلیم بقضای او و شکر بر نعمای‌او پس‌هر کس بدان راضی نباشدازمانیست و روبسوی‌ما نداردو‌راستیکه حاکم بحکم‌خداقضاوت میکندوازآن ترسی بروی نیست هم‌آنانند همان رستکاران.

و در نسخه‌ایست که: هراسی نیست برآن‌ها و آنانند که نه بر آن‌ها ترسی است و نه اندوه ناك می‌شوند.

وقال : وقدعاتبتكم بدرّتي الّتي اُعاتب بها أهلي فلم تبالوا وضربتكم بسوطي الّذي اُقيم به حدود ربّي فلم ترعوا أتريدون أن أضربكم بسيفي أما إنّي أعلم الّذي تريدون و يقيم أودكم ولكن لا أشتري صلاحكم بفساد نفسي بل يسلّط الله عليكم قوماً فينتقم لي منكم فلا دنيا استمتعتم بها ولا آخرة صرتم إليها فبعداً وسحقاً لأصحاب السّعير .

علی (ع) فرمود: من شماها را با همان تازیانه خود که خاندانم را عتاب میکنم عتاب نموده‌ام و شماها از آن باکی ندارید و با همان شلاقی که بدان حدود مقرره پروردگارم را اقامه میکنم شما را تادیب کردم و دست از خلاف و گنه باز نگرفتید آیا میخواهید من با شمشیر خودم شما را مورد حمله قرار دهم.

هلا من می‌دانم شما چه برسر دارید وچه میخواهید واین کج روی شما را چه چیزی درست میکندولی من صلاح شماهارا بفساد خود خریدار نیستم بلکه خداوند بشماها مردمی را مسلط خواهد کرد که انتقام مرا از شما ها بستانند و شما را بوضعی درآورند که نه دنیای خوش و بهره مندی داشته باشید و نه آخرتی دلنشین و آسایش بخش که بدان گرائید دور و نـا بود باد هر که یار دوزخ سوزان است.

شرحـ از مجلسی ره ـ قوله «ولا يعرف بالغايات» یعنی بنهایات و حدود جسمانیه که معرف و شناسنده اجسام است یا بحدود عقلی و تصوریکه معرف مفهوماتست و اهل منطق آن را حدومعرف نامند زیراحقیقت هرچیزی حد و کنه آنست یا مقصود اینستکه نهایتی برای او نیست نه درهستی و نه دردانش و نه درتوانش و نه در صفات دیگر پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم این یکی از خطبه‌های آتشین و حساس امیرالمؤمنین (ع) است که یکی ازبزرگترین مشکلات حکومت عادله خود را در آن مطرح کرده است و آن موضوع امتیازات اشرافی است که عمر در دوران حکومت خود آن را بر طبق امیال سران عرب بوجود آورد و تقویت کرد وجامعه اسلامی را برپایه طبقاتی بنیاد کرد و این امتیازات طبقاتی مایه فساد جامعه گردید و زورمندان و استفاده جویان منابع ثروت و قدرت را بدست گرفتند و حق بی‌نوایان و ناتوانان را بردند و در دوران عثمان اینوضع ناهنجار جامعه متحد اسلامی را از هم متلاشی کرد و بجای روح وحـدت و اخوت اسلامی که مقصود وهدف پیغمبر و قرآن بود دشمنی و بدبینی میان طبقات بالا و پائین و ثروتمند و فقیر و خوش گذران و کارگر مسلمانان بوجود آمد و تا آنجا بالا گرفت که بر سر خود حکومت چرخید و عثمان خودش درآتش آن سوخت و نابود گردید.

و این شعله عثمان سوز یك‌بار در محیط اسلامی پراکنده گردید و جنك داخلی خانمان سوز و خطرناکی در محیط اسلامی بدیدار شد و همه را فراگرفت و می‌توان گفت که این جنك هنوز هم خاموش‌نشده و پس‌از۱٤ قرن‌بازهم کم وبیش در زیرخاکستر است و گرچه با بسط اوضاع‌عمومی جهان دیگر از نظر اسلامی‌درخششی نداردولی بازهم بکلی خاموش و بی‌اثر نیست زیرا علت آن همان ظلم و ستم و طبقاتی بودن اجتماعست که بازهم در جامعه‌اسلامی بجااست و امیرالمؤمنین «ع» دراینجا بانظر عمیقی بنیاد اجتماع رابر برادری و برابری کامل مقررداشته است.

۵۵۲ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، وأبو عليّ الأشعري ، عن محمّد بن عبد الجبّار جميعاً ، عن عليّ بن حديد ، عن جميل ؛ عن زرارة ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : سأله حمران فقال : جعلني الله فداك لو حدّثتنا متى يكون هذا الأمر فسررنا به ؟ فقال : يا حمران إنّ لك أصدقاء وإخواناً ومعارف إنّ رجلاً كان فيما مضى من العلماء وكان له ابن لم يكن يرغب في علم أبيه ولا يسأله عن شيء وكان له جار يأتيه ويسأله ويأخذ عنه فحضر الرّجل الموت فدعا ابنه فقال : يا بنيّ إنّك قد كنت تزهد فيما عندي وتقلّ رغبتك فيه ولم تكن تسألني عن شيء ولي جار قد كان يأتيني ويسألني ويأخذ منّي ويحفظ عنّي فان احتجت إلى شيء فائته ، وعرّفه جاره فهلك الرّجل وبقي ابنه فرأى ملك ذلك الزّمان رؤيا فسأل عن الرّجل ، فقيل له : قد هلك فقال الملك : هل ترك ولداً ؟ فقيل له : نعم ترك ابنا ، فقال : ائتوني به ، فبعث إليه ليأتي الملك ، فقال الغلام : والله ما أدري لما يدعوني الملك وما عندي علم ولئن سألني عن شيء لأفتضحنّ ، فذكر ما كان أوصاه أبوه به فأتى

(مصاحبه حمران باامام باقر (ع))

۵۵۲ـ اززراره از امام باقر(ع)ـ گوید حمران پرسشی از امام باقر نمود:

حمران ـ خدامرا قربانت کند کاش بما باز میگفتی که این امر (ظهور دولت حقه) چه زمانی خواهد بود تاما بدان شاد وخرسند میشدیم؟

امام باقر (ع) ـ ای حمران راستی تو رفیقان و برادران و آشنایانی داری (یعنی اگر سری بتو گفته شود بوسیله اینان پراکنده گرددو باعث نابودی شیعه شود).

(امام (ع) بسخن خود چنین ادامه داد).

راستی در تاریخ گذشته مردی بوداز دانشمندان و پسری داشت نادان که رغبتی بدانش وعلم پدر خود نداشت و چیزی از او نمی‌پرسید و از دانش او بهره نمیگرفت و این دانشمند یك همسایه دانش پسند داشت که نزد او می‌آمد و ازاو پرسش میکرد واز او فرامیگرفت، مرك آن مرددانشمند در رسید و پسرش را ببالین خود طلبید و گفت:

پسرجانم‌راستی تو در دانش من بیرغبت بودی‌و ازآن کناره میکردی و چیزی‌ازمن‌نمیپرسیدی و مرا یك همسایه بود که نزد من می‌آمد و از من پرسش میکرد و فرا میگرفت‌و بدل خودمیسپرد اگر تو بچیزی از دانش نیازمند شدی نزد او برو و آن همسایه را به پسر خود شناسانید و آن دانشمند مرد و پسرش بجا ماند.

پادشاه آن دوران خوابی دید و از آن مرد دانشمند جویا شد وبه او گفتند مرده‌است، پادشاه گفت آیا فرزندی بجای خود گزارده؟

درپاسخ گفتند آری یك پسری بجای او مانده است، گفت بروید پسر اورا نزد من بیآورید نزد او فرستادند که نزد پادشاه بیآید آن جوان گفت بخدا من نمیدانم که پادشاه برای چه مرا خواسته من علمی ندارم و اگر او چیزی از من بپرسد رسوا میشوم و در این جا بیاد سفارش ووصیت

الرّجل الّذي كان يأخذ العلم من أبيه فقال له : إنّ الملك قد بعث إليّ يسألني ولست أدري فيم بعث إليّ وقد كان أبي أمرني أن آتيك إن احتجت إلى شيء، فقال الرّجل : ولكنّي أدري فيما بعث إليك فإن أخبرتك فما أخرج الله لك من شيء فهو بيني وبينك فقال : نعم فاستحلفه و استوثق منه أن يفي له فأوثق له الغلام فقال إنّه يريد أن يسألك عن رؤيا رآها أيّ زمان هذا؟ فقل له: هذا زمان الذئب.

فأتاه الغلام فقال له الملك : هل تدري لم أرسلت إليك ؟ فقال : أرسلت إليّ تريد أن تسألني عن رؤيا رأيتها أيّ زمان هذا ، فقال له الملك : صدقت فأخبرني أيّ زمان هذا ؟ فقال له : زمان الذئب ، فأمر له بجائزة فقبضها الغلام و انصرف إلى منزله و أبى أن يفي لصاحبه وقال : لعلّي لا أنفد هذا المال ولا آكله حتّى أهلك ولعلّي لا أحتاج ولا اُسأل عن مثل هذا الّذي سئلت عنه ، فمكث ماشاءالله ثمّ إنّ الملك رأى رؤيا فبعث إليه يدعوه فندم على ماصنع وقال : والله ما عندي علم آتيه به وما أدري كيف أصنع بصاحبي وقد غدرت به ولم أف له ، ثمّ قال: لآتينّه على كلّ حال

پدر خود افتاد و نزد آن مرد همسایه که از پدرش دانش فرا گرفته بود رفت و به او گفت راستی که پادشاه فرستاده و مرا خواسته و من نمیدانم برای چه مرا خواسته و پدرم بمن سفارش کرده و فرموده اگر نیاز بچیزی پیدا کردم نزد تو آیم .

مرد دانش آموخته ـ ولی من میدانم پادشاه تو را برای چه خواسته و اگر من بتـو گزارش دادم آنچه خداوند در این میان روزی کرد و بـر آورد باید میان من و تو بخش شود و نیمی از من باشد .

عالم زاده ـ بسیار خوب ـ و آن دانش آموخته او را سـو گند داد و با او پیمان درمیان نهاد و از او اعتماد گرفت که بهره اورا بدهد و آن جوان هم به او اعتماد و قول قطعی داد.

مرد دانش آموخته ـ پادشاه میخواهد از تو بپرسد خوابی را که دیده است در چه زمـانی واقع خواهد شد ؟

تو در پاسخ او بگو زمان گرگ باشد ، آن جوانك نزد پادشاه آمد و پادشاه به او گفت:

تو میدانی که من تورا برای چه خواستم و چرا دنبال تو فرستادم؟

عالم زاده ـ تو فرستادی و مرا خواستی که از من بپـرسی خوابی که دیدی در چـه زمان واقع است.

پادشاه ـ راست گفتی، اکنون بگو بدانم در چه زمان است آن؟

عالم زاده ـ زمان گرگ است ـ پادشاه فرمان داد تا یك جائزه و بخششی به او دادند و جوانك آن را بر گرفت و بخانه خود رفت و نخواست که بخشی برفیق دانش آموخته خود دهد و گفت شاید من تا بمیرم همین مال مرا بس باشد و آن را تا بمیرم نخوردم و شاید نیازی پیدا نکنم و دیگر از مانند این چیزیکه از من پرسیدند از من نپرسند و تا خدا خواست بهمین وضع گذراند و بپائید.

سپس باز پادشاه خوابی دید و فرستاد اورا خواست و این جوانك از پیمان شکنی خود با آن دانش آموخته پشیمان شد و گفت من دانشی ندارم که نزد او بروم و نمیدانم با این رفیق دانش آموخته

ولأعتذرنَّ إليه ولأحلفنَّ له فلعلّه يخبرني فأتاه فقال له : إنّي قد صنعت الّذي صنعت ولم أف لك بما كان بيني وبينك وتفرّق ما كان في يدي وقد احتجت إليك فأُنشدك الله أن لاتخذلني وأنا أُوثق لك أن لايخرج لي شيء إلّا كان بيني وبينك وقد بعث إليَّ الملك ولست أدري عمّا يسألني؟ فقال : إنّه يريد أن يسألك عن رؤيا رآها أيُّ زمان هذا فقل له : إنَّ هذا زمان الكبش ، فأتى الملك فدخل عليه فقال : لما بعثت إليك ؟ فقال : إنّك رأيت رؤيا وإنّك تريد أن تسألني أيّ زمان هذا ، فقال له : صدقت فأخبرني أيّ زمان هذا ؟ فقال : هذا زمان الكبش فأمر له بصلة ، فقبضها وانصرف إلى منزله وتدبّر في رأيه في أن يفي لصاحبه أولايفي له فهمّ مرّة أن يفعل ومرّة أن لايفعل ثمّ قال : لعلّي أن لاأحتاج إليه بعد هذه المرّة أبداً وأجمع رأيه على الغدر وترك الوفاء ، فمكث ماشاءالله ثمّ إنّ الملك رأى رؤيا فبعث إليه فندم على ماصنع فيما بينه وبين صاحبه وقال : بعد غدر مرّتين كيف

خودم چکنم؟ بااینکه باو دغلی کردم و بااو وفاداری نکردم.

سپس باخود گفت بهرحال نزد اومیروم واز او پوزش میجویم وبرای او سوگند بوفا داری میخورم شاید او بمن خبر دهد ـ و نزد او آمد.

عالم زاده ـ راستی من کردم آنچه کردم و با تو بقراریکه میان من وتو بود وفا نکردم وآنچه هم در دست داشتم از میان رفت و خرج شد و من بتو نیازمند شدم من تورا بخدا سوگند می‌دهم که مرا وانگذاری و مخذول نسازی و من با تو عهد و قرار محکم می‌بندم که هیچ‌چیزی از این کار برنیاید و مالی داده نشود جز اینکه میان من و تو نصف باشد.

پادشاه فرستاده و مرا خواسته و نمیدانم چه ازمن خواهد پرسید؟

دانش آموخته ـ راستش اینست که میخواهد از تو بپرسد این خوابی که دیده درچه زمانی است؟ در پاسخ او بگو ـ این زمان چپش است (نره بز دو ساله) آن پسرک نزد پادشاه رفت و بر او وارد شد.

پادشاه ـ من تو را برای چه خواستم؟

عالم زاده ـ تو خوابی دیدی و راستش میخواهی از من بپرسی چه زمانی است آن خواب.

پادشاه ـ راست گفتی بمن بگو آن چه زمانی است؟

عالم زاده ـ آن زمان چپش است.

پادشاه فرمان داد برای او صله‌ای فراهم کردند و آن را بر گرفت و بخانه خود رفت و در اندیشه شد که بهره‌ای از آن برفیق دانش آموخته خود بدهد و یا چیزی ندهد یک‌بار قصد کرد بدهد و یک‌بار قصد کرد ندهد و باز هم با خود گفت شاید دیگر من پس از این هرگز نیازی به او پیدا نکنم و تصمیم گرفت که دغلی کند و بعهد خود وفا نکرد تاخدا خواست پائیدو گذرانید؟

سپس بازهم پادشاه خوابی دیدو بدنبال او فرستاد واوازکاریکه با رفیق خود کرده بودپشیمان شد و با خود گفت پس از اینکه دوبار دغلی و پیمان شکنی کردم چه کنم و من‌خود دانشی‌هم ندارم

أصنع وليس عندي علم ثمّ أجمع رأيه على إتيان الرّجل فأتاه فناشده الله تبارك وتعالى و سأله إن يعلّمه وأخبره إنّ هذه المرّة يفي منه وأوثق له وقال: لاتدعني على هذه الحال فانّي لاأعود إلى الغدر وسأفي لك فاستوثق منه فقال: إنّه يدعوك يسألك عن رؤيا رآها أي زمان هذا فاذا سألك فأخبره أنّه زمان الميزان، قال: فأتى الملك فدخل عليه فقال له: لم بعثت إليك؟ فقال: إنّك رأيت رؤيا وتريد أن تسألني أيّ زمان هذا، فقال: صدقت فأخبرني أيّ زمان هذا؟ فقال: هذا زمان الميزان فأمر له بصلة فقبضها وانطلق بها إلى الرّجل فوضعها بين يديه وقال: قد جئتك بما خرج لي فقاسمنيه، فقال له: العالم: إنّ الزّمان الأوّل كان زمان الذئب وإنّك كنت من الذئاب وإنّ الزمان الثاني كان زمان الكبش يهمّ ولا يفعل و كذلك كنت أنت تهمّ ولاتفي وكان هذا زمان الميزان و كنت فيه على الوفاء فاقبض مالك لاحاجة لي فيه وردّه عليه.

و باز هم تصميم گرفت نزد آن مرد برود نزد او رفت و او را بخدا تبارك وتعالى سوگند داد واز او خواهش كرد كه اگر باو بیاموزد این باره بهره او را باو بدهد و قول داد و باو گفت مرا باین حال وامگذار و من دیگر بدغلی باز نگردم و پیمان شكنی نكنم ومحققاً برای توفا كنم واز او میثاق گرفت و باو گفت:

تو را خواسته تا از تو بپرسد از خوابی كه دیده در چه زمانی است این؟ وچون از تو پرسید بگو این زمان ترازو است.

فرمود: آن پسرك نزد پادشاه رفت.

پادشاه ـ برای چه تو را خواستم؟

عالمزاده ـ تو خوابی دیدی و میخواهی از من بپرسی كه این چه زمانی است

پادشاه ـ راست گفتی بمن بگو این چه زمانی است؟

عالمزاده ـ این زمان ترازو است.

پادشاه فرمان داد باو صله‌ای دادند و آن را گرفت و نزد آن مرد دانش آموخته برد و برابر او نهاد و گفت من هرچه را بر آورده شد یكجا نزد تو آوردم آن‌را بامن قسمت كن.

دانشمند ـ آن زمان نخست دوران گرگان بود و توهم گرگی بودی و آن زمان دوم دوران چپش بود كه قصد خیر كند و عمل نكند و تو در آن زمان چنان بودی قصد كردی بهره‌مرا بدهی و ندادی و این زمان دوران ترازو و عدالت است و تو بر سر وفاداری هستی تو همه مال خودرا برگیر و مرا بدان نیازی نیست و همه را بدو بر گردانید.

شرح از مجلسی ره ـ قوله « ان لك اصدقاء و اخوانا » شاید مقصود از ایراد اینحكایت اینست كه این زمان دوره وفاداری نیست و اگر تو زمان ظهور دولت حقه را بدانی آشنایان و دوستان و برادرانی داری كه بآن‌ها باز میگوئی وخبر میان مردم منتشر میشود و بفساد بزرگی میكشد وتعهد نگهداری سر سودمند نیست؛ زیرا تو بدانوفا نكنی برای آنكه هنوز دوران ترازو نیامده است یا مقصود بیان اینست كه توخود برادران وآشنایانی داری ببین باتو وفاداری میكنند و درهیچ امری

۵۵۳ ـ أحمد بن محمّد بن أحمد الكوفيّ، عن عليّ بن الحسن التيميّ، عن عليّ بن أسباط، عن عليّ بن جعفر قال: حدّثني معتّب أو غيره قال: بعث عبدالله بن الحسن إلى أبي عبدالله عليه السلام يقول لك أبو محمّد: أنا أشجع منك وأنا أسخى منك وأنا أعلم منك. فقال لرسوله: أمّا الشجاعة فوالله ما كان لك موقف يعرف فيه جبنك من شجاعتك وأمّا السخاء فهو الّذي يأخذ الشيء من جهته فيضعه في حقّه وأمّا العلم فقد أعتق أبوك عليّ بن أبي طالب عليه السلام ألف مملوك فسمّ لنا خمسة منهم وأنت عالم، فعاد إليه فأعلمه ثمّ عاد إليه فقال له: يقول لك: أنت رجل صحفيّ، فقال له أبو عبدالله عليه السلام: قل له: إي والله صحف إبراهيم وموسى وعيسى ورثتها عن آبائي عليهم السلام.

باتو موافقند و چگونـه امام در این دوران ویران ظهور کند.

یامقصود اینست که تو آشنایان و دوستانی داری و میتوانی بسنجی که ممکنست از امـام پیروی کنند تا امام قیام کند یانه؟ و ظهورامام مشروط بآمادگی عمومی برای اطاعت و فرمان‌بری از او است.

(مناظره عبدالله بن الحسن باامام صادق (ع))

۵۵۳ـ ازمعتب یادیگری باز گفته است که عبدالله بن الحسن نزد امام صادق (ع) فرستاد و این پیغام را داد:

« ابومحمد (کنیه عبدالله بن الحسن) میگوید من‌از تو شجاع ترم و من از تو باسخاوت‌ترم و من ازتو داناترم» امام صادق (ع) بفرستاده اوفرمود:

اما شجاعت تو که دلیلی ندارد زیرا در میدان نبردی اظهار مردی نکردی تا ترسو بودنت از شجاعت‌بازشناخته‌شود واما سخاوت‌تو معنی‌سخاوت‌اینست که مالی‌رااز راه مشروع آن بگیرد وآن‌را بجای مقرر آن بمصرف رساند و اما درباره علم‌و دانش پدرت علی (ع) بن ابیطالب هزاربنده آزاد کرده‌است تو نام پنج ازآن‌ها را بمابگو و دانشمند باش.

فرستاده عبدالله بن الحسن از نزد امام صادق (ع) بازگشت و پاسخ امام را باو اعلام کرد و سپس نزد امام صادق (ع) برگشت‌و بآن حضرت گفت:

عبدالله‌بن الحسن میگوید تو مردی صحفی هستی (یعنی کتاب خوان) امام صادق (ع) در جواب او گفت باو بگو آری بخـداهلا منم که صحف ابراهیم و موسی و عیسی (ع) رااز‌پدرانم به ارث بردم .

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « فهو الذی یأخذ الشیء من‌جهة » ـ یعنی تو چنین نیستی بلکه اموال امام را می ستانی و در تحصیل خلافت ناحق برای‌فرزندت‌محمد بمصرف‌میرسانی

قوله « انك رجل صحفی » یعنی استاد ندیدی‌و علم را از مطالعه کتاب بدست آوردی‌واین خبر دلالت دارد بذم عبدالله بن الحسن و درباره او مذمت بسیاری رسیده است که برخی از آن‌ها در کتاب حجت اصول کافی بیان‌شد و من بسیاری از آنچه دلالت بر حال او و حال امثال اودارد در کتاب بحارالانوار نقل کردم و اولی عدم تعرض بحال آنان است برای آنچه در کتاب حجت ذکر شد پایان نقل از مجلسی ره.

٥٥٤ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن حمّاد بن عيسى ، عن إبراهيم بن عمر اليماني ، عمّن ذكره ؛ عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله تبارك وتعالى : « وبشّر الّذين آمنوا أنّ لهم قدم صدق عند ربّهم » فقال : هو رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

من گويم عبدالله بن الحسن درحقيقت مؤسس و پايه گذار مذهب زيديه است كه در طول تاريخ خلاف سختى با امامان برحق داشته و براى پسران خود محمد و ابراهيم بيعت گرفت ودر زمان منصور خروج كردند و كشته شدند.

٥٥٤- از امام صادق (ع) در تفسير قول خدا تبارك و تعالى (۲- يونس) و مژده بده(اى محمد) آن كسانى را كه گرويدند بدينكه برايشان قدم صدقى است نزد پروردگارشان- فرمود مقصوداز آن رسولخدا (ص) است.

شرح- از مجلسى ره- قوله «ان لهم قدم صدق عند ربهم» طبرسى گويد ازهرى گفته قدم آنچه است كه تو پيش فرستى تا ذخيره تو باشد و بر آن وارد شوى و از آن بهره برى و گفته شده است مقصود از قدم مقدم است.

وابن الاعرابى گفته قدم بمعنى متقدم در شرف است و ابوعبيده و كسائى گفته‌اند هر كه در كار خوب ويابد پيشرو شود عرب اورا قدم خواند.

سپس طبرسى گفته است يعنى بآن‌ها معرفى كند آنچه راموجب شرافت و خلود در نعيم بهشت است بروجه اكرام واجلال از اعمال نيك و گفته‌اند مقصود ازقدم صدق مزد خوب است ومقام بلنددر برابر آنچه از اعمال خود پيش داشته‌اند -

- ازابن عباس نقل شده. و باز در تفسير اين آيه ازاو نقل شده است كه مقصود اينست كه سعادت و خوشبختى در ذكر اول براى آنها ثبت شده است و مؤيد آنست قول خدا(۱۰۱- الانبياء) راستى كسانيكه از طرف ما خوش سابقه باشند آنان ازآن دوزخ سوزان بدورند.

و گفته شده است مقصود اين است كه در روز قيامت حساب آن ها را مقدم دارند و زودتر از غوغاى محشر بر آيند و رسولخدا (ص) در اين باره فرموده ما هستيم كه آخريم و پيشرويم در روز قيامت.

وگفته شده‌است قدم كردار نيك بنده است و يد كردار نيك آقا است و گفته شده است كه مقصود ازقدم صدق شفاعت محمد (ص) است در روز قيامت ازابى سعيد خدرى و همين ازامام صادق «ع» روايت شده‌است انتهى.

جوهرى گفته قدم سابقه در كاريست گفته شود فلانى را قدم صدق است يعنى سابقه خوبى است و اخفش گفته قدم بمعنى تقديمست گويا خيرى پيش‌داشته ودر آن مقدم شده‌است.

قوله «هو رسول‌الله» ضمير يا راجع بقدمست ومقصود ازآن متقدم در شرفست يعنى براى آن ها پيشكاريست نزد پروردگارشان يا مقصود شفاعت رسولخدا (ص) است كه طبرسى نقل كرده‌ياولايت او وولايت اهل بيت او چنانچه در كتاب حجت گذشت كه امام صادق (ع) قدم‌صدق را بولايت أمير- المؤمنين (ع) تفسير كرده است.

۵۵۵ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن عبدالله بن يحيى الكاهليّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : « وماتغني الآيات والنذر عن قوم لايؤمنون » قال : لمّا اُسري برسول الله صلى الله عليه وآله أتاه جبرئيل بالبراق فركبها فأتى بيت المقدس فلقي من لقي من إخوانه من الأنبياء عليهم السلام ، ثمّ رجع فحدّث أصحابه أنّي أتيت بيت المقدس ورجعت من اللّيلة وقد جاءني جبرئيل بالبراق فركبتها وآية ذلك أنّي مررت بعير لأبي سفيان على ماء لبني فلان وقد أضلّوا جملاً لهم أحمر وقدهمّ القوم في طلبه ، فقال بعضهم لبعض إنّما جاء الشام وهوراكب سريع ولكنّكم قد أتيتم الشام وعرفتموها فسلوه عن أسواقها وأبوابها و تجّارها ، فقالوا : يارسول الله كيف الشام وكيف أسواقها ؟ ـ قال : كان رسول الله صلى الله عليه وآله إذا سئل عن الشيء لايعرفه شقّ عليه حتّى يرى ذلك في وجهه ـ قال : فبينما هو كذلك إذ أتاه جبرئيل عليه السلام فقال : يا رسول الله هذه الشام قد رفعت لك ، فالتفت رسول الله صلى الله عليه وآله فاذا هو بالشّام بأبوابها و أسواقها و تجّارها فقال : أين السائل عن الشّام ؟ فقالوا له : فلان و فلان . فأجابهم رسول الله صلى الله عليه وآله في كلّ ما سألوه عنه فلم يؤمن منهم إلاّ قليل و هو قول الله تبارك و تعالى : « و ما تغني الآيات و النذر عن

(حديث معراج)

۵۵۵ـ از امام صادق (ع) در تفسير قول خداعزوجل (۱۰۱ـ يونس) و سودمند نباشند آيات و بيم‌دهنده‌ها از مردمی كه ايمان نياورند.

فرمود: چون رسولخدا «ص» را بمعراج ميبردند جبرئيل برای او براق آورد و بر آن سوار شد و ببيت المقدس رسيد و پيمبران همكار و برادر خودرا در آن‌جا ديدار كرد و سپس برگشت و بياران خود بازگفت كه‌من همين امشب ببيت‌المقدس رفتم و برگشتم و جبرئيل برای من براق آورد و بر آن سوار شدم و نشانه‌اش اينست كه من بيك‌كاروانی كه أبی‌سفيان قافله‌سالارش بود گذر كردم كه برسر آب بنی‌فلان بودند (نام قبيله‌ايرا گفت) و آن‌ها يك‌شتر سرخ موئيرا گم كرده بودند و همه انديشه جستجوی آن‌را درسر داشتند، آن‌مردم بيكديگر می گفتند همانا اوبشام رفته وسوارتند روی بوده وشماها هم بشام رفتيد و آنرا شناختيد اكنون از بازارها و درهاوبازرگانان شام ازوی پرسش كنيد، گفتند يارسول‌الله شام چگونه‌است؟ و بازارهای شام چگونه‌اند؟

فرمود: شيوه رسولخدا «ص» اين بود كه چون از او چيزی سؤال می‌شد كه نميدانست بر او ناگوار وسخت بود تاآن جاكه ازچهره اودانسته ميشد ودر او ديگر گونی پديد می گرديد فرمود: دراين ميان كه چنين وضعی پيدا كرده بود بناگاه جبرئيل نزداو آمد و گفت يارسول‌الله اين‌شامست كه برای تو برآورده شده (و برابر ديده تواست) رسولخدا (ص) متوجه‌شد و بناگاه شامرا باهمه درهاو بازارهاو بازرگانانش عيان‌ديدوفرمود آنكه ازوضع‌شام‌پرسش‌ميكرد كجااست؟ درپاسخ‌او گفتند فلان وفلان بودند، رسولخدا (ص) بدان‌ها پاسخ درست وكافی داد نسبت بهرچه ازاو پرسيدند وازآن ها ايمان نياورد جز اندكی واينست معنی قول خداتبارك وتعالی كه:سودمند نباشند آيات وبيم

قوم لايؤمنون ».

ثمّ قال أبو عبدالله عليه السلام : نعوذ بالله أن لا نؤمن بالله و برسوله ، آمنّا بالله و برسوله صلّى الله عليه وآله وسلّم .

دهنده‌ها از مردمی که ایمان نیاورند وعقیده دردل آن‌ها نباشد ـ

سپس امام صادق (ع) فرمود بخدا پناه ازاینکه ایمان بخدا ورسولش نداشته‌باشم ماایمان‌داریم بخدا ورسولش «ص».

شرحـ ازمجلسی ره ـ قوله «ماتغنی الایات» طبرسی گوید مقصود اینست که این دلالات و براهین روشن باکثرت وظهورشان ورسولان بیم‌دهنده سود ندارند برای مردمی که ازروی فکر و تدبر درادله ننگرند وقصد گرویدن‌ندارند.

و گفته‌اند یعنی چه سودمند باشد از آیات و نذر نسبت بمردمی که ایمان و عقیده ندارند برای جلب نفع یا دفع ضرر در صورتیکه بدان ها استدلال نکنند ؟ بنا بر این ما معنی استفهام دارد ـ انتهی.

قوله «مررت بالعیر» عیر بکسرعین بمعنی کاروانست.

قوله « انما جاء الشام » یعنی بشام رفته یا از شام آمده و دریك نسخه قدیمی است که « جاء راکب سریع» یعنی جبرئیل نزد او آمده است.

ودر روایت طبرسی ودر عیاشی است که جاء راکب مسرع و برهر تقدیر این‌جمله‌را مشرکان ازراه استهزاء بآن‌حضرت گفته اند..

قوله «شق علیه» یعنی بر آن‌حضرت سخت بود که مبادا بهانه بیشتری بدست قوم او افتدواو را تکذیب بیشتری کنند درصورتیکه درجواب آن‌ها کندی کند.

قوله « هذه الشام » ـ یا خود شهر شام بروجه اعجاز باو نموده شده است (باین معنی که چشم او از مکه شهر شام رادیده) و یا اینکه مثال و نقشه آن در برابر او گذارده شده است ـ پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم حادثه معراج یکی از مسائل مهم و اصولی و کلی است و میتوان گفت‌ازبغرنجترین مسائل اسلامی است و در طول تاریخ مورد بحث و گفتگو بوده است و پس از ترجمه کتب فلسفه یونان وشیوع نظریات فلاسفه‌یونان درمحیط اسلام و آشنائی فلاسفه‌اسلامی بااین‌اصول‌وتعلیمات‌غلط این مسئله مشکلتر مینمود و با اعتقاد فلاسفه اسلام باین اصول غلط و خلاف واقع مسئله معراج خصوص معراج جسمانی و خصوص با یك مرکبی بنام براق این مسئله صورت یك امرمحال‌بخود می گرفت ودرفکر دانشمندان‌اسلامی نمیگنجید‌تاآنجا که گفته‌اند :

قصه معراج خود باردل است — لامکان و سیر ممکن مشکل است
نی نی از آلایش تن پاك شد — روح قدسی گشت و بر افلاك شد

فلسفه یونان عالم جسمانی را بسیار تنك و محدود و کوچك تفسیر میکرد میگفت همه و همه عالم ماده و جسم عبارت از سیزده کره است که از مرکز زمین و کره خاکی درون دارد وبرروی

آن کره آب و بر گرد آن کره هوا و بر گرد کره هوا کره نار است، عناصر عالم‌منحصر دراین چهارند و بر گرد هم قرار دارند و بهیچوجه خلائی در آن نیست و تنها کره آب بر اثرعللی ناقص شده و قسمتی از کره زمین بنام ربع مسکون از آن بیرون جسته است وسطح‌محدب‌وزبرین کره‌نار به سطح زیرین کره فلك‌قمرچسبیده‌وسپس‌نه فلك بر گرد هم پکیده‌اند و بهم پیوسته و چسبیده‌اند و هیچ سرسوزنی در میان آن‌ها فاصله ونفس کشی نیست و سپس افلاك رااجسامی اثیری میدانستند و خرق والتیام و سوراخ و روزن و درو ورود وخروج از آن‌ها محال میپنداشتند و تنها موجودات این چرخ دوار را همان ستاره‌های هفت‌گانه که:

قمراست وعطارد وزهره ☆ شمس ومریخ ومشتری زحل میپنداشتند

و ستاره‌های ثوابت که در چرخ هشتم بنام‌فلك البروج قرار دارند و برای تعبیه این ستاره ها در توی جسم این افلاك بسا خیالهای خام پخته بودند و یاوه‌ها گفته بودند و هزارهاسال اندیشه هزارها دانشمند بشری باین خیال بافیها گذشت و هزارها کتاب‌در آن نوشته شد و هزارهاخریطه و نقشه در عالم فکر بشری برای تنظیم حرکت سیارات و ستاره‌ها کشیده شد و هنوز هم‌مشکلات بسیار لاینحل در میان بود و از شیوع این فلسفه غلط مشکلهای مذهبی هم بسیار بوجودآمد که فلاسفه مسیحی مذهب و هم فلاسفه‌اسلام عمرهاو اندیشه‌های گرانبهائی را بمصرف حل آن‌هارسانیدند و دو اسبه دویدند ودویدند و بجائی نرسیدند.

و یکی از این مشکلات در عالم اسلامی تطبیق معراج جسمانی پیغمبر اسلام «ص» با اصول فلسفه یونانی بود.

چون این حدیث دربیان معراج گویا وصریح است ماخلاصه‌ای ازبحث معراج‌رادراینجامینگاریم درضمن چند بحث مختصر.

۱ــ مصادر اسلامی درباره معراج.

الف ــ قرآن مجید (۱ــ الاسراء) منزه باد آنکه در یکشب بنده خود را از مسجد الحرام به مسجد اقصی برد (ازمکه بشهر اورشلیم) آنجاکه گرد آنرا بابرکت ساختیم تاآیات خود را بدو بنمائیم راستش که اوشنوا و بینا است.

این آیه صریح است و خود سوره هم از نظر نامگذاری دلیل گویای معراج پیغمبراسلامست حادثه معراج بعنوان یك نمایش فوق‌العاده در مکه بوقوع پیوسته است حادثه معراج بعنوان یك مکاشفه روحی و برای صرف کشف حقیقت برای مریدان انجام نشده است بلکه بعنوان یك نمایش نبوت در برابر منکران صورت گرفته است و پس از قرآن مجید پیغمبر اسلام بوسیله آن مخالفان سرسخت خود را به‌پیروی از خود دعوت کرده است و بوسیله آن با دشمنان سرسخت خود مبارزه علمی و منطقی کرده است و بنابراین یك‌ظاهره ومانور نبوتست وحتی در برابر بی‌ایمان‌ترین‌وکافر ترین مردم مکه روشن وهویدا گشته است. و بهمین مناسبت در صدر سوره مبارکه الاسراء اعلام شده است. برای شرح این موضوع‌اشاره‌ای بدوره‌های کلی تحول اسلام ودعوت نبوت خیرالانام در مکه مکرمه وقبل ازهجرت مینمائیم:

اول ــ دوره دعوت ساده و انجمنهای سری‌و نیمه سری که میتوان آن را در سه سال آغاز بعثت

محدود نمود- در این دوران عکس‌العمل سختی از مخالفان در میان نبود و بیشتر با بی اعتنائی و مسخره و شانه بالا انداختن با اسلام مبارزه میکردند و اسلام هم با بیان حقائق و دعوت بسیارملایم فعالیت میکرد و میتوان این دوره رابدوره مبارزه‌های صامت نامید.

دوم- دوران تظاهرات اسلامی که باعکس العمل جدی مخالفان روبر شد ومنتهی بمحاصره‌همه جانبه پیغمبر و یاران اودر شعب ابیطالب گردید.

سوم- دوران مبارزات علمی و مناقشات نسبتاً مسالمت‌آمیز که پس از شکست نقشه محاصره شعب ابیطالب چند سال ادامه داشت و میتوان گفت حادثه معراج و سوره مبارکه الاسراء که شامل یك سلسله مسائل و مناقشات علمی و اخلاقی و تاریخی است دراین دوره پرشور نازل شده است که حادثه معراج در ضمن این مبارزات نسبتاً مسالمت آمیز نقشه‌ای مهم بوده و نقش مؤثری ایفاء کرده است.

ما حادثه معراج را از سیره ابن هشام بعنوان تفسیری از آیه و مصدر دیگری ازمصادراسلامی معراج ترجمه میکنیم.

۲- سیره ابن هشام ج۱ ص ۲۴۰ ط مصر.

یاداسراء ومعراج

بسم‌الله الرحمن الرحیم گوید ابومحمد عبدالملك بن هشام برای ما بازگفت، گفت زیاد بن عبدالله بکائی از محمدبن‌اسحق‌مطلبی‌بازگو کرد که‌سپس‌رسولخدا«ص»راازمسجدالحرام‌بسوی‌مسجد اقصا و آن بیت‌المقدس است از ایلیا شبانه بردند در حالیکه اسلام در مکه فاش و آشکار شده بود در میان قریش و همه قبائل عرب .

ابن‌اسحاق گفته حدیث شب گردی پیغمبر «ص» از عبدالله بن مسعود وابی سعید خدری‌وعایشه همسر پیغمبر «ص» و معاویة بن ابی‌سفیان و حسن بن ابی الحسن و ابن شهاب زهری و قتاده و دانشمندان دیگر و از أم هانی دختر ابی طالب متفرقه بمن رسیده که در این حدیث فراهم شده‌است و هر کدام این ها برخی از این حدیث را باز گفته‌اند در باره معراج شبانه رسول خدا «ص» .

این حادثه معراج آزمایش و نمایشی بود و فرمانی بود از طرف خدا در اظهار نیرو و تسلط الهی.

دراین حادثه مهم عبرتی‌است برای خردمندان ووسیله هدایت ورحمت وثباتست برای کسیکه بخدا ایمان دارد وباور دارد وبامرخدا یقین‌دارد.

خداوندش چنانچه خواست شبانه بگردش گماشت تا آنچه از آیات خویش میخواهد بدو نماید تا آنچه را دید بچشم خود بیند و فرمان و تسلط بی‌پایان خداوند بزرك و نیروی وی که هر چه خواهد با آن سازد مشاهده کند درضمن آنچه بمن رسیده‌است اینست که:

عبدالله بن‌مسعود میگوید برای‌رسولخدا «ص» براق آوردند وآن مرکبی است که پیغمبران را باآن پیش‌از وی حمل میکردند وازسرعت سیر سم خودرا تا دیده‌رس خود مینهد پیغمبرسوارآن شد ورفیقش اورا بیرون برد وآیات میانه زمین وآسمان‌رابوی مینمود تابیت‌المقدس رسید وابراهیم خلیل وموسی وعیسی باچند تن ازپیمبران را در آن دید که بخاطر وی فراهم آمده وبرای آن‌ها

نماز خواند.

وسپس سه تنك بر برایش آوردند تنگی از شیر بود و تنگی ازمی و تنك سوم از آب رسول خدا (ص) فرمود هنگامیکه این تنگها رابمن عرضه کردندشنیدم یکی میگوید اگر آب را بر گیردخود و امتش غرقه شوند واگر میرا بر گیرد خود وامتش ازراه بدرشوند و اگر شیر را بر گیرد خود و امتش براه‌راست روند.

فرمود: من شیررا بر گرفتم واز آن نوشیدم (سپس گوید) درروایت‌حسن‌باتشریفاتی جبرئیل رسولخدا (ص) رااز حجر کنارخانه کعبه بیرون‌مسجدآوردوسوار براق کرد.

ودر روایت قتاده هم‌نزدیك بهمین مضمون گوید پس‌از رسیدن ببیت‌المقدس و ملاقات‌باپیمبران رسولخدا «ص» بمکه بر گشت وچون بامداد کرد آمد نزدقریش و بآنها گزارش گردش‌شبانه‌خود راداد، اکثر مردم گفتند بخدا این اظهار ناگوار وزشتی است بخدا کاروان یکماه ازمکه میرود و یکماه تمام‌هم برمیگردد آیا محمد دریکشب این همه راه میرود و بر میگردد بمکه.

گوید بسیاری مردم‌مسلمان هم ازدین بر گشتند ومردم نزدابو بکر رفتند و گفتند ای‌ابو بکرتو توجهی برفیق خودداری ؟ او پندارد که همین امشب ببیت المقدس رفته و در آنجا نماز خوانده و بمکه بر گشته.

گوید ابو بکر درپاسخ آنها گفت شما باودروغ می‌بندید، گفتند آری اوهم اکنون‌درمسجد الحرامست وخود این‌داستان رابرای مردم بازمیگوید.

ابو بکر ـ بخدااگر که‌او خود گفته‌است‌راست گفته شماها چرا از این خبر در شگفت شدید بخدا که در یك ساعت از شب و روز خبر از آسمان باو میرسد و من از او باور می دارم و این خـود دور تر می‌نماید از آنچه شما ها از آن در شگفت شدید سپس خودش آمد تا نزد رسولخدا (ص) رسید و گفت:

ای‌پیغمبرخدا توباین مردم باز گفتی که امشب تابیت‌المقدس رفتی ؟

پیغمبر ـ آری من گفتم. ای پیغمبر خدا پس بیت‌المقدس را برای من شرح بده زیرا من خود بدان‌جا رفته‌ام. ٠

تاآنکه گوید حسن گفته است خداوند تعالی درباره کسانیکه باینجهت از اسلام بر گشتنداین آیه را فرستاد:

(٦٠ ـ الاسراء) ـ آن خوابی را که بتو نمودیم مقرر نداشتیم جز وسیله آزمایش مردم‌و شجره ملعونه درقرآن و آنها را ترسانیدیم وبرای آنها نیفزود جزسر کشی بی‌حد.

ابن اسحـاق گفته یکی از خاندان ابی بکر بمن باز گفت که عایشه همسر پیغمبر « ص» پیوستـه می گفت هر گز تن پیغمبر « ص » ناپدید نشده ولی خداوند روح او را بـه گردش شبانه برده.

ابن‌اسحاق گفته که یعقوب‌بن عتبة‌بن مغیرة‌بن اخنس گفته هر گاه ازمعاویه راجع به معراج رسولخدا (ص) پرسش میشدمیگفت یك رؤیای صادقی بوده‌است ازطرف خدا واین گفته هردو تن‌آن ها مورد انکارنبود برای همین که حسن میگفته این‌آیه و ماجعلنا الرؤیا در این باره نازل شده و و برای اینکه خدا درباره ابراهیم فرمود که بپسرش گفته « انی اری فی المنام انی اذبحك » و

آن را اجراء کرد و از این جا دانسته شد که وحی خدا به انبیـاء در خواب و بیداری هر دو میرسد.

ابن‌اسحاق گفته بمن رسیده که رسولخدا میفرموده است چشم‌من بخوابد ودلم بیداراست‌خدا داناتر است که کدام یك واقعشده آنچه مسلم‌است اینست که بامر خدا آنجارفته و آنرا بچشم خود دیده است درخواب یادر بیداری همه این گفته درست وراست است.

محمدبن اسحاق گوید چون ازام‌هانیء دختر ابیطالب که نامش هند بوده داستان‌معراج پیغمبر (ص) چنین‌بمن رسیده که او میگفته رسولخدا (ص) بمعراج نرفته جزاز خانه من که در آن شب نزد من در خانه من خوابیده‌بود:

نماز عشاءرا خواند وسپس خوابید وماهم خوابیدیم وچون اندکی پیش سپیده‌دم شد رسولخدا «ص» مارا بیدار کرد وچون نمازصبح را بااو خواندیم گفت ای ام‌هانی من نماز عشاء را چنانچه دیدی درهمین وادی باشما خواندم سپس رفتم ببیت‌المقدس ودر آنجا نمازخواندم و بازهم نماز صبح را چنانچه‌مینگری باشما خواندم سپس رسولخدا (ص) برخاست که بیرون رود من گوشه ردای اورا گرفتم واز روی‌شکمش بعقب رفت و گویا ازسپیدی، جامه قبطیه ای بود که تاشده است، گفتم ای پیغمبر خدااین حدیث را برای مردم مگو تا تو را تکذیب کنند و آزار دهند فرمود بخدا سوگنـد آنرا برای مردم باز گویم.

گوید من‌بکنیزك حبشیه خود گفتم تو دنبال محمدرسولخدا (ص) برو و گوش کن چه بمردم میگوید ومردم باوچه میگویند وچون رسولخدا بیرون شدومعراج خودرا بمردم گزارش‌داددرشگفت شدند و گفتند:

ای‌محمد نشانه این‌چیست ماهر گز چنین چیزی نشنیدیم؟

رسولخدا (ص) نشانه‌اش اینست که من درفلان وادی به‌کاروان بنی‌فلان گذر کردم و حس مرکب من شتران آنهارا رم داد و یکی ازشترانشان گم زد وجدا افتاد ومن آنها رابدان رهنمائی کردم واین موقعی بود که بسوی‌شام میرفتم وچون برگشتم وآمدم بضجنان به‌کاروان بنی فلان گذر کردم ودیدم همه درخوابند و ظرف‌آبی دارند که سرپوشی روی آن نهاده‌اند من سرپوش آنرا بر داشتم و آن‌را نوشیدم و باز سرپوش را روی‌آن ظرف کشیدم و نشانه‌اش اینست که آن کاروان اکنون ازگردنه‌سفیدتنعیم سرازیر شده ویکشتر ابلق جلو آن‌هااست که دوغراره برآن بار است یکی سیاه‌ودیگری سپید براق.

آن کنیزك گفت مردم همه بسوی آن گردنه شتافتند وجز همان شترنخست باآن‌ها برنخورد چنانچه رسولخدا (ص) بیان کرده بود ودرباره ظرف آب ازکاروانیان پرسش کردند و پاسخ دادند که آنرا پرآب گذاشته ورویش را پوشیده بودند وچون بیدار شدند دیدند رویش‌همچنان‌پوشیده است ولی آب‌ندارد وکاروان دیگرهم که‌بمکه آمدند گفتند بخدااست میگوید بخداسوگند ما در همان وادی که نام‌برده است رم‌خوردیم ویکشتری ازما جداافتاد وگمشد وآواز مردیرا شنیدم که ما را بدان‌میخواند تا رفتیم وآنرا گرفتیم..

این‌خلاصه ترجمه‌قسمتی ازبیانات راجع بمعراج‌پیغمبر (ص) است که درسیره ابن‌هشام قدیمترین تاریخ‌اسلام که بدست‌ما رسیده ثبت شده است.

۳- واز مطالعه تاریخ بحث معراج نظریات چندی میان مسلمانان دراینباره بوده‌است.

۱- معراج جسمانی باوضع عادی پیغمبر(ص) که ظاهر آیه واخبار بوده‌است.

۲- معراج روحانی برسبیل کشف وشهود وخلع بدن که معتقد عرفاءاست وآنچه ازعایشه نقل شده قابل حمل بر آنست.

۳- معراج روحانی ازراه رؤیای صادقه که صریح قول معاویه است.

٤- معراج هورقلیائی که ازشیخ احمداحسائی نقلشده وگفته که چون تن پیغمبر ممزوجی ازعناصر وآثار افلاك بوده درمقام عروج ازهر کره‌ای آنچه دروجودش ازان آن کره بوده گذاشته وبالا رفته ودر هر آسمانی هم آنچه اثر ازآن آسمان دروجودش بوده گذاشته وگذشته وبهمین ترتیب پوست انداخته تابمقام قرب خداوند شتافته.

اکنون شرحیرا که من درجلد سوم کتاب خود (الدین فی طورالاجتماع) راجع بنبوت خاصه دربارهٔ معراج نگاشته‌ام ودر سال ۱۳۵۵ هجری قمری در نجف اشرف بچاپ رسیده در این جا ترجمه میکنیم.

مقاله هیجدهم - معراج

تیره پیمبرانرا بعالم غیب پیوندیست وبر حقائق نهان‌از حس‌همگان‌اطلاع‌وتوجهی بهمان‌عالم نهانی که پرتوحواس انسانرا بدان‌راهی نیست وگوشها نتوانند ازآن سخنی دریابند وپرنده وهم و خیال‌را یارای پروازبدان‌نباشد نفوس مقدسه‌پیمبران تاآفاقی بس‌بلند بگردش‌روند وبا فرشته‌های خداوند انس گیرند ودر حظیره‌قدس پرانند بااینکه بچشم‌تو پیکر آن‌ها درتك این‌عالم سفلی است ؛ بخاك آغشته است و با مردم خاکی در آمیزش است و دچـار شکست درد هاوآلام آنست گـاهی از بیماری و گـاه دیگر از رنج گرفتاری (۱۱۰ - الکهف) بگو من بمانند شما بشرم ، بمن وحی میرسد.

سرچشمه غیب وعالم ملکوت آستان مالك‌الملوك‌وپدیدار ممالکست وپیمبران ورسولان‌رجال این آستان وکار کنان این‌حکومت سبحانند وبدان رفت وآمد دارند گرچه درآن بروی‌بیگانـگان بسته وپرده درآن آویخته‌است وشقاوت وغشاوه انس‌بعالم ماده وحرص بچراگاه پست آن و فریب زیور وآرایش موهومش پیوندآنهاراازآن جهان‌باحقیقت‌وزیبا گسسته ودراین میان حائل گشته واین دنیاطلبان در تنیده‌های هوا وهوس و آرزوهای بیجا وبی‌حقیقت خویش ببازی سر گرمندودرزندانش اندربند وگویا همی‌از جای‌بسیار دوری بآنها فریادزنند.

ولی‌برای پیمبران بزرك که شریعت گزاران سترك وکلی باشند بااختلاف درجات معنویه کـه دارند سفارتهای مخصوصی است بملکوت خداوند ومشاهد غیب حضرت‌او که بمنزله ورودرسمی‌رجال حکومت‌است درپایتخت ومرکز کشور ومحضر پیشوایان ملل وخداوند جل وعلادراین ورودرسمی آن ها بـانظام‌جبروت وبزرگواری جنود وعظمت ملك خویش ازآنها پذیرائی کند وبا توجه‌خاصی در محضر زعماء عالم‌ملکوت باآنهـا برخورد نماید تاآیات جمال‌اقدس خودرا بدانها بنماید وآنانرادر درباز خود یك‌عضو رسمی معرفی کند که فعالیت آنها درتبلیغ عباد وارشاد خلائق بآسمان حضرت او ومحیط کرامات وی‌مورد قدردانی وارزش است واین همان‌مقامیست که درزبان شرایع از آن‌به معراج تعبیرشده.

معراج یکی از غامضترین شؤن نبوت محمدیه است ودورترین مظاهر آن از باور عموم ومشکل ترین مراحل نبوتست ازنظر برهان‌علمی وبیشتر موردپریشانی افکاراست وبا فلسفه‌عقلیه ناساز گار تر است .

معراج بطورخصوصی که درتعلیمات اسلام مقرراست یکی از مقامات پیغمبراست که نیاز بناموس ایمان وخلوص عقیده‌دارد و تعبدات‌دینیه درمعرض آزمایشهای علمی امروزه که در این کتاب مورد اعتماد معرفی‌شده‌درنیایند وما از آن بحث‌نکنیم‌مگر ازدو جهت:

۱ـ ازاین راهکه فلسفه‌جدید ونظریات امروزی دانشمندان‌فلکی وفضائی معراجرا امری‌ممکن شناخته‌است بعد از اینکه فلسفه‌یونانی کهنه قرنهای‌بسیار دور ودراز آنرا‌ممتنع میدانست‌و باعتقاد پیروان شرایع‌باین ناموس باعظمت حمله‌میکرد وبا غلطاندازی مصنوعی و تؤری بافی راجع بامور فضائی وجوی آنهارا میترسانید یکبار می گفت عناصرأربعه بترتیب درعالم ماده دور یکدیگر قرار گرفته‌اند که ترددبشر و گذر ازآنهابرای‌انسان محالست برای‌سردی طبقه زمهریریه هواوسوزندگی نامحدود طبقه کره نار که بالای‌آن قرار دارد.

ویکباز دیگر ازنظر تنظیم افلاك در کره‌هائی بهم‌چسبیده و بیروزنه وفضای بصورت‌جسمهائی یکبده ونفوذناپذیرو‌ممتنع ازخرق والتیام‌ومحدود‌بفلك‌الافلاك که چرخ‌نهم‌ومحددجهاتست‌ونهایت‌بعد درفضاء تاآنجا که طائروهم ازآن نتواند‌گذشت وطیاره خرد از گذر درماند وچگونه‌یك‌ماده‌جسمی که مرکب ازعناصر است تواند از آن گذرد از اینجا بود که خرد فیلسوف مآبان‌دینی سر گردان ماند و در مقام جمع میان عقیده بمعراج پیغمبر خود و ایمان بدین فلسفه یونانیه گمـراه و گمگاه حیران شدند.

۱ـ یکدسته آنرابکلی منکرشدند.

۲ـ دسته دیگرآنرا بهمان سیر تامسجد اقصی محدود کردند.

۳ـ طائفه‌ای معراج را به یك رؤیا و خواب دیدن و یا بعروج روح برسبیل کشف و شهـود تأویل کردند.

٤ـ یك‌مردی بتوهم‌افتاد و گفت جسدپیغمبر درمراحل عناصر وافلاك‌تجزیه شد ودرهر کره ای آنچه ازآن داشت‌بجا گذاشت.

٥ـ جمعی‌هم متعبدشدند بعروج‌جسم عنصری پیغمبری سوار بربراق و گذر کننده بر درهای آسمان یکی پس‌از دیگری با استجازه ورد بهر آسمانی بتوسط جبرئیل باگردش در عوالم بالا و بازدید از بهشت و بازرسی از عذاب دوزخ در بالای آسمان ها و اختران دیگر با گذر به ماوراء حجب و فراز سرادقات تا آن جا که بحق باندازه فاصله دو سر کمان نـزدیك شد یـا بلکه نزدیکتر شد.

٦ـ طائفه‌دیگر افراط کردند و گفتند باخدا روبروشد واورا بادیده خوددید.

وملاحظه میکنی که این‌قوم راه افراط وتفریط و غلطاندازی و فلسفه‌بازی پیش گرفتندومیان مسلمانان درباره معراج‌جنگها ومبارزات علمی فراوان برپا شد ومذاهب متعددی پدید گردید و آنها راازهم‌جدا ودسته‌دسته‌ساخت.

ما میگوئیم که بازرسان جو وفلسفه‌دانان امروزه کائنات جو به مشکل امتناع را از پیش با بر داشتند وباب امکان عروج باعماق فضا را در برابر بشر گشودند وآرزو دارند که روزی بکرانه هائی ازفضا برآیند وبقعر عمیقی ازجو برسند وبکرات بالا فرودآیند وبآفاق آسمان بیاویزند وباختران وخورشیدها و سیارات بیامیزند.

محمد(ص) امور خارق‌طبیعت آورد ومعجزات هویدا کرد وچون بااین کرات بالارفت که‌دانش تازه‌بشر آنها رامسکن موجودات زنده‌عنصریه شناخته و گفته دربرخی شهرهای آبادان و در بعضی بیابانهای تهی وبی پایانست ودارای هوائی‌هستند که موجود زنده درآن بپاید کاری نکرده که در نزدخرد محـال‌باشد واگرچه عادت‌بشری ازاتیان بمانند آن‌عاجز است چنانچه معنی اعجاز همین است وقدرت یك‌پیغمبر کامل ازآن برخوردار است.

اگر کسی بپرسد که چون قضیه معراج امر نامشهودیست برای بشر وسریست میان خداوپیغمبر تحدی بدان‌صورت نگیرد واستدلال بدان میسر نیست و جز باخبارخود پیغمبر راه فهمی ندارد وجز کسیکه باوایمان دارد آنرا نپذیرد پس چگونه از معجزات آن‌حضرت شمرده شده‌وچه اثری‌دردعوت اسلامی او دارد.

ما در جواب گوئیم معراج متضمن گردشی است درزمین بفاصله یك‌چشم بهم‌زدن ازمسجدالحرام تامسجد اقصی ومتضمن یك گردش‌آسمانی از مسجداقصی تا فراز آسمان‌های بلند و مرحله نخست برای مردم بنشانه‌ها وعلامات قابل فهم‌است چنانچه آن‌حضرت نشانیهای بیت‌المقدس را بکسانیکـه آنرا زیارت کرده بودندداد وتصدیق کردند وجمعی از مسافران رادرراه دید واورا دیدند و باین اعتبار معجزه‌است وشاید سرا کتفـاء قرآن درگزارش از معراج ببیان همین مرحله زمینی آن همین باشد، که‌درسوره‌الاسراء فرماید «منزه بادآنکه بنده خودرا دریکشب از مسجدالحرام بمسجد اقصی برد آنجا که ماگردش را برکت‌دادیم.

واما مرحله دوم که‌سیر آسمانی‌است یك احتفال قدسی‌عرشی است که عظمت سفارت‌محمد (ص) مقتضی آنست‌ودرآنجاباپیغمبران گذشته‌وفرشته‌های‌بزرك ملاقات کرده ودرآنجا بساط‌ملکوت‌وآستان عظمت مالك‌الملوك وآثارجمال‌وجلال اورامشاهده کرد.

۲ـ معراج وحضور درحفله کرامت الهیه ازمختصات محمد (ص) نیست بلکه هر کدام‌ازصاحبان نبوت‌های‌عامه رادردوران‌نبوت‌خودیك سفرروحانی‌است‌بلقاء خداوند که‌معراج آنان محسوبست واگر چه باهم اختلاف درجه‌دارند وسیر آنان هم مختلفست و اختلاف‌حدود سیر آن‌ها بحسب‌اختلاف‌مراتب و درجات آن‌ها است بدرگاه خدا و باید معراج را یك روش عمومی این پیغمبران بزرك شمرد که معرف موقعیت‌رسالت آن‌ها است نزد خداوند ومراتب فضل آنها ازآن بدست‌آید.

وقرآن معراج پیغمبر(ص) را درضمن آیاتی بیان کرده‌است.

۱ـ (۱ـ الاسراء)چنانچه گذشت.

۲ـ (۴۵ـ الزخرف) بپرس ازآن‌ها که‌پیش‌ازتو ازرسولان خود فرستادیم آیا دربرابر رحمن معبودی مقررساختیم که پرستیده شود؟

۳ـ (۱ـ۱۸ـ النجم) طبق برخی ازتفاسیر.

وشایسته است که شخص مؤمن بطور اجمال معتقد بمعراج پیغمبر (ص) باشد و از بررسی و

٥٥٦ ـ أحمد بن محمّد بن أحمد؛ عن علي بن الحسن التيمي ، عن محمّد بن عبدالله ، عن زرارة عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي حمزة قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : إذا قال المؤمن لأخيه: اُفّ خرج من ولايته وإذا قال : أنت عدوّي كفر أحدهما لأنّه لايقبل الله عزّ وجلّ من أحد عملاً في تثريب على مؤمن نصيحة ولايقبل من مؤمن عملاً وهو يضمر في قلبه على المؤمن سوءاً ، لو كشف الغطاء عن الناس فنظروا إلى وصل ما بين الله عزّ وجلّ وبين المؤمن خضعت للمؤمنين رقابهم وتسهّلت لهم اُمورهم ولانت لهم طاعتهم ولو نظروا إلى مردود الأعمال من الله عزّ وجلّ لقالوا : ما يتقبّل الله عزّ وجلّ من أحد عملاً .

باريك بينى و نكته سنجى و استنباط كيفيت آن خوددارى كند و اكتفاء كند بدانچه قرآن مجيد در بيان حقيقت آن افاده كرده است وعلم هر يك ازاخبارى راكه بوجهى درمقام تفصيل آن وارد شده است باهل آن واگذارد چون مضمون آن‌ها در عقول ناقصه بشر نگنجد واحاطه بخصوصيات عالم بيرون ازحس مشكلست و آنچه ازاين آيات استفاده شود اينست كه :

پيغمبر (ص) تا مسجد اقصى رفت و آيات پروردگار خود را ديد و بآسمانها برآمد وباروح الامين در عالم بالا و محيط فرشته‌ها همسفر شد و آيات بزرگوار پروردگار خود را ديد و همين مقدار از اعتقادكافى است براى كسيكه نيروى ايمان او را براى تصديق و اذعان يارى دهد و بهمين زودى معراج موسى (ع) و معراج عيسى (ع) را در ضمن بيان سيره و روش آنها بيان كنيم.

٤ـ داستان معراج پيغمبر اسلام در تعليمات عاليه خود از اين نظر قابل اهميت است كه فكر جامعه بشرى رامتوجه اعماق فضاكرد واين انديشه را در بشر بوجود آورد كه روزى بر گردونـه گردون سوار شود وبتسخيرجو وسكونت در اختران فروزنده بپردازد و امروزه براثر پيشرفت علم ودانش بشرى فن‌فضا نوردى پديدار شده‌است و نيروى فكر وصنعت ودانش بشر تاآنجا رسيده كه خود را امروز و فردا بر فراز كره ماه تصور ميكند و آن رابعنوان يك‌پايگاه براى‌صعود بسيارات ديگر بحساب ميآورد.

(اثر سوء رابطه برادران مؤمن بايكديگروفضائل شيعه)

٥٥٦ـ ازابيحمزه گويد شنيدم امام‌صادق (ع) ميفرمود: هرگاه مؤمن ببرادرش گويد اف از پيوست ودوستى بااو بدرآيد و هرگاه بدو گويد تودشمن من‌هستى يكى ازآن دوكافر شودزبراخدا عزوجل ازكسى عملى‌نپذيرد كه باعتاب وسرزنش درمقام نصيحت مؤمنى برآيد و از هيچ مؤمنـى عملى نپذيرد كه دردلش‌نسبت‌بمؤمنى سوءقصد دارد، اگر پرده ازبرابر مردم برداشته‌ميشدوميديدند كه ميان خداعزوجل بامؤمن چه‌پيوندیست گردن آنها دربرابر مؤمن خم ميشد و امور آن ها هموار ميگرديد و پيروى آنان فراهم‌ميشد واگر ميتوانستند بنگرندبآن‌همه‌عملى كه مردوداست‌ازطرف‌خدا عزوجل هرآينه ميگفتند خدا عزوجل ازاحدى عملى‌نپذيرد.

وسمعته يقول لرجل من الشيعة : أنتم الطيّبون و نساؤكم الطيّبات ، كلّ مؤمنة حوراء عيناء و كلّ مؤمن صدّيق .

قال : وسمعته يقول : شيعتنا أقرب الخلق من عرش الله عزّ وجلّ يوم القيامة بعدنا ، وما من شيعتنا أحد يقوم إلى الصّلاة إلاّ اكتنفته فيها عدد من خالفه من الملائكة يصلّون عليه جماعة حتّى يفرغ من صلاته و إنّ الصائم منكم ليرتع في رياض الجنّة تدعو له الملائكة حتّى يفطر .

و سمعته يقول : أنتم أهل تحيّة الله بسلامه و أهل أثرة الله برحمته و أهل توفيق الله بعصمته و أهل دعوة الله بطاعته ، لا حساب عليكم ولا خوف ولاحزن ، أنتم للجنّة و الجنّة لكم ، أسماؤكم عندنا الصالحون و المصلحون و أنتم أهل الرّضا عن الله عزّ وجلّ برضاه عنكم والملائكة إخوانكم في الخير فاذا جهدتم ادعوا، و إذا غفلتم اجهدوا، وأنتم خير البريّة ، دياركم لكم جنّة، و قبوركم لكم جنّة ، للجنّة خلقتم و في الجنّة نعيمكم، و إلى الجنّة تصيرون .

گويد شنيدم به يكى ازشيعه ميفرمود شما پاكيزه‌ها هستيد و زنان‌شماهم‌پاكيزه هستندوهرزن باايمانى حورىه شوخ چشم‌است وهرمرد مؤمن مقام صديقى‌دارد.

گويد شنيدم ميفرمود شيعيان مانزديكترين خلقند بعرش خدا عزوجل در روز قيامت پس‌از ما ها و هيچ فردى از شيعه ما بر نخيزد براى اداى نماز جزاينكه بشماره مخالفان او فرشته‌هاگرداورا بگيرند وباجماع براو صلوات فرستند تاازنمازخود فارغشود وراستيكه روزه‌دار شماها در بستانهاى بهشت بهره‌مند باشد وفرشته‌ها براو صلوات فرستند تاافطار كند.

وشنيدمش ميفرمود شمائيد اهل تحيت خداوند بادرود او واهل اختصاص برحمت خاصه حضرت او واهل توفيق كار خير بعصمت‌ونگاهدارى‌او واهل دعوت خداوند بوسيله فرمانبرى ازاو،نه‌حسابى برشما هست ونه ترسى ونه اندوهى شما براى بهشت آفريده شديد وبهشت براى شما، نام‌شماها در نزد ماصالحان‌باشد وهم‌مصلحان وشما اهل رضا وخشنودى باشيدبدرگاه خداعزوجل‌بواسطه‌خشنودى خدا ازشما .

فرشته‌ها باشماها در كار خير برادر وهمكارند هر گاه بسختى افتاديد بدرگاه خدا دعا كنيدو هرگاه بغفلت گرفتار شديد تلاش كنيد، شما بهترين خلق هستيد خانه‌هاى شما براى شما بهشتست و گورهاى شما براى شمابهشت است براى بهشت آفريده شديد و نعمت شايسته شما در بهشت‌استو بسوى بهشت سرانجام شما است كه بدان ميرسيد .

شرح- ازمجلسى ره-قوله «خرج من ولايته» يعنى آن‌دوستى وپيوندى كه‌خداوندبحكم «المؤمنون بعضهم اولياء بعض» مقرر ساخته‌است گسسته مى گردد و در اين اشاره‌ايست باينكه ازايمان بيرون

٥٥٧ ـ أحمد بن محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن أحمد النهديّ ، عن محمّد بن الوليد ، عن أبان بن عثمان ، عن الفضيل ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله لجعفر عليه السلام حين قدم من الحبشة: أيّ شيء أعجب ما رأيت ؟ قال : رأيت حبشيّة مرّت وعلى رأسها مكتل فمرّ رجل فزحمها فطرحها ووقع المكتل عن رأسها فجلست ، ثمّ قالت : ويل لك من ديّان يوم الدّين إذا جلس على الكرسيّ وأخذ للمظلوم من الظالم . فتعجّب رسول الله صلى الله عليه وآله .

میرود وشاید ضمیر راجع بخدا باشدیعنی پیونداو ازخدا می برد.

قوله « كفر احدهما» اگر راست گوید برادرش کافر است که اورا دشمن دارد و اگر دروغ گفته خودش کافر گردد که ببرادر دینی خود افتراء بسته و مقصود از این کفر اینست که مرتکب گناه کبیره شده است چنانچه تحقیق آن در کتاب ایمان و کفر گذشت.

قوله « حوراء عيناء » ـ يعنى در بهشت چنين باشد ودر آنجاهم منزل صديقان گردد.

قوله «بسلامه» ـ یعنی بوسیله سلامی که فرشته‌ها در بهشت از طرف‌خدا بمؤمن‌ابلاغ‌میکنند چنانچه در خبراست.

قوله « ديار كم لكم جنة » ـ یعنی شماها در خانه های خود بکسب بهشت اندرید و گویادر بهشت هستیدو محتمل است که مقصود بهشت معنوی باشد چنانچه گذشت و شاید مقصود این باشد که خانه لائقی که برای آن آفریده شده اید همان بهشت است نه خانه عاریت دنیا و بعید است .

(گزارش از جعفر بن ابیطالب بپیغمبر اسلام (ص)

٥٥٧ـ از فضيل از امام باقر(ع) که رسولخدا (ص) بجعفرهنگامیکه از حبشه بر گشته بود فرمود: شگفت‌ترین چیزی که در حبشه دیدی چه بود؟

در جواب گفت دیدم یك‌زن‌حبشیه گذر کرد و زنبیلی بر سرداشت و مردی گذشت که بااو مزاحمت کرد و تصادم نمود و اورا بزمین انداخت و زنبیل ازسر او بزمین افتاد و برخاست نشست سپس گفت ای‌مرد وای برتوازجزا دهنده روز جزا هر گاه‌بر کرسی نشیند و حق مظلوم را از ظالم بگیرد ـورسولخدا (ص) درشگفت شد.

۵۵۸ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن هشام بن سالم ، عن أبي أيّوب الخزّاز ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام : أنّ آزر أبا إبراهيم عليه السلام كان منجّماً لنمرود ولم يكن يصدر إلّا عن أمره فنظر ليلة في النجوم فأصبح وهو يقول لنمرود : لقد رأيت عجباً ، قال : وماهو؟ قال : رأيت مولوداً يولد في أرضنا يكون هلاكنا على يديه ولا يلبث إلّا قليلاً حتّى يُحمل به ؛ قال: فتعجّب من ذلك وقال : هل حملت به النّساء ؟ قال : لا ، قال : فحجب النساء عن الرّجال فلم يدع امرأة إلّا جعلها في المدينة لايخلص إليها ووقع آزر بأهله فعلقت بإبراهيم عليه السلام فظنّ أنّه صاحبه فأرسل إلى نساء من القوابل في ذلك الزّمان لايكون في الرحم شيء إلّا علمن به فنظرن فألزم الله عزّ وجلّ ما في الرّحم [إلى] الظهر فقلن : مانرى في بطنها شيئاً وكان فيما اُوتي من العلم أنّه سيحرق بالنّار ولم يؤت علم أنّ الله تعالى سينجيه ، قال : فلمّا وضعت اُمّ إبراهيم أراد آزر أن يذهب به إلى نمرود ليقتله ، فقالت امرأته لاتذهب بابنك إلى نمرود فيقتله دعني أذهب به إلى بعض الغيران أجعله فيه حتّى يأتي عليه أجله ولاتكون أنت الّذي تقتل ابنك ، فقال لها : فامضي به

(داستان ولادت و تربيت ابراهيم(ع))

۵۵۸ـ از ابى بصير از امام صادق (ع) كه راستى آزر پدرابراهيم ستاره‌شناس ومنجم نمرود بود وهيچ كارى جز براى‌او ودستور او نميكرد يكشب در ستاره‌ها نگاه كرد و بنمرود مى گفت هر آينه من‌چيز عجيبى مينگرم.

نمرود ـ چه بنظرت مى آيد؟

آزر ـ نوزادى در سرزمين ما متولد ميشود كه هلاكت ماهابدست‌او است و جزاندكى نمانده كه مادرش بدو آبستن شود.

فرمود: نمرود ازاين گزارش درشگفت شد و گفت:

آيا تا كنون‌زنان بدان‌آبستن شده‌اند؟

آزر ـ نه، تاكنون دررحم مادر نيامده‌است.

فرمود: نمرود زنان را از مردان بازداشت وهيچ زنيرانگذاشت جزاينكه‌اورادردژى‌زندانى كرد كه بدو دسترس نبود وآزر خود بازنش درآميخت ودر آويخت و او بابراهيم آبستن شدوپنداشت كه اين مولود ازاو باشد و هم اوباشد ودنبال قابله‌هاى استاد آن‌زمان فرستاد كه‌چيزى دررحم‌نبود مگرآنكه مى‌فهميدند و آنها بررسى كردند و خداوند عزوجل فرزند شكمى را بپشت چسبانيد و آنان گفتند ما در رحم اوچيزى نديديم و نفهميديم و درآنچه آزر دانسته بود اين‌بود كه‌اين نوزاد بآتش سوخته‌شود ونداانسته بود كه خدايش تعالى ازآتش نجات مى‌دهد.

فرمود: چون مادر ابراهيم اورا زاد آزر خواست تا نوزاد رانزد نمرود برد تا او را بكشد زنش گفت پسرت را نزد نمرود مبرتا او را بكشد بگذار من خودم او را به يكى ازغارها‌برم ودرآن جا بگذارم تامرگش برسد وتوبدست خود فرزندت رانكشته باشى‌باو گفت: زود او رابببر.

قال : فذهبت به إلى غار ثمّ أرضعته ، ثمّ جعلت على باب الغار صخرة ثمّ انصرفت عنه ، قال: فجعل الله عزّ وجلّ رزقه في إبهامه فجعل يمصّها فيشخب لبنها وجعل يشبّ في اليوم كما يشبّ غيره في الجمعة ويشبّ في الجمعة كما يشبّ غيره في الشهر ويشبّ في الشهر كما يشبّ غيره في السنة ، فمكث ماشاء الله أن يمكث ، ثمّ إنّ امّه قالت لأبيه : لو أذنت لي حتّى أذهب إلى ذلك الصبيّ فعلت ، قال : فافعلي ، فذهبت فاذاهي بابراهيم عليه السلام وإذا عيناه تزهران كأنّهما سراجان قال : فأخذته فضمّته إلى صدرها وأرضعته ثمّ انصرفت عنه ، فسألها آزر عنه ؛ فقالت : قد واريته في التراب فمكثت تفعل فتخرج في الحاجة وتذهب إلى إبراهيم عليه السلام فتضمّه إليها و ترضعه ، ثمّ تنصرف فلمّا تحرّك أتته كما كانت تأتيه فصنعت به كما كانت تصنع فلمّا أرادت الانصراف أخذ بثوبها فقالت له : مالك ؟ فقال لها : اذهبي بي معك ، فقالت له : حتّى أستأمر أباك ، قال : فأتت امّ إبراهيم آزر فأعلمته القصّة ، فقال لها: ائتيني به فأقعديه على الطريق فاذا مرّ به إخوته دخل معهم ولا يُعرف.

فرمود: اورا برد در غاری پنهان کرد و باو شیرداد و سنگی بردر آن غار نهاد و برگشت و خداوند خوراك ابراهیم را در انگشت بزرك دستش نهاد و او می‌مکید وشیر از آن می‌جهید ودریك روز باندازه يك‌هفته دیگران بزرك میشد و دریکماه باندازه یکسال دیگران بزرك میشد و تاخدا میخواست بهمین وضع گذرانید.

سپس مادرش به پدرش گفت کاش بمن اجازه می‌دادی بروم نزد این بچه و من میرفتم گفت برو مادرش بغار رفت وبناگاه دید که ابراهیم زنده‌است ودوچشمش چون‌دوچراغ میدرخشد.

فرمود: مادرش اورا درآغوش کشید و بسینه چسبانید واو راشیر داد وبرگشت وآزر ازحال وی پرسید.

مادر ابراهیم- من اورا بزیرخاك کردم وآمدم ومدتی گذشت که مادر ابراهیم ببهانه کاری ازخانه بیرون میرفت وخود رانهانی بابراهیم میرسانید واورا درآغوش می کشید وشیرش می‌داد وبر می گشت وچون براه افتاد بمانند گذشته بدیدار اورفت وبا اوهمچنان می کرد وچون این بارخواست بر گردد دامن اورا گرفت.

مادر ابراهیم- ای‌بچه تورا چه‌میشود وچه میخواهی؟

ابراهیم- مادرجان مرابا خودببر

مادرابراهیم- پسرم بگذار تادراینباره باپدرت مشورت کنم.

فرمود: مادر ابراهیم نزد آزرآمد وداستان ابراهیم راباو گزارش داد.

آزر- اورا نزد من آور- باین روش که برسر راهش بنشان وچون برادرانش باو گذر کنند خود را درمیان آنها اندازد وهمراه آنها بیاید که کسی اورا نشناسد.

قال : وكان إخوة إبراهيم عليه السلام يعملون الأصنام ويذهبون بها إلى الأسواق ويبيعونها قال : فذهبت إليه فجاءت به حتّى أقعدته على الطريق ومرّ إخوته فدخل معهم فلمّا رآه أبوه وقعت عليه المحبّة منه فمكث ماشاء الله قال : فبينما إخوته يعملون يوماً من الأيّام الأصنام إذا أخذ إبراهيم عليه السلام القدوم وأخذ خشبة فنجر منها صنماً لم يروا قطّ مثله . فقال آزر لأمّه : إنّي لأرجو أن نصيب خيراً ببركة ابنك هذا ، قال : فبينما هم كذلك إذ أخذ إبراهيم القدوم فكسر الصنم الّذي عمله ففزع أبوه من ذلك فزعاً شديداً ، فقال له : أيّ شيء عملت ؟ فقال له : إبراهيم عليه السلام : وما تصنعون به ؟ فقال آزر : نعبده ، فقال له إبراهيم عليه السلام : « أتعبدون ما تنحتون » ؟ فقال آزر [لأمّه] : هذا الّذي يكون ذهاب ملكنا على يديه .

فرمود: کار برادران ابراهیم این بود که بت می ساختند و ببازارمیبردند ومیفروختند: فرمود مادرش ابراهیم را آورد و اورا بر سر راه نشانید و برادرانش باو گذر کردندودرمیان آنها در آمدو بهم راه آنها بخانه آمد وچون چشم پدرش باو افتاد اورا دوست داشت ومحبتش در دل افتاد و تا خدا می‌خواست پائید ودر این میان که یك‌روز برادرانش بت میساختند ابراهیم تیشه را بدست گرفت‌و چوبی برداشت واز آن بتی تراشید که هرگز بهتر از آن راندیده بودند. آزر بمادرش گفت راستی من امیدوارم که ببرکت این پسرت خیری بما برسد، فرمود در این میان که چنین بودند ابراهیم تیشه‌را گرفت و بتی را که ساخته بود شکست و پدرش ازاین کار اوسخت درهراس شد وباو گفت این چه کاری بود که کردی؟

ابراهیم (ع)- آن‌را برای چه می‌خواهید و باآن چه‌کاری دارید؟

آزر- آنرا بپرستیم و عبادت کنیم.

ابراهیم- وای شما چیزیرا که خودمی‌سازید می‌پرستید ؟

آزر، رو بمادرابراهیم- آنکه‌ملك‌مابدست او ازمیان میرود همین است.

شرح- از مجلسی «ره»- قوله «ان آزر أبا ابراهیم »- بدانکه عامه اختلاف دارند در باره پدر ابراهیم :

۱ - رازی در تفسیر قول خدا تعالی « اذ قال ابراهیم لابیه آزر» گفته است ظاهر این‌آیه دلالت دارد براینکه پدر ابراهیم آزر است‌وبرخی گفته‌اند نامش تارخ‌است.

۲- زجاج گفته میان نسب‌شناسان اختلافی نیست دراینکه نامش تارخست وبرخی ملحدان‌ازاین راه بقرآن طعنه زنندو اعتراض کنند.

من گویم- سپس برای توجیه آن چندوجه ذکر کرده تا آنکه گفته:

وجه چهارم اینست که پدر ابراهیم تارخ بوده و آزر عم او است و بسا که بعم پدر گویند چنانچه خداوند از گفته اولاد یعقوب بیان کرده‌است«نعبدالهك و آله آبائك‌ابراهیم‌واسمعیل‌واسحق» ومعلومست که اسماعیل عم یعقوب بوده و لفظ اب بر او اطلاق شده و همچنین است در اینجا وسپس گفته است پس از کلامی :

٥٥٩ - عليُّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر، عن أبان بن عثمان، عن حجر، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: خالف إبراهيم عليه السلام قومه وعاب آلهتهم حتّى اُدخل على نمرود فخاصمه فقال إبراهيم عليه السلام: «ربّي الّذي يحيي ويميت قال: أنا اُحيي واُميت، قال إبراهيم: فانّ الله يأتي بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب فبهت الّذي كفر والله لا يهدي القوم الظالمين» وقال أبوجعفر عليه السلام: عاب آلهتهم «فنظر نظرة في النجوم فقال إنّي سقيم» قال أبوجعفر عليه السلام: والله ما كان سقيماً وما كذب؛ فلمّا تولّوا عنه مدبرين إلى عيد لهم دخل إبراهيم عليه السلام إلى آلهتهم بقدوم فكسرها إلّا كبيراً لهم ووضع القدوم في عنقه فرجعوا إلى آلهتهم فنظروا إلى ما صنع بها فقالوا:

شیعه گویند احدی از پدران پیغمبر و نیاکاش کافر نبوده و منکرند که پدر ابراهیم کافر باشد و آزر را عم او دانند نه پدر او وچند دلیل آورده‌اند، و بعد از ذکر کلام رازی از طبرسی نقل کرده که شیعه اتفاق دارند براینکه پدران انبیاء کافر نباشند و سپس گوید:

من گویم - اخباریکه از طرق شیعه دلالت دارند برمسلمان بودن همه پدران پیغمبر بسیارند و بلکه متواترند ودر خصوص پدر ابراهیم اخباریست و اجماع شیعه را بر این موضوع از گفته موافق و مخالف دانستی و این خبر صریحست که پدرش آزر بوده است و شاید ازراه تقیه وارد شده باشد وبسط گفتار دراینباره و در سائر خصوصیات داستان ابراهیم موکول است بکتاب بزرك ما (بحارالانوار).

قوله «یشب فی الیوم الخ» ممکنست این کلام بروجه حقیقت نباشد و مقصود این باشد که نمو او بسیار سریع بوده است واینگونه تعبیر شایعست.

(مبارزه ومحاجه ابراهیم (ع) با نمرود)

٥٥٩- از حجر از امام صادق «ع» فرمود: ابراهیم با قوم خود مخالفت ورزید واز معبودان آن ها نکوهش کرد تا او را نزد نمرود بردند و بااو محاکمه کرد، ابراهیم باو گفت:

(٢٥٨-البقره)- پروردگار من آن کس است که زنده کند و بمیراند.

نمرود- من هم زنده کنم و بمیرانم.

ابراهیم - راستی که خداوند خورشید را از مشرق بر می‌آورد پس تو آن را از مغرب بر آور و آنکه بخدا کافر بود مبهوت ودرمانده شد و خدا قوم ستمکار را رهبری نکند.

امام باقر (ع) فرمود معبودان آن ها را عیب و نکوهش کرد ونگاهی باختران نمود و گفت من بیمار هستم.

امام باقر (ع) فرمود: بخدا سوگند بیمار هم نبود و دروغ هم نگفت- و چون اورا گذاشتند و رفتند برای انجام عیدی که داشتند ابراهیم یك تبر برداشت و نزد معبودان آنها رفت و همه را شکست جزهمان بت بزرك که داشتند و تبر را بگردن او نهاد و آنان نزد معبودان خود برگشتند ونگاه کردند که باآنها چه شده‌است.

لا والله ما اجترأ عليها ولا كسرها إلّا الفتى الّذي كان يعيبها ويبرأ منها ، فلم يجدوا له قتلة أعظم من النّار ، فجمع له الحطب واستجادوه حتّى إذا كان اليوم الّذي يحرق فيه برز له نمرود وجنوده وقد بني له بناء لينظر إليه كيف تأخذه النّار ووضع إبراهيم عليه‌السلام في منجنيق ، وقالت الأرض : يا ربّ ليس على ظهري أحدٌ يعبدك غيره يحرق بالنّار ؟ قال الربّ : إن دعاني كفيته . فذكر أبان ، عن محمّد بن مروان ، عمّن رواه ، عن أبي جعفر عليه‌السلام أنّ دعاء إبراهيم عليه‌السلام يومئذ كان « يا أحد [يا أحد ، يا صمد] يا صمد ، يا من لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً أحد » ثمّ قال : « توكّلت على الله » فقال الربّ تبارك وتعالى : كفيت ، فقال للنّار : « كوني برداً » قال : فاضطربت أسنان إبراهيم عليه‌السلام من البرد حتّى قال الله عزّ وجلّ : « وسلاماً على إبراهيم » وانحطّ جبرئيل عليه‌السلام وإذا هو جالس مع إبراهيم عليه‌السلام يحدّثه في النّار ، قال نمرود : من اتّخذ إلهاً فليتّخذ مثل إله إبراهيم ، قال : فقال عظيم من عظمائهم : إنّي عزمت على النّار أن لا تحرقه ، [قال] فأخذ عنق من النّار نحوه حتّى أحرقه ، قال : فآمن له لوط وخرج مهاجراً إلى الشّام هو وسارة ولوط .

باهم گفتند نه بخدا کسی بر اینها دلیری نکرده و آنها را نشکسته جز همان جوانی که از آنها نکوهش می کرد و بیزاری می‌جست و برای او کشتنی بدتر از سوختن با آتش نیافتند و برای کشتن او هیزم فراوان و خوبی گرد آوردند تا روزی رسید که باید او را بسوزانند و نمرود و قشونش بیرون شدند و برای او ساختمانی ساختند تا بنگرد که آتش چگونه ابراهیم را در میگیرد و می‌سوزاند و ابراهیم را درمنجنیق نهادند که میان آتش اندازند زمین گفت پروردگارا بر روی من کسی جز او نیست که تورا بپرستد آیا با آتش سوخته شود؟

پروردگار جهان گفت اگر از من درخواست کند او را نجات بخشم.

ابان از محمدبن مروان از راوی دیگر روایت کرده که دعاء ابراهیم درآنروز این بود:

یا احد [یا احد یا صمد] یا صمد یا من لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد ، سپس گفت : «توکلت علی الله » پروردگار تبارك و تعالی فرمود تو را بس است و خطاب به آتش فرمود:

باید سرد باشی و از سردی ابراهیم را لرزش گرفت و دندانش بهم می‌خورد تا خدا عزوجل فرمود و سلامت هم باشی برای ابراهیم و جبرئیل هم سرازیر شد و با ابراهیم در میان آتش نشست ومشغول گفتگو شد.

نمرود گفت هر که معبودی برای خود گیرد باید مانند معبود ابراهیم باشد فرمود : یکی از سروران آن قوم گفت من تصمیم گرفتم که آتش اورا نسوزاند فرمود زبانه‌ای از آتش بسوی وی آمد و اورا گرفت و سوخت فرمود پس لوط باو ایمان آورد و با ساره و لوط بهمراه او بشام مهاجرت کرد.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله« انا احیی و امیت » طبرسی ره گفته نمرود گفت من کسیرا که

٥٦٠ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، وعدَّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد جميعاً ، عن الحسن ابن محبوب، عن إبراهيم بن أبي زياد الكرخيّ قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : إنَّ إبراهيم عليه السلام كان مولده بكوثى ربا وكان أبوه من أهلها وكانت اُمُّ إبراهيم واُمّ لوط سارة وورقة ـ وفي نسخة رقية ـ اُختين وهما ابنتان للاّحج وكان اللاّحج نبيّاً منذراً ولم يكن رسولاً وكان إبراهيم عليه السلام في شبيبته على الفطرة الّتي فطر الله عزَّ وجلَّ الخلق عليها حتّى هداه الله تبارك وتعالى إلى دينه واجتباه وأنّه تزوَّج سارة ابنة لاحج وهي ابنة خالته وكانت سارة صاحبة ماشية كثيرة و أرض واسعة و

باید کشته شود از زندان آزاد میکنم و اورا زنده می‌نمایم و هرزنده‌ای را بخواهم می کشم و این جهل از آن کافر است که در مقام معارضه همان لفظ آورده و معنا ندارد و مغالطه کرده زیـرا منظور ابراهیم اختراع زندگی و مرگست که جز خداوند نتواند نه‌صرف ایجاد اسباب و مقدمات

قوله « فقال انی سقیم » طبرسی گفت در معنای آن اختلافست وچند قولست:

۱ـ او بستاره‌ها نگریست وهنگام‌تبی که باو عارض می‌شد دانست و گفت من بیمارم‌یعنی‌هنگام تب من رسیده‌است.

۲ـ بمانند آن ها بستاره‌ها نگاه کرد و خود را هم‌عقیده آنها جلوه داد و گفت من‌بیمارم تادست ازاو برداشتند و پنداشتند که ستاره او دلالت بربیماری اودارد..

۳ـ بستاره‌ها نگریست تا از آن‌ها استدلال بر فهم حقیقت کند چنانچه داستان آن را در سوره انعام بیان کرده است و از وضع آن‌ها دانست که حادثند و قدیم نیستند و معبودنباشند و بقول خود انی‌سقیم اشاره کرد که اکنون در مهلت اندیشه است و یقین ندارد وبشفاءدانش‌نرسیده و بسا که شك را بیماری گویند (چون بیماری دلست) چنانچه علم را شفا خوانند. از ابی مسلم و این ضعیف است.

٤ـ «انی سقیم» یعنی دلم بیمار است و اینرا از ترس اصرار آن قوم بر‌عبادت بتها گفت که نه شنوایند ونه بینا..

تاآنکه گوید ماخبار وارده درتاویل این آیه را در کتاب بحارالانوار آوردیم و در آن‌جا شرح کردیم ودر اینجا از تطویل سخن حذر کردیم.

(داستان‌مبارزه وتبعید ابراهیم(ع)از بین‌النهرین)

۵۶۰ـ از ابراهیم بن ابی زیاد کرخی گوید شنیدم امام صادق (ع) میفرمود که زاد گـاه ابراهیم در کوثی ربی و پدرش از اهل آن جا بود و مادرش بنام ساره با مادر لوط بنام ورقة ودر نسخه رقیه دو خواهر بودند و این هر دو دختران لاحج بودند، لاحج پیمبری بود که بیم می‌داد و مقام رسالت نداشت ابراهیم در جوانی بر فطرت پاك خدا می‌زیست که خدا عزوجل خلق را بدان آفریده تا خدا تبارك و تعالی او را بدین خود رهبری کرد و او را برگزید و او ساره دخترلاحج خاله‌زاده خودرا بزنی گرفت.

ساره رمه فراوان و سرزمین پهناور و حال خوبی داشت و هرآنچه داشت در اختیار ابراهیم

حال حسنة وكانت قدملكت إبراهيم عليه السلام جميع ماكانت تملكه فقام فيه وأصلحه وكثرت الماشية والزرع حتّى لم يكن بأرض كوثى ربا رجل أحسن حالاً منه وإنّ إبراهيم عليه السلام لمّا كسر أصنام نمرود أمر به نمرود فأُوثق وعمل له حيراً وجمع له فيه الحطب وألهب فيه النّار، ثمّ قذف إبراهيم عليه السلام في النّار لتحرقه، ثمّ اعتزلوها حتّى خمدت النّار، ثمّ أشرفوا على الحير فاذاهم بإبراهيم عليه السلام سليماً مطلقاً من وثاقه فأُخبر نمرود خبره فأمرهم أن ينفوا إبراهيم عليه السلام من بلاده وأن يمنعوه من الخروج بماشيته وماله، فحاجّهم إبراهيم عليه السلام عندذلك فقال: إن أخذتم ماشيتي و مالي فانّ حقّي عليكم أن تردّوا عليّ ماذهب من عمري في بلادكم واختصموا إلى قاضي نمرود فقضى على إبراهيم عليه السلام أن يسلم إليهم جميع ماأصاب في بلادهم وقضى على أصحاب نمرود أن يردّوا على إبراهيم عليه السلام ماذهب من عمره في بلادهم فأُخبر بذلك نمرود فأمرهم أن يخلّوا سبيله وسبيل ماشيته وماله وأن يخرجوه وقال: إنّه إن بقي في بلادكم أفسد دينكم وأضرّ بآلهتكم فأخرجوا إبراهيم ولوطاً معه صلّى الله عليهما من بلادهم إلى الشّام فخرج إبراهيم و معه لوط لايفارقه وسارة وقال لهم:

گذاشت و وی باداره آن قیام کرد و اصلاح نمود تا رمه و زراعت فراوان شد و در سر زمین کوثی ربا از اوخوش‌حال‌تر بود.

چون ابراهیم بتهای نمرود را شکست نمرود دستور داد تا او را دربند کردند و بـزندان افکندند و یك گودی برای او ساختند و هیزم در آن فراهم کرد و آتش در آن افروخت‌وابراهیم را در آن آتش انداخت تا او را بسوزاند و چون وبرا در آن افکندند بکناری رفتندوصبر کردند تاآن آتش خاموش شد و چون سر بدان گودی کشیدند دیدند ابراهیم سالم است و ازبندهم‌آزاد شده و گزارش حال اورا بنمرود دادند.

نمرود فرمان داد او را از کشور وی بیرون کنند و رمه ها و اموال او را از وی باز گیرند، ابراهیم باآنها در اینباره محاکمه کرد وگفت :

اگر شما رمه و اموال مرا میستانید حق من بر شمااینست که آنچه ازعمر من در کشورشما رفته است بمن بازدهید و بدادستان نمرود مراجعه کردند و او بر علیه ابراهیم حکم داد که هرچه را در کشور آنهـا بدست آورده بآن‌ها تسلیم کند.

و بکسان نمرود هم حکم کرد که آنچه از عمر ابراهیم در کشور آنها مصرف شده باو باز دهند و این حکمرا بنمرود گزارش دادند و نمرود گفت هرچه رمه و مال دارد بابراهیم بدهند و او را بیرون کنند.

نمرود گفت اگر او در کشور شما بماند دین شما را فاسد میکند و بمعبودان شما زیان میرساند و آنان ابراهیم را بهمراه لوط «ع» از کشور خود بسوی شام راندند و ابراهیم‌بهمراه‌لوط بیرون شد و لوط از او جدا نمیشد و ساره هم بهمراه آن‌ها بود و ابراهیم بآن‌ها گفت راستی که

« إنّي ذاهب إلى ربّي سيهدين » يعني بيت المقدس .

فتحمّل إبراهيم عليه السلام بماشيته وماله وعمل تابوتاً وجعل فيه سارة و شدّ عليها الأغلاق غيرة منه عليها ومضى حتّى خرج من سلطان نمرود وصار إلى سلطان رجل من القبط يقال له : عرارة فمرّ بعاشر له فاعترضه العاشر ليعشر مامعه فلمّا انتهى إلى العاشر ومعه التابوت ، قال العاشر لابراهيم عليه السلام : افتح هذا التابوت حتّى نعشر ما فيه ، فقال له إبراهيم عليه السلام : قل ماشئت فيه من ذهب أو فضّة حتّى نعطي عشره ولانفتحه ، قال : فأبى العاشر إلّا فتحه ، قال : وغضب إبراهيم عليه السلام على فتحه فلمّا بدت له سارة وكانت موصوفة بالحسن والجمال ، قال له العاشر : ماهذه المرأة منك ؟ قال إبراهيم عليه السلام : هي حرمتي وابنة خالتي ، فقال له العاشر : فمادعاك إلى أن خبيتها في هذا التابوت ؟ فقال إبراهيم عليه السلام : الغيرة عليها أن يراها أحدٌ ، فقال له العاشر : لست أدعك تبرح حتّى اُعلم الملك حالها وحالك ، قال : فبعث رسولا إلى الملك فأعلمه فبعث الملك رسولاً من قبله ليأتوه بالتابوت فأتوا ليذهبوا به فقال لهم إبراهيم عليه السلام : إنّي لست اُفارق التابوت حتّى تفارق روحي جسدي ، فأخبروا

من بسوى پروردگارم روانم واو مرا رهبری میکند- مقصود او بیت المقدس بود.

ابراهیم رمه و مال خود را برداشت و تابوتی ساخت و ساره را در میان آن نهاد وچند قفل بر آن زد برای غیرتی که نسبت باو داشت و گذر کرد تا از قلمرو حکومت نمرود بیرون شد و بکشور قلمرو مردی قبطی رسید بنام عراره و چون بگمر کچی او برخورد گمر کچی سر راه اورا گرفت تاده یك آنچه دارد گمرك بردارد و چون گمر کچی بتابوت رسید که نهانگاه ساره بود گفت تابوترا باز کنید تا آنچه در آنست ده یك کنیم.

ابراهیم گفت آنرا پر از نقره وطلا حساب کن و ده یك آنرا بستان و آنرا بازنکنم گمرك چی گفت باید باز شود و چاره ندارد و ابراهیم را بگشودن صندوق وادار ساخت چون ساره ازمیان صندوق پدیدار شد و موصوف بحسن وجمال بود گمر کچی گفت:

این زن با توچه نسبتی دارد؟

ابراهیم- این بانو خانواده و خاله‌زاده منست.

گمر کچی - برای چه اورا نهان کردی؟

ابراهیم- دریغ داشتم کسی اورا بنگرد و دردیده اغیار واقع‌شود.

گمر کچی - من نمی گزارم تو از اینجا بروی تا بپادشاه از حال این بانو و حال تو گزارش دهم.

فرمود: گمر کچی پیکی فرستاد و بپادشاه گزارش داد پادشاه از پیش خود پیکی فرستاد صندوق ساره را نزد او برند و آمدند صندوق را ببرند و ابراهیم فرمود من از آن جدا نشوم تا جانم از تنم جدا شود، این را هم بپادشاه گزارش دادند و او پاسخداد که خود ابراهیم را هم‌با

الملك بذلك فأرسل الملك أن احملوه والتابوت معه ، فحملوا إبراهيم عليه السلام والتابوت وجميع ما كان معه حتّى اُدخل على الملك فقال له الملك : افتح التابوت ، فقال إبراهيم عليه السلام : أيّها الملك إنّ فيه حرمتي وابنة خالتي و أنا مفتد فتحه بجميع ما معي قال : فغضب الملك إبراهيم عليه السلام على فتحه ، فلمّا رأى سارة لم يملك حلمه سفهه أن مدّ يده إليها فأعرض إبراهيم عليه السلام بوجهه عنها وعنه غيرة منه وقال : اللّهمّ احبس يده عن حرمتي وابنة خالتي ، فلم تصل يده إليها ولم ترجع إليه ، فقال له الملك : إنّ إلهك هو الذي فعل بي هذا ؟ فقال له : نعم إنّ إلهي غيور يكره الحرام و هو الّذي حال بينك وبين ما أردت من الحرام فقال له الملك : فادع إلهك يردّ عليّ يدي فان أجابك فلم أعرض لها ، فقال إبراهيم عليه السلام : إلهي ردّ عليه يده ليكفّ عن حرمتي ، قال : فردّ الله عزّ وجلّ عليه يده فأقبل الملك نحوها ببصره ثمّ أعاد بيده نحوها فأعرض إبراهيم عليه السلام عنه بوجهه غيرة منه وقال : اللّهمّ احبس يده عنها ؛ قال فيبست يده ولم تصل إليها ، فقال الملك لابراهيم عليه السلام : إنّ إلهك لغيور

آن صندوق بیاورید و ابراهیم را باصندوق و هرچه داشت همه را بردند تا نزد پادشاه رسانیدند پادشاه بابراهیم گفت این صندوق را باز کن.

ابراهیم ـ ای پادشاه خانواده و خاله زاده من در میان آنست و من هرچه دارم در برابر آن بتو میدهم.

پادشاه بزور ابراهیم را واداشت تا آنرا باز کرد و تا چشم پادشاه بروی ساره افتاد نتوانست خودداری کند و سفاهت او برخردش چیره شد و دست بسوی ساره دراز کرد و ابراهیم نتوانست این وضع را بنگرد و روی خود را از آنها بر گردانید و گفت: « بار خدایا دست او را از خاندان و از خاله زاده من کوتاه کن » بر اثر نفرین ابراهیم دست او خشك شد، نه بساره رسید و نه توانست به سوی خود بر گرداند.

پادشاه ـ معبود تو است که بامن چنین کرده؟

ابراهیم ـ آری راستی معبود من غیرتمند است و از حرام بدش می آید و او است که میان تو و حرام حائل شده.

پادشاه رو بابراهیم ـ از معبودت بخواه دستم را بمن بر گرداند و اگر از تو اجابت کرد من از ساره صرفنظر کنم و باو تعرضی نکنم.

ابراهیم بدرگاه خدا ـ معبودا دستش را بر گردان تا از حرم من خودداری کند ـ فرمود : خدا عزوجل دست آن پادشاهرا باو باز گردانید و باز چشم بساره انداخت و دست خود را بوی دراز کرد و ابراهیم از غیرت روی خود را بر گردانید و گفت : بار خدایا دست ویرا از او باز دار فرمود باز دستش خشك شد و بساره نرسید.

پادشاه رو بابراهیم ـ راستی معبودت غیرتمند است و راستی که تو هم غیرتمندی از معبودت

وإنّك لغيور فادع إلهك يردّ عليّ يدي فانّه إن فعل لم أعد ، فقال له إبراهيم عليه السلام : أسأله ذلك على أنّك إن عدت لم تسألني أن أسأله ، فقال الملك : نعم ، فقال إبراهيم عليه السلام : اللّهمّ إن كان صادقاً فردّ عليه يده ، فرجعت إليه يده فلمّا رأى ذلك الملك من الغيرة ما رأى ورأى الآية في يده عظّم إبراهيم عليه السلام وهابه وأكرمه واتّقاه وقال له : قد أمنت من أن أعرض لها أو لشيء ممّا معك فانطلق حيث شئت ولكن لي إليك حاجة ، فقال إبراهيم عليه السلام : ما هي ؟ فقال له : اُحبُّ أن تأذن لي أن اُخدمها قبطيّة عندي جميلة عاقلة تكون لها خادماً ، قال : فأذن له إبراهيم عليه السلام فدعا بها فوهبها لسارة وهي هاجر اُمُّ إسماعيل عليه السلام . فسار إبراهيم عليه السلام بجميع ما معه وخرج الملك معه يمشي خلف إبراهيم عليه السلام إعظاماً لابراهيم عليه السلام وهيبة له فأوحى الله تبارك وتعالى إلى إبراهيم أن قف ولا تمش قدّام الجبّار المتسلّط ويمشي هو خلفك ولكن اجعله أمامك وامش خلفه وعظّمه وهبه فانّه مسلّط ولا بدّ من

بخواه دستم را بمن باز گرداند و راستش اینست که اگر دستم را باز گرداند من به خلاف باز نگردم .

ابراهیم- من از او خواهش می کنم که تو را شفا دهد بشرط اینکه اگر بازهم دست دراز کردی دیگر ازمن نخواهی که از او شفای تورا بخواهم.

پادشاه- بسیار خوب من اینشرط را پذیرفتم.

ابراهیم بدرگاه خدا - بار خدایا اگر راست گو است دستش را باو باز گردان و دست او باز گشت و چون پادشاه این چنین غیرتمندیرا دید و این چنین معجزه‌را، ابراهیم در نظر او بزرگوار آمد و از او هراس برداشت و اورا ارجمند و گرامی داشت و از او پرهیز کرد و کناره گرفت و باو گفت :

تو در امانی از اینکه من بحرم تو تعرض کنم یا هرچه با خودداری هرجا خواهی برو ولی یك خواهش از تو دارم.

ابراهیم- بگو چه خواهشی از من داری؟

پادشاه - دوست دارم بمن اجازه بدهی یك کنیز زیبای خردمند قبطی دارم به خدمت کاری او بگمارم .

فرمود: که ابراهیم (ع) باو اجازه داد و پادشاه آن کنیزك را احضار کرد و او را بساره بخشید و او همان هاجر بود که مادر اسماعیلست.

ابراهیم (ع) هرچه داشت برداشت و براه افتاد و پادشاه برای احترام و هراس از او بدنبال او راه میرفت و خدا تبارك و تعالی بابراهیم وحی کرد بایست و جلو این مرد جبار با تسلط راه مرو که او دنبال تو راه رود ولی اورا جلو خود انداز و دنبالش راه برو و او را محترم شمار و بزرگ دار واز او ملاحظه کن زیرا او دارای تسلط وقدرتست و در روی زمین بناچار باید یك مرکز قدرت و فرماندهی باشد چه خوب کردار باشد وچه بد کردار .

إمرة في الأرض برّة أو فاجرة فوقف إبراهيم عليه‌السلام وقال للملك : امض فانّ إلهي أوحى إليّ الساعة أن اُعظّمك وأهابك وأن اُقدّمك أمامي وأمشي خلفك إجلالاً لك ، فقال له الملك : أوحى إليك بهذا؟ فقال له إبراهيم عليه‌السلام : نعم ، فقال له الملك: أشهد أنّ إلهك لرفيق كريم حليم وأنّك ترغّبني في دينك ، قال : وودّعه الملك فسار إبراهيم عليه‌السلام حتّى نزل بأعلى الشامات وخلّف لوطاً عليه‌السلام في أدنى الشامات ، ثمّ إنّ إبراهيم عليه‌السلام لمّا أبطأ عليه الولد قال لسارة : لو شئت لبعتني هاجر لعلّ الله أن يرزقنا منها ولداً فيكون لنا خلفاً ، فابتاع إبراهيم عليه‌السلام هاجر من سارة فوقع عليها فولدت إسماعيل عليه‌السلام .

ابراهیم ایستاد و بپادشاه فرمود تو پیش برو زیرا معبودم هم اکنون بمن وحی کرد که تو را بزرگوار شمارم واز تو مقام وهیبت نگهدارم و تو را پیش خود اندازم و دنبال تو راه روم برای احترام تو .

پادشاه ـ راستی بتو چنین وحی کرده است؟

ابراهیم ـ آری چنین وحی کرده .

پادشاه ـ من گواهی می‌دهم که معبود تو سازگار و بردبار و کریمست و راستی که مرا بدین خودت تشویق کردی .

فرمود: ابراهیم بااو وداع کرد و رفت تا در بالاترین بخشهای شام منزل گرفت و لوط رادر پائین‌ترین بخشهای شام منزل داد و چون دیرشد و فرزندی برای ابراهیم نشد بساره گفت اگرمیل داری هاجر رابمن بفروش شاید خداوند ازاو بمن فرزندی دهد و جانشین ما هردو گردد و ابراهیم هاجررا ازساره خرید و باو درآمد وهاجر اسماعیل‌را زائید.

شرح ـ از مجلسی ره ـ « و کانت أم ابراهیم » در کامل گوید لوط برادرزاده ابراهیم بوده است و گرچه این امر با آنچه دراین خبر است منافات ندارد ولی اگر چنین خویشاوندی در میان بود سزاوارتر بود که یادآوری شود واز اینراه دلالت دارد که نبوده و دربرخی نسخه‌ها است که امرأة ابراهیم و امرأة لوط وآن اظهر است.

قوله «ولم یکن رسولا» یعنی بمقامی نبود که فرشته نزد اوآید و فرشته را معاینه کند یا اینکه خودصاحب شریعت تازه ای نبود.

قوله « ابنة لاحج» ظاهر اینستکه مقصود دختر دختر لاحج باشد و نسخه‌نویسان توهم تکرار کرده‌اندویکیرا انداخته‌اند واگرهم‌چنانچه‌دراین‌نسخه‌است‌ابنة لاحج باشدمقصود همان دختردختراست ونسخه‌ایکه امرأة بجای أم‌دارد نیاز بتوجیه ندارد.

٥٦١ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد جميعاً ، عن ابن أبي عمير ، عن حسين بن أحمد المنقري ، عن يونس ابن ظبيان قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : ألا تنهى هذين الرجلين عن هذا الرّجل ؟ فقال : من هذا الرّجل ومن هذين الرجلين ؟ قلت: ألا تنهى حجر بن زائدة وعامر بن جذاعة عن المفضّل بن عمر فقال : يا يونس قد سألتهما أن يكفّا عنه فلم يفعلا فدعوتهما و سألتهما و كتبت إليهما وجعلته حاجتي إليهما فلم يكفّا عنه فلا غفر الله لهما فوالله لكثيّر عزّة أصدق في مودّته منهما فيما ينتحلان من مودّتي حيث يقول :

ألا زعمت بالغيب ألّا اُحبّها إذا أنا لم يكرم عليّ كريمها

أما والله لو أحبّاني لأحبّا من اُحبّ .

(مناقشه ميان اصحاب امام صادق ـ ع)

٥٦١ـ از یونس بن ظبیان گوید بامام صادق «ع» گفتم آیا این دو مرد را از ایـن مرد باز نمی‌داری ؟

فرمود: این مرد کیست و آن دو مرد کیانند؟ گفتم آیا حجر بن زائده وعامر بن جذاعه را از آزار مفضل بن عمر باز نمیداری؟ فرمود: ای یونس من از آنها خواستم که دست از او بدارند واین کار را نکردند من آنها را نزد خود خواندم و زبانی از آنها خواستم و به آنها نوشتم و بعنوان یك حاجتی از آنها درخواست کردم و آنها دست برنداشتند خدا آنها را نیامرزاد بخدا کثیر عزه در اظهار دوستی از آنها راستگوتر بوده است در این مورد که آنها خود رادوستدار من میدانندآن جا که میگوید:

پنداشت که دوستش نمیدارم گر آنکه عزیز او بیازارم

هلا بخدا اگر آنها مرا دوست داشتند هر که راهم من دوست‌داشتم دوست می‌داشتند.

شرحـ ازمجلسی رهـ «قوله حجر بن زائده» نجاشی گفته ثقه و صحیح‌المذهبست و خوبست و کشی روایت ضعیفی درباره اوو عامر بن جذاعه نقلکرده که حواریون امام باقر وامام صادقندومانند این خبررا درباره عامر بن جذاعه آورده و ظاهر اینستکه یکی باشند چنانچه از فهرست‌مشیخه فقیه برآید و حاصل اینست که این خبر دلالت برجلالت مفضل و ذم آنها دارد ولی باصطلاح قوم ضعیف محسوبست پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم‌ـظاهراً مناقشه میان اینها راجع بامور اصولی مذهب نبوده استو ازنظر اختلاف‌در رأی ادبی و یا امور دنیوی ویاطرز تبلیغ بوده ومداخله امام بعنوان میانجی گری وشفاعت بوده نه حکم و دستور مذهـبی و خود استشهاد امام بشعر ادیبانه و دوستانه کثیر عزه مشعـر بر این مطلب است و این گونه منـاقشات میان اصحاب و حتی با طرفیت امام ضرری به عدالت و علـو مقام ندارد .

٥٦٢ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن النعمان ، عن القاسم شريك المفضّل و كان رجل صدق قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : حلق في المسجد يشهّرونا ويشهّرون أنفسهم اُولئك ليسوا منّا ولا نحن منهم ، أنطلق فاُواري و أستر فيهتكون ستري هتك الله ستورهم ، يقولون : إمام ، أما والله ما أنا بامام إلّا لمن أطاعني فأمّا من عصاني فلست له بامام ، لم يتعلّقون باسمي ، ألايكفون اسمي من أفواههم فوالله لايجمعني الله و إيّاهم في دار .

٥٦٣ ـ محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن صفوان ، عن ذريح ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: لمّا خرجت قريش إلى بدر وأخرجوا بني عبدالمطّلب معهم خرج طالب بن أبي طالب فنزل رجّازهم وهم يرتجزون ونزل طالب بن أبي طالب يرتجز ويقول :

يارب إمّا يغزون بطالب — في مقنب من هذه المقانب
في مقنب المغالب المحارب — بجعله المسلوب غير السالب
وجعله المغلوب غير الغالب

(ترغیب بانضباط و حفظ اسرار حزبی)

٥٦٢ـ از قاسم شریك مفضل که مردی راستگو بود گوید شنیدم امام صادق (ع) می فرمود : حلقه‌هائی در مسجد تشکیل میشوند و ما را مشهور میکنند و خودرا هم مشهور میکنند آنان از ما نیستند وما هم از آنها نیستیم من خود میروم پنهان میشوم و پشت پرده می‌خیزم و اینها پرده مرا می‌درند خدا پرده آنها را بدرد؛ میگویند امام، امام.

هلا بخدا من امام و رهبر نیستم مگر برای کسیکه از من پیروی کند و فرمان برد ، و اما آنکه نافرمانی من کند من امام او نیستم ، چرا بنام من می چسبند؛ چرا نام مرا از زبان خود نمیاندازند بخدا سوگند که خداوند مرا با آن ها در یك خانه‌جمع نکند (و آن ها را بمحضر من راهی نیست).

(داستانی از جنك بدر)

٥٦٣ـ از ذریح از امام صادق«ع» گوید چون قریش بجبهه بدر آمدند وفرزندان عبدالمطلب را هم بـا خود آوردند طالب بن أبی طالب (برادر علی «ع») بهمراه آنان بیرون شد و رجز خوانان قـریش بر آمدند و رجـز خوانی آغاز کردند و طالب بن أبی طالب هم این رجـز را سرود :

پروردگارا گر بجنگد طالب — در تیپ این تیپان بی مناسب
همراه تیپی چـیره و محارب — او را بکن مسلوب غیر سالب(۱)
او را بکن مغلوب غیرغالب(۲)

---

(۱) یعنی جامه تن اورا ببرند وجامه تن دشمن را نبرد

(۲) یعنی تاهمیشه شکست خورده بماند وبپاید

فقالت قريش : إنّ هذا ليغلبنا فردّوه .

وفي رواية اُخرى عن أبي عبدالله عليه السلام أنّه كان أسلم .

٥٦٤ ـ حميد بن زياد ، عن الحسن بن محمّد الكندي، عن أحمد بن الحسن الميثمي، عن أبان بن عثمان، عن محمّد بن المفضّل قال سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول: جاءت فاطمة عليها السلام إلى سارية في المسجد وهي تقول وتخاطب النبيّ صلّى الله عليه وآله :

قد كان بعدك أنباء وهنبثة ... لو كنت شاهدها لم يكثر الخطب

إنّا فقدناك فقد الأرض وابلها ... واختلّ قومك فاشهدهم ولا تغب

٥٦٥ ـ أبان ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : بينا رسول الله صلّى الله عليه وآله في المسجد إذ خفض له كلّ رفيع ورفع له كلّ خفيض حتّى نظر إلى جعفر عليه السلام يقاتل الكفّار قال : فقتل فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله : قُتل جعفر وأخذه المغص في بطنه .

قريش گفتند این درجبهه مارا بشکست کشاند اورا بمکه بر گردانید.

ودر روایت دیگراست ازامام صادق (ع) که طالب مسلمان شده بود.

شرح- ازمجلسی ره- قوله «ولیکن المغلوب غیرالغالب» صاحب کامل درداستان بدر گفته میان طالب بن أبی‌طالب و برخی ازقریش ستیزه شد باو گفتند ما میدانیم که دل شماها بامحمد است و او باجمعی بمکه برگشت و گفته‌اند او بزور ازمکه بیرون شده‌بود و درمیان اسیران و کشته‌ها و فراریها دیده‌نشد (تا آنکه گوید):

بنابرآنچه ازاین دو کتاب نقلشد طالب‌راضی بنبرد باپیغمبر (ص) نبوده یابرای آنکه مسلمان شده بوده‌است یابرای دوستی وخویشاوندی با مسلمین..

قوله «لیغلبنا» یعنی سبب غلبه دشمن برما میشود...

(نوحه‌خوانی فاطمه-ع درمرك پدر)

٥٦٤- از محمدبن مفضل گوید: شنیدم امام صادق(ع) میفرمود فاطمه‌نزد یکی از ستون‌های مسجد آمد وخطاب به‌پیغمبر (ص) میگفت:

قصه‌ها بود پس از مرك‌تو وهمهمه‌ها ... گر تو بودی زکجا اینهمه مشکل‌میشد

ما تو از دست بدادیم وزمینی بی‌نم ... شده‌وقوم‌تومختل‌وحضورتو کنون‌لازمشد

شرح- ازمجلسی ره- قوله «الی ساریه» این مطالبه وشکایت وقتی صورت گرفت که أمیر-المؤمنین (ع) را برای بیعت بمسجد بردند یاهنگام غصب فدك بوده.

(يك‌مكاشفه برای پیغمبر اسلام)

٥٦٥- از أبی‌بصیر از امام صادق (ع) فرمود دراین میان که رسولخدا (ص) درمسجدبود بلند و پستی زمین دربرابر او هموار شد تا بجعفر نگریست (که در میدان نبرد موته جان بازی می کرد) و با کفار می‌جنگید فرمود: در برابر دیده رسولخدا (ص) کشته شد و رسولخدا (ص)فرمود: جعفر کشته شد ودل اورا دردی گرفت.

٥٦٦ ـ حميد بن زياد ، عن عبيدالله بن أحمد الدّهقان ، عن عليّ بن الحسن الطاطريّ ، عن محمّد بن زياد بيّاع السابريّ ، عن عجلان أبي صالح قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : قتل عليّ بن أبي طالب عليه السلام بيده يوم حنين أربعين .

٥٦٧ ـ أبان، عن عبدالله بن عطاء ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : أتى جبرئيل عليه السلام رسول الله صلى الله عليه وآله بالبراق أصغر من البغل وأكبر من الحمار ، مضطرب الاُذنين ، عينيه في حافره وخطاه مدّ بصره و إذا انتهى إلى جبل قصرت يداه وطالت رجلاه فإذا هبط طالت يداه وقصرت رجلاه ، أهدب العرف الأيمن له جناحان من خلفه ،

٥٦٨ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن صالح بن السنديّ ، عن جعفر بن بشير ، عن فيض ابن المختار قال : قال أبو عبدالله عليه السلام : كيف تقرأ « وعلى الثلاثة الّذين خلّفوا » ؟ قال : لو كان خلّفوا لكانوا في حال طاعة ولكنّهم « خالفوا » عثمان وصاحباه أما والله ماسمعوا صوت حافر ولا قعقعة حجر إلاّ قالوا : اُتينا فسلّط الله عليهم الخوف حتّى أصبحوا

شرحـ از مجلسی ره ـ مغص درد دلست وظاهر اینستکه اینجمله بخود پیغمبر راجعست ومقصود اینست که از شدت اندوه وغم آن حضرت برشهادت جعفر دل او بدرد آمد.

(شجاعت علی ـ ع)

٥٦٦ـ ازعجلان أبی صالح گوید شنیدم امام صادق (ع) میفرمود علی بن أبی طالب در روز جنك حنین بدست خود چهل تن را کشت.

(وصف براق مرکب معراج پیغمبر ـ ص)

٥٦٧ـ از عبدالله بن عطاء ازامام باقر (ع) فرمود جبرئیل براق را برای رسولخدا (ص) آورد کوچکتر از استر بود و بزرگتر ازخر، گوشهایش آویزان بود و دو چشمش دردو سمش بود وتا چشم انداز خود گام برمیداشت وچون بکوه میرسید و بالا میرفت دو دستش کوتاه میشد و دو پایش بلند وچون از کوه سرازیر میشد دو دستش بلند میشد و دو پایش کوتاه یال راستش بلند بود و بگردنش ریخته بود (یالش از طرف راست فرو ریخته بود خ ل) دو پر از دنبال خود داشت .

(تفسیر آیه‌ای دروصف منافقان)

٥٦٨ـ از فیض بن مختار گوید امام صادق (ع) فرمود چگونه این آیه را میخوانی (١١٨ـ التوبه) و علی الثلثة الذین خلفوا = و برآن سه کس که بجاماندند، امام فرمود اگر بجا گذارده شده بودند که انجام دستور کرده و درحال اطاعت بودند ولی آنها را باید گفت (خالفوا=مخالفت کردند) عثمان ودو رفیقش بودند.

هلا بخدا آواز هرسم وبر خورد هرسنك را که میشنیدند میگفتند برسر ما ریختند و خدا ترس را برآنها مسلط کرد تاصبح کردند.

۵٦۹ ـ محمّدبن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن عليّ بن أبي حمزة عن أبي بصير ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : تلوت « التائبون العابدون » فقال : لا ، اقرأ التائبين العابـدين ـ إلى آخر ها ـ » فسئل عن العلّة في ذلك ، فقال : اشترى من المؤمنين التائبين العابدين .

شرحـ از مجلسی ره‍ـ قوله تعالى «وعلى الثلثة الذين خلفوا» شيخ امين‌الدين طبرسى گويد قرائت مشهوره الذين خلفوا (مجهول باب تفعيل) است وعلى بن‌الحسين وأبوجعفر باقروجعفرصادق (ع) «خالفوا» (از باب مفاعله) قرائت کردند و عکرمه وزربن بن‌حبيش‌وعمرو بن عبيد «خلفوا» بفتح خاء ولام باتخفيف خوانده‌اند.

سپس گفته اين‌آيه درباره کعب‌بن مالك و مرادبن ربيع وهلال بن اميه‌نازل شد که از رسول خدا (ص) تخلف‌ورزيدند و باأو بجنك تبوك نرفتند نه ازراه نفاق بلکه ازراه تنبلی وسستی وسپس پشيمان شدند وچون پيغمبر بمدينه بر گشت نزد پيغمبر آمدند و پوزش خواستند و پيغمبر باآن ها سخن نگفت وبمسلمانان هم دستورداد کسی باآن‌ها سخن نکند وهمه آن‌ها را ترك گفتند تابرسد بکودکان‌وهمسران آن‌هانزدرسولخدا(ص) آمدند و گفتندمااز آن‌ها کناره کنيم؟

فرمود: نه ولی باآن‌ها نزديکی نکنيد و شهر مدينه برآن‌ها تنك وناگوار شد و آن‌ها بر سر کوهها رفتند و کسانشان برايشان خوراك می‌آوردند و باآنها سخن نميگفتند خود آن ها به يکديگر گفتند که کسی باما سخن نمی گويد چرا ما خود باهم سخن بگوئيم خوبست ماهم از هم جدا باشيم و ازهم جدا شدند وبا هم‌سخن نگفتند (بصورت زندانی مجرد در آمدند) و مدت ۵۰ روز بدينوضع گزراندند وبدرگاه خدازاری کردند و توبه نمودند و خدا توبه آنهارا پذيرفت و اين‌آيه را درباره آنها نازل کرد.

سپس گفته وعلى الثلثةالذين خلفوا ـ مجاهد گفته است يعنی بجاماندند ازپذيرفته شدن توبه پس ازقبول توبه ديگران از منافقـان و حسن‌وقتاده گفته‌اند يعنی تخلف کردند ازغزوه تبوك .

واما معنی قرائت اهلبيت اينست که مخالفت کردند واگر بجاگذارده شده بودند سرزنش و عتابی نداشتند ولی مخالفت کردند انتهی.

من گويم‌ـ از ابن حديث برآيد که ازعمر وأبوبکر وعثمان هم هنگام خروج بتبوك مخالفتی سرزده و خداوند درآن شب چنان ترس را برآنها مسلط کرده تا زمين‌پهناور برآنها تنك شده واز زندگی خودهم‌بتنك آمدند برای‌ترس وهراس فراوان تا صبح کردند وخود رابه‌پيغمبر(ص) رسانيدند واز او پوزش خواستند.

(در تفسير برخی آيات ديگر)

۵٦۹ـ از أبی‌بصيراز امام باقر (ع) گويد من‌قرائت کردم (۱۱۲ـ التوبه) التائبون‌العابدون فرمود: نه، قرائت کن التائبين العابدين تا آخرش (يعنی همه را بياء ونون بخوان) و پرسش شد از سبب آن درپاسخ فرمود اشترى من‌المؤمنين التائبين العابدين (يعنی صفت همان المؤمنين است که درآيه پيش‌است).

۵۷۰ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن يحيى بن المبارك ، عن عبدالله بن جبلة ، عن إسحاق بن عمّار ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : هكذا أنزل الله تبارك وتعالى « لقد جاءنا رسول من أنفسنا عزيز عليه ما عنتنا حريص علينا بالمؤمنين رؤفٌ رحيمٌ » .

۵۷۱ ـ محمّد ، عن أحمد ، عن ابن فضّال ، عن الرضا عليه السلام « فأنزل الله سكينته على رسوله وأيّده بجنود لم تروها » قلت : هكذا ؟ قال : هكذا نقرؤها وهكذا تنزيلها .

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «اقرأ التائبين» شيخ طبرسی گفته است در قرائت أبی و عبدالله بن مسعود و اعمش التائبين العابدين با ياءاست تا آخر واز أبی جعفر و امام صادق هم همين روايت شده سپس گفته التائبون العابدون مرفوع بنا برقطع واستينافست يعنی آنهايند تائبان و برای مدح چنين شده است و گفته شده مرفوع بابتداء است وخبرش محذوفست بعداز كلمه والحافظون لحدود الله و آن جمله لهم الجنة است ـ از زجاج و قولی است كه رفع بنابر بدل از ضمير فاعل يقاتلون است.

والتائبين العابدين محتملست مجرور باشد ومنصوب، جر وصف مؤمنين باشد و نصب به تقدير فعل مدح.

۵۷۰ ـ ازاسحاق بن عمار از امام صادق (ع) فرمود خدا تبارك و تعالی چنين نازل كرده است (۱۲۸ ـ التوبه) لقد جائنا رسول من أنفسنا عزيز عليه ما عنتنا حريص علينا بالمؤمنين رؤف رحيم .

(ودرقرائت متعارف آيه چنين است «ولقد جائكم رسول من أنفسكم عزيز عليه ماعنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم.)

شرح ـ از مجلسی ره ـ اين حديث دلالت دارد كه مصحف ائمه «ع» در برخی كلمات با آنچه دردست مردمست مخالفت داشته پايان نقل ازمجلسی ره.

من گويم ـ اين دليل نيست كه قرائت مشهور وثبت درمصحف معمول قرآن نباشد بلكه دليل آنست كه آيات تعدد نزول داشته و بچندتعبير از طرف خداوند ادا شده است و در مصحف ائمه تعبير ديگری ثبت بوده است وما شرح اين موضوع را درجلد ٤ شرح اصول كافی در كتاب قرآن بيان كرديم بدان جا رجوع شود.

۵۷۱ ـ ازابن فضال ازامام رضا «ع» فانزل الله سكينته علی رسوله وايده بجنود لم تروها (٤۰ التوبه) من گفتم تعبير آيه چنين است ؟ فرمود : ما آن را چنين می خوانيم و همچنين هم نازل شده است.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « هكذا نقرؤها » ـ اين دنباله آيه غار است آن جا كه خدا تعالی فرمايد:

«ثانی اثنين اذهما فی الغار اذ يقول لصاحبه لاتحزن ان الله معنا فانزل الله سكينته عليه و ايده بجنود لم تروها» .

وما پيش ازاين گفتيم ناچار است كه ضمير عليه به پيغمبر بر گردد و اين خوددلالت دارد بر بی ايمانی أبی بكر زيراخداوند دراين سوره فرمايد «سپس خداوندسكينه خودرابررسولخود و برمؤمنان

٥٧٢ ـ محمّد بن يحيى ؛ عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، والحسين بن سعيد ، عن النضر بن سويد ، عن يحيى الحلبي ؛ عن ابن مسكان ، عن عمّار بن سويد قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : في هذه الآية : « فلعلّك تارك بعض مايوحى إليك وضائق به صدرك أن يقولوا لولا اُنزل عليه كنز أوجاء معه ملك» فقال : إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله لمّا نزل قُديد قال لعليّ عليه السلام : ياعلي إنّي سألت ربّي أن يوالي بيني وبينك ففعل ، وسألت ربّي أن يواخي بيني وبينك ففعل ، وسألت ربّي أن يجعلك وصيّي ففعل، فقال رجلان من قريش : والله لصاع من تمر في شنّ بال أحبُّ إلينا ممّا سأل محمّد ربّه فهلاّ سأل ربّه ملكاً يعضده على عدوّه أو كنزاً يستغني به عن فاقته والله مادعاه إلى حقّ ولا باطل إلاّ أجابه إليه فأنزل الله سبحانه وتعالى « فلعلّك تاركٌ بعض مايوحى إليك وضائق به صدرك ـ إلى آخر الآية ـ »

نازل کرد و در سورهٔ فتح هم فرماید خدا سکینه خود را برسولش ومؤمنان نازل کند واختصاص نزول سکینه دراینجا بخود پیغمبر دلالت دارد که مؤمنی بهمراه آن حضرت نبوده است وطبق قرائت ائمه اختصاص سکینه برسولخدا تصریح شده.

٥٧٢ـ ازعمار بن سوید گوید شنیدم امام صادق «ع» میفرمود دراین آیه (١٢ـ هود)« فلعلك تارك بعض مایوحی الیك وضائق به صدرك ـ شاید تو بعضی از آنچه وحی شود ترك کنی وتنگدل شوی از آن برای اینکه می گویند خوب بود یك گنجی براو نازل شود یافرشته‌ای بهمراه او بیاید (که مؤید او باشد).

پس فرمود: چون رسولخدا «ص» بوادی قدید رسید بعلی«ع» فرمود ای علی راستی من از پروردگارم درخواست کردم که میان من وتو دوستی افکند واجابت کرد واز پروردگارم خواستم که مرا وتورا باهم برادر سازد واجابت کرد واز پروردگارم خواستم‌که تورا وصی من گرداند و اجابت کرد ودو تن ازقریش گفتند بخداسوگند یك صاع (یك من تبریز تقریباً) خرما در یك مشك پوسیده نزد ما محبوب‌تر است از آنچه محمد از پروردگارش درخواست کرده است خوب بود از پروردگارش بخواهد یك فرشته‌ای بهمراه او کند که اورا در برابر دشمنش یاری دهد یا یك گنجی باو بدهد که از این بینوائی و نداری خودتوانگر و ثروتمند شود بخدا که برای هیچ حق وباطلی بدرگاه او دعانکرده مگر اینکه ازاو اجابت کرده است و خداوند سبحانه و تعالی این آیه رانازل کرد که « شاید تو ترك کننده باشی بعضی از آنچه بتو وحی شود و از آن تنگدل شوی تاآخر آیه.

شرحـ از مجلسی رهـ قوله تعالی« فلعلك تارك » مفسران از ابن عباس روایت کرده‌اند که سروران قریش در مکه نزد رسولخدا «ص» آمدند و گفتند ای محمد اگر تو رسولخدائی این کوههای این مکه را برای ما بدل بطلا کن یا فرشته‌ها بیاور که بنبوت تو گواهی دهند و خدا این آیه را نازل کرد .

۵۷۳ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن عبدالله بن سنان قال : سئل أبوعبدالله عليه السلام عن قول الله عزَّوجلَّ : « و لو شاء ربّك لجعل النّاس اُمّة واحدة ولا يزالون مختلفين ۞ إلّا من رحم ربّك » فقال : كانوا اُمّة واحدة فبعث الله النبيّين ليتّخذ عليهم الحجّة .

۵۷۴ ـ عليٌّ بن محمّد ، عن عليِّ بن العبّاس ، عن عليِّ بن حمّاد ، عن عمرو بن شمر ، عن جابر ، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله عزَّوجلَّ : « ومن يقترف حسنة نزد له فيها حسناً » قال : من تولّى الأوصياء من آل محمّد واتّبع آثارهم فذاك يزيده ولاية من مضى من النبيّين والمؤمنين الأوَّلين حتّى تصل ولايتهم إلى آدم عليه السلام وهو قول الله عزَّوجلَّ : « من جاء بالحسنة فله خيرٌ منها » يدخله الجنّة وهو قول الله عزَّوجلَّ : « قل ما سألتكم من أجر فهو لكم » يقول : أجر المودَّة الّذي لم أسألكم غيره فهو لكم تهتدون به وتنجون من عذاب يوم القيامة وقال لأعداء الله أولياء الشّيطان أهل التكذيب والانكار : « قل ما أسألكم عليه من أجر وما أنا من المتكلّفين » يقول متكلّفاً أن أسألكم ما لستم بأهله فقال

---

۵۷۳ ـ از عبدالله بن سنان گويد از امام صادق «ع» پرسيده شد از قول خدا عزوجل (۱۱۸ ـ هود) و اگر بخواهد پروردگارت هر آينه مردم همه را يك امت ميسازد و پيوسته مختلفند ۱۱۹ ـ جز كسانى را كه پروردگارت مهربانى كند، فرمود همه يك امت بودند وخداوند پيمبران را بر آنها مبعوث كرد تا حجت خود را بر آنها تمام كند واز آنها اتخاذ سند نمايد.

شرح ـ ازمجلسى ره ـ قوله «كانوا امة واحده» اكثر مفسران گويند مقصود از اينكه خدا آنهارا يك امت سازد اينست كه بزور همه را مسلمان كند و ظاهر روايت اينست كه اگر ميخواست همه را بهمان‌حال ميگذاشت كه شرك وضلالت باشد ولى پيغمبران را براى اتمام حجت بر آنها مبعوث كرد وبرخى اسلام آوردند و اختلاف پديدشد و ممكنست مقصود اين‌باشد كه‌در بدو تكليف‌و زمان آدم همه مؤمن بودند.

۵۷۴ ـ ازجابر ازامام باقر «ع» درتفسير قول خداعزوجل (۲۳ ـ الشورى) هر كه حسنه‌اى بر گيرد ما برايش بيفزائيم درحسن او.

فرمود: يعنى هر كه دوستى كند بااوصياء از خاندان محمد واز آثار آنها پيروى كند اين‌خود مايه فزونى دوستى او گردد با پيغمبران ومؤمنان گذشته تا دوستى آنهابرسد به‌آدم «ع» و اينست معنى قول خداعزوجل (۸۹ ـ النمل) هر كه حسنه‌اى آورد بهتر ازآن را دارد يعنى اورا ببهشت‌ميبرد و اينست معنى قول خداعزوجل (۴۷ ـ سبأ) بگو هرآنچه مزد از شما ها خواستم از آن خود شما است، ميفرمايد همان مزد مودت كه جز آن‌را از شماها نخواستم بسودخود شماها است بوسيله اين مودت خاندانم رهبرى وهدايت ميشويد و از عذاب قيامت رها مى گرديد و خداوند خطاب بدشمنان خدا كه دوستان شيطانند ميفرمايد (۸۶ ـ ص) بگو من ازشماها مزدى درخواست نكنم و من از زور گويان و متكلفان نباشم ـ ميفرمايد زورگو و متكلف نباشم اگر از شماها بخواهم چيزى‌را كه‌اهل آن نيستيد.

المنافقون عندذلك بعضهم لبعض : أما يكفي محمّداً أن يكون قهرنا عشرين سنة حتّى يريدأن يحمل أهل بيته على رقابنا فقالوا : ماأنزل الله هذا و ما هو إلاّ شيء يتقوّله يريدأن يرفع أهل بيته على رقابنا ولئن قتل محمّد أومات لننزعنّها من أهل بيته ثمّ لا نعيدها فيهم أبداً وأراد الله عزّ وجلّ أن يعلم نبيّه صلّى الله عليه وآله الّذي أخفوا في صدورهم وأسرّوا به في كتابه عزّ وجلّ : « أم يقولون افترى على الله كذباً فان يشأ الله يختم على قلبك » يقول : لوشئت حبست عنك الوحي فلم تكلّم بفضل أهل بيتك ولا بمودّتهم وقدقال الله عزّ وجلّ : « ويمحو الله الباطل ويحقّ الحقّ بكلماته (يقول : الحقّ لأهل بيتك الولاية) إنّه عليم بذات الصدور » ويقول : بماألقوه في صدورهم من العداوة لأهل بيتك والظلم بعدك وهو قول الله عزّ وجلّ : «وأسرّوا النجوى الّذين ظلموا هل هذا إلاّ بشر مثلكم أفتأتون السحر وأنتم تبصرون» وفي قوله عزّ وجلّ : « والنجم إذا هوى » قال : اُقسم بقبض محمّد إذا قبض «ما ضلّ صاحبكم (بتفضيله أهل بيته) وماغوى ۞ وماينطق عن الهوى » يقول : مايتكلّم بفضل أهل بيته بهواه وهو

منافقان دراینصورت بود که باهم گفتند برای محمد بس نیست که بیست سالست ما را مقهور خود ساخته تااینکه میخواهد خاندانش را هم بدوش ماها سوار کندو گفتند خداوند چنین چیزی نازل نکرده‌واین جزهمان نیست که ازخود درآورده و میخواهد خاندان خودرا بدوش مابرآورد وبگردن ما سوار کند و اگر محمد کشته شود ویا بمیرد مااین حکمرانی راازخاندان اوبرگیریم و دیگرهرگز آنرا به‌آنان برنگردانیم‌و خداعزوجل‌خواست که‌آنچه‌را درسینه‌های‌خودنهان کرده ودل‌بر‌آن‌نهاده‌اند و پنهان کرده‌اند بپیغمبر خود اعلام کند.

ودر کتاب خود خداعزوجل فرموده است (٢٤ـ الشوری) بلکه می گویند بر خدا از دروغ افتراء بسته‌است و اگرخدا بخواهد بردل تومهر مینهد.

میفرماید اگربخواهم وحی را ازتو باز می‌دارم وتو بفضل خاندانت وبمودت آنان سخن نرانی و خداعزوجل (در دنبال آن‌فرموده) و خدا باطل رامحو میکند و حق را بکلمات خود پای بر جا میدارد (میفرماید حق از آن خاندان ولایتست) راستیکه خدا بدانچه در سینه‌ها است داناست.

میفرماید یعنی بدانچه در سینه‌های خود نهان کرده‌اند از دشمنی خاندان تو وستم کردن‌بدان ها بعداز تو واینست مقصود ازقول خدا عزوجل (٣ـ الانبیاء) و نهان کردند راز خود راآن کسانی که ستم کردند آیا این جزبشریست بمانند شماها آیا شما جادو میشوید بااینکه بچشم خود می بینید و درتفسیر قول خداعزوجل:

١ـ «والنجم اذاهوی»سوگندبقبض‌روح‌محمد وقتیکه جان دهد.

٢ـ گمراه نشده است سرور شما (با برتری دادن خاندانش) واز راه بدر نرفته است.

٣ـ واز دلخواه و هوسرانی سخن نگوید (میفرماید در فضل خاندانش از هوسرانی سخن نمیکندوآنهم گفتار خداعزوجلست.)

قول الله عزّ وجلّ : « إن هو إلاّ وحي يوحى » وقال الله عزّ وجلّ لمحمّد صلى الله عليه وآله وسلم : « قل لو أنّ عندي ما تستعجلون به لقضي الأمر بيني وبينكم » قال : لو أنّني اُمرت أن اُعلمكم الّذي أخفيتم في صدوركم من استعجالكم بموتي لتظلموا أهل بيتي من بعدي ، فكان مثلكم كما قال الله عزّ وجلّ : « كمثل الّذي استوقد ناراً فلمّا أضاءت ما حوله » يقول : أضاءت الأرض بنور محمّد كما تضيء الشمس فضرب الله مثل محمّد صلى الله عليه وآله وسلم الشمس ومثل الوصيّ القمر وهو قوله عزّ وجلّ : « جعل الشمس ضياء والقمر نوراً » وقوله : « وآية لهم اللّيل نسلخ منه النّهار فاذاهم مظلمون » وقوله عزّ وجلّ « ذهب الله بنورهم وتركهم في ظلمات لايبصرون » يعني قبض محمّد صلى الله عليه وآله وسلم وظهرت الظلمة فلم يبصروا فضل أهل بيته وهو قوله عزّ وجلّ : « وإن تدعهم إلى الهدى لايسمعوا و تراهم ينظرون إليك وهم لايبصرون»

ثمّ إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وضع العلم الّذي كان عنده عند الوصيّ وهو قول الله عزّ وجلّ : «الله نور السماوات والأرض» يقول: أنا هادي السماوات والأرض مثل العلم الّذي اُعطيته وهو نور[ي] الّذي يهتدى به مثل المشكاة فيها المصباح ، فالمشكاة قلب محمّد صلى الله عليه وآله وسلم و المصباح النور الّذي

٤ـ نيست آن جز وحی که باو وحی شده است و خداعزوجل بمحمد «ص» فرمود (۵۸ـ الانعام) بگو بآنها اگر نزد من بود و باختیار من بود آنچه را شماها در آن شتاب دارید کار میان من و شماها تمام شده بود.

میفرماید یعنی اگر من مامور بودم و دستورداشتم بشماها اعلام کنم که دردل گرفته‌اید شتاب در مردن من برای ستم کردن بخاندانم بعد از من و مثل شماها چنانست که خداعزوجل فرموده است (۱۷ـ البقرة) مثل آن کسیکه آتشی افروخته وچون گرد اوروشن شود.

میفرماید زمین بنور محمد «ص» روشن شده چنانچه خورشید برآن می تابد و خداوند محمد «ص» را بخورشید مثل زده ووصی اورا بماه و اینست تفسیر قول او عزوجل (۵ـ یونس) خورشید را تابان ساخت و ماه را روشن و قول خدا (۳۷ـ یس) و یك نشانه برای آنها شب است که روز را از آن بدر آوریم و بناگاه که همه در تاریکی فرو روند و قول خدا عزوجل (۱۸ ـ البقره) خداوند نور وروشنی آنان را بدر برد و آنها را در یك تاریکی عمیق که چیزی نتوانند دید بجا گذاشت، یعنی جان محمد «ص» را گرفت و تاریکی بپدیدار شد و فضل خاندان او را ندیدند و آنست قول خدا عزوجل (۱۹۷ـ الاعراف)و اگر آنهادا براه حق بخوانی گوش ندهندونشنوند وبه آنها نگری که بتوچشم انداخته‌اند باآینکه نتوانند دید.

سپس رسولخدا «ص» آن علم ودانشیکه داشت بوصی خود سپرد و اینست تفسیر قول خداعزـ وجل (۳۵ـ النور) خداست نورآسمان‌ها وزمین.

میفرماید منم رهبر آسمانها و زمین، نمونه آن دانشی که عطا شدی وهمان نورمنست که‌بدان هدایت شوند نمونه‌یك چراغدانیست که درآن چراغ فروزانیست ـ آن چراغدان دل محمد « ص »

فيه العلم وقوله : « المصباح في زجاجة » يقول : إنّي اُريد أن اُقبضك فاجعل الّذي عندك عند الوصيّ كما يجعل المصباح في الزجاجة . « كأنّها كوكب درّيّ » فأعلمهم فضل الوصيّ ، « توقد من شجرة مباركة » فأصل الشجرة المباركة إبراهيم عليه السلام و هو قول الله عزّ وجلّ : « رحمة الله وبركاته عليكم أهل البيت إنّه حميد مجيد » وهو قول الله عزّ وجلّ : « إنّ الله اصطفى آدم ونوحاً وآل إبراهيم وآل عمران على العالمين ۞ ذرّيّة بعضها من بعض والله سميع عليم ، « لا شرقيّة ولا غربيّة » يقول : لستم بيهود فتصلّوا قبل المغرب ولا نصارى فتصلّوا قبل المشرق وأنتم على ملّة إبراهيم عليه السلام وقد قال الله عزّ وجلّ : « ماكان إبراهيم يهوديّاً ولا نصرانيّاً ولكن كان حنيفاً مسلماً وماكان من المشركين » قوله عزّ وجلّ : يكاد زيتها يضيىء ولو لم تمسسه نار نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء » يقول : مثل أولادكم الّذين يولـدون منكم كمثل الزّيت الّذي يعصر من الزّيتون « يكاد زيتها يضيىء ولو لم تمسسه نار نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء » يقول : يكادون أن يتكلّموا بالنبوّة ولو لم ينزل عليهم ملك .

است و آن چراغ همان نوریست که دانش در آنست.

وقول او که فرماید «المصباح فی زجاجة» میفرماید من میخواهم جان تورا بگیرم و آنچه در در نزد تواست بوصی تو بسپارم چنانچه چراغ را در میان فانوس شیشه می‌سپارند «کانها کوکب دری» گویا اختریست فروزان، بآن‌ها فضیلت وصی را اعلام کرده است.

«توقد من شجرة مباركة» - از درختی بابرکت فروزان شود، بن این شجره بابرکت ابراهیم است «ع» و اینست مقصود قول خداعزوجل « (٧٣ - هود) رحمت خدا و برکاتش بر شما خاندان راستشکه اوستوده و بزرگواراست و آنست قول خداعزوجل (٣٣- آل‌عمران) راستی که خدابرگزید آدم را و نوح را و خاندان ابراهیم را و خاندان عمران را برجهانیان ٣٤- نژادی که از یکدیگرند وخدا شنوا ودانا است.

«لاشرقية ولاغربية» میفرماید نه‌شرقی هستید شماها ونه غربی یعنی نه یهود هستید تا به سوی مغرب گمراه شوید ونظر بمغرب اندازید ونه نصاری تا نظر بسوی مشرق کنید وبسوی مشرق گم راه شوید شماها بر کیش ابراهیم باشید و محققاً خدا عزوجل فرموده است (٦٧ - آل عمـران) نبوده‌است ابراهیم یهودی و نه نصرانی ولی بوده است‌خداپرست ومسلمان ونبوده ازمشرکان.

وقول خداعزوجل نزدیکست زیتش بتابد و گرچه آتشی بدان نرسد نور علی نور است خدا هر که را خواهد بنور خود هدایت کند.

میفرماید مثل فرزندان شما که از شما متولد میشوند بمانند زیتی است که از زیتون بفشارند « نزدیکست که زیتش بتابد و گرچه آتش بدان نرسیده باشد نور علی نور است خدا برای نور خود هرکس را خواهد هدایت کند» میفرماید نزدیکست بنبوت گویا شوند و گرچه هنوز فرشته بر آن‌ها نازل نشده باشد.

شرح- از مجلسی ره- قوله «و من یقترف» این دنباله آیه مودتست مقصودم قول خدا است قل لاأسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف الایه از طرق خاصه و عامه روایت بسیار است که صدر این آیه درباره اهلبیت نازلشده است (و اخبار بسیاری نقلکرده که مقصوداز اقتراف حسنه همان دوستی خاندان پیغمبر «ص» است).

قوله «و هو قول‌الله» یعنی مراد از حسنه در این آیه نیز دوستی با اوصیاء است یعنی درباره آن نازلشده که فرد کامل حسنه است و شرط قبول حسنات دیگر است و گویا حسنه منحصر در آنست زیرا اگر آن نباشد حسنه‌ای نیست (و چند خبر آورده که در آن‌ها حسنه بمودت اهل بیت تفسیر شده است).

قوله «اجرالمودة» یعنی مزدیکه همان مودتست و آنچه در اینجا ذکر کرده است بسیاروجه خوبیست و کاملیست برای جمع میان آیاتیکه درباره اجر رسالت نازلشده است زیرا خدا در یکجا میفرماید (۲۳- الشوری) بگو من از شماها مزدی نخواهم جز دوستی خویشانم، و از آن‌فهمیده شود که دوستی مزد رسالتست .

ودر جای دیگر فرماید (۴۷- سبأ) بگو هر مزدی من از شما خواستم از آن خود شما است یعنی مزدیکه از شما خواستم سودش بخود شماها بر گردد و بدان هدایت شوید و از عذاب آخرت نجات یابید.

و درجای دیگر فرماید (۵۷- الفرقان) مزد از شماها نخواهم جز هر که خواهد بسوی خدا راهی پیش گیرد.

واز تفسیر امام‌برآید که‌مقصود اینستکه من مزد رسالت رااز کسی خواهم که‌قول‌مرابپذیرد وازمن فرمان برد وراهی بسوی پروردگارش گیرد.

و در جای دیگر فرماید (۸۶- ص) بگو من از شماها مزدی نمی‌خواهم ، و این خطاب به کفار ومنکران ومنافقانست که از آنها مزدی نخواسته چون رسالت او را نپذیرفته اند (تا آن که گوید).

شیخ طبرسی در تفسیرآیة چهارم گفته است «من‌از شمانخواستم» یعنی در برابر تبلیغ رسالت و قرآن‌ودعوت بدرگاه‌خداوند سبحان«مزدی» یعنی مالیکه بمن بدهید و من ازپیش خودآین قرآن رآ در نیاوردم..

قوله «أم یقولون افتری» این آیه دنبال همان آیه مودتست که فرماید « و من یقترف‌حسنة نزدله فیها حسناً ان الله غفورشکور أم یقولون».

بیضاوی گفته یعنی آیا بلکه می گویند بخدا دروغ بسته است در دعوی نبوت و قرآن اگر خدا بخواهد بردلت مهر نهد- این برای استبعاد افتراء از مانندااوست زیرا افترا از کسی شاید که مهر بردل دارد واز کسیکه بینا وبامعرفتست نشاید ..

قوله «وهو قول الله عزوجل وأسروا‌النجوی» یعنی این آیه نازلشده است در باره اینان که منافق‌بودندومنکر بودندامامت‌أمیرالمؤمنین از طرف رب‌العالمین باشد همانها که‌هم پیمان شدندوتعهد کردند که امر امامت را بامیرالمؤمنین «ع» بر نگردانندوهمین راز وستم آنها بود که گفتند علی

هم بمانند شماها بشریست و آنچه محمد درباره او آورده است جادو است شما با چشم باز جادو خواهید شد.

قوله« اقسم بقبرمحمد » یعنی‌مقصود از نجم پیغمبر است(ص) چنانچه اخبار بسیاریست که‌مقصود از قول خداتعالی. «وعلامات و بالنجم هم‌یهتدون»- ائمه‌است و پیغمبر- ومقصوداز هبوط نجم‌وسقوطش مرك آن حضرت است و نهان شدن او در زیر خاك یا صعود روح مقدس او به درگاه پروردگار پاك.

قوله « لوانی امرت » بنابر تاویلی که امام «ع» از آیه کرده است در کلام تقدیریست‌یعنی اگر من از آنچه شماها در آن شتاب دارید اطلاعی داشتم و جزاء را تفسیر نکرده است چون مطلب معلوم بوده - یعنی کار من و شما تمام می شد زیرا کفر شما پدیدار میشد و قتل شما واجب می گردید.

قوله «فکان مثلکم» این بیان حال آن‌ها است وقتی پیغمبر از میان آن‌ها برود و بگمراهی افتند و باین وسیله اشاره بتاویل خوبی برای آیه دیگر کرده است و همانندی کامل آنها را بیان نموده وآن آیه دروصف منافقانست آنجا که‌فرماید مثلهم کمثل الذی استوقد ناراً فلمااضائت‌ماحوله که مقصود پرتو گرفتن زمینست از نور محمد«ص» که‌علم وهدایتست واستدلال کرده‌استکه مقصود دراینجا نور محمداست باینکه خدا درهمه قرآن شمس رانمونه رسول آورده وبدان نسبت‌ضیاء داده واز وصی تعبیر بقمر کرده ونوررا بدان نسبت داده پس ضوء ازآن رسالتست و نور از آن امامت و همانستکه خدا فرموده‌است:

«جعل الشمس ضیاء والقمر نوراً» و بسا که برای آن‌بتوان مناسبتی یافت از اینکه گفته‌اند ضیاء در پرتو بخش بالذات آید چون خورشید ومنیر در پرتو بخش بوسیله غیر چون ماه که پرتو ازخورشید گیرد و باین مناسبت نور را نسبت بقمر دهند زیرا پرتو خود را از خورشید میگیرد و چون نور اوصیاء از نور انبیاء است و علمشان از علم‌آنان ، از علم وصی بنوز تعبیر شده و از علم نبی به‌ضیاء.

وبتاویل آیه دیگراشاره کرده‌است وآن قول خداتعالی است « و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار» که این‌اشاره است بدر گذشت پیغمبر «ص» وغروب خورشید رسالت که‌مردم بتاریکی‌افتند مگرآنکه خودرا در پرتوقمر ولایت کشند وسپس اشاره به‌دنبال آیه‌سابقه کرده و فرموده مقصود ازآن بردن نوررسالتست بقبض‌روح پیغمبر«ص» که تاریك شده ونتوانستند فضیلت اهلبیتراابنگرند واینکه پس‌ازآن‌آیه«وان‌تدعهم» راآورده دووجه دارد:

۱- مقصود این باشد که این آیه در شأن امت اسلامی پس از مرك پیغمبر «ص » نازلشده استکه نور آنان رفته و چونان کسانی شدند که در تاریکی بودند نگاه میکردند و حقیقت را نمی‌دیدند.

۲- برسبیل تنظیر ذکر کرده باشد یعنی چنانچه درزمان رسول «ص» خدا ازحال جمعی خبر داد که حقرا ترك کردند و گمراهیرا اختیار نمودند وخدا نور هدی‌را ازگوشهایشان برد واز دیده هایشان وطوری شدند که گوش داشتند وندای حقرا نمیشنیدند و چشم داشتند وحقرا چنانچه باید

نمی‌دیدند همچنان اینان پس‌ازرفتن نور وجود پیغمبر (ص) چشم داشتند وحقرا ندیدند..

۵۷۵ ـ أبو عليّ الأشعريّ ؛ عن محمّد بن عبد الجبّار ، عن الحسن بن عليّ ، عن عليّ بن أبي حمزة ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سألته عن قول الله عزّ وجلّ : « سنريهم آياتنا في الآفاق و في أنفسهم حتّى يتبيّن لهم أنّه الحقّ » قال : يريهم في أنفسهم المسخ و يريهم في الآفاق انتقاض الآفاق عليهم فيرون قدرة الله عزّ وجلّ في أنفسهم و في الآفاق ، قلت له : « حتّى يتبيّن لهم أنّه الحقّ » قال : خروج القائم هو الحقّ من عندالله عزّ وجلّ يراه الخلق لا بدّ منه .

۵۷۶ ـ محمّد بن يحيى ، والحسين بن محمّد جميعاً ، عن جعفر بن محمّد ، عن عباد بن يعقوب ، عن أحمد بن إسماعيل ، عن عمرو بن كيسان ، عن أبي عبدالله الجعفي قال : قال لي أبو جعفر محمّد بن عليّ عليهما السلام : كم الرباط عند كم ؟ قلت : أربعون ، قال : لكن رباطنا رباط الدّهر ومن ارتبط فينا دابّة كان له وزنها ووزن وزنها ما كانت عنده ، ومن ارتبط فينا سلاحاً كان له وزنه ما كان عنده . لا تجزعوا من مرّة ولا من مرّتين ولا من ثلاث ولا من أربع فانّما مثلنا ومثلكم مثل نبيّ كان في بني إسرائيل فأوحى الله عزّ وجلّ إليه أن ادع قومك للقتال فانّي سأنصرك فجمعهم من رؤوس الجبال ومن غير ذلك ثمّ

۵۷۵ـ ازأبى بصير ازامام صادق(ع) گويد ازاو تفسير قول خداعزوجل را (۵۳ـ فصلت) بآنها بنمائيم آيات خودرا درآفاق و در انفس خودشان تاروشن شود برايشان كه راستى آن حق ودرستست. سؤال كردم: درپاسخ فرمود: درخودشان مسخ را بآنها مينمايد ودرباره آفاق بآنها مى نمايد شكست مرزها (و هجوم دشمنها را) ومى نگرند نيروى خداعزوجل رادر خودشان ودرآفاق كشورشان .

باو گفتم تاحق برآنها ظاهر شود؟

فرمود : يعنى ظهور امام قائم كه حقست ازطرف خدا عزوجل مردم او راببينند، ناچار بايد ظهور كند.

شرح ـ ازمجلسى ره ـ قوله « يريهم فى أنفسهم المسخ» ظاهر اينستكه اشاره است بدان چه مخالفان هنگام ظهورامام قائم «ع» مى بينند يعنى خودشان گرفتار مسخ ميشوند وآفاق بواسطه كثرت مصائب برآنها تنك ميشود..

۵۷۶ـ از أبى عبدالله جعفى گويد امام باقر بمن فرمود مدت مرزدارى نزد شماها چندروزاست؟ گفتم چهلروز فرمود ولى درنزد ما مرزدارى تاآخر روزگار است هر كس درانتظار ظهوردولت ما يك مركبيرا نگاهدارى كند ثواب وزن آن ووزن وزن آنرا ميبرد(كه درراه خداصدقه بدهد) تا زمانيكه اين مركبرا دارد وهر كه براى يارى ما در برابر دشمن يك سلاحيرا نگاهدارى كند ثواب وزن آنرا دارد (كه درراه خدا بدهد) تااين سلاح نزد اواست ازيكبار (شكست) بى تاب نشويد ونه از دوبار و نه از سه بار ونه چهار بارهمانا مثل ما ومثل شما مثل آن پيغمبريست كه در بنى اسرائيل بودخداوندباو وحى كرد كه قوم خودرا براى جهاد ونبرد دعوت كن محققاً من شما رايارى ميكنم ووى آنانرا ازسر كوهها و از

توجّه بهم فماضربوا بسيف ولاطعنوا برمح حتّى انهزموا، ثمّ أوحى الله تعالى إليه أن: ادع قومك إلى القتال فانّي سأنصرك ، فجمعهم ثمّ توجّه بهم فماضربوا بسيف ولاطعنوا برمح حتّى انهزموا ، ثمّ أوحى الله إليه أن ادع قومك إلى القتال فانّي سأنصرك فدعاهم فقالوا : وعدتنا النصر فما نصرنا فأوحى الله تعالى إليه إمّا أن يختاروا القتال أو النّار ، فقال : يارب القتال أحبّ إليّ من النّار فدعاهم فأجابه منهم ثلاثمائة وثلاثة عشر عدّة أهل بدر فتوجّه بهم فماضربوا بسيف ولاطعنوا برمح حتّى فتح الله عزّ وجلّ لهم .

جز آن دعوت كرد سپس با آنها رو بسوى دشمن كرد وهنوز شمشيرى بكار نبرده و نيزه اى بدشمن فرو نكرده بودند كه شكست خوردند و گريختند بازخداوند تعالى باووحى كرد كه قوم خود را براى جنگ با دشمنان بخوان راستى من بشما يارى مى دهم آنها را گرد آورد و برابر دشمن برد و نه شمشيرى بكار زدند و نه نيزه‌اى فرو بردند و گريزان شدند بازهم خداوند باووحى كرد كه قوم خود را براى نبرد با دشمنان بسيج كن ومحققاً بشما نصرت عطا كنم از آنها دعوت كرد ودر پاسخ گفتند تو بما وعده نصرت و پيروزى دادى وما پيروزى نديديم پس خداوند باووحى كرد كه بايد يا تن به جنگ با دشمن بدهند و يا به دوزخ روند.

عرض كرد بار پروردگارا جنگ با دشمن نزد من محبوب‌تر است از رفتن به دوزخ و آنها را باز هم دعوت كرد و سيصد و سيزده تن از آنها او را اجابت كردند بشماره قشون بدر و آنها را برابر دشمن برد و در اين بار شمشيرى بكار نزدند و نيزه‌اى فرو نكردند تا خدا عز وجل آنها را پيروز نمود.

شرح- ازمجلسى ره- قوله «لكن رباطنا رباط الدهر» يعنى برشيعه واجبست كه خود را ملازم پيروى از امام حق نمايند و در برابر مخالفان بانتظار فرج او باشند و هميشه آماده نصرت و يارى او بسر برند.

قوله «لاتجزعوا من مرة» يعنى از پيروز نشدن و غلبه دشمن برما يكبار دوبار چون واقعه امام حسين وزيد بن على وچون انصراف حكومت از ما ببنى عباس پس از انقراض بنى اميه بى‌تاب و نوميد نشويد بلكه صبر كنيد زيرا خداوند دوران فرج را مى آورد گرچه پس از مدتى باشد يا مقصود اينستكه از تخلف موعدهاى ظهور كه مربوط ببداء است بى‌تاب و نوميد مشويد.

۵۷۷ ــ عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن بكر بن صالح ، والنوفلي، وغيرهما يرفعونه إلى أبي عبدالله عليه السلام قال: كان رسول الله صلى الله عليه وآله لا يتداوى من الزُّكام ويقول: مامن أحد إلّا وبه عرق من الجذام فاذا أصابه الزكام قمعه .

۵۷۸ ــ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن ابن أبي عمير ، عن هشام بن سالم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : الزُّكام جند من جنود الله عزّ وجلّ يبعثه الله عزّ وجلّ على الدّاء فيزيله .

۵۷۹ ــ محمّد بن يحيى ، عن موسى بن الحسن ، عن محمّد بن عبدالحميد باسناده رفعه إلى أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : مامن أحد من ولد آدم إلّا وفيه عرقان: عرق في رأسه يهيّج الجذام وعرق في بدنه يهيّج البرص فاذا هاج العرق الّذي في الرأس سلّط الله عزّ وجلّ عليه الزكام حتّى يسيل مافيه من الداء ، وإذا هاج العرق الّذي في الجسد سلّط الله عليه الدّماميل حتّى يسيل مافيه من الدّاء فاذا رأى أحدكم به زكاماً ودماميل فليحمد الله عزّ وجلّ على العافية وقال : الزُّكام فضول في الرّأس .

(دربارهٔ زکام و برخی بیماریها)

۵۷۷ــ ازامام صادق «ع» که رسولخدا (ص) از زکام خود را درمان نمیکرد ، میفرمود : هیچکس نیست مگر آنکه رگی از بیماری خوره دارد وچون زکام شود مایه آنرا بر کند.

۵۷۸ــ ازامام صادق «ع» که رسولخدا (ص) میفرمود زکام یکی از جنود خداعزوجل است خداوندعزو جل اورا برسردرد میفرستد و آنرا برطرف میکند.

۵۷۹ــ ازامام صادق (ع) که رسولخدا «ص» فرمود: هیچکدام از آدمیزادگان نباشندجز آنکه دراو دورگ باشند یکرگ درسرش که بیماری خوره برانگیزد ویکرگ درتنش که بیماری پیسی بر انگیزد وهرگاه آن رگیکه درسر است بجنبد وبشورد خداعزوجل زکامرا براو مسلطسازد تا آن دردیکه درآنست روانه کند و بیرون ریزد وهرگاه آن رگیکه درتن است بشورآید خداوند دملها را برآن مسلط سازد تا آن دردیکه درآنست بیبرون روانه کنند وهرگاه یکی ازشماها درخود زکام یادمل بیند باید خداعزوجل را سپاس گذارد برای عافیت و تندرستی وفرمود زکام رطوبتهای فزونی است که درسر است.

۵۸۰ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن ابن محبوب، عن رجل قال: دخل رجل على أبي عبدالله عليه السلام وهو يشتكي عينيه فقال له: أين أنت عن هذه الأجزاء الثلاثة: الصبر والكافور والمرّ؟ ففعل الرّجل ذلك فذهبت عنه.

۵۸۱ ـ عنه، عن أحمد، عن ابن محبوب، عن جميل بن صالح قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: إنّ لنا فتاة كانت ترى الكوكب مثل الجرّة، قال: نعم و تراه مثل الحبّ، قلت: إنّ بصرها ضعف، فقال: اكحلها بالصبر و المرّ و الكافور أجزاء سواء فكحلناها به فنفعها.

۵۸۲ ـ عنه، عن أحمد، عن داود بن محمّد، عن محمّد بن الفيض، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: كنت عند أبي جعفر يعني أبا الدّوانيق فجاءته خريطة فحلّها ونظر فيها فأخرج منها شيئاً فقال: يا أبا عبدالله أتدري ماهذا؟ قلت: ماهو؟ قال: هذا شيء يؤتى به من خلف إفريقيّة من طنجة أو طُبنة ـ شكّ محمّد ـ قلت: ماهو؟ قال: جبلٌ هناك يقطر منه في السّنة قطرات فتجمد و هو جيّد للبياض يكون في العين يكتحل بهذا فيذهب باذن الله عزّ وجلّ، قلت: نعم أعرفه وإن شئت أخبرتك باسمه وحاله؟

۵۸۰ـ از مرديكه گويد مردى خدمت امام صادق (ع) رسيد وهر دو چشمش درد ميكرد واز هردو چشمانش شكايت داشت.

امام «ع» فرمود: تو چرا از اين سه جزء استفاده نميكنى و چشم خود را با آنها درمان نمى نمائى؟ صبر و كافور و مر ـ آن مرد اين معالجه را كرد بهبود يافت ودرد چشم اورفت.

شرحـ از مجلسى ره ـ دراين حديث يك سرمه سودمند وآزمايش شده آموخته است.

۵۸۱ـ ازجميل بن صالح گويد بامام صادق «ع» گفتم ما يك دختر كى داشتيم كه اخترانرا به بزرگى يك سبو مى ديد.

فرمود: بسيار خوب اكنون آنهارا باندازه يك دانه مى بيند گفتم چشمش ضعيف شده، فرمود: صبر ومر و كافوررا سرمه كن و بچشم او بكش اجزاء آن برابر هم باشند وما چشم او را بدان سرمه كشيديم و براى اوسودمند بود.

۵۸۲ـ ازمحمد بن فيض ازامام صادق (ع) فرمود من نزد أبى جعفر بودم يعنى دوانقى ويك بسته براى او آمد وآنرا گشود وآنچه درآن بود ديد وچيزى ازآن برآورد وگفت اى أباعبدالله (خطاب بامام صادق «ع» است) آيا ميدانى كه اين چيست؟

من گفتم چيست؟ منصور گفت اين يك بسته دوائيست كه ازپشت افريقيه از طنجه ياطبنه، ترديد ازمحمد است (راوى حديث) گفتم آن چى است؟ گفت در آنجا كوهى استكه در يكسال چندقطره ازآن ميچكد وخشك ميشود وآن براى سفيدى چشم خوبست اينرا بچشم ميكشند و آن سفيده ميرود باذن خدا عزوجل گفتم آرى من آنرا ميشناسم و اگر خواهى تو را از نام و حال آن خبردهم؟

قال : فلم يسألني عن اسمه ، قال: وما حاله ؟ فقلت : هذا جبل كان عليه نبيٌّ من أنبياء بني إسرائيل هارباً من قومه يعبدالله عليه فعلم به قومه فقتلوه فهو يبكي على ذلك النبيّ عليه السلام و هذه القطرات من بكائه وله من الجانب الآخر عين تنبع من ذلك الماء بالليل والنّهار ولا يوصل إلى تلك العين .

٥٨٣ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ؛ عن سليم مولى عليّ بن يقطين أنّه كان يلقى من رمد عينيه أذى قال: فكتب إليه أبوالحسن عليه السلام إبتداء من عنده : مايمنعك من كحل أبي جعفر عليه السلام جزء كافور رباحي وجزء صبر اصقوطرى يدقّان جميعاً وينخلان بحريرة يكتحل منه مثل مايكتحل من الاثمد الكحلة في الشهر تحدر كلَّ داء في الرَّأس وتخرجه من البدن ، قال: فكان يكتحل به فما اشتكى عينيه حتّى مات .

(((حديث العابد)))

٥٨٤ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن الحكم ، عن محمّد بن سنان ، عمّن أخبره ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان عابد في بني إسرائيل لم يقارف من أمر الدُّنيا شيئاً فنخر

گوید مرا از نام آن نپرسید گفت حال آن چیست؟

گفتم این کوهی استکه یکی از پیغمبران بنی‌اسرائیل از قوم خود گریخته‌ودر آن‌منزلکرده بود وخدا را برروی آن می‌پرستید و قومش ازاو مطلع‌شدند واو را کشتند وآن کوه برآن پیغمبر میگرید واین قطره‌ها از گریه اواستکه می‌چکد وبرای آن‌درسوی‌دیگر چشمه ایستکه ازاین آب شبانه‌روز می‌جوشد و باین چشمه نمیرسد (بدان دسترسی نیست خ)

۵۸۳ـ از سلیم وابسته علی‌بن یقطین که‌از درد هر دو چشمش آزار میکشید گوید أبوالحسن (ع) بی‌مراجعه از پیش خود باو نوشت چرا از سرمه أباجعفر (امام باقر «ع») استفاده نمیکنی ؟ باین ترتیب :

۱ـ کافور رباحی یك جزء ۲ـ صبر اسقوطری یك جزء، هر دو نرم و کوبیده شوندو از پارچه حریر گذرانده شوند واز آن بمانند سرمه‌سنك بچشم کشند هر ماهی یکبار و هر دردیکه در سر باشد به‌زیر آورد وآنرا از تن بیرون کند گوید آنرا (بهمین دستور) بچشم میکشید و تا مرددرد چشم ندید.

(حدیث مرد عـابد)

۵۸۴ـ ازامام صادق (ع) فرمود در میان بنی‌اسرائیل مردی بود که گرددنیا نگشته بودو بهیچ چیز از آن دست نیالوده بود، شیطان یك سوتی زد که همه لشکریانش گرد او فراهم آمدند گفت

إبليس نخرة فاجتمع إليه جنوده فقال : من لي بفلان ؟ فقال بعضهم : أناله ، فقال : من أين تأتيه؟ فقال : من ناحية النساء ، قال: لست له لم يجرّب النساء ، فقال له آخر: فأناله ، فقال له : من أين تأتيه ؟ قال : من ناحية الشراب واللّذّات، قال : لست له ليس هذا بهذا ، قال آخر: فأنا له ، قال : من أين تأتيه ؟ قال : من ناحية البرّ قال : انطلق فأنت صاحبه ، فانطلق إلى موضع الرجل فأقام حذاه يصلّي قال : وكان الرّجل ينام والشيطان لاينام ، و يستريح والشيطان لايستريح ، فتحوّل إليه الرّجل وقد تقاصرت إليه نفسه و استصغر عمله . فقال : ياعبدالله بأيّ شيء قويت على هذه الصّلاة ؟ فلم يجبه ، ثمّ أعاد عليه فلم ، يجبه ثمّ أعاد عليه فقال : ياعبدالله إنّي أذنبت ذنباً وأناتائب منه فاذاذكرت الذّنب قويت على الصلاة، قال: فأخبرني بذنبك حتّى أعمله وأتوب فاذافعلته قويت على الصلاة ؟ قال : اُدخل المدينة فسل عن فلانة البغيّة فأعطها درهمين و نل منها ، قال : ومن أين لي درهمين ماأدري ماالدرهمين؟ فتناول الشيطان من تحت قدمه درهمين فناوله إيّاهما فقام

كدام شماها براى من با فلانى درآويزد و اورا از راه بدر برد يكى گفت اورا بمن گذار شيطان گفت ازچه راهى اورا گمراه كنى؟

گفت ازراه زنها گفت تو مرد آن نيستى او زنانرا نيازموده و مزه آنها را نچشيده شيطانك ديگرى گفت پس اورا بمن گذار، شيطان گفت تو ازچه راه اورا گمراه كنى؟ گفت از راه مى خوارى و خوشگذرانى ، گفت توهم مرد آن نيستى او توجهى بأين امور ندارد ، شيطانك ديگرى گفت پس من مرداويم، گفت تو ازچه راهى اورا گمراه كنى؟

گفت از راه كردار نيك وعمل خير گفت برو كه تو مرد او هستى آن شيطانك رفت بجائيكه آن مرد مشغول عبادت بود و در برابر او ايستاد و نماز خواند فرمود آن مرد خواب ميكرد و آن شيطانك خواب نداشت آن مرد خسته ميشد واستراحت ميكرد وآنشيطان آسودگى نداشت و پيابى عبادت ميكرد.

آن مرد عابدنزد او رفت و خودرا در برابر او كم ارزش ديد وكار خود را كوچك شمرد و باو گفت اى بنده خدا باكدام چيز توبراينهمه نماز خواندن نيرو گرفتى شيطانك باوپاسخى نداد سپس پرسش خودرا بازگفت وبازهم باو پاسخى نداد.

بارسوم ازاو پرسيد اين بار در پاسخ او گفت اى بنده خدا راستى كه من يك گناهى كردم و ازآن توبه نمودم و هرگاه آنگناه بيادم آمد برنماز نيرومند شوم گفت بمن بگوچه گناهى كرده تامنهم بكنم و توبه كنم و بر نماز نيرومند شوم؟

گفت بشهر برو و از فاحشه معروفه‌اى بنام فلان پرسش كن و دو درهم باو بـده و از او كام بگير، گفت من از كجا دو درهم بياورم من نمى‌دانم دو درهم چيست؟ شيطانك از زير پاى‌خود دو درهم برگرفت و باو داد و اوهم برخاست با همان ردائيكه برسرداشت بشهر درآمد و ازخانه‌فلانه

فدخل المدينة بجلابيبه يسأل عن منزل فلانة البغيّة فأرشده الناس وظنّوا أنّه جاء يعظها فأرشدوه فجاء إليها فرمى إليها بالدرهمين وقال : قومي فقامت فدخلت منزلها وقالت : اُدخل و قالت : إنّك جئتني في هيئة ليس يؤتى مثلي في مثلها فأخبرني بخبرك فأخبرها فقالت له : ياعبدالله إنّ ترك الذّنب أهون من طلب التوبة وليس كلّ من طلب التوبة وجدها وإنّما ينبغي أن يكون هذا شيطاناً مثّل لك فانصرف فانّك لاترى شيئاً فانصرف وماتت من ليلتها فأصبحت فاذا على بابها مكتوبٌ : اُحضروا فلانة فانّها من أهل الجنّة فارتاب النّاس فمكثوا ثلاثاً لم يدفنوها ارتياباً في أمرها فأوحى الله عزّ وجلّ إلى نبيّ من الأنبياء لاأعلمه إلّا موسى بن عمران عليه السلام أن ائت فلانة فصلّ عليها و مر الناس أن يصلّوا عليها فانّي قد غفرت لها و أوجبت لها الجنّة بتثبيطها عبدي فلاناً عن معصيتي .

فاحشه پرسش میکرد مردم او را بخانه او رهبری کردند و پنداشتند که آمده او را پند بدهد عابد نزد آن فاحشه رسید و دو درهم را بر او انداخت و گفت برخیز و آماده باش او برخاست و بخانه اندر شد و بعابد گفت بفرمائید و باو گفت تو سرووضعی داری که باین وضع تو کسی نزد مانند من فاحشه‌ای نمی آید.

گزارش حال خودرا بمن بده ومنظور خودرا باو گزارش داد وآن زن بدو گفت ای بنده خدا راستی ترك گناه ازتوبه کردن آسانتر است و چنان نیستکه هر کس گناه کرد ودنبال توبه رفت آن را دریابد وبدان موفق شود.

همانا سزااستکه این ره نمای تو شیطانی باشد که برای تومجسم شده توبجای خود برگرد که چیزی درآنجا نبینی آن عابد برگشت وآن زنهم درهمانشب بمرد چون بامدادان شد بردرخانه او نوشته شده بود.

برسر جنازه فلانه حاضر شوید که او ازاهل بهشت است مردم همه درشك افتادند وتا سه روز درنك کردند واورا بخاك نسپردند برای آنکه درباره او تردید داشتند و خدای عزوجل بیکی از پیغمبران خود که من آنرا جز موسی بن عمران «ع» نمیدانم وحی کرد که برو بالای سر فلانه و بر او نماز بخوان و بمردم بفرما تا براو نماز بخوانند زیرا من اورا آمرزیدم و بهشترا براو واجب‌کردم برای اینکه فلان بنده‌مرا از گناه کردن بمن واانداخت.

٥٨٥ ـ أحمد بن محمّد [بن أحمد] عن عليّ بن الحسن ، عن محمّد بن عبدالله بن زرارة ، عن محمّد بن الفضيل، عن أبي حمزة، عن أبي جعفر عليه السلام قال : كان في بني إسرائيل رجل عابد وكان محارفاً لا يتوجّه في شيء فيصيب فيه شيئاً ، فأنفقت عليه امرأته حتّى لم يبق عندها شيء فجاعوا يوماً من الأيّام فدفعت إليه نصلاً من غزل وقالت له : ما عندي غيره انطلق فبعه و اشتر لنا شيئاً نأكله ، فانطلق بالنصل الغزل ليبيعه فوجد السوق قد غلقت ووجد المشترين قد قاموا وانصرفوا ، فقال : لو أتيت هذا الماء فتوضّأت منه وصببت عليّ منه وانصرفت فجاء إلى البحر وإذا هو بصيّاد قد ألقى شبكته فأخرجها وليس فيها إلّا سمكة رديّة قد مكثت عنده حتّى صارت رخوة منتنة فقال له : بعني هذه السّمكة وأعطيك هذا الغزل تنتفع به في شبكتك ، قال : نعم فأخذ السمكة و دفع إليه الغزل و انصرف بالسمكة إلى منزله فأخبر زوجته الخبر فأخذت السّمكة لتصلحها فلمّا شقّتها بدت من جوفها لؤلؤة فدعت زوجها فأرته إيّاها فأخذها فانطلق بها إلى السوق فباعها بعشرين ألف درهم و انصرف إلى منزله بالمال فوضعه فاذا سائل يدقّ الباب ويقول : يا أهل الدّار تصدّقوا رحمكم الله على المسكين فقال له الرّجل : ادخل فدخل فقال له : خذ إحدى الكيسين فأخذ إحداهما وانطلق

(فائده صدقه در راه خدا)

۵۸۵ـ از أبی‌حمزه از امام باقر (ع) فرمود در میان بنی‌اسرائیل مردی عابد بود و کم روزی رو بچیزی نمیکرد که از آن بهره‌ای برد وهمه جا بی بهره میماند زنش هزینه او را داد تانزد او چیزی نماند.

یکی ازروزها گرسنه ماندند وزنش یك‌وشکو بنبه رشته راباو داد و گفت من جزاین چیزی ندارم آنرا ببر بفروش وچیزی برای مابخر تابخوریم آن‌وشکو را برد تابفروشد دید بازاربسته‌شده ودید که مشتریها برخاستند ورفتند گفت کاش‌میرفتم سر این آب وضو می‌ساختم واز آن بسر و بار خود میریختم وبر میگشتم.

کنار دریاآمد وناگاه یك ماهیگیری را دید که تور بدریاانداخته وبیرون آورده ودر میان آن جزیك دانه ماهی بد نبود که چند روز بدست اومانده بود تاسست وگندیده شده بود بآن‌صیاد ماهی گفت این ماهی خود را بمن بفروش باین نخ رشته و برای تور خود از آن استفاده کن گفت بسیار خوب.

مرد عابد ماهیرا گرفت وآن نخ رشته راباو داد وآن ماهیرا بخانه خود آورد وبه زنش خبر داد وزنش آن ماهیرا گرفت که درست کند وچون شکمش راشکافت از درونش یکدانه لؤلؤ برآمد و شوهر خودرا خواند وآن لؤلؤ رابدو نشان داد وشوهرش آنرا برگرفت و ببازار بردو فروخت ۲۰۰۰۰ درهم و آن پول را بخانه آورد ودر آن گذاشت وناگاه سائلی درزد ومیگفت‌ای صاحبخانه خدا شمارا رحم کناد یکچیزی بمسکین صدقه بدهید.

مرد عابد گفت واردخانه شو، بخانه درآمد وباو گفت یکی ازاین دو کیسه پول‌را برگیراوهم

فقالت له امرأته : سبحان الله بينما نحن مياسير إذ ذهبت بنصف يسارنا فلم يكن ذلك بأسرع من أن دقّ السائل الباب فقال له الرّجل : اُدخل فدخل فوضع الكيس في مكانه ثمّ قال : كل هنيئا مريئاً ، إنّما أنا ملك من ملائكة ربّك إنّما أراد ربّك أن يبلوك فوجدك شاكراً، ثمّ ذهب .

(خطبة لامير المؤمنين عليه السلام)

٥٨٦ ـ أحمد بن محمّد ، عن سعد بن المنذر بن محمّد ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن محمّد بن الحسين ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن أبيه قال : خطب أمير المؤمنين عليه السلام ـ ورواها غيره بغير هذا الاسناد وذكر أنّه خطب بذي قار ـ فحمد الله وأثنى عليه .

ثمّ قال: أمّا بعد فانّ الله تبارك وتعالى بعث محمّداً صلى الله عليه وآله بالحقّ ليخرج عباده من عبادة عباده إلى عبادته ، ومن عهود عباده إلى عهوده ومن طاعة عباده إلى طاعته ، ومن ولاية عباده إلى ولايته، بشيراً ونذيراً وداعياً إلى الله باذنه وسراجاً منيراً ، عوداً وبدءاً وعذراً ونذراً ، بحكم قد فصّله وتفصيل قد

یکیرا برداشت و رفت.

زنش گفت سبحان‌الله در این میان که ما دارا وتوانگر شده‌بودیم نیمی از ثروت ما رفت‌ولی بسیار زود همان‌سائل دررا کوبید وآن مرد عابد گفت بفرمائید و بخانه درآمد وآن کیسه‌پول راکه برده بود برسر جایش گذاشت.

سپس گفت همه این پولها بشماخودتان گوارا باد همانا من یك‌فرشته از فرشته‌های پروردگار توام همانـا پروردگارت خواست تو را آزمایش کند و تو را مرد شکرگذاری دریافت، سپس از خانه او رفت.

(خطبه ایست از امیر المؤمنین ـ ع)

٥٨٦ ـ از محمد بن حسین از پدرش از جدش از پدرش که أمیر المؤمنین سخنرانی کرد و جز او هم بسند دیگـر آن را روایت کرده است و یاد آور شده که این سخنرانی را در ذی‌قار کرده است.

خدا راسپاسگذارد وستایشکرد سپس‌فرمود:

امابعد راستیکه خداوند تبارك و تعالی محمد «ص» را بدرستی فرستاد تابنده‌های خود را ازراه پرستش بندگان خود بپرستش‌خود برآورد وازتعهدهای بنده‌های خودبتعهدهای خود کشاندو از پیروی بنده‌های خود بپیروی خود رساند واز سرپرستی بنده‌هایش زیر سرپرستی خود گیرد،مژده بخش وبیمده و دعوت کننده بدرگاه خداوند بااجازه حضرت اوو چراغی فروزان از نخست تا پایان و عذر برطرف کن وبیم ده هردوران.

با احکامی که آنهارا خوب بیان کرد وشرح وتفصیل آنها رامحکم وپا برجا نمود وبافرقانی

أحكمه و فرقان قدفرّقه و قرآن قدبيّنه ليعلم العباد ربّهم إذجهلوه و ليقرّوا به إذ جحدوه و ليثبتوه بعد إذ أنكروه فتجلّى لهم سبحانه في كتابه من غير أن يكونوا رأوه ، فأراهم حلمه كيف حلم و أراهم عفوه كيف عفا و أراهم قدرته كيف قدر ، و خوّفهم من سطوته ، و كيف خلق ما خلق من الآيات و كيف محق من محق من العصاة بالمثلات و احتصد من احتصد بالنقمات و كيف رزق و هدى و أعطا . و أراهم حكمه كيف حكم و صبر حتّى يسمع ما يسمع و يرى .

که آنرا ازسخنان دیگران جداساخت و با قرآنی که آنرا عیان وبیان نمود تا بنده ها پروردگار ندانسته خودرا بدانند و بشناسند وباو اعتراف کنند بااینکه منکر اوبودند وپس ازدوران انکارو ناشناسی جاهلیت اورا برجا دارند.

و خداوندسبحان در کتاب خود برای بندگانش جلوه گر وآشکار شد بی‌آنکه باچشم سراورا دیده باشندوخداوندبآنها بردباری‌خودرا نمود که‌چه‌اندازه بردباراست و بآنها گذشت خودرا نمود که تا چه اندازه باگذشت است و بآنها نیروی خودرا نمود که چگونه نیرو دارد وآنان را ازسطوت خود ترسانید و بآنها فهمانید چگونه آنچه ازآیات ومعجزات را آورد بیافریند و چگونه گنهکاران را که خواهد نابود سازد برای نمونه و پند دیگران و چگونه بکیفر خود هرکه را درو کرده درو کرده است و چگونه روزی داده و رهبری کرده وعطا بخشیده و بآنها حکم خود را نمود که چگونه حکم کند وصبر کند تا شنودآنچه شنیدنیست وبیند (که بنده های او چه کنند) .

شرح - از مجلسی «ره» - قوله «بذی قار» - مکانی است میان کوفه و واسط - پایان نقل‌ازمجلسی‌ره.

من گویم - این مکان قبل ازاسلام محل نبرد سختی‌شد میان دولت فارس وروم که روم درآن پیروز شد وعلی «ع» هنگام حرکت‌ببصره برای سر کوبی شورشیان جمل‌دراین جامنزل کرد و از مردم کوفه یاری طلبید وآنها را برای جلو گیری ازشورشیان بصره بسیج کرد وگویا این خطبه و سخنرانی‌دراین موقع پرشور وحساس ایراد شده‌است.

قوله «من عبادة عباده» چون عیسی که نزدترسایان معبود است وعزیز که معبود یهوداست و فرشته‌ها واصنام نیز ازراه تغلیب بنده شمرده شدند یامقصود اطاعت شیاطین وسر کشان‌است چنانچه خداوندتعالی فرموده است:

(۶۰- یس) که نپرستید شیطان را و در نهج‌البلاغة مختصری از این خطبه را نقلکرده است وگفته «من عبادة‌الاوثان الی‌عبادته ومن‌طاعة‌الشیطان الی طاعته» پایان نقل‌از مجلسی ره.

من گویم- مقصود اینستکه اسلام برای‌آزادی مردم ازقید استعمار واستثمار زور گویان و سرمایه‌داران کوشش نمود وتعلیمات عادلانه‌آن مردمرا اززنجیر بردگی زور گویان وپول‌داران‌رها

فبعث الله عزّ وجلّ محمّداً صلّى الله عليه وآله وسلّم بذلك ثمّ إنّه سيأتي عليكم من بعدي زمانٌ ليس في ذلك الزمان شيء أخفى من الحقّ ولا أظهر من الباطل ولا أكثر من الكذب على الله تعالى ورسوله صلّى الله عليه وآله وليس عند أهل ذلك الزّمان سلعة أبور من الكتاب إذا تلي حقّ تلاوته ولا سلعة أنفق بيعاً ولا أغلى ثمناً من الكتاب إذا حرّف عن مواضعه وليس في العباد ولا في البلاد شيء هو أنكر من المعروف ولا أعرف من المنكر وليس فيها فاحشة أنكر ولا عقوبة أنكى من الهدى عند الضلال في ذلك الزّمان فقد نبذ الكتاب حملته، وتناساه حفظته حتّى تمالت بهم الأهواء وتوارثوا ذلك من الآباء، وعملوا بتحريف الكتاب كذباً وتكذيباً فباعوه بالبخس وكانوا فيه من الزاهدين، فالكتاب وأهل الكتاب في

کرد وتسلط جباران را از میان برداشت واستفاده ناحقرا بوسیله ربا خواری که عبارت از بردگی اقتصادیست ملغی کرد وبشر را در زندگی وبهره برداری ازکار و کوشش خود آزاد نمود ورسم جاهلیت را از میان برداشت.

قوله «ومن عهود عباده» مانند امراء وشیاطین وپیشوایان گمراه کننده.

قوله «فتجلی سبحانه» ابن میثم گفته است اشاره دارد بجلوه گری خداوند از قرآن مجید یعنی ظهور او برای بندگان بوسیله نمایش عجائب آفریده‌های خود ویادآوری کیفر دادن ملتهای گذشته که نافرمانی او کردند.

تا آنکه گوید یکی از فضلاء گفته است مقصود از جلوه گری کردن خداوند در کتاب خود ظهور او است بوسیله کلیه موجودات عالم تکوین ومقصود از کتاب کتاب تکوینی است انتهی.

دنباله حدیث خطبه.

خداوند عزوجل محمد(ص) را بدینروش مبعوث کرد سپس راستش اینست که محققاً پس از من برشما دورانی آید که درآن زمان چیزی نهان‌تر ازحق نیست ونه عیان‌تر از باطل ونه بیشتر از دروغ برخدا تعالی ورسولش «ص» ودرنزد مردم این دوره متاعی بی‌ارزش‌تر از کتاب خدا نیست درصورتیکه بحق وواقع خوانده شود وعمل بدان منظور باشد وهیچ متاعی رواج تر و قابل فروش تر وپر ارزش‌تر از کتاب خدا نیست هرگاه از مواضع خود تحریف شود و بسود سود جویان بر خلاف حق تفسیر شود.

دراین زمان درمیان بندگان ونه درهر شهرستان چیزی ازمعروف منکرتر نیست و چیزی از منکر وکار زشت معروف‌تر نیست ودر دنیا هرزه کاری نارواتر و کیفر وعقوبتی جانکاهتر ازرفتن براه حق نیست درنظر گمراهان این زمان، دراین زمان است که خود قرآن‌دانان آن‌را پشت‌سر انداخته‌اند وحافظانش آن‌را بدست فراموشی سپرده‌ونادیده گرفته‌اند تاآنکه هوسرانی ودلخواه آنها را بهر سو کشیده و این کجروی را از پدران خود بارث برده اند بدروغ قرآن را تحریف و تفسیر کرده و حقیقت آن را دروغ شمرده وببهای ناچیزش فروخته‌اند وبدان بی‌رغبتند.

شرح - ازمجلسی ره - قوله «حتی تمالت بهم الاهواء» در اکثر نسخه‌ها چنین ضبط شده و دو احتمال دارد:

ذلك الزمان طريدان منفيّان وصاحبان مصطحبان في طريق واحد لايأويهما مؤو ، فحبّذا ذانك الصاحبان واهاً لهما و لما يعملان له ، فالكتاب وأهل الكتاب في ذلك الزّمان في الناس وليسوا فيهم ومعهم وليسوا معهم وذلك لأنّ الضلالة لاتوافق الهدى وإن اجتمعا ، وقد اجتمع القوم على الفرقة وافترقوا عن الجماعة ، قد ولّوا أمرهم وأمر دينهم من يعمل فيهم بالمكر والمنكر والرشا والقتل كأنّهم أئمّة الكتاب وليس الكتاب إمامهم ، لم يبق عندهم من الحق إلاّ اسمه ولم يعرفوا من الكتاب إلاّ خطّه وزبره ، يدخل الداخل لمايسمع من حكم القرآن فلايطمئنّ جالساً حتّى يخرج من الدّين ينتقل من دين ملك إلى دين ملك ، ومن ولاية ملك إلى ولاية ملك ، و من طاعة ملك إلى طاعة ملك ، و من عهود ملك إلى عهود ملك ، فاستدرجهم الله تعالى من حيث

۱- بتشدید لام واز ماده ملال باشد یعنی باندازه دنبال هوسرانی رفته‌اند که ازآن خسته و دل تنك شده‌اند.

۲- بالام مخفف از «تمالؤا علیه» یعنی درهوسرانی بایکدیگر همدست وهمکار شدند ودر این صورت همزه برای تخفیف حذف شده‌است ولی اظهر همان است که درنسخه مصححه قدیمیست وآن تمایلت بایاء است یعنی هواپرستی وشهوترانی آن‌هارا ازحق بباطل کشانده ودر برخی غالت باغین است یعنی هلاك کرده آن‌ها را.

دنباله حدیث خطبه

پس قرآن و اهل قرآن دراین زمان رانده و تبعید شده ازاجتماعند و باهم دراینراه یار وهمصحبت هستند و کسی بآن‌ها جا ومأوی نمیدهد ، چه‌خوش و پسندیده‌اند این‌دو یار موافق وافسوس ودریغ برای آن‌ها وآنچه بخاطر آن کارمیکنند.

دراین زمان قرآن واهل قرآن درمیان مردمند وبهمراه مردم نیند برای آن که گمراهی هم آهنك هدایت ودرستی نیست وگرچه باهم گردآیند و انجمن شوند ، این مردم برجدائی و اختلاف اتفاق دارند واز جماعت وهم بستگی باحق جدائی گرفته‌اند کارزندگی و امر دین خود را بکسانی سپرده وواگذار کرده‌اند که در میان آن‌ها بنیرنك و فریب و زشتکاری و رشوه خواری و کشتار کار میکنند.

گویاخودراپیشوایان قرآنی میپندارند و قرآنی در پیش ندارند و پیشوای خود نمیشمارند از حق در میان آن‌ها جز نامی نمانده و از قرآن جز خط و نوشته‌آن نمیشناسند، کسی آوازه حکم محکم قرآن میشنود و بدان دل‌می‌دهد و بمسلمانی وارد میشود و در انجمن مسلمانان خوب برنشسته وآرام نشده که از دین اسلام بیرون میرود و از دین پادشاهی وحکمرانی بـدین حکمران‌دیگرمنتقل میشود و از سر پرستی‌حکمرانی بسرپرستی حکمران دیگر در میآید و از فرمان‌بری حکمفرمائی‌به فرمان‌بری حکمفرمای دیگری گسیل میگردد و از عهد و پیمان باحکمرانی بعهدوپیمان باحکمران دیگر کشانده میشودو خدای تعالی از آن‌جاکه ندانند آن‌ها را ببدبختی و عقوبت خود میکشاند و بظاهر پیشرفت‌کار دنیای‌خود سر گرم مینماید.

لا يعلمون و إنّ كيده متين بالأمل و الرّجاء، حتّى توالدوا في المعصية، و دانـوا بالجور والكتاب لم يضرب عن شيء منه صفحاً ، ضلاّلاً تائهين ، قد دانوا بغير دين الله عزّ وجلّ و أدانوا لغيرالله .

مساجدهم في ذلك الزّمان عامرة من الضلالة ، خربة من الهدى [قد بُدّل فيهامن الهدى] فقرّاؤها وعمّارها أخائب خلق الله وخليقته ، من عندهم جرت الضلالـة وإليهم تعود ، فحضور مساجدهم والمشي إليها كفرٌ بالله العظيم إلاّ من مشى إليها وهو عارف بضلالهم فصارت مساجدهم من فعالهم على ذلك النحو خربةٌ من الهدى عامرة من الضلالة قد بدّلت سنّة الله وتعدّيت حدوده ولا يدعون إلى الهدى ولا يقسمون الفيىء ولا يوفون بذمّة ، يدعون القتيل منهم على ذلك شهيداً قد أتوا الله بالافتراء والجحود واستغنوا بالجهل عن العلم ومن قبل ما مثّلوا بالصالحين كلّ مثلة وسمّوا صدقهم على الله فرية وجعلوا في الحسنة العقوبة السيّئة وقد بعث الله عزّ وجلّ إليكم رسولاً من

و راستیکه دام خدا بسیار محکم است به‌وسیله آرزو و امید بیجای آن‌ها تا آن‌جا که درنا ـ فرمانی گنا ه زاد وولد کنند و نسل آینده پدید آرندو بناحق سر نهند و دین داری کنندوقرآن خدا از کم و بیش خلافکاری آن ها در نگذرد همه گمراهند و سر گردان ، بغیر دین خداعزوجـل دین داری کنند و برای جز خداوند سراطاعت فرو آرند وفرمان بری کنند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «عن الجماعة» یعنی اهل حق که همان اهلبیتند (ع) چنانچه در اخبار بسیاری آمده و ما آنها را در بحار آورديم

مساجد آنان در این دوران آبادان است (کاشی کاری و فرش قالی و بخاری گرم و گفتار نرم دارد) از راه گمراهی و خلاف حق (بوسیله سازمان امنیت)

وازرهبری بحق ویران است [در آنها حق و هدایت دیگر گون شده] قرآن خوانان و آباد کنند گان آن مساجد نومیدترین‌خلق خدا وآفریده‌های اویند (نه دنیای‌معمور دارند و نه عقیده و کرداری که تامین آخرت کند) از برآنان است که گمراهی سرچشمه گرفته وروان شده استچون عبدالله عمرها و کعب الاحبار ها) و سررشته گمراهی بدان ها بر میگردد (بنابراین) حضور در مساجد آنان و رفتن بسوی آن کفر بخدای بزرك است مگر کسیکه میرود و می‌داند که اینان گمراهند و مساجدشان بوسیله کردار ناهنجارشان بابنروش از هدایت و ارائه راه حق بکلی برهنه و لخت است وویران است و از ضلالت و گمراهی اندر و آبادان است، سنت خدا را دیگر گون ساخته و از مقررات و حدودش بدان سو تافته براه درست دعوت نکنند و درآمد کشور اسلامیرابه مستحقان پخش نکنند و بعهد و پیمان بناهندگان اسلام وفادار نیستند آن که با این وضع ناحق از آن‌ها کشته شودشهید ش خوانند برای خداافتراء وانکار پیش دارند و بنادانی از علم روی‌برتابند و پیش از این بود که بانیکان چه شکنجه‌ها رواداشتند و گوش و بینی آنان را بریدند و کلام‌درست وراست آن اشخاص صالحرا از طرف خدا افتراء و دروغ نامیدند و ناحق پنداشتند و در برابر کار خوب و شایسته کیفر بدکاری مقرر نمودند.

أنفسكم عزيزٌ عليه ماعنتّم حريصٌ عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم صلى الله عليه وآله وسلم وأنزل عليه كتاباً عزيزاً لايأتيه الباطل من بين يديه ولامن خلفه تنزيل من حكيم حميد. قرآناً عربيّاً غيرذي عوج لينذرمن كان حيّاً ويحقّ القول على الكافرين فلايلهينّكم الأمل ولايطولنّ عليكم الأجل ، فانّما أهلك من كان قبلكم أمدأملهم وتغطية الآجال عنهم حتّى نزل بهم الموعود الذي تردُّ عنه المعذرة وترفع عنه التوبة وتحلّ معه القارعة والنقمة وقد أبلغ الله عزّ وجلّ إليكم بالوعد و فصّل لكم القول و علّمكم السنّة وشرح لكم المناهج ليزيح العلّة وحثّ على الذكر ودلّ على النجاة وإنّه من انتصح الله واتّخذ قوله دليلاً هداه للّتي هي أقوم ووفّقه للرّشاد وسدّده ويسّره للحسنى ، فانّ جارالله آمن

شرح ـ ازمجلسی «ره» ـ قوله «و من قبل ما مثلوا» ـ این جمله ازنمونه قول خدا تعالی است (٨٠ ـ یوسف) و من قبل مافرطتم فی یوسف ودو احتمال دارد :

١ـ مازائده باشد ومقصود این باشد که پیش از این نیکان رامثله کردند.

٢ـ ما مصدریه باشد و فعل بتاویل مصدر مبتداء باشد برای من قبل.

وجزری گفته مثله بریدن اندام تن وپیکر است چون بینی و گوش وغیره وحاصل مقصوداینست که این اشقیاء که بعداز من چنین کنند واین کارهای زشت راانجام دهند پسران همان اشخاصی هستند که گذشتگانشان با صالحان در دوران رسولخدا (ص) چنین کردند مانند جنك ابوسفیان وهمکنانش با رسولخدا (ص) ومثله کردن حمزه ودیگران .

دنبال حدیث خطبه

وهر آینه خداوند برشماها پیامبری فرستاده ازخودتان که براو ناگوار است شمادررنج باشید بخوشی ورفاه شما حریص است و بمؤمنان بویژه بسیار مهرورز و مهربان است (یعنی خوشی ورفاه را برای همه پیروان اسلام میخواهد و مؤمنان را از دل دوست دارد) و بدان پیغمبر کتابی بی مانند فرستاده که باطل بدان راه ندارد نه ازپیش آن ونه از دنبال آن (یعنی کتابی پرسود و بینظیر یا بلندمقام که ابطال وتحریف در آن راه ندارد وباطل از هیچ‌سو بدان رسوخ نکند و یا آن که نسبت بدانچه ازگذشته و آینده در آن مندرج است دروغ وناحق وجود ندارد.)

تنزیلی است از خداوند حکیم وحمید، قرآنیست بزبان عرب بر کنار از کجی و انحراف تابیم دهد هر که را که زنده باشد (یعنی خردمند و بافهم باشد) و ثابت کند فرمان عذابرا بر کافران ، مبادا آرزوی بیجا شما رااز توجه بحق بازدارد ومبادا عمرخودرا دراز بشمارید (وکار خدارا بتاخیر اندازید) زیرا همانا آنانرا که پیش از شما بودند آرزوی دراز و سرپوش گذاردن برهنگام مرك بهلاکت رسانید تاآنکه مرگشان در رسید.

همان مرگیکه هنگام آن بوزشی پذیرفته نگردد وتوبه برداشته شود وسختی کوبنده و نقمت دررسد وهر آینه خداوند عزوجل وعده خودرا بشما رسانیده و گفتار حقرا برای شما شرح داده وسنت وروش مسلمانیرا بشما آموخته وراهها را برای شما توضیح داده تاعذر شما را برطرف کند وبر یادآوری وتوجه تشویق کرده وراه نجات رانموده است .

و داستش اینستکه هر که اندرز خدارا پذیرفت و گفتار او را رهنمای خود ساخت خداوندش

محفوظ وعدوّه خائف مغرور ؛ فاحترسوا من الله عزّ وجلّ بكثرة الذكر واخشوا منه بالتقى و تقرّبوا إليه بالطاعة فانّه قريب مجيب قال الله عزّ وجلّ : « وإذا سألك عبادي عنّي فانّي قريب اُجيب دعوة الداع إذا دعان فليستجيبوا لي و ليؤمنوا بي لعلّهم يرشدون» فاستجيبوا لله وآمنوا به و عظّموا الله الّذي لاينبغي لمن عرف عظمة الله أن يتعظّم فانّ رفعة الّذين يعلمون ما عظمة الله أن يتواضعوا له وعزّ الّذين يعلمون ما جلال الله أن يذلّوا له وسلامة الّذين يعلمون ما قدرة الله أن يستسلموا له ، فلاينكرون أنفسهم بعد حدّ المعرفة ولا يضلّون بعد الهدى ، فلاتنفروا من الحقّ نفار الصحيح من الأجرب والباري، من ذي السقم .

براست‌ترین راه رهنمائی کند و او را برای رشاد توفیق دهد وباو کمك کند و برای کارهای هرچه بهترش آماده سازد.

راستش اینستکه پناهنده بخدا آسوده ومحفوظست ودشمنش ترسان وفریب خورده از خداعزو جل خودرا نگهدارید بوسیله ذکر بسیار واز اوبترسید با پرهیزکاری و باو نزدیك شوید بفرمان بری زیرا او نزدیکست و اجابت کننده است.

خدا عزوجل فرموده‌است (١٨٦ـ البقره) و هرگاه بنده‌هایم تورا ازمن پرسند راستیکه من نزدیکم واجابت کنم دعاگو را هرگاه بسوی من دعا کند وباید ازمن بپذیرند وطلب اجابت کنند و بمن ایمان آرند شاید رشاد یابند.

ازخدا جویای اجابت شوید وباو بگروید و خدارا بزرك شمارید که هر که خدا را ببزرگی شناخت سزاوار نیست خودرا بزرك شمارد، زیرا سربلندی کسانیکه عظمت خدا را دانستند همین استکه برای اوتواضع کنند وعزت آن کسانیکه جلال خدارا میدانند اینستکه در برابرخودراخوار وزبون شناسند وسلامت کسانیکه می‌دانند نیروی خداچیست؛ اینستکه بحضرت اوتسلیم باشند ودانسته خودرا ناشناس بخداوند نسازند و پس از هدایت وره یافتن بحق گمراه نشوند از حق کناره نکنید چونان که آدم‌تن‌درست‌ازبیمارجرب‌دار کناره کندوبهبود ازبیمار گریزد.

شرحـ ازمجلسی ره ـ قوله «ان یتعظم» یعنی ادعای بزرگی کند و حاصل اینستکه هر که عظمت وجلال خدارا شناخت سزاوار استکه خودرا کوچك شمارد نسبت بدانچه از عظمت‌خداتعالی برای او آشکار شده وبداند که بزرگی بخداتعالی برازد وبس و جز او تاآن جا بزرك استکه خدایش بزرك دانسته وبزرگی کردن براو روانیست.

یامقصود اینستکه جزخداوند بزرگی ندارد ونتواند مگر بتواضع بدرگاه‌خداوآستانه بوسی او وتقرب بسوی او ونهایت بزرگی وعزت در مخلوق وابسته بنهایت تواضع‌وفروتنی او به‌درگاه خدا است و هر کس نیروی خدارا شناسد داند که سلامت‌در دنیا وآخرت نیست جز بتسلیم شدن وانقیاد برای خدا درهمه کارها.

قوله «فلا ینکرون انفسهم» انکار ضد معرفت است یعنی نباید خود را گم کنند و بحقیقت خود نادانی کنند و از عیبها و درماندگیهای خویش‌صرفنظر نمایند و آن ها را نادیده گیرند

واعلموا أنّكم لن تعرفوا الرُّشد حتّى تعرفوا الّذي تركه ولم تأخذوا بميثاق الكتاب حتّى تعرفوا الّذي نقضه ؛ ولن تمسّكوا به حتّى تعرفوا الّذي نبذه ، ولن تتلوا الكتاب حقّ تلاوته حتّى تعرفوا الّذي حرّفه ، ولن تعرفوا الضلالة حتّى تعرفوا الهدى ؛ ولن تعرفوا التقوى حتّى تعرفوا الّذي تعدّى ، فاذا عرفتم ذلك عرفتم البدع والتكلّف ورأيتم الفرية على الله وعلى رسوله والتحريف لكتابه ورأيتم كيف هدى الله من هدى فلايجهلنّكم الّذين لايعلمون إنّ علم القرآن ليس يعلم ماهو إلّا من ذاق طعمه، فعلّم بالعلم جهله و بصّر به عماه وسمّع به صممه وأدرك به علم مافات وحيي به بعد إذمات و أثبت عندالله عزّ ذكره الحسنات و محا به السيّئات وأدرك به رضواناً من الله تبارك و تعالى فاطلبوا ذلك من عند أهله خاصّة فانّهم خاصّة نور يستضاء به و أئمّة يقتدى بهم و هم عيش العلم و موت الجهل هم الّذين يخبر كم حكمهم عن علمهم و صمتهم عن

پس از آنكه آن هـا را دانستند و شناختند و خداوند راهم بعظمت وجلال وقدرت شناختند.

دنباله حديث خطبه.

وبدانيد كه شما رشد و صوابرا نتوانيد شناخت تا بشناسيد كسيكه تارك و مخالف آن است و نتوانيد بعهد و ميثاق قرآن بچسبيد تاآن كسانيكه آنرا نقض كرده وشكسته‌اند بشناسيد و بدان تمسك نداريد تاآن كسيرا بشناسيد كه آنرا پشت سر انداخته است و هرگز قرآن را چنانچه‌شايد و بايد نخوانيد تا آن كسيكه آنرا سوزانيده بشناسيد.

شما ضلالترا نفهميد تا هدايترا بدانيد و هرگز تقوى و پرهيزكارى را تشخيص ندهيد تـا كسيكه از حق تجاوز كرده بشناسيد و چون اين مطالبرا فهميديد بدعتها و زور سازيها راميتوانيد بفهميد و ميتوانيد بدانيد كه بخدا و رسولش افترا ها بسته‌اند و قرآن را تحريف كرده‌وازمجراى خود به در برده اند و مى دانيد كه چگونه خداوند هدايت كرده است آن هـا را كه هدايت يافته‌اند .

مبادا كسانيكه حقيقت را نمى‌دانند شماها را بنادانى برانند، علم و حقيقت قرآن را كس‌نداند كه چيست و مقصود حقيقى كدامست جز كسيكه طعم آن راچشيده‌و بواقعيت آن رسيده و با دانش آن نادانى خود را بر طرف ساخته و كورى دل خود را بينا نموده و گوش دل خود را بدان شنـوا ساخته و بوسيله آن دانسته آنچه گذشته و از دست رفته و زنده شده بوسيله آن پس از مردنش و نام خود را پيش خدا عز ذكره در دفتر حسنات ثبت كرده و از دفتر سيئات بدر كرده و بـدان برضوان خدا تبارك و تعالى رسيده و آنرا از نزد اهلش بخصوص بجوئيد.

زيرا آنان نور ويژه‌اى باشند كه از آن بايد پرتو گرفت و امامانى هستند كه بآن‌ها اقتدا شود آنان زندگى و رواج دانشند و مايه مرگ و نابودى جهل .

آنانند كه قضاوتشان شمارا ازعلم و دانششان با خبر ميكند و خاموشى آنان گواه منطق و

منطقهم و ظاهرهم عن باطنهم لا يخالفون الدّين ولا يختلفون فيه فهو بينهم شاهدٌ صادق و صامت ناطق فهم من شأنهم شهداء بالحقّ و مخبر صادق لا يخالفون الحقّ ولا يختلفون فيه ، قد خلت لهم من الله السابقة ومضى فيهم من الله عزّ وجلّ حكم صادق وفي ذلك ذكرى للذّاكرين فاعقلوا الحقّ إذا سمعتموه عقل رعاية ولا تعقلوه عقل روايـة فانّ رواة الكتب كثير و رعاته قليلٌ والله المستعان .

فرزانگی آن‌ها است و برون‌شان از درون‌شان حکایت دارد با دین و مقرراتش مخالف نیستند و در آن اختلافی ندارند و آن دین میان آنان گواهی است صادق با اینکه دم بسته گویا است پس آنان گواهان بر حقند و خبرگزاران راست‌گو، نه با حق مخالفند و نه در آن اختلافی دارنـد آنـان در نزد خداوند پیشینه روشن و خوبی دارند و قضاوت درست خدا عزوجل در باره آن ها صادر شده است و در همین یادآوری خوبیست برای یاد آوران، حق‌را درك كنید هر گاه آن را بشنوید بوجهیکه مورد عمل و رعایت سازید نه برای محض اینکه آن را یاد بگیرید و نقل کنید زیرا راویان و ناقلان قرآن بسیارند و مراعات کننده های قرآن و عملکننده های بدان اند کنـد والله المستعان.

شرح- از مجلسی ره- قوله «فعلم بالعلم جهله» یعنی بواسطه دانستن آنچه را نمی دانسته دانسته است در همه اموریکه بدان نیازمند است یافهمیده که بیشتر نادان بوده.

یا مقصود اینستکه علمش بحد کمال رسیده و فهمیده که نادان است زیرا کمال دانش مخلوق اینستکه بداند نمی‌داند و بدر ماندگی و عجز خود پی‌برد و اعتراف کند که علم حقیقی از آن‌حق تعـالی است پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم- این خطبه شیوا و پرمعنا در موقع حساسی از زبان امام تراویده و آن‌آغاز مبارزه خطرناك ومهمی بوده‌استکه بادشمنان سرسخت‌وسودجوی مسلمان نمای خود شروع کرده وباصطلاح درابتدای جنگهای خانمان سوز داخله‌اسلامی‌است . در دوران حکومت خلفاء گذشته وضع‌ناهنجاری درمحیط اسلامی بوجود آمده‌است:

۱- دانشمندان اولیه اسلام و شاگردان با اخلاص پیغمبر در این مدت برای حفظ اسلام جان بازی کرده و جنگهای رده عربستان و جنگهای خارج‌از آن که تا مرزهای چین از طرفی ومرکز افریقاو مرزهای فرنگستان از طرف دیـگر پیش رفته است آن ها را نابود ساخته زیرا بحکم ایمان و علاقه بآخرت خـودرا بکام‌میدان ها می‌انداختند وبرای درك‌سـعادت‌شها دت جان‌میباختند.

۲- بسیاری ازآنان که زنده مانده‌اند در نواحی دور دست از مرکز متفرق شده و بحفظ ثغور اسلام مشغولند و جمعی‌هم دراین تاریخ دنیادار شده وفریفته گردیده و ازمعنویات به‌دورافتاده اخلاص وعقیده خود را باخته‌اند.

۳- بدعت وتبلیغات مخالف حق توسعه‌یافته ودر محیط عمومی مسلمانان اصول نابجائی مورد اعتبار واحترام شده که ازحق وواقع دیانت وتعلیمات قرآن به‌دور است ودر اصطلاح آن روز بعنوان سنت خلفاء مشهور بوده‌است.

٥٨٧ ـ عدّةٌ من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن عمر بن عليّ، عن عمّه محمّد بن عمر، عن ابن اُذينة قال: سمعت عمر بن يزيد يقول: حدّثني معروف بن خرّبوذ، عن عليّ بن الحسين عليهما السلام أنّه كان يقول: ويلمّه فاسقاً من لايزال ممارئاً، ويلمّه فاجراً من لايزال مخاصماً، ويلمّه آثماً من كثر كلامه في غير ذات الله عزّ وجلّ.

٥٨٨ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، وعليّ بن إبراهيم، عن أبيه جميعاً، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر، عن أبان بن عثمان، عن الحسن بن عمارة، عن نعيم القضاعيّ، عن أبي جعفر عليه السلام قال: أصبح إبراهيم عليه السلام فرأى في لحيته شعرة بيضاء، فقال: الحمد لله ربّ العالمين الّذي بلّغني هذا المبلغ لم أعص الله طرفة عين.

٥٨٩ ـ أبان بن عثمان، عن محمّد بن مروان، عمّن رواه، عن أبي جعفر عليه السلام قال: لمّا اتّخذ الله عزّ وجلّ إبراهيم خليلاً أتاه بشراه بالخلّة فجاءه ملك الموت في صورة شابّ أبيض عليه ثوبان أبيضان يقطر رأسه ماء ودهناً فدخل إبراهيم عليه السلام الدّار فاستقبله خارجاً من الدّار و

و علی «ع» در این آشوب فکری و پراکندگی گرفتار شورش سران نام دار صحابه شده و پیروزی وابسته بفهم و شعور و واقع بینی پیروان او است که در ضمن این خطبه بابیان شیوائی آن‌ها را بدین‌راه میکشاند و از وضع ناهنجار دوران خود مینالد و نومیدانه برای دوران آینده اعلام خطر میکند.

(پندی دردناك ازامام سجادع)

معروف‌بن‌خربوذ باز گفته که علی‌بن‌الحسین(ع) بار ها میفرمود وای بر مادرش که نابکار باشد و پیوسته خود نمائی و ظاهر سازی میکند، وای بر مادرش که فاجر و هرزه است و پیوسته هم ستیزه و زبان دراز است، وای بر مادرش که گنهکار است آن که در غیر بارهٔ خداعزو برحرفی میکند.

(عصمت ابراهیم ـع)

٥٨٨ـ از امام باقر(ع) فرمود: بامدادی ابراهیم(ع) درریش خود یکتارموی‌سپیددیدو گفت: سپاس ازآن خدا پروردگارجهانیان است که مرا باین سن وسال رسانیده ویك چشم بهمزدن‌نافرمانی خداوند نکردم.

٥٨٩ـ ازامام باقر «ع» فرمود چون خداوند عزوجل ابراهیم «ع» راخلیل خود ساخت‌مژده مقام خلت چنین بدو ابلاغ شد: ملك‌الموت در صورت جوانی سپیدرو که دوجامه سپید دربرداشت و ازسر وبار اوآب وروغن میچکید (یعنی بسیار خرم وزیبا بود) نزد اوآمد، ابراهیم واردخانه‌میشد ووی اورا درحالیکه ازخانه ابراهیم بیرون می آمد دربرون خانه‌استقبال کرد، ابراهیم مردغیرتمندی بود و هر گاه برای کاری از خانه بیرون میشد در خانه خودرا قفل میکرد وکلیدش را بهمراه خود

كان إبراهيم عليه السلام رجلاً غيوراً وكان إذا خرج في حاجة أغلق بابه وأخذ مفتاحه معه ثمّ رجع ففتح فاذا هو برجل قائم أحسن مايكون من الرّجال فأخذ بيده وقال : ياعبدالله من أدخلك داري؟ فقال : ربّها أدخلنيها فقال : ربّها أحقّ بها منّي فمن أنت ؟ قال : أنا ملك الموت ففزع إبراهيم عليه السلام فقال : جئتني لتسلبني روحي ؟ قال : لا ولكن اتّخذ الله عبداً خليلاً فجئت لبشارته قال : فمن هو لعلّي أخدمه حتّى أموت ؟ قال : أنت هو ، فدخل على سارة عليها السلام فقال لها : إنّ الله تبارك و تعالى اتّخذني خليلا .

۵۹۰ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن سليم الفرّاء ، عمّن ذكره ، عن أبي عبدالله عليه السلام مثله إلاّ أنّه قال في حديثه : إنّ الملك لمّا قال : أدخلنيها ربّها عرف إبراهيم عليه السلام أنّه ملك الموت عليه السلام فقال له : ما أهبطك قال: جئت اُبشّر رجلاً أنّ الله تبارك وتعالى اتّخذه خليلاً . فقال له إبراهيم عليه السلام : فمن هذا الرّجل ؟ فقال له الملك : وما تريد منه ؟ فقال له إبراهيم عليه السلام : أخدمه أيّام حياتي ، فقال له الملك : فأنت هو .

۵۹۱ ـ عليّ بن إبراهيم، عن أبيه ، عن الحسن بن محبوب ، عن مالك بن عطيّة، عن أبي حمزة الثماليّ ، عن أبي جعفر عليه السلام أنّ إبراهيم عليه السلام خرج ذات يوم يسير ببعير فمرّ بفلاة من الأرض فاذا

میبرد، سپس باز گشت و دررا گشود و بناگاه دید مردی در خانه ایستاده است که از همه مردان زیباتر است دست او را گرفت و گفت ای بنده خدا چه کسی تورا بخانه من در آورده است ؟ در پاسخش گفت پرورد گار خانه مرا در آن وارد کرد، ابراهیم گفت پرورد گارش بدان سزاوارتر است ازمن تو کیستی ؟

گفت من ملك‌الموتم، ابراهیم هراسان شد و گفت آمدی تاجان مرا بگیری؟ گفت : نه ولی خداوند یك بنده‌ایرا خلیل خود بر گرفته ومن آمدم باو بشارت ومژده بدهم.

ابراهیم گفت او کیست؟ شاید من باو خدمت کنم تا بمیرم؟ گفت تو اوهستی، ابراهیم نزدساره رفت وباو گفت راستیکه خدا تبارك وتعالی مراخلیل ودوست خود بر گرفته است.

۵۹۰ـ سلیم فراء از کسیکه نامش را برده از امام صادق «ع» بمانند آنرا روایت کرده با این تفاوت:

چون آن‌فرشته گفت که پرورد گارش مرا وارد آن ساخته ابراهیم دانست که او ملك الموت است وباو گفت برای‌چه تورا فروفرستاده است؟ گفت بمردی مژده رسانم که خداتبارك و تعالی او را دوست خود گرفته ابراهیم «ع» باو گفت این مرد کیست؟ ملك‌الموت گفت ازاو چه میخواهی ؟ ابراهیم درپاسخ او گفت میخواهم تازنده‌ام باو خدمت کنم ملك‌الموت گفت: اوتو هستی.

۵۹۱ـ ازأبیحمزه ثمالی ازامام باقر «ع» که ابراهیم «ع» یکروز بیرون‌شد و بوسیله شتری گردش میکردو بپهن دشتی گذر کرد ناگاه اودید مردی ایستاده نماز میخواند که درازای اوتاآسمان

هو برجل قائم يصلّي قد قطع الأرض إلى السماء طوله ولباسه شعر، قال: فوقف عليه إبراهيم عليه السلام وعجب منه و جلس ينتظر فراغه، فلمّا طال عليه حرّكه بيده فقال له: إنّ لي حاجة فخفّف، قال: فخفّف الرّجل وجلس إبراهيم عليه السلام، فقال له إبراهيم عليه السلام: لمن تصلّي؟ فقال: لإله إبراهيم فقال له: ومن إله إبراهيم؟ فقال: الّذي خلقك و خلقني، فقال له إبراهيم عليه السلام: قد أعجبني نحوك وأنا اُحبّ أن اُواخيك في الله، أين منزلك إذا أردت زيارتك ولقاءك؟ فقال له الرّجل: منزلي خلف هذه النطفة - وأشار بيده إلى البحر - وأمّا مصلاّي فهذا الموضع تصيبني فيه إذا أردتني إن شاء الله.

قال: ثمّ قال الرّجل لإبراهيم عليه السلام: ألك حاجة؟ فقال إبراهيم: نعم، فقال له: وما هي؟ قال: تدعو الله واُؤمّن على دعائك وأدعو أنا فتؤمّن على دعائي، فقال الرّجل: فبم ندعو الله؟ فقال إبراهيم عليه السلام: للمذنبين من المؤمنين، فقال الرجل: لا، فقال إبراهيم عليه السلام: ولم؟ فقال: لأنّي

کشیده است و جامه‌ای از مو بر تن دارد.

فرمود: ابراهیم ایستاد و از او در شگفت شد و نشست و انتظار فراغت او را کشید و چون طول داد با دستش او را جنبانید و باو گفت من بتو حاجتی دارم نمازت را سبک کن و آن مرد نماز خود را مختصر کرد و ابراهیم نشست و باو گفت برای چکسی نماز میخوانی؟

مرد نماز گذار- برای خدای ابراهیم.

ابراهیم- معبود ابراهیم کیست؟

نماز گذار- آنکه تو را آفریده و مرا آفریده.

ابراهیم- من از روش عبادت تو خوشم آمد و من دوست دارم که بخاطر خدا با تو برادر شوم، خانه تو کجا است که هر گاه خواستم بدیدن تو آیم و تو را ملاقات کنم.

نماز گذار- خانه من پشت این دریای آبست و با دستش بدریا اشاره کرد ولی نمازخانه من همین جااست و هر گاه خواستی درهمین جا بمن میرسی انشاءالله.

فرمود: سپس آن مرد بابراهیم گفت آیا تو نیازی داری؟

ابراهیم- آری.

نماز گذار- آن نیاز تو چیست؟

ابراهیم- تو دعا کنی و من آمین گویم بردعای تو یا من دعا کنم و تو بردعایم آمین گوئی.

نماز گذار- برای چه به درگاه خدا دعا کنیم

ابراهیم- برای مؤمنان گنهکار.

نماز گذار- نه، من حاضر بشرکت در این دعا نیستم.

ابراهیم- برای چه در این کار خیر شرکت نمیکنی؟

قد دعوت الله عزّ وجلّ منذ ثلاث سنین بدعوة لم أر إجابتها حتّی الساعة وأنا أستحیي من الله تعالی أن أدعوه حتّی أعلم أنّه قد أجابني .

فقال إبراهیم علیه‌السلام : فبم دعوته ؟ فقال له الرّجل : إنّي في مصلاّي هذا ذات یوم إذ مرّ بي غلام أروع ، النور یطلع من جبهته ، له ذؤابة من خلفه ومعه بقر یسوقها کأنّما دهّنت دهناً وغنم یسوقها کأنّما دخّست دخساً فأعجبني ما رأیت منه فقلت له : یا غلام لمن هذا البقر والغنم ؟ فقال لي : لإبراهیم علیه‌السلام ، فقلت : ومن أنت ؟ فقال : أنا إسماعیل بن إبراهیم خلیل الرّحمن فدعوت الله عزّ وجلّ وسألته أن یریني خلیله فقال له إبراهیم علیه‌السلام : فأنا إبراهیم خلیل الرّحمن و ذلك الغلام ابني فقال له الرّجل عند ذلك : الحمدلله الّذي أجاب دعوتي ، ثمّ قبّل الرجل صفحتي إبراهیم علیه‌السلام و عانقه ، ثمّ قال : أمّا الآن فقم فادع حتّی اُؤمّن علی دعائك ، فدعا إبراهیم علیه‌السلام للمؤمنین و المؤمنات و المذنبین من یومه ذلك بالمغفرة و الرّضا عنهم ، قال : و أمّن الرّجل علی دعائه .

نماز گذار ـ من از مدت سی سال است که به درگاه خدا یك دعا کردم و اجابت آن را تا کنون ندیدم و از خدا شرم دارم که به‌درگاه او دعای دیگری کنم تا بدانم که او دعای مرا اجابت کرده است.

ابراهیم ـ برای چه به درگاه خدا دعا کردی ؟

نماز گذار ـ من یکروز در این مکان مشغول نماز خودم بودم بناگاه پسری زیبا و شگفت‌آور که نور از پیشانی او تتق میکشید و گیسوانی از دوش سراز یر داشت و دنبال یکرمه گاو بود و آن‌ها را میراند واز فربهی گویا روغن خوبی بآن‌ها مالیده بودند و گوسفندانی هم داشت که گویا گوشت بر آن‌ها ذخیره کرده‌اند و من از وضع‌یکه در او دیدم خوشم آمد و در شگفت شدم و باو گفتم ای پسر این گاو و گوسفندان از آن کیست؟ بمن گفت از آن ابراهیمست باو گفتم تو کیستی؟ گفت من اسماعیل پسر ابراهیم خلیل الرحمن هستم من به‌درگاه خداعزوجل دعا کردم و از او خواستم که خلیل خود را بمن بنماید.

ابراهیم ـ من خود ابراهیم خلیل الرحمن هستم و آن پسر پسر من بوده‌است.

در این جا آن مرد نماز گذار گفت سپاس مرخداوندی را سزاست که دعای مرا باجابت رسانیده

سپس آن مرد هردو گونه ابراهیم «ع» رابوسیدواورادرآغوش کشید سپس گفت اکنون بر خیز ودعا کن تامن بردعایت آمین گویم ابراهیم (ع) برای مؤمنین و مؤمنات و گنهکاران ازهمان روز به‌درگاه خدا دعا کرد که خداآنها رابیامرزد وازآن‌ها راضی شود، فرمود و آن مرد بردعایش آمین گفت.

قال أبو جعفر عليه السلام فدعوة إبراهيم عليه السلام بالغة للمؤمنين المذنبين من شيعتنا إلى يوم القيامة.

٥٩٢ ـ علي بن محمد، عن بعض أصحابه رفعه قال: كان علي بن الحسين عليهما السلام إذا قرأ هذه الآية: « وإن تعدوا نعمة الله لا تحصوها » يقول: سبحان من لم يجعل في أحد من معرفة نعمه إلا المعرفة بالتقصير عن معرفتها كما لم يجعل في أحد من معرفة إدراكه أكثر من العلم أنه لا يدركه، فشكر جل وعز معرفة العارفين بالتقصير عن معرفة شكره فجعل معرفتهم بالتقصير شكراً كما علم علم العالمين أنهم لا يدركونه فجعله إيمانا، علماً منه أنه قد وسع العباد فلا يتجاوز ذلك فان شيئاً من خلقه لا يبلغ مدى عبادته وكيف يبلغ مدى عبادته من لا مدى له ولا كيف، تعالى الله عن ذلك علواً كبيرا.

٥٩٣ ـ محمد بن يحيى، عن محمد بن الحسين، عن عبد الرحمن بن أبي هاشم، عن عنبسة بن بجاد العابد، عن جابر، عن أبي جعفر عليه السلام قال: كنا عنده وذكروا سلطان بني أمية فقال أبو جعفر عليه السلام: لا يخرج على هشام أحد إلا قتله، قال: وذكر ملكه عشرين سنة، قال: فجزعنا، فقال: مالكم؟ إذا

امام باقر «ع» فرمود: دعای ابراهیم بمؤمنان گنهکار از شیعیان ما تاروز قیامت میرسد.

(تسبیح عارفانه از امام سجاد ـ ع)

٥٩٢ـ علی بن الحسین (ع) راشیوه بود که چون این آیه را میخواند (١٨ـ النحل) و اگر بشمارید نعمت خدا رانتوانیدآنرا آمار کرد،

میفرمود: منزه باد آنکه معرفت نعمت خودرا بکسی ارزانی نداشته جز بفهمیدن اینکه ازمعرفت حقیقت نعمت او کوتاه بین ودرمانده است چونان که بکسی شناخت و معرفت خود را نداده مگر بهمین اندازه که بداند نمیتواند اورا درك کند و خدا از اینکه عارفان درك میکنند از شکر حضرت اوعاجزند قدردانی کرده و فهمیدن تقصیر خود را از شکر او شکر خود بحساب آورده چنانچه دانسته است جهانیان میدانند که او را درك نتوانند و همان را ایمان و عقیده آنها مقرر ساخته چون دانسته که بیندهها وسع محدودی داده و از این اندازه نگذرد زیرا هیچ چیز از آفریدههای اوبحق عبادتش نرسد وچگونه بحق عبادت وپرستش او رسند که نهایتی ندارد وچگونگی در او نیست. تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً.

(یك پیش گوئی ازامام باقر ـ ع)

٥٩٣ـ از جابر ازامام باقر (ع) فرمود ما نزد آن حضرت بودیم و سلطنت بنی امیه را بیاد آوردند وامامباقر (ع) فرمود هیچکس بهشام نشورد جز اینکه هشام اورا بکشد گوید فرمود او بیست سال سلطنت کند گوید ما ازاین مدت طولانی بیتابی کردیم وفرمود شمارا چه میشود؟ هرگاه

أراد الله عزّ وجلّ أن يهلك سلطان قوم أمر الملك فأسرع بسير الفلك فقدّر على ما يريد ؛ قال: فقلنا لزيد عليه السلام هذه المقالة ، فقال : إنّي شهدت هشاماً ورسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يسبّ عنده فلم ينكر ذلك ولم يغيّره فوالله لو لم يكن إلّا أنا وابني لخرجت عليه .

٥٩٤ ـ وبهذا الاسناد ، عن عنبسة ، عن معلّى بن خنيس قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام إذ أقبل محمّد بن عبدالله فسلّم ثمّ ذهب فرقّ له أبو عبدالله عليه السلام ودمعت عيناه فقلت له :لقد أيتك صنعت به ما لم تكن تصنع ؟ فقال: رققت له لأنّه ينسب إلى أمر ليس له لم أجده في كتاب عليّ من خلفاء هذه الأمّة ولا من ملوكها .

٥٩٥ ـ عليّ بن إبراهيم رفعه قال : قال أبو عبدالله عليه السلام لرجل : ما الفتى عندكم ؟ فقال له : الشابّ ، فقال : لا ، الفتى : المؤمن ، إنّ أصحاب الكهف كانوا شيوخاً فسمّاهم الله عزّ وجلّ فتية بإيمانهم .

خدا عزوجل خواهد سلطنت قومیرا نابود کند بفرشته فرماید تا در گردش چرخ بشتابد و آنچه را خواهد مقدر سازد.

گوید ما این گفته امام(ع) را بزید گفتیم در پاسخ گفت من خود در حضور هشام بودم که برسولخدا (ص) در حضور او دشنام دادند و او دفاعی نکرد و در مقام رد وانکار بر نیامد وآنرا تغییر وتدارك نکرد بخدا سوگند اگر نباشم جز خود و پسرم براو خواهیم شورید.

شرحـ مقصود از شتاب در گردش چرخ برای نورد دیدن دوران حکومت قلدران باین نظر است که برکت از حکومت آنان برداشته شود ونکبت وظلم وستم آن‌ها را فرا گیرد و بجای آنکه بر اثر طول مدت و گذشت روزگار تجربه آموزند و پایه‌های حکومت خودرا مستحکم سازند تیشه بریشه خودزنند ووسائل نابودی و زوال خودرا فراهم سازند.

٥٩٤ـ ازمعلی بن خنیس گوید حضور امام صادق(ع) بودم که محمد بن عبدالله (بن الحسن بن حسن بن علی «ع» که برخی احوال او در کتاب حجت از اصول کافی گذشت) نزد آنحضرت آمد وسلام کرد سپس رفت وامام صادق (ع) برای او دلسوزی کرد و اشك چشم آنحضرترا گرفت من باو گفتم دیدمت باو کاری کردیکه آن کاررا نمیکردی ؟

در پاسخ فرمود دلم بحال او سوخت زیرا اورا بامری نسبت دهند که حق او نیست (و برای او میسر نیست) زیرا در کتاب علی (ع) نام او در فهرست نام خلفاء این امت و نه ملوکش ثبت نشده (و بمقصد خود نخواهد رسید).

(تفسیر صحیح جوان مرد)

٥٩٥ـ امام صادق (ع) بمردی فرمود: فتی نزد شماها کیست؟ در پاسخ او گفت یعنی شاب تازه سال امام (ع) فرمود فتی یعنی مؤمن، زیرا اصحاب کهف پیرمرد وسالخورده بودند وخدای عزوجـل برای ایمانیکه داشتند آن‌ها را جوانان نامید.

٥٩٦ ـ محمّد ؛ عن أحمدبن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن جميل بن صالح، عن سدير قال: سأل رجل أباجعفر عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : «فقالوا ربّنا باعدبين أسفارنا فظلموا أنفسهم» فقال : هؤلاء قوم كان لهم قرى متّصلة ينظر بعضهم إلى بعض وأنهار جارية ، وأموال ظاهرة ، فكفروا بأنعم الله وغيّروا ما بأنفسهم فأرسل الله عزّ وجلّ عليهم سيل العرم فغرّق قراهم وأخرب ديارهم وأذهب بأموالهم وأبدلهم مكان جنّاتهم جنّتين ذواتي اُكل خمط وأثل وشيء من سدر قليل ثمّ قال الله عزّ وجلّ : « ذلك جزيناهم بما كفروا وهل نجازي إلّا الكفور »

٥٩٧ ـ الحسين بن محمّد الأشعريّ ، عن معلّى بن محمّد ؛ عن الوشّاء ، عن أبي بصير ، عن أحمدبن عمر قال : قال أبوجعفر عليه السلام وأتاه رجل فقال له : إنّكم أهل بيت رحمة اختصّكم الله تبارك وتعالى بها . فقال له : كذلك نحن، والحمدلله لاندخل أحداً في ضلالة ولا نخرجه من هدى إنّ الدّنيا لاتذهب حتّى يبعث الله عزّ وجلّ رجلاً منّا أهل البيت يعمل بكتاب الله لايرى فيكم منكراً إلّا أنكره .

٥٩٦ـ از سدير مردى از امام باقر (ع) پرسيد از تفسير قول خدا عزوجل (١٩ـ السبأ) پس گفتند پروردگارا ميان سفرهای ما دوری انداز و ستم كردند بخودشان ـ درپاسخ فرمود اينان مردمی بودند كه آباداني‌های پيوستی داشتند كه بهم چشم انداز بودند در آن‌ها جوی‌های روان بودو اموال فراوان و بنعمت خدا ناسپاسی كردند و خود را ديگر گونه ساختند و خدای عزوجل سيلاب عرم را بر آن‌ها روانه كرد كه آباداني‌های آن‌ها را غرقه نمود و خانمانشان را ويران ساخت و اموالشان را برد و باغهايشان را بدل كرد بدو باغ وحشی وجنگليكه دارای ميوه‌های تلخ بود و درختهای گز واندكی ازسدر.

سپس خداعزوجل فرمايد اينست كه بدان‌ها سزا داديم دربرابر كفر وناسپاسی آنان وآيا سزا دهيم جز مردمان بسيار ناسپاس كافررا.

شرحـ ازمجلسی رهـ تفسير آن در شرح حديث ٢٢ روضه گذشت و داستان قوم سبأ را در كتاب بحارالانوار نگاشتيم.

فيروز آبادى گفته عرم بمعنی موش صحرائی نر و باران سخت و نام يك واديست و سيل عرم بهريك تفسير شده اكل يعنی ميوه و اكل خمط، يعنی تلخ و گلو گير يا درخت خاردار ..

٥٩٧ـ از احمدبن عمر گويد امام باقر (ع) فرمود در وقتيكه مردی نزد او آمده بود وباو گفته بود، راستيكه شمااهل بيت رحمت هستيد خدا تبارك و تعالی شمارا بدان مخصوص ساخته در پاسخ فرمود ماهمچنين هستيم.

سپاس خدارا احدی‌را گمراه نسازيم واز راه راست بدر نبريم، راستی دنيا بپايان نرسد تا خداعزوجل مردی از ما خاندان‌را گسيل سازد كه‌بكتاب خدا عمل كندودرميان شماكار زشت‌و ناروائی نبيند جز اينكه ازآن جلو گيری سازد.

تمّ كتاب الرّوضة من الكافي و هو آخره و الحمدلله ربّ العالمين
وصلّى الله على سيّدنا محمّد و آله الطاهرين .

پایان کتاب روضه کافی و آن آخر کافی است والحمد لله رب العالمین
وصلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین .

☆ ✿ ☆

ازمجلسی ره نوشتن این اوراق بپایان رسید بدست مؤلف خاطی وخاسراز نیل مفاخر زاده محمدتقی محمدباقر عفی‌الله عنهما و حشرهما مع ائمتهما در شب پنجشنبه هشتم ماه رجب الاصب از سال ۱۰۷٦ از هجرت نبویه علی هاجرها الف سلام و تحیه من آن را با نهایت شتاب نوشتم و اشغال متنوع و پریشانی خاطروبا انواع فکر و خیال و مشغول مباحثات بودم و تألیفات دیگروامید وارم برادران با چشم انصاف و یقین در آن بنگرند و برد و انکار نشتابند چنانچه شیوه‌سبک‌سران است والحمدلله اولاو آخراً والصلوة‌علی قرم‌الانبیاء و سیدالمرسلین محمد وعترته المعصومین‌الطیبین الطاهرین پایان نقل از مجلسی ره .

پایان شرح و ترجمه روضه‌کافی بقلم محمد باقر بن محمد **کمره‌ای** شهر ری
۲۷ ربیع‌الثانی ۱۳۸۲ هجری قمری برابر ٥ مهرماه ۱۳٤۱خورشیدی

بسمه تعالی

سپاس خدا را که بتصحیح و مقابله این سفر عظیم **(کتاب روضهٔ کافی)** موفق شدیم و متن آنرا که با چند نسخه خطی تحت نظر اعاظم علما و اکابر محدثین مقابله و تصحیح شده‌برابر کردیم و منتهای دقت و کوشش را در تصحیح مطبعی آن باضافه ترجمه و شرح آن که بقلم دانشمند محترم‌آقای حاج شیخ محمدباقر کمره‌ای مرقوم شده است بکار بستیم امید است بفضل‌خدا مورد استفاده و پسند عموم فضلا ودانشمندان واقع شود .

جمادی الثانیه ۱۳۸۲ هجری قمری برابر مهر ماه ۱۳٤۱ شمسی

محمد باقربهبودی **علی اکبرغفاری**

تفسیر کبیر

منهج الصادقین

فی

الزام المخالفین

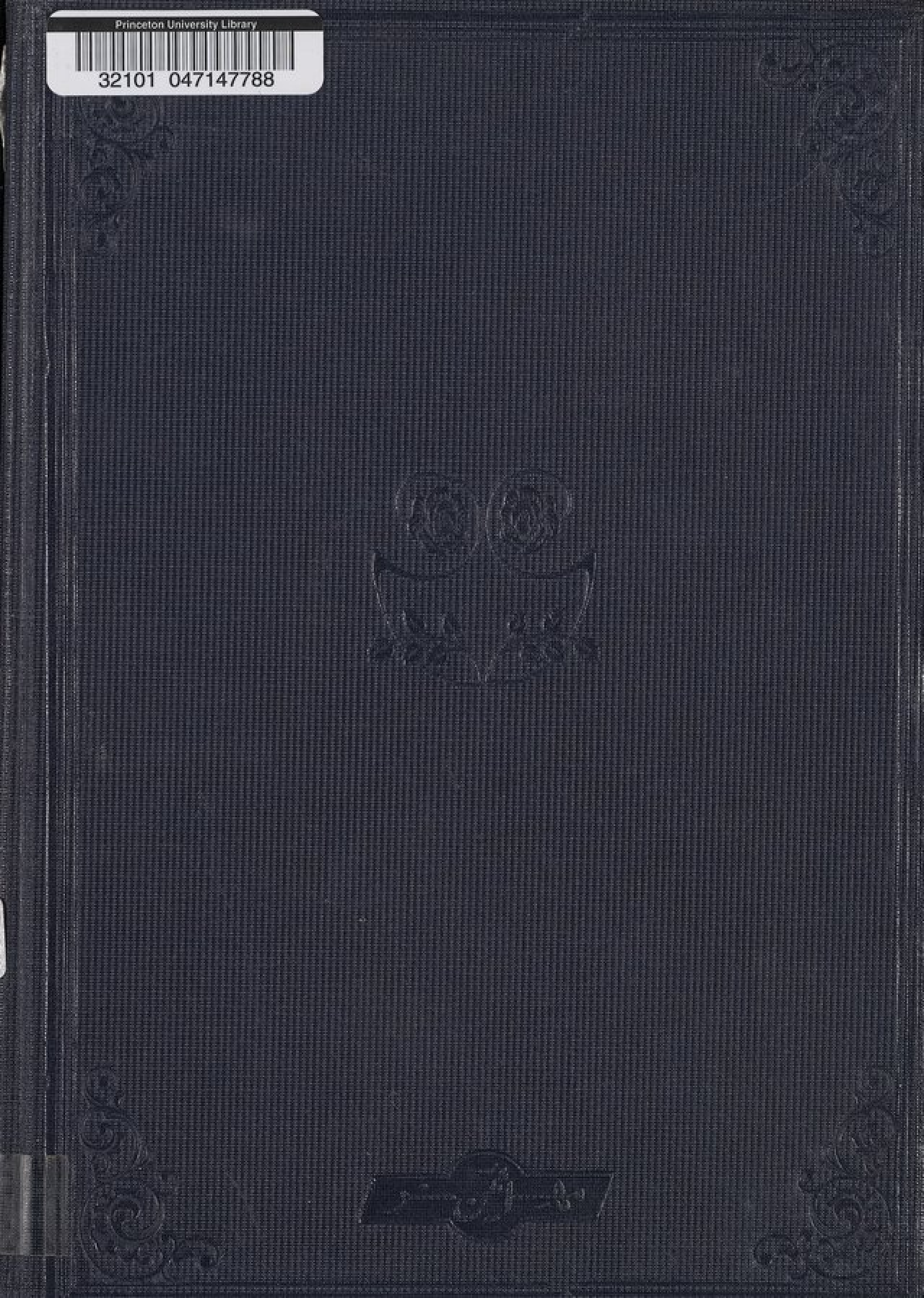
بضمیه کشف الایات

از تصنیفات عارف ربانی

ملا فتح الله کاشانی

با مقدمه و پاورقی و تصحیح کامل آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی

هدیه - در ۱۰ جلد زرکوب ۱۲۰۰ ریال


Princeton University Library
32101 047147788